

Handwritten text in Persian script, likely a title or introductory text.



1302

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28

Handwritten text in Persian script, likely a title or introductory text.

Handwritten text in Persian script, likely a title or introductory text.

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب فرستاده	کتابخانه	مؤسسه ۱۳۰۲
مؤلف فخرالدین بن محمد رودباری	موضوع تألیف	شماره دفتر ۱۳۷۷۷
شماره ۲۳۱۶	۴۱۶	۲۱۸۱

بازرسی شد
۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۱

ملی - فرست شد
۲۱۸۱

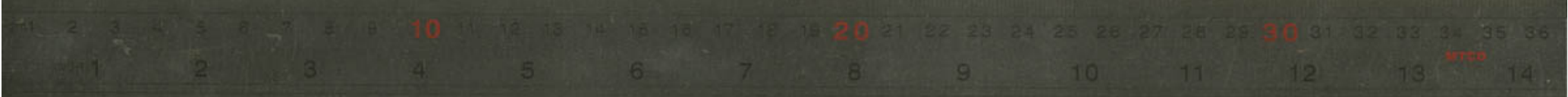
Handwritten text in Persian script, likely a library or ownership record, located at the top of the left page.



کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب: فرستاده		مؤلف: فخرالدین بن محمود دباری
موضوع تألیف:		مؤلف: فخرالدین بن محمود دباری
شماره: ۲۳۱۶	کتاب: ۴۱۶	شماره دفتر: ۱۳۷۷۷
۲۱۸۱		۲۱۸۱

بازرسی شد
۱۳ - ۱۷

بازرسی شد



عقبت فرستاده
۲۱۸۱

۴۹ من صاحب السمو
 الملك تقيت وافتتحت على الدنيا ليعتق محمد بن عبد الله
 في الرق بالسر
 سحر السمسم الفسيفساي
 السماوات والأرض
 وسما الملك ومج الفلك



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد سجده و شای لا یعد کعبی بار و است کائنات کم قهار خاک و دار را در عرصه بل در ابر فرموده و سپس
 افزون از حد علی را نرسد که شیب بود که در سپهر بار را در مضار با هم در بالی و در کار سازیند که کرب که چاکر
 این بسین بر شمشاد است در میدان فتح و نصرت فی روزی و نظیر انعام مینویسد چیزی که بزرگتر از آن است
 با لی ابواب دخول خروج را در جگر اعدای او را در او جوامع است یه قدری که اصح ضعیفی است و در آرد
 بر سر هر دو جبهه شمشاد را در این شمشاد کان تخت سوار کرد و این خبری که افراسیاب با شتاب را در سگوند
 بی نوع بشر در منزل غایب غیر فلک هلس و دانند که در محفل حمل حساب سبب است اهل و در کار دانان نیست
 و معتد است شکار رو باندنی که جویان کوسن بر اوج الم غل بر اوج و جود اهل شود و پیش آن روبر
 منزل حقیقت رسانند قادی که کرب کرم قهار ستوار میدان ام فری را در ادنی دانی با قضای شام چنانید
 ظهیری که محفل محضی حکومت خوار جلوه که محفل نرسد بوار شمشاد برق که در شربت بل و ام چنانید مضرری که سبند
 خوش خرام شکر کام سبب است کام امین سلام در در ربه استوار و محصل است مقتدری که جان جولان من شایع
 دعا لطف احسان را بکنشهای نقلی و متوال آلوده پر شمشاد و جواهر و اهر صلیت شریعت و لطف ایف تجلیت
 ساریت شاد و صند موزة بشیری با کربت شایع است و حب التیظیم سبب است و کلایت با بجز و کرم تانی که روان
 فانی غلظت را بر منزل و پیشا بادی راه و او اندازی که جبهه سلطوت باری جش ابلان نمره شفاق و حساسی

در رکعت با حجیم و طغیان و در رخ البرق نهاد شمیری که صدای خوشی است از اهل ملک را بداند که نانی سبح الامر و خیر
 زمان جاری فرموده منبری که غلظت که عالم را بپوشد سماوی تیز و جبهه مطهره مستور و فرین نموده است که آفت ازل را
 از خلاق عالم بر نمره نبی آدم بدون زبانی و نقصان در غایت بیان ساینده تین که در عین صفت شکران و کافران
 بی تو تک و ادب را در هر دو ان لم یبق جان در جانش نیند خدایند فطرت مسود و منبع فیض جود و غله غایب بود
 بنود سبب است هر موجود در هر با در کفایت و شنودن ناما دی صورت به مقصود صاحب لای حمد و مقام محمود
پت محمد پادشاه که شود جود خدایند جمال و جود محمود صفا از عظمه و علم ایلح الاصح و مرتب الراج و دست
 الاشیخ و غایت الخد و الراج و بر ال اولاد و حضرت واحفاد و محبتش که شمشاد شنان است و کل رسته
 بر این و دانند کعبی العادبات و صا و من عرض علیه عیشتی الصا و است اجداد **ابجد** را وی عکده کعبی
 و را وی ربه کعبی را وی نوبختی را وی خوالدین بن احمد بن المولی خضر اود باری بر چاکر اولان میدان و دعوی
 و مختار در ازان جولان معنی سرودن سیدار و در کلام عیاش کام سبحانی و ادر است ان لیرن امنا و عیاش
 القاصات لانا لایض اوج من عیاش اولیک ام جنت عدن تجری من عیاش لانا لانا کعبیون فیها من اور
 من نصب و عیاش بنا خضر امین سندس و سترین تکلیفین فیها علی الازکیک نعم الیوب حسنت من لطف یعنی
 آنکه بودت خداوند زمین و زمان و بر سالت پیغمبر بودت بر سر و جان که و بدند در مزاج و بنای فانی
 بجز در از سر می جاد وانی خوشه اعمال صلیت جیدند هر آینه کشتن با در ایشان را بامروض قضیه در نمی آید که بود
 انهار بر نهان خانه سنان می سپاریم بلکه ایشان را جز از مقام محل و جان ملک علام است که انهار عظام
 در زیر آنها جاری و شراب ظهور را آنها ساری است و از بس و تکلی می پرا سبند و تکلی که در نزد آن مکان از
 و سینههای از سر ساخته و جامهای سر از دیابای نازک و پر سسته و یکب که کند کان باشند در آن مکان بر زب

در بیان صفات و احوال و در بیان احوال و صفات
 در بیان احوال و صفات و در بیان احوال و صفات
 در بیان احوال و صفات و در بیان احوال و صفات

۴
 سخنی از کتب جامعیه است متعجبان و ششوه و دستوران است پس شبت برین بر یک پادشاهی است شرف و تعظیم
 جلاله و کبریا و در بیان کتاب کریم و بیان سینه صراط است و اما ما بیخ کنش است
 الارض یعنی هر چه در دنیا می رود درین کارخانه بوفنون برده مان فایده است نه در جهان را در کتب عایشه
 استیفات دور وی زمین بی بیان و در بیان سکونت فراوان خواهد شد و در حدیث صحیح است که هر که از
 پیغمبر بشناسد و در کتب او می خواند و در کتب او می خواند و در کتب او می خواند و در کتب او می خواند
 او کسین در خدمت خالق است و جان ذات غفار و کثرت آلاء و کرمی است که بجز خدا نیست پس برتری
 فرخنده که مقصد هر چیز در باشد لازمت امری بلکه حکمی است شری که با امری جدید و جهد نماید که از کتب برایش
 غیر تو سب و نیک بود و خود را بر فرخات انبیا فی و سرای جز با و دان منور است نزد نفس کسین را
 بیچشم شهنش آن شاره در بزرگ و تعظیم آن بزرگ بیانی زایل خوانند که در مذهب و مذهب باطنی عدم مایل
 الا کل شیء ما خلا ابراهیم و کل نعیم لا محاله ابراهیم بلکه باید و جهد است با کعبه و امر است منزه نماید و بر سر کفایت
 که کوش حضرت من مغروران است رنگ شهنش را بر او ایست خادوست از جای شسته نوباک کن
 روح او در خدمت و خاک کن نیستی پر از ذره که فرامی نوب در حضور ملک و شرف شمس که در و صبح و روز
 در صحنه ای نازک در مقام و در و عقاب طاف افعال را در آینه عجب در خود و بعد از ترخیص و ابغای نوبت
 بتوجه قیام مشرف است حال نماید که گویان حضرت آینه کار انجمن را نماند و مرد کار جرات را با کعبه
 کشیده باشند و روی دل را بنا بر مثال و محبت وقت صحبت بر آن نمانند و با حدیث هر کس در صبح
 و صوامع و مساجد پس فرماید که بوسید آن طلبان علوم و فیه و ابعان تحصیل سائل بقیدیه که اشکان سدر
 و فقه و دایم گمان نمود عجب در غایت کوی حال و در فراسوالات و کار خود را صرف سازد و وجود ابراهیم و

صوامع ملکوتی در آفریننده لاهوتی شمس و کسین و شمس و کسین و در بیان هر دو هم یعنی از آن و نقصان
 بجان و جان پر از نوره است کتاب و کتاب کتب فایده و مصنفه ای نایزه کوشش کند تا عملی سعادت و فضیلت
 جز در لبسته که وجودشان کل شکل در رخ جلال خود نماند و سخن بدون مسود و با که چنانچه بود و بعضی از ایشان
 در و بر که در انزویان هر دو سال است در بزرگان کوفته ان و او ان شیرین نشان کنایه است هر چه در و درین
 در بر عیان علیه صلوات الله الملك المنان شکر رسیده است سداب مملکت که در کسینان بوجود و وجود
 بر که کور و اولا جا به برین و شرف کرد است اعنی عظیم است فی که آنچه چشم و طبع است خدم و عمارت
 و کاف بر با او امر و نواهی او را واجب و لازم می شمارد و اولانش که زنده علی و در و است و در و او کوشش
 و جو جان و جان را بطرف دعا کوی او می سپارند علی که حفظ ممالک و امر من سالک عبد کاری است ای
 او صورت نظام می باید با ذلی که با سپاه خود و کوشش شرف است زمام بر من و نام نمی زدند پس که
 بپست در مذهب و فضا و فرقه علماء را که خنده کتاب سعادت و کافه قرآن در آینه است بیست می فرماید که کعبه
 پس و در آن بر عهد قلوب صیر و کبر و عینی و فقیر می کشد شیمی که در روز نرم و او ان عزم قلوب و کسین
 تا بکار و ستم در آن روز کار شست و پاک کرده می نماید و غضب می کسین آباء نظام و اجداد کوشش در نظام شمس
 و مقام جدال و خلاف کلاه نخواست و در بار صفای ستم چنان بر باید **بیت** نعی دیده مردمی را چه
 مردم و در آن مردمی کوشش بنده فرمان و دولت جوان و بند بر است که کوشش جوان دارد و عقل بران
 کامرانی که در او ان صبی صبا و حکماتی از باض کسین شتم او درین است کامرانی که در زمان غنویت کوشش
 شکست را در میدان نام است و کامرانی تا **بیت** بکوشش حق نهاد او هر ملک تا که در است است و در
 اسلحه کوشش مردمی و شمشیر صبح بر روزی کوشش است همان جلال بر شمس آفتاب نبره خلاف عظمی و شمشیر

وصفا و کوشش زنگ عجز را از یکسند دل می نهد و دو فاصدی از آن سر کار که داعی انحصار این سکین و طالب غلبه
این فرزند بود رسید با بر کجایان و جهان بزبان اراست تو امان نسنگ خلاص را جوین ساخته وی بطیونس
کعبه جوشش آوردم و این معنی را بقوه عظیم بر سر دم چون شرف باطل کوسی مشرف کردیم و سرب
ناب با ریکو آتشش با چشم حقیقه روحی پیش من تصور و مکن با چشم بصیرت بشری در آن محفل بهشت
آیند و اوانی چند در آن مجلس با تو تکلیفش یافت کردم و آثار خون و اندوه را بر آن با شرفین از کعبه دل
بر بردم در هر باب حکایتی و از هر حدیث روایتی میان آمد تا یکبار که سب با غر و ثواب و کلام یافت
انجام کتاب اقبال الفاظ و الفضول الشایسته لطف بهین در درج سلطنت و حثیت و همین نیز بروج علوم
عظمت الملک المجد علی بن الملک الموداد و یمنی که از ما پوشایان بی رسوند و حال که گذارنده نواز
این سلسله سلطنت بین سزاوار شده اند و از تاریخ ۹۲۰ هجری ۱۵۰۰ هجری سلطنتان بود تصدق حکام علم خانی
و محامد اوصاف و اشفاق استندایا و دست صاحب جبات کجوان کومد بوالنیز بر پیش جایی بود عالم صد
بدر کتب در آن شاهزادگی و کتاب بنده در خدمت شاه فی حفظ داشتند صاحب فاموس را بنام نامی
و اسم هاشمی جعفر شکر ملک اسمعیل تصنیف سزاده است کجایی واقع شد با لافه امر فرمودند و داعی قدری
خوردن طبع منور که این کتاب در علم کوشش و بیان احوال و اوضاع و الوان و انواع و امراض سهل و سهل
و شتر و غیره باشد نهایت بزبان فارسی و عبارات مجازی واقع است اگر بر این کتاب ترجمه بزبان کلاسی قلبی
مانند بر قدرت شد خود می توانی اینست نه تا زبان نبرد با کسب غیر معلوم و عبارات مجازی بزبان نبرد
در پرده خفا حکومت با می بیا در نواز غم که بر کفش لایع بزبان او سخن با کفش لافعل و اقل که در چندان
سود چون با کجی کن و مکن با کفش و داعی فضیلت عبارات شتابت شو کا نوار و در طرز عباراتش او را

در ملک کلام الملک الملک الملک الملک می شمارد **مهر** زنده دار و مردار اما **مهر** نام کل باقیست نماز کلاب چون
این کلمه شنیدم زنی خود را در پرده خفا شنیدم کلمه بهایشین امر **مهر** است که در این کلام خفا را برین قبل الضمانه خود از او
لا یقینت و این کلمه بی تریب را با چندین کلمه صا در ساختن بر ضرر رضا را قی ندر کلام این معنی بر وزن
مترجمه قوال و در اسرار اهل الفضال صورت مترجمی بنده در این باب جمالیست بسیار و اسرار چشمه کار کردیم و در صورت
حال سبب مجال منجر کردید بلکه شوقی است این شریک است که در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را
الماس و معدن و روی الطرف در جمود کشف آن آوردیم و عبارات آرائی چنانچه در این کلام و خودمانی که
شبهه مترجمان است که بر این استیم و برخی دیگر از این جمله و کلمات جمله که ملک مجاهد بوده اجمال بر وجود
ایشان کسبیده تا اینکه آواز خودی چه کسب می آید که کوشش آن کسبیده بود که سایرین و بعضی دیگر در کتب خود را
ساخته و بعضی از آنها را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را
هر یک را در معنی سب خود می داند و در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را
العبدان و رسوم نمودم و غم اندوه نیز طریقیان و در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را
عالمی شایسته و طبع خاطر علمای دیگر است و قبول طبع و زری و فخر و خفا و نمان کارم و نماز شایسته و تقوی
و نهایت استیصال و اذیت در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را
صدر استیصال و تقوی علمای دیگر است و قبول طبع و زری و فخر و خفا و نمان کارم و نماز شایسته و تقوی
و نهایت استیصال و اذیت در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را در این کلام خود را

بسم الله الرحمن الرحيم

ملک مجاهده که توفیق اصل کتاب است بعد از تسبیح و صلوات میفرماید **باب نخستین**
من میگویم به اول نظر کشنده و عقل نیرزننده در آنچه هر گشت کرده بود خدای عزوجل بر بندگان خود را
ارغمتی می فرمود و تنهایی بی پایان و در آنچه بعضی از مردمان بعضی دیگر انعام می نمایند و از آن بواب
فرج و سرور بروی آید آنجا که گشت یزدان نعمتی که سببش پس کندگان از جنسی است که قاهر و تیر و زبان
مشک کندگان از نعمت او است که او قهر است پس سب را از یکویترین مواهب و انعام است حضرت پروردگار
و قاضی بر عطا می و از هر که در کار با نعم خدای عزوجل بر آن نعمت عظمی هر که از بندگان خود خواست
ساخت و با آن عظیم گری هر که اراده فرمود در آن روز در حکام مصاف که از آن نعمت عظمی خدای عزوجل
نعمت نمود و در روز چکار بواب خوف خوشت جان در قلوب دشمنان خدا و رسول که شود و آن
واقع و الهما استعظم من قوه و من ربنا اجعل ربوبان بر عدو الله و عدوکم یعنی آنکه در بندگی خودمان
برای ما نشان محمد صفت الرضوان صدیق ما بنده مان روز بدر آنچه توانا باشد از خدا و برگ حسب که گوییم
فوت گیرد و در آن زمان بسته بر ما بنده برین است خدا و اول دشمنان خدای عزوجل و دشمنان خود را
نزد خالق عالم بعد از نبی آدم از شرف محفوظات و در میان چهار پایان در خلق و خلق حسن و قبح قدر
و نعمت بهتر از آنکه گشت که قال تعالی لینزل من السماء حبات لؤلؤ من اللؤلؤ و البدر من البدر
من اللؤلؤ و البدر من اللؤلؤ و اینها را لؤلؤ و البدر است برای مردمان که در آن روز
نفس مراد است تنهایی و زینت و منزه خلی بود که خالق افعال و در او اعی است و تیرین است

بنده کان باشد و گفته اند زمین شیطانت کسی آید در چشم ایشان این شستنی از دندان که بگویند این
ایشانند و بزرگ که محبوب طبع و الدین اند و قطره های که در گوشه و با دهن ساخته اند و در چشم و قطره
همیشه از اشغال زاری است با شستاده هزار در هم نقره با پری پوست کاوی و بار و درم و دیگر اسباب
و مراد آن اسباب است که عیب و مضرات هر یک را از چون مطلق البین و غیره لعل و اشغال آن که در چشم
اشغال و اشغال او جدا از غیر با این وجهی که نور خواهد شد و گفته اند مسوئله است که شستنی با تمام حلقه
در حواری فریب باقی است اسباب بدان بیشتر بود و دیگر چهار پایان است که در گوشه و کاوی و سینه و گشت زار برای
پس این شستنی که در کتورتین مواهب است و بنویسند و نیز آدمی از هر چه شستنی نزد پیش دل و نفسانی است
و شستنی آدمی و می گوید که اگر کسی مالک این شستنی باشد باز باشد با بفراده با هر یکی از آنها میل کند
بنگام سواری سبب اعراض از سایرین می نماید بلکه احوال آنها را در آن حال مطلقا بدل می آید و آن شستنی
یکی از آنها میل است را در دل فراموش نمی کند و الهی در اینجا سبب برورد و لطیف دل را که بگوید
و نقره و غیره بر آن اتفاق می نماید و شستنی کس و کوشش انسانی در کفایت است و در غایت و چهار پایان
بجست و از آن جهت و بگویند سبب ازین است اما در آنها با این معنی است که هر که در شستنی
و شستنی که در حال او که در دست مصحح است اما محاله او در روز و **پس** هر که در شستنی باشد
طیست را لؤلؤ که باشد اما محتمل است که شستنی از اشغال آن قابل است و اگر مالک که در شستنی
کرد و هنوز شستنی تحصیل نماند و از وجود یکی از دیگر یکی دوری بکنند و در هر وقت شستنی و پاکیزه را
ستاده تا بدست است میل از یاد و دیگر در در زمان میل با آنها مقصود در یک است

بکس دقیقه در کجا و نهایت بعد از آن من و شوق او بخت و جبران تبدیل است پس بخت زان شبانه
 و نظر کردن در چشمش مقصود است و بواسطه او بر دگر می مابست و فخر و منالطرات متروک و همچو کجاست
 لذت آن در امور فراوان واقع می آید اما بوجوب است که خداوند متعال بر عادم آن افکار می نماید و فخر
 غلبه بر کوشش می نماید و در هنگام مصاف بواسطه سوار می و کله و دل را بکوشش خاص مقدم کرده است
 سوز می سازد و لاله را بکله و در آن مغلز تپ و غمزه تپ می پردازد و در قلب و نشان
 از میل و سخن می رسد و نفس و اموال خود را از او بیدار آن لذت تپ این برآمده و در اوقات
 مصاف را کت و در غایت پردلی و اقدار است و در جو و اوست باعث لذت سابقه و حسد و کله
 است لذت سبقت در آن سابقه نظری ندارد بلکه خداوند او را با باله زین نماید و کله کله است
 و آن لذت را سوار و در جوش است با اظهار می نماید و بسبب او پیوسته در محفل و مجلس خود را کمی نماید
 و بسبب او حج و حضرت رسالت معلول است و در کله و در کله است در مصاف که کله که او است از این
 است خود را با اصحاب حضرت سابقه سابقه سابقه و است و است مبارک و است با اصحاب
 سبقت لذت بعد از آن حضرت از زانوهای مبارک خود بلند کرده و مهابت فرمودند و هر وقت بر
 آن است که در می نمود و میفرمودند این است من در خبر فخری بماند بجو است و از عمر آن خطیب است
 که فرمودند خفه بیخار و در خود دروغ که است **شعر** و آن چه و او بخل داشتند و او با عاقل است العاج
 فوق المصاحم یعنی و است که است با کله و مضر و مهابت و در جایی خود بیرون نمی نماید و چنانچه در نهایت
 سوار صاحب دارد و دست دارد و بفرح مایی آید اگر کسی در خوابی است مهابت می شد لامی از است که است
 رسالت بودی و حال آنکه آنحضرت در خوابی است خود در خواب فرمودند و نیز در است لذت است در خواب

کدر

که در غیر او بدان که در محل نیست چنانچه او بطلب نمی گوید از الم است در غیر کسبها و اعضا شما
 فاکس و عکس شیب یعنی هرگاه که تو در خود او را ملاحظه است با لذت احساس کنی سالی خوبی رنگ
 و اعضای او با سبب ساری که است حس است و لذت سوری است از ساری که است سالی
 زیاد و در است چنانچه امر لغت است کانی لم الکر جو اللذه و لم املن کعبات محال
 علم اسباب الرق اربی و لم اقل سخی که می کرده بعد افعال یعنی کوباسن هر که حصول لذت بسبب سوار
 کشند و در و شیرکان صاحب محال راحت تحصیل لذت در آن خوش مکر فام و مسک سبب سنده
 برای لذت شما نصیحت خرید و ام و مرکب خود را هر که در بعد از آنکه در سرعت در آمدن لذت علم
 بر کشیدن کرده است پس وجود لذت را امر است و سوری است که در بعضی از لذت و لذت برین کلام است
 بختیهای باطل را در کفر از دیدن آن فایده عاجز نخواهد شد و تحت سبب اگر چه بر سر و دل در است
 دل و بوجوش با دوست فراوان واقع شود و وجود لذت سبب و الذاکران از زین می است ساری
 است سوال نماید و در کجا این با و شمع می آید و در آن باب با او بخل می در زود با مصاف تحت و در سار
 سبب بر او تابا بکشد من من محبت سبب را در دل خیار کردم و نظر تو تحت به لذت کردن و خوبی است
 در لذتشان نصیحت بسیار کشیدن و آرایش طابع است که در کوشش است و مانند سبب او در هر حال
 است کفتم و دست خود تمام را آفرینان می استم و علفان سبب را در هر کله در می از مصاف و است
 مکتب دم و کزهای خوب و بکوار در تعلیم و تادیب و با صفت خوشی می استم و هر دم تحصیل کوبون است
 او در زینشاهی خوب و کجا مهابت مرغوب و چنان می برد اتم و شب و روز خود در حضور و چه در حضور چه در
 حالت و بکار از اول عمرم تا حال احوال می کند می بود و کردش روز کار در هر حال از ابل و نماز خندان

سخن سوزنده خوانان لذت در ساری که است سالی

دل میافوزد و زمانه درین مجتهدین منجاری که دست بردل می افشاند و در هر عت معتقد به اهل سنت
و نقول اهل سن نیز می خواند بعد از اخیال برخی از تصدیق این فن نظر کردم در تمام کتب مشائی که کتب بودی
آوردم بعضی از آنها پاره ایست از محتاج الیه خود وارد و پان نکرده کتابی و یکی حواله ساختن بود مذکور و برخی دیگر
از خوان بخیر بل فیض نامه از احوال خود را بر هر غلبه برده خجسته و بر تالی و نرسند و پانی در دست
داشتند مثل و فاضل و این کلام از روی تجربه و آشنایی گویم بلکه منظور حق را در هر کس خود می
دان و اولیای فیض را بر روی مردم کشود است و قلوب مستغنی را در تحصیل از هر ضلالت برسانند تا اینکه
دل طلبین این فن از تک که دست پر استن بر آسبها را اشکاف و اوصاف و اخلاق فرادان و کجین
و مساوی بی پایاست و احاطه معرفت و دانستن این احوال از دیدنی و نا دیدنی و شنیدنی و نشنیدنی
خارج از فطرت ان بلکه از ذات دانی استکار و نمان و خالق الس و جان است لکن پاره از مردمان
با فطرت سمع را بر کشود دلیل میبازند و در حقیقت امر از آنکس نقص و فعل می بردارند چنانچه
طبیعت ذوق دیدن استنیدنی صاحب میفرمایند و نیزه کی استقام را از آنکه دل مرطوب می زاید و با وجود
لطف نظرش بسیار و کثرت بجز این شمار است زیرا که مطلقا خود را مقلد سازد و بطرف حقیقت
پرزوار و زبر مقلد در حالت امتحان همان و در حقیقت مصنف ایمان است اتم خلاص من مذکوبات
از همی و ایات گفتن و انجوسیده بکلیه فضل بن بیج حکم استیم گفت اهل صمیمی در فن کسرت حیدر
گفت تا یف که ده عرض کردم یک جمله بعد از آن از آنجوسیده استشار نمود و گفت بخانه جلدین حاضر
تا لیفات طرفین امر صادر شد چون موافقت حاصل شد و منو و سپس ابراهیم حاضر شدند
روی ابو عبیده کرد و گفت تا لیفات را مستمسک بنده بخوان و دست بر نشانی این اسب بگذر گفت

انحر

انحرک بعد با نامین بطل استیم و آنچه درین کتب ثبت کرده ام پاره از کتبه و در اعراب است و کتب و کتب
انما برین کاری و در زمین و تدقیق آن در بیج و جبر برین با بری ثبت را وی سکویا برین جوابت صواب
فصل از روی اعلان نمود و برین با ان فضل یا برین گرفت و گفت کای اجمعی فونک ب خود که استمسک بخوان
من شروع بخواندن کتب خود کردم و آغاز در استناد از گوش و ایشان ان کس شریک شوی نمودم
سبب اورید و کتابم با تمام و تمام کرد و در اختیار ان ملا عام صدای است و آفرین بکوش کمال
برین رسید پس آن بزرگوار آن اسب را بجا نزه من انعام نمود و بعد از آن هر وقت میخواستم ابو عبیده
مخرون و متاع سازم بران اسب سوار می شدم و خجسته مبارک می نمودم چو مرا می دید مانند وی
آتش دیده بر خود می چید و اگر در اجل او ناچیزی نمی بود در حقیقت ترا برای مملکت در می نوردید و من
درین زمانه دیده ام که بزرگ امرتوش این فن کجستی می نمایند و علم بر کوبن آسمان برسانند و کجبال عوام
می مانند که درین فن به طول دارنده و حال که اگر در بگذارد از دور کجس و با و کجس حال از احوال آن است
بسیار شافی در جوابها بر می مانند و جمعا علم نادانی و جهل او در این کار ناخارنی نمایند با اینکه اگر
تعلیم و اصلاح حفا داسی را بار بخت و ادن کرده یا رام سائل سب سر کشی از و کجی خبری نمی مانند
بلکه اگر با آنها مشغول کردند لا محاله و کس کرده را بعضی نفعی برسانند با علی ذلک حق استم درین سخن
جمع سازم و چندین از کستان و اجکات و فضول دران مجموعه بر دارم و آنچه درین باب خود بخیر رسانیدم
ویشا بر کرده ام در آن و دیو بگذارم و محمود و منوم و مکروه و کج و لایق آنها را بشمارم و آنچه در این
را کم شنیده برای نرهم کردن اخلافتان و چشم استن کویند یا کوه استندکان در ادان بدوانی انباری
امر ارضان می جویند بران نشانم کرده بردل طلبین این فن کتب نیم بعد ازین و کجستندکان در ادان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
الطاهرين
الطاهرين

۱۵ در ویستندگان باغبانی وصال آنکه آنکس را که او پس با جامع فصایل و ثنائیستند و آفرین آنکه آنرا متصل
 با اول سازند من اولی و تختم زرا این امر خاصه عرب و منصب اهل این است و من باینا و اوست اعظم و بزرگ
 کردن سبهای عربی که آنها را عاقق نامند و آنکه با کوشش عربی و در حجر با با اعلی که بعضی آنرا بر زون خوانند
 کن بر اقصوی نامی نمایم بلکه نقاب از چهره کوشش عجمی تمام و عربی تمام و سایر اقسامات کوششیم زیرا آنها
 هم داخل نیستند کما قال الله تعالی و اقبل و البغال و کحیر لکرمو؛ برتره یعنی با قدرتی سجا و تعالی
 اسبان را و اسنان را و خوان را از بر سبب آنان را و بدیشان را پس احوال خود بنسبند و شجرتان
 بنسبتان و این کتاب لاجرم و روی بجانب ذیف احوال آن آوردم زیرا خواص آنها نیز خاصه عرب
 و طوک ذوی الاقدار و سلاطین و امراء و پادشاهان با احتیاط است و در هر کتاب با وجود این کتاب
 احتیاط را و با اعتبار حسن و تقریر این بحث که ایندم و شکر تحقیق را با مذاق طالبان این فن آنچه لابد
 و با چار بود که در کور ستم و در فضیلت اسب و شمشاد و بر و از قرآن و حدیث آنچه نازل شده بود و از حکایت
 و اخبار را با یک کفر و اسلام که با آن استیم و از اسما و اوصاف و رنگ و خط و دوایر و مرض و علاج و تربیت
 و سال عمر و مدت حمل و شایع و بیان سواری و صاف شدن و تربیت دندان و مدت قطع او سرسوی و رنگ
 و ستر و کت نمودن و مکرگت قلب را از رنگ چهل آنها تمامه زد و در کتب سبهای مملوک خود و آبار و اجلا
 عظام را تا مع این کتاب را و اوصاف و شمایل سبهای بزرگ که مملوک سایر مردم بودند طفیل این کتاب را
 که ایندم مخصوص است و بیان این فن با تمامه و غرض استخوان و طالبان با تمام رسد و کت را با احوال کلابه
 و افضول است فی تمام نهادم و با الله التوفیق و من الله العاقبه و از الله تحقیق **قول اول** در بیان فصایل اسب
 و آنچه از قرآن و حدیث درین باب وارد گشته است و در تبیین و تخریب بر کلامی بهترین و در بیان سبهای کمالی

در کتاب سب و در این کتاب
 از کتاب تحقیق و تخریب
 سب و در این کتاب
 ج ۲

۱۶ بوده اند و اول کسی بدینها سوای گشته است **قول دوم** در بیان صفت و خلق و رنگ و محمود و مذموم و خط
 و در بیان آنچه از آنهاست و سبب و کلامی از اینها که در این کتاب است و در بیان سبهای عربی و سبهای
 فارسی و آنچه در عربی و ما در فارسی و با یکس **قول سوم** در بیان مدت حمل و شایع و سال و سوار بانی
 در بیاض و تعلیم و سبب فریب و مسابقه و مدت عمر و انفعال و آنچه وارد کرد و مدت از اجبار در روزگار
 اسلام و کفار **قول چهارم** در بیان ناخوشی و مرض اسبان و معاینه و بیان آن غرضی که در وقت کت و
 در سال مقصود و بیست هفت **قول پنجم** در بیان سبهای کد را با هم جا بنیت و سبب شهر بود
 در بیان مسابقه آنها و آنچه از اخبار در آن روزگار است و چون پوست در بیان آنچه از سبهای شهر بود
 مملکت بن و سبهای خود و آبا و اجداد و **قول ششم** در بیان سبهای عجمی و ستر و غز و آنچه از آنهاست و محمود
 و مذموم است و بیان شکران و از حدای عز و عمل استمداد شرح و بیان خواص که در آن ولی التوفیق و پدید آید
 تحقیق **قول اول** در آنچه وارد شد است از قرآن و حدیث که در بیان فصایل و تخریب بر کلامی
 در شکر اسب و اول کسی که بر آن سوار کرده است و حضرت کریم متان در قصه حضرت سلیمان بزبان عربی
 ترجمه اش بیان سبهای انی با حجت جبرئیل عزیر که در بی حیثی ثوابت با حجاب یعنی بر سرش بر کتیم دوستی
 مال بسیار که عادت از اسبان باشد با زمانه مذموم را بد و در کاف و خود و مراد بر آن بی غرض است با و در حدیث
 بوده است و فنی که آفتاب جهاننا سب برده شب پوشیده کرده و کتله حجاب کوهی است محبت با کت
 زمین پس خداوند عزوجل اسب را لفظ خیر فرمود و چونکه آنرا خیر و احسان در آن مدت است و در بیان
 محادرات و مکالمات خود و عرب اسب را بچه میمانند و بر شرف و برکت و کرامت و شکر است او را که در فنی
 و با بر اول عظیم در بیان تویم است آورده اند که سلیمان با کفار دشمن و نصیبین جهاد فرمود و پس غلغله

بر اسباب باقی بقصد تصرف آن حضرت در آنند و بعضی گفته اند محصل آنها داد و بود ازین کلمات عاقله بکار فرمود و در آن
 غیره بر اسباب در ملک او در آنکه در عهد از وفات او پس میراث سلیمان رسیدند و در بیغوال نظر علیهم السلام
 موضع خود میان خواهم کرد و در محاکم گوید اسباب در بیانی بود که در بیان در بکار آنها را برای آن حضرت برداشته
 و در کتاب آداب اکبر بنظر رسیدت در وقتی که حضرت سلیمان را به اسباب پیر بود که در عالم می پرید
 و در هر مغزای که خوشتر بودی پر میدی و چنانچه عذاب بود غرام که آنجا هر روز فرود آمد می داد
 خود در می سلیمان را از این حال خبر کردند نه هزار دیو عفت را بگفتند و آنها را بیکم ذکر گفتن و آوردن ممکن
 نشد ای زنده که چنانکه گشتند ایشان بخت کند بر آن مودرای قرار گرفت که جمیع دیوان را باید دستار
 تان غنچ را از آنکس خالی و بآب انکو رجمو کرد و آنرا بجز دست کرده و آنرا بیکم ذکر گفتن و آوردن ممکن
 نزارد پورا و گشتند تا هر یکی موی پشانی کسی که گفتند و پاورده اند بر سلیمان عرض کردند این عبارت در هر
 لغز را آن حضرت از نقاشی آنها انفا رخصه باوردی که داشت باز نماند و هر را توان کرد و چنانچه سخن سجا تو
 میفرماید از عرض علیه البستی العافات یکجا یعنی باکن چون عرض کرده شد مذکور سلیمان در آن روز
 اسبابان شیره ایستاد و بر سر پای دیگر که از فای چهارم و این یکوترین اوصاف است پس خداوند عزوجل
 در این آیه شریفه یکوترین اوصاف که لفظ جبار است اسباب را یاد فرمود و در آن آیه فرمود و برکت
 و سعادت پیغزو و ایضا در سوره آل عمران در شمایل و فضایل اسب حضرت سجا و در آنجا میفرماید
 نزلت لکنس جبل السهو من لکس و البین و الفاطر المحطه من الاسب و القدر و کل المسو و الالف
 و کسرت در تقیبه این آیه عظام سابقه لایق مقام بود ایراد کردید در عاده آن کتب باطلت می گنج
 و سماعان را طالع سید به نهایت بر برای جهان اگر می شد و از آن عرفان و متقیان گفته افغان پوشیده

و پنهان نماند که از دنیا کار زمین و زمان در کلام با غتت سببان این امور شش گانه را هر یک بسم الله
 و پنهان نماند که از دنیا کار زمین و زمان در کلام با غتت سببان این امور شش گانه را هر یک بسم الله
 در آنکه در کتلف لفظی عمل کمان را بطریق موصوفیت چنانچه بزبان سخنان این سینه است شمار دارد و اعلان
 تا وقتان محض و ایستادی برین دقیقه لطیفه غناست سر می مقدار و منزلت اسب اجرامند و بدوام
 هر در و هر و کواکب سبب و ستورا و اینها مذکور که در کوه و قاف و ذهن و قاشان ظاهر کرد که در کتلف و
 سایرین بسیار در پیش شما است ذکر فصلی از قدر نبوت بر است و نسبت این مقام و دلیل حکم این کلام طریقه
 ملک عظام است که در محکم علی و در میفرماید و در این اظهار رحمت و محبت را نسبت باومی نماید و نسبت قال
 و العار بابت سببنا یعنی سو کند با سببان و مذمه که در آنرا با نفس نماند و هیچ چنانچه در نماز و قیام و سجده
 آوریت که از درین سبب سینه میشود و لی صبیح نیست و بعضی گفته اند از علف قضیب است و استیجاب
 سجا و الالبافه سببنا یعنی سو کند با سببان بیک دونه غزا کندگان که علف کشیده روزی مقدم می کردند
 بقدر پیش شدن و ساج اسب شیره و مذمه را گویند چنانچه شی کوه **شعر** انهم کان فی القماطر ساج و غیر ساج فی
 الزمان کتب یعنی عزیزترین مکانها در دنیا است اسب و یکوترین رفیق از زمانه کتاسب و در بعضی از کتب
 مکتوبات که مراد از اسب کتاسب است و باقی است به با و عدا و نه عزوجل سبب اعلی خود را با اسب کتاسب
 اسبان امر فرمودند و در نام کار را در لقب شقاوت اسب کتاسب کار با کار زمان و سقا کرد و اندر بزار و
 خلاف این امر حصول عیب معدوم و چه چو حسامی او در نقاب محاب کتاسب کما قال العادل و اعدوا
 لکم انظقم من قوه و من ربها کل ترسبون بر عدا و نه و عدا و کم تغییر شرفه ساق است کتاسب
 و در حدیث وارد است که مروی در خدمت حضرت مقدس نبوی شجاعت نمود و خانه خود کم سبب این گفته

میشود حال که در آن خانه منس را می بینم آنحضرت فرمود در منزل خود سی البینه نامی که کشیده که حضرت حق ملاحظه
 میفرماید زهون بر عدوانه و عدو کم و آفرین من و در نهم لاطلمو نعم الله علیهم یعنی برسانند کوه من با فو کا فان دیگر شما
 نینداند بسیار اینجی نمی پسید و فدای ایشان را میداند بعضی از فقیرین گفته اند ما دیگر که در آفرین
 یهودند ما منافقان با بچوس پس آن مرد میگوید یک سب عجز از منزل خود سیم دیگر آن بر جم از من بقطع کردید
 و نیز در حدیث از حضرت رسالت روایت که فرمودند در آن کجای شیطان احدی دارد که در من بکشید یعنی
 برای فریفتن قادرینت که خود را بخیال کسی که در خانه او سب می نماید باشد در آورد و نیز در فضایل او حضرت
 عزت جلت قدرت میفرماید البین یفنون الموالیم بالبلبل و النهار سزا و علایمه طلیم و هم عندیم و لا خوف علیهم
 هم که فرمود یعنی آنکه گفتیم که در آن سخن را سب در او ان سب ان بخت جهاد ما لها می خود را
 سب و برود در زمان و بکشتار او نفس اشراق او فالت باطلی صدقات پس مر ایشان را که بدین چهار
 نوع صدق و در صدقات ایشان نزدیک برود کار خود است که ان سب باقی و نهم جا و انی است که گفته اند
 مر آنست که ایشان را در مقام عزیت و ذو آردنی مضمون صدق عند ملک محمد و در آن حال نباشد ایشان را
 خوفی و در ایشان مخوفی که در مقام خوف گوید پوشیده غنم و در آید در شان سب با بقول بعضی از فقیرین
 و اگر در نظرات و در روایت چنین روایت کرده اند که سب بنی طالب علی بن ابیطالب چهار درم داشت
 بیکر بظهور دیگر بر بضر و یکی سب فلانی و دیگر بر روز نوزانی نقدی که در سخن سجان و فعالی بر آنست از نزل
 فرمود و مولای وصلوات الله و علیه ما از پوشیده کرد از این بود است که در بن نوع نقدی کردی عرض کرد که
 طریق نقدی با پرون از این چهار وجه بنیم و جمع آنها را انرا کم کردم متنبی آنکه یکی از آنها شرف قبول نگاه
 اصبت و مقبول نگاه صحبت نقد و صاحب کثافت آورد است که در غار بوی که چهل هزار دینار در در پنهان

آیت را

در در بیان و در در شب تا روزه در نماز نقدی که در سخن سجان و فعالی در شان ان بود که در فرمود و صدق
 ان سب ان سب و اوله علم بالقلوب و الابرار و الکتاب و ان عکس میگوید که بر در سب بچلفتی دان
 و گرامی داشتن او نازل کردید است و مولف اصل میگوید سب سبترین سبترین بر آنست **فصل در بیان آنچه در فضایل**
اسب از حدیث وارد گردید است از حضرت محدث نبوی روایت که فرمودند آنچه نقل فرمودی تو از اسبها
آنچه از یوم القیامة و الهما سخا فون که سخا بزه اسبها و ادعوا الهما لیکرک یعنی با بروزی است که آن بضر و کت به
 پشانی اسب بسته شد است و خداوند او در جمیع امورش در سعادت او اداری داده شده است پس
 باید به پشانی او در ستمهای خود را در او را برکت و جزو کند و بعضی گفته اند چون در پشانی او آثار خیر
 و برکت مندرجست لا محاله شوم را در پاره او راه نماید بود و درین باب نظر جمعی است نیز از حضرت
 رسالت مآله هر که با سب تمام فرمودند اما آنچه ابوهریره از حضرت محدث نبوی روایت کرده است که شوم
 فی نقد فی الدار و المرته و الکوس یعنی شامه در سه چار است خانه و زن و سب اعتباری ندارد زیرا ابوداؤد
 در سند خود از عایشه روایت میکند گفت از عایشه پرسیدند که با هر چه فعل چنین از حضرت رسالت شامی
 عایشه جواب داد که با هر چه تمام حدیث را بگو و بگو و شامه است زیرا او داخل منزل حضرت رسالت مآله و اگر در
 ان حضرت میفرمودند فانی انما له بود و لقبون شوم فی نقد فی الدار و المرته و الکوس یعنی صدای غرور بل
 بود در جلاک کرد اند که میگوید شامت درین سه چار است ابوهریره آن خود حدیث را شنید و او شامه
 و علاوه برین احتمال دارد این شامت کسی باشد که برای غیر جهاد بسته باشند و کسی که با آن چیز بیعت است
 مفزون باشد فرمی است که برای جهاد بسته کرد و در معنای اینجی است آنچه از حضرت محدث نبوی روایت
 روایت شده است که آنکه نقل شد فرس الرحمن و کوس لادن و فرس شیطان ان فرس الرحمن فاندی

در در بیان

فی سبیل اللهداء و سئل لسان فالتس الذي يربط الكلب ان يمينه لسانه من مورقا و سئل
 قال في الجاه و ابراهيم عليه السلام سبب بر نوح است اولين من خذوا و وليم بال لسان و اخر من خاص
 شديدا است اناسب هذا است كه خذوا و آرا بريت جواد در راه حد است باشد و است ان
 بمالست كبر و ام و در ابراهيم فرسي و بزرگ ششم كمن است باشد و در هنگام احتياج خود و سا بر و ام ان
 پنهان و محبوب كرده و اما است شيطان است كه او را بر ابي مقاره و مرانه يميني سابقا بجم و غالب
 شرف بروي نگاه و اري نمايد و بعد از ان از استبان آنچه حضرت رسالت كرده ميدانست در كشت خود
 بگويد خواهد شد و نيز از حضرت نبوت روايت است كه فرمود البركه في ثلثه في الكهس و المره و الدار في
 بركت در هر چه حاصل است اسب وزن و خانه و در حديث زهري روايت شده است كه است سالم بن
 عبد الله است سوال از مني حديث التوم في ثلثه في الدار و المره و الكهس كرم و كشم حال كالب سنج و حضرت
 رسالت و اركه است بركت در اسب وزن و خانه و در حديث سالم بن عبد الله در جواب كفت سئو كرم
 فرموده است هر گاه اسب كدرن وزن زود تر بشوهری دیگر نقل شده باشد و دام شوم سابق است
 و خانه كه اسب سجده و ر باشد هر شومند و اگر غير از اين وصف مستحق كرده زمار كند و نيز از آن حضرت سئو
 كه فرمودند كه شوم المره اذا كاث خبر و لو و كشيوم العرس اذا لم يذخيره و شيوم الدار اذا كاث السوا يعني
 شامت وزن مندرج در ان حالت است كه قابل ولادت نباشد و در كوشش كبر و جهاد كرده نشود و در خانه
 كه همسايه بر داشته باشد و فاده در ابراد اين حادثه است كه بزرگ شام كرون با سب دل كرده كراي
 كه پنجم اول است كه كرم كرمه است و حال آنكه حضرت مكرش توي در غنيم اور فضيل او و كرم
 داشت اسب را به و حصه و هميشه را يك حصه از تخم انعام منجودند و از حضرت رسالت پناه مرده است

در بيني كه شخ كرمه را منو و مقدا و از جانب راست آن حضرت در پيرن عوام از جانب چپ بود و چون كرمه داخل
 شده و مردم ساكن شده آن دو بزرگوار بخت آن حضرت بباري مبادت كرده و بزرگ آن حضرت رسالت و كرمه
 و غير از اسب شيطان بجان خنجر خود باك ميكرده و ميغرم و كرمه كرمه است لغز و كرمه است لغز و كرمه است لغز
 يميني بر سيني من كرمه ايند نام براي اسب در غنيم و در حصه و سوارش يك حصه كرمه است ان حكم را كرمه كند خدای
 عزوجل او را در حقش نمايد و از بهر بخت و شكاه رسالت توي از پير من كوشش يميني و غير ان در اسب واقع
 كرده است روايت است كه چون حضرت مكش توي در غزه و نوگ سبي را كلفه بافت بروي او انصا كه در آن
 او ان حاضر بود و اسب فرمودند كه ان سوار شود چون بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه
 بجزو با بهر او تويان هر دو عالم حاضر سازد چون بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه بپايه
 ان هر عرض كرده كه بار سوال كرمه او را خصا نيدام انمئي بر آن حضرت سپار شوار آمد زير او از صلبش سيار
 بر ان حضرت نجوش آمده بود آن حضرت بر ان شخص فرين كرمه كه تو هم مني و كوشش برده كرمي ناسد و عظيم
 كرمه فرمودند و از عايبه مروليت كه حضرت رسالت توي از خصا نيدان اسب و شتر و كرمه و كرمه و كرمه و كرمه
 اين عظيم كرمه در ان امره است در خلقت شينت زيرا اصلاح ياده بركت است چون ان فعل معروض است
 اصل نوع سعد و هم خواهد شد و از ان جاس و است كه حضرت رسالت پناه فرموده كه احضار في الاسلام
 و لا يملكه يميني يميني كرمه ان جوانت و بنا كرمه در سلامت در اسلام و است ان يميني كرمه كرمه و كرمه و كرمه
 كرمه ان اسب سوال كرمه كرمه است ان عبيد ان حضرت رسالت پناه مروليت كرمه است كه ان حضرت تمني
 فرموده از صبر الراج و صبر الراج و صبر الراج و صبر الراج و صبر الراج و صبر الراج و صبر الراج و صبر الراج
 جس شينت است م فرج و از ان خبر كرمه ان زار كرمه و ي خود باز ميگرداند و لا فوه موجب انصا م فرج كرمه

و کما در عهد سیرین بحکس و ایت نمودت در کبر و کرامت غلبت علی القدر و خیر کردن بیایم است یعنی هرگز
میفرمایند بسیار از او بی نشان می اندازیم چنانکه اول از بر شفا دیگر در کوشش می بیند آفریده خدا را بصورت
با صفت چون غمی کردن انسان و بهایم و از شمشیر و ایت که کاغذ عمر بن الخطاب که بعد از وفات
نوشته بود خواندم از بر بدن کوهنمای سب و قطع ساختن بال و خیر کردن و نسی فرموده بود ولی از
عروه بن زبیر و ایت شده است که استری داشت از خضیر فرمود و غیر عمر بن عبد العزیز در ایام امامت خود
استری داشت آن خضیر که دادار سب از حضرت امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه السلام و ایت و علیه السلام
در این باب سوال کرده اند حضرت فرمود درین کار باکی نیست اما از سخن بخار که در امام قول است سبها که علم باشند
و محاش که گشتن مثل آنها در دل واقع شود خضیر و ایت و محاش و مثل آنها مشت بر بی طینت
در دل برین می نماید و سب غیبی که هم عربی چون زراوش مثل و امیر زبیرت فرموده است سبها در خضیر کردن
او بجز نیست لیکن در سایر سبها که به برتر گشت رسیدند در خضیر کردن باکی نیست که سبها در خضیر و ایت
حاصل کرده و ایتها که گشتن به آنها در خضیر کردن چنانچه باشد و ایضا حضرت راست فرمودت رسول الله
و ایضا بوسیله اشکین یعنی شمس سب بشنید و بصیبل او سب است بر کاوان نماید خداوند الکلام
حقیقت آنچه در این آثار و اخبار که ذکر نمودیم ایت است آنچه که سبهای عربی که هم ایت است که سبها که گشت
نقص و ناپدید شدن مثل آنها باشد بجز خضیر کردن رویت و اگر خلاف این باشد بخیر کرده اند و سبها
صحیح از حضرت معتمد بن بوی مرویست فرمود من حسن فرزند علی بن ابی طالب با تیره و نقد بقا بوعده
غان کشید و تیره و رویت بود که در بلزایوم العینه کسی بی زار زاده خدا بجای است سبها و سبها که گشتن
خود کرده که در دو بار و بوعده ای خدا که حق برابر غلب خواهد فرمود و کسب بن تحقیق خیز خوردن

در بار

و سب که گشتن در کبرین فتنه که در آن سب را از شجره حسنت در روز قیامت بر پذیران همان میگرداند
و ایضا از حضرت روایت است که فرمود آن که جان زبیر بن العوف از بنط زنا لهما و سب که گشتن در روز قیامت
بتحقیق خدای زنا و میفرماید زبیر و ثوبان کسی که اسی زار راه خدا برای جهاد است باشد در هر روز زنا کند
و هم از حضرت روایت است که فرمود آنکه خلیل بنده فرمود او را و یعنی در هنگام سب خوردن شتر
و کوه خند و سبها اول سب را آب باید داد و از آن حضرت روایت شده است که فرمود لا تقودوا کبیرا
قد لو یعنی سبها را بوی شانی نکشید که پراه بر رویا بیانین سار و برید را قمر و ف که در زیر آن کار شام حال
کفایت است که است که او با دار و زینت بوی شانی در کوششند و در سبها نیز و سعادت خست
پس از بوی شانی کشیدن شایسته و زرا و ایت و ایت علامه الی استغابا فاشیه منی او را یکم بوی شانی
و در کوشش بعضی از عرب در حج خود کوششند خود را که سبها در حج انیم ما بن حج ما و اسامع
یعنی آن خوشبهای ممدوح من خایه کشند در زمانی که او را زبیر کشوند تو او را زبیر می نامی که گشتن
که را بوی شانی مسئول میگردند که زبیر می سوار کردند و امر آن شخص را بوی دست زبیر اعراب را
عادت این بود که سبها را در چاکه بدو ایت سبها که سبها زبیر و زبیر وقت آنها را بجز شتر بر حال سب
هم آورده و ایضا حضرت معتمد بن بوی مروی فرمود بوی سب خود را سب سبها که سبها زبیر و زبیر است
میگرداند حضرت فرمود تو را این حال فرموده را این سب محمود و معمول میان آن گشتن تر می کشند که او را سوار
شوی و در راه خدا جهاد کنی پس از زودم بران سب سوا می کشند و در راه خدا جهاد می نمود تا اینکه بر و
کردیم و پسوسته مردی که گشتن بر خجال شمشیر کشید و از آن حضرت روایت است که روی سب خود
را با یکس مظهر خود را زرد و خنجر و چوکل میگردی و پاک شامی میفرمود که سبها که گشتن در روز قیامت

۱۸

رضت بر اسب مرادخواست نمود و برایت دیگران حضرت از حقوبت زلفت بر لب برون آوردند
بستین برون مبارک خود روی دو چشم و دو سوراخ بینی اسب خود را که بگردا صعب عرض کردند بستین
پراهن بر این کار یکی از جواب فرمودند تحقیق دست من چربیل مراد بر اسب خطاب کرد و علی در شتر خود
بستانا صحیح از حضرت امیرالمؤمنین بن علی علیه السلام و علیه الصلوه والسلام وایت کرده است که بفر
فرمود چون شست خانی غزوجل بخلقت اسب فراد گرفت با طرف جنوب فرمود که داده من بران مغز
کرده است از مخلوقی پانزدهم اور با غت غوث دوستان دولت و ثمنان و زینت رنده ای است
کنندگان خود سازم با دست شمع این امر گشت طاعت را بر دیده قبول نماید پس حضرت سخن سخنان و تعالی
بفدیت کامله و صفت شامه خود فضا از با و گرفتند و از او اسبی فرموده و او فرمود و از اسب علی خلق
فرمودم و جزو برکت را در پیشانی تو تا روز قیامت است و حق و ستم و اموال عاصیان را بطریق غیبت بخت تو
جمع کردم و دولت با تو با هر جا که هستی و دل صاحب ترا نسبت جوهر بان ستم و زاب و ن بال و پر
نوش بریدن ارادتی که ستم تو باعث طلب و قوامی و موجب سوب و خاری در دیکت که با فرخیم
کسایت که مراد بخت تو سب و تحقیر و تبلیل نماید در آن هنگام تو نیز مانند او استخوانی کردی در بقوت
این خبر صدیقی دیگر از حضرت خیر الشیر و ایت است فرمود ممکن نیست که در کلب اسب گمیری یا سبچی با دغا بد
و آن اسب از بشو و در کمانند کلب آن جواب میدهد را رقم خود بگوید زهی سعادت اسب که بان اصل
و سبلی که داشت بدون با و شمع در جواب آفرید کار خود لیک اجابت بزبان جان و جان جو بان
ساخت و خسارت و ذمات مرا و می را بر اصل و بخت تو بخشید بعد از سه روز فرمایشی بفرمود چرا که در کار
با او سبلی نمودند **مصرح** آری فراموشی احسان مغز است و الله علم لسان کما بگرام چون این وقت

عظام

عظام اسب را شستند و مشاهده احوال شیرین و شعیل آن گزینش کردند روی پانزده گاه که بکم لی باشد نمودند
کای بر بی عالمیان با بر ملا که دارند نه بدکان تو بجم بپوسته ترا جمید و سبج و بیاییم با ناز بر نیت غشی و سبج
گری محروم کردن حضرت خانی عظام از انعام عام خود چیست او به نرسبان سجد و سیاه کردن درازدند
کردن شتر سافزیدند عاقبت جوینده باینده بود را رقم خود کوی ایل بر و صغیر در حضرت حضرت رسول
انقلین جبر شتابان سبان بکایدند و اندام علم چون خدا و مغز و جل اسب را بر زمین روان فرمود و با پاید
و آن فرادگشتند او از صیقل از و برخواست از حضرت عزت صفت فدره در جواب صیقل او نذاتی از سبک
برکتها بر تو یاد که تو در این کینه چینی برین صیقل تو زایل میگردد و شمشان این عظام و اولیای که اهرام است
بیکر ادم کردن و رقاب او را و کوشای او را از این آواز تو بر می نمایم و ابواب خوف تو شست و رایت
آسمان کتبیم و در صحنی که حضرت آفرید که بر حلیقه خود که ادم بود ادرست عرض شتبا و فطیم استار را فرمود
منفرد صفت نیز صادر کرد که کای ادم این مخلوقات که من آفریدم هر کدام که طاعت من نمایند جزو
ایشان است حضرت اسب را اختیار نمود و صفاران این حال معذوز بجان و فرمود چنان اختیار کردی که غرت خود
و اولاد است در آن صند چیست بدو اتم خلید اولاد تو او را بر خند و پایدار کردم بکت من بر تو و بر او بار کردی که
من خلق کرده ام از تو او و مخلوقی محبوب تر باشد از من این حدیث چنانچه در کتاب کعب بنظر رسید است
ای ادم که از خفا صفت و بکت اسب است که رفاهت آفرید بدو در آن غار و در آن خانه که
مطابقه بنشاند و بکت نمیشد و نزدیک الیاس سبج آفرینی دشمن تر از او است اسب صفت اگر لک لک را
دقت خواهد بود پیش از چهار روز نام از دنیا او را معلوم کرده باشد و از گاه و جو خوردن بشند و سبب
و از جمله حیوانات چهار در شست و داب و شتر صانع و فرزند و سگ اصحاب الکعب و غیره بر او ای

۲۷

۲۷ مبارک است با وجود ای و برادر مبارک خود که داند وی و بی پاک کردی و فرمودی چنانچه فرزندان برای توفیق
دارند کسان را نیز برای توفیق دارم چه چشم زخم کار کند و منی فرمودی که زه بر کردی سبها بنده پستی
پس برین حکایت که برای سامان رسالت کردید کفایت می نماید بر ابراهیم و تقسیم و تفریق است که سب
و عبرت این است که بر ساطت او بر سایر انواع حیوان بگردانید پس آن منافقت و سب است که نباید و تفریق
باید پس و علاوه فرمود که ای سب ترا بر این صفت و اگر از من فراموشی ملک تمام عالم بر ایند و درین سخن
و بل واضح و بیانی لایح است بر اینکه حضرت عیسی جان و قتالی عرب را بر معرفت احوال و اخلاق هر چه است تقسیم
و تا پس سب همانرا نشانه است و نیز حضرت محبت با یکدیگر و العشق بی غایت و دوستی نهایت بر او کرده
زیرا که چشم خود مشاهده کرده ایم که یکی از اعراب مالک سر چهار سب بود است و او را در پرگاه بود است
هنگام ضیاع هر که امر او خواست است با هم خویش آواز داده و خوشی و عجبی که سبها شین مبارک است
و اعراض از نعمت پرگاه خود کرد است و زخم دوری اجتناب را خورده و او را که بر رو و کوشش نزد آن مرده بودند
از اجابت و اجابت تقابل و تحسین بزرگ است و اگر چه مالک آنها کرده باشند با هزاران گامی درین
و ملاحظه نمودن در او ان دعوت طریق طیفان را سمبول نموده اند و درین سب تفریق است که در طیفیت را
پیکره شده است شعر اعراب چون همایا که عرفتم و او را که چون جد و همایا است مخالفان نیستند مخالفان نیستند
و در ادعای صوابها یعنی آن اعراب همانند که عارفان سب تو را چنانچه انبیا و عارفان و سوار گشته اند
اجداد آنها با و در ان اینها و کونیا ان سبها ان تولد کرده است جهت اینکه در بر او برای سواری ان نمید
و کونیا ان اعراب متولد شده اند بر پشت و کف آنها و از این سب مالک رو نیست که در پشت رقیب نیست
حضرت سید بشر بعد از زنها چندی از سب مجبور نبود و او کسی سوال نماید که درین حدیث که هر است با یکدیگر

۲۸ زنها به از سب نیکو تر باشند و حال اینکه سابقا خلفان ان پشت کرده در جواب سب که توجیه کردن برای ما
بر این حدیث بهتر است زیرا خدا می فرود آمد و انجیل و انجیل را که بر کوه بارید و تفسیر این که سابقا بقدر
ضرورت ذکر شد و نیز فرمود است المال و البنون زینة الحیوة الدنیا یعنی مال و اولاد و فرزندان که فی الدنیا
فانیند و پیغمبر خدا هم و او که چندی که در روئین دنیای فانی بود و دست نه است در خصوص سبیل و مواظبات
اسب را داشتند و هر که از حضرت مال دنیا را تحصیل فرموده لیکن در تحصیل سبیل کامل داشتند پس
محقق شدن اسب سبب است که همان حضرت و طبع و ذکر سایر شایدها دیگر دلیل را محکم می گویند و علاوه ان
آدمی با سب فرزند بگرد و بزین سخن است و نیز حضرت سب که بر عقب نمازده و عظمت آوازه و صفت
کبریا برین نوع است ان حرام گردانید و زهرنا که از من گشته گشته مذاق انجا سب نیکو تر است که از انسخ
نفرمودند و در باب او شایع بر فاعل و مکتوبند و حدیث دیگر از فضایل اسب از ابی ذر غفاری هر و است
که خواجده عالم خلاصه می آدم فرمودند ما من یحسن عری الا یؤذن له عند کل سحر او عند کل حجر موعودین اللهم
خولنی من خولنی من یما آدم و جعلنی احب الیها و الیها و من احب الیها و الیها یعنی موجودی شود
اسب هر چه در حالتی در عالم کون و اسکان مکرانیکه او را مانع می نمایند که در هر صبح و دو دفعه کوبید
که ای آدمی که مرا محمول گردانیدی سب را که لطیف ساخته خود که او را مراعات میفرمائی و آن تنی آدم است
پس بر اینها و محبوبترین اهل دین و مال و کبر و ان و ستانی این حدیث را در سن خود که از صحاح است است
فرمود است و از معا و تیرین خبیث مرد است کفایت چون مصلحت است اهل اسلام مشغول گشت هر
قومی چه است سواران خود چه اگامی مقرب کردند پس بر امر عاری سب ابی ذر که زانما در اسلام کردم
و زمانی در محدثان ایستادم و از سن سوال کردم که این سب انکیت کفایت از نعمت ولی نمی بینم او را که

ایکروز دعای نمود و سبب الدعوه است کثرت کلاس با دعا کردن موجود است کثرتی است که در شبها
 بگذرد و کلاس با دادن اوقات براه فاضلی حاجت برین و نیزه نما جانش که ای آینه کا من است
 منافع نمی آید درین عالم است که دانیدی و روزی مراد است او با که آشتی پس با رضا یا برام و الف
 اسنان خود مرا نیز از او با ازاله و اول و اوله محو تر کردن ازین دعوات بعضی بعد از حاجت مفرون و درین
 دیگر بفرموده من در هر دوام این اسب خود را که انیکه تیر و خوش نفس سبیده و از ان سووم هم در آن
 برانکال و آنانی که ششیده شده است و از آنحضرت روایت فرمود که ای موبالزل سلم طول الی سبب
 و تا چه کسب و ملاحظه لایله فاشتن من ایضی هر چه آید از ذکر حق با زبیدار و در خوش شمول سازد طول
 دوام است که حاجتی را که بکلی نیکو است نیز از او سبب که از خدا او است و پند کند و با ایش که
 با طلب و نیل است بزمی کند و بسبب این تفصیل و تکویم در آیت معجزات تو آن قدیم و در حدیث رسول ملک
 تیم و در شعیان سوزان مهوره سببان با کردار که مفهوم کردید در جناب تعذای نام و قدوه زمره اسلام
 ابیضا که یکی از فجهتین در کتب سینه و در حدیث معجز است بصاحب امام ملک که ای حق این مرتبه است
 خوردن گوشت سبب را که در کشته شده و زای رزین و اجتهاد و منین او با بر این وجه جاری کرد است که است و
 موجب انعام و عجب انعام نوع او خواهد شد و عالم زمان و سرور است و فایده ایل ایمان و جنت ایل بر
 حسن پست شافعی ان امام طلبی بود که پست در خدای در اینکار او بارانکار کرده و سخن کوب را ازینان
 برده است و عجب آید او که دست فلان عبد فی اوجی اتی محراب علی طعم لطیفه لای ان بکون خیره او با سوزنا
 او هم نیز فانه جز به فضا ایل غیر الله به فضا صخره بیخ و لا عاق و فاق رکت غفور رحیم یعنی کوب با عجب و عجب
 مشکان نمی بازم در اینجهن و وحی کرده شد است چیزی را که حاکم کرده باشند بر خود زنده که بخورد از آن کما آن چیزی

۲۰ مردار با خون پریشانش بگردد و گوشت کارا و در صبح رود و با در نذکی از نو بر و ن آید و جگر و سپرد داخل او است
 با گوشت خوک با پنجه از تو آن خور و برستی که این در کوار است بپزند یکشته که از بر کشته شده باشد بر آنکه
 خدا بگوشتش شدن و از ارضی نام برود بر این عمل فاشن بگردند پس هر که بچاکری در مانده شود و از آن
 شاول مایه است که بچاکری خود از حد در کشته شد است در خوردن بنیاده از حد ضرورت پس برود که
 تو امر زکارت است و مواخذه ضرور زکارت بچاکران مهربانست و نیزه جتهای شاد است بر سبب خوردن
 گوشت سبب آنچه را است که است این سخن از نسبت حضرت رسالت و تیری که از غر و جبرئیل از خود
 گوشت فوایلی فرمودند و در آنچون گوشت سببان با دون فرمودند و نیزه در صحیح سلم که یکی دیگر از صحیح است
 بسنا صحیح از فاعله است و است که است که در حدیث رسالت سبب را بر بریدم گوشت از خودم
 و اگر طالب استقصا احادیث فضایل اسب درین باب که دریم هر آینه مختصر مطبول می باشد و سبب از حدیث
 که اول کرده شد است خارج بگرد و در آنکه فاشن است بر آنچه متروک کردید است و در بعضی از حدیث
 که مؤلفان در مذمت عامی و شاعری بوده است بفرسیده است که از آنحضرت روایت کنند است
الرزق مع صاحب لدا یعنی روزی عالم را که در کشته شد سبب مخصوص خداوندان چهار پاییان است از غم
 خوردن گوشتها و حدیثی که سابقا مذکور گشتند و تحت این حدیث نظری است و آنرا علم و ایضا از آنحضرت
 روایت که خطاب بکلی از صاحب فرمود که شتر از بنان سفید رنگ و روز قضا علی الله یعنی خود را می که چهار پایی
 برستی که نفع آن از تو خواهد بود و روزی ان بر خدا استیال و با از آنحضرت نقل کرده اند که من سعادت المؤمنین
 و آنکه بر کبابی خواججه و بعضی علی بن حنفی احواله یعنی از جمله سعادت من است که چهار پایی که کشته شده که
 سوار شود و رادار که ای خود را بر او بر و حقوق برادران ایمانی خود را مرا است که در سبب می و آمدن

۸۱ از خواص مواضع معزیه بیدایش آن در دوران سب کانی و تندی از آن حضرت مرویت من شری آن
کان لظرفه و علی السور و قما یعنی هر که غمناکی کند چهار پار انگشت آن است و خواه بود روزی آن بعد
و در کانی و تندی و آن سب من لایحیره و الفقه از آن حضرت مرویت است که خداوند آنکه فائده نین یعنی علی بن ابی طالب
در زمانه علی در کانی یعنی بگریه و گریه و سپید چهره پارا برستی که آن زینبی است و کار سبب آن ساخته شود در
آن برضاست بزرگ و عظیم است نام او در کانی سب من لایحیره و الفقه از حضرت سلطان الزبیر علی بن ابی طالب
الرضاء مرویت من لبط و فیها عینا کجنا عنه فی کل یوم کتبت لیسان و کتبت لاصدی حضرت مرویت من لبط
محبت فی کل یوم سستیان و کتبت لیسان و من از نظر بر زبان بر چهار اوقضا حاجت او دفع کند
عنه فی کل یوم سستیان و احدی و کتبت لیسان یعنی هر که بنزد اسب بگویی یعنی عربی محو کرده میشود هر روز
از آن اعمال سب می شود بگفته بازده خوبی و کسر منند اسب یعنی بر پیش علی و در کانی
عجمی می شود و از هر روزی و دیگری نوشته میشود جهت شش خوبی و بعد از این آنچه از امانت علی که در
فضایل یاد شده اسب گفته شده اند و مسوح کرده اند در این کتاب آنها را ثبت می نمایم و از احوالی که
اعراب اسبها را بر جان خود اختیار کرده اند بر زمین کتاب می فرایم **فصل** در بیان اسبها و اول کسی که
به آنها سواری گشت و آنچه درین باب حدیث وارد کرده اند برضا بر ارباب اسب پوشیده و ستونان و
اگر نردان بگشت بزدی کند سوخت را بر هیچ حساب دو اب آنگذی بقدم تدبیر است لی این راه دشوار بگردد
سازدی و این بار گران چگونگی بفرمان رسیدی هوشیار خود مند کمال قدرت و منت بی پر که آدمی را از ضعیف نماید
بر حیوانات تسلط داد و اکثر انواع را از حوشگاه خود را می سپرد و انقیاد کند از غمناکی و چارگان بر نوع
بی مانند بستی منت نهاد چنانکه در مقام ایشان میجوید و این را در اسبها و این را در اسبها و این را در اسبها

این است

این که بر او اسب کشید که در زمانه علم ازل که مجال تکرار نیست چنان فرستاده است که منافع در جوارح جوانان است
رایج کرد و چون فایده سواری و زمین ظاهر و عده است از آن جهت منقح شد است که گفته اند که اول کسی که اسب
عربی سواری کرد و او را بچرخه سپرد و در حضرت اسمعیل بن ابراهیم بود و آن حضرت اول کسی است که زبان عربی را
و خنجر شمشیر است که از کمان بر آن است و حسن نیز از نامی آن حضرت بنا بود که هرگز بر او خطا میرفت و او است که
حضرت شیخ جازده و علی بن ابی طالب از آن حضرت کینه سب در میان بگردید و او را در حال آنکه در کانی است
سایر حیوانات در صحرا حیوانی بود و باقی آدم طایفه منکانت است از آن حضرت او را گرفت و کس بر او است و او است
کرد و از این بجهت مرویت شد است اول کسی اسب را سواری کرد و حضرت اسمعیل بود و از آن جهت سب را عدا
نامیدند و از عدا از روایت که فرمودند اول و بعد سب تا مدتی حیوانات در حوش بی نظیر بود پس در حوشی که
حضرت شیخ جازده و علی بن ابراهیم و اسمعیل را برقع و اعد و کتبت لیسان منظور ما زون نمود و او را فرمود که بر کانی
جهت شما که سالها می مال است بر کتبت لیسان در این کام حضرت قادر علام سبیل و می پیغام و شما که صطوی
چهار را که پنهان کوهی است از کتبت لیسان است بقدم شریف رنگ فرای است برین فرمای آن حضرت خوب
فرموده عمل نموده در اینجا متوجه و سرگردان ماند که کتبت لیسان است که کتبت لیسان است بدان او را بخواند و طلب نماید
خداوند عزوجل الهام به او کند تا که آن کتبت لیسان است و او را بخواند آن حضرت بدین کار شغال است راوی
می گوید در وی زمین کسی باقی نماند که آنکه او را حاجت نموده بخندش مبارک است کرده و سب است آن حضرت را
بر حاجت پیشانی بر آینه کلین بود و بعد از آن نام این حکایت این است که فرموده ای هر مان بر سپاس سواری شود
و اعتقاد در خیر و برکت بر آنها دارد و بر کسی توان خداوند زمین و کتبت لیسان است در شما اسمعیل میباشند
موقوف کتبت لیسان است که کتبت لیسان است در اسبها و این را در اسبها و این را در اسبها و این را در اسبها

این است که بر او اسب کشید که در زمانه علم ازل که مجال تکرار نیست چنان فرستاده است که منافع در جوارح جوانان است

آدمی را زهره آن بودی که راستی و دیگر غده و اصل بنا بود چه اگر غده و دوشی بودی سیم
 چه اگر شش است که دوشی و دوشی و دوشی کرده و بعضی از کسها هم نظر سیده که اسبان زنی
 بود و نه هفت شرط با این نکرده و بزور و نیاورد اول که جنب و زن بسیار از سوار نشود و دم نکند
 سیم که خوشتر با یکدیگر چهارم در جامی پاکیزه کند از پنجم نعل در چهار دست و پانزده ششم سومی دوم
 و پانزده نهم کوش و پشانی صیوب و زخم در کتف شش و نوزدهم برین خبر در غفلان جوانی این است
 اش را شام **پست** حسن الموت به نعل عرب در راه العرب گمانا خود علی اکرم مغرب فی مجلس علی مرتضی
 بنی مکتوبین چیزی که من بدان شوق کردم که سببان هر چند که پس بر است از عرب مبارک سیده اند که ما در
 هنگامی که بزبان سواریم بر کوههای بازی در میان مجلس در غایت خوشی بازی کردن نشویم و او بود در
 سخن خود با صبح که از امام المؤمنین عاشر مرسانه و ابان یک کلام المؤمنین فرمودند که حضرت صدیق
 بنوی از غزوه تبوک خبر حاجت فرمودند در خوزه خانه من پرده بودا که با دو زین کرف جوات پرده را
 از بنات العلب من شکست حاجت حضرت رسالت پناه بعد از آنکه یکجانب آنها نظر مبارک از جهت فرمودی
 عایشه آن چیت کشم و دشمنان منند و نیز در میان آنها صورت سبی که او را و بال از رفته پارگی کند بود و
 که در بدان حضرت از آن نیز از من است که گفتیم است آنحضرت فرمود آنچه بر دست چیت کشم
 بالامی او پیشند فرمود است و با لیا کشم که کشیده که سلیمان را کسی بود که بال و پر داشت عایشه گوید
 پس آنحضرت شروع بخندیدن نمود بغایتی که نوازد مبارک او بدید که دیدند و نوازد بال صحیح چهار دندان است
 بعد از آن اسبابا که آنها را طواصین گویند چیت کشند و در تجریش بر بانی قاطع و بنیان ساطع است بر یکو
 افغان و عاشره در آن مبارک آنحضرت تحقیق آنجاک است در او ان اول در خول آنحضرت بود و در آنحضرت

در آنحضرت
 در آنحضرت
 در آنحضرت

او در آنحضرتی فرمود که هر نفسی که سیده بود و بغیر از او و در هر یک دیگر کجا در غرض آنحضرت بنا بود است
 را تم حروف که مبارک آنحضرت بود که آن خان زن قیامت مستوره پرده غشاف بر سایر اتماظ لبت افشای خبر بود
 و در آنحضرت را و در آنحضرت استی شد بدوست بر داشت و هر کسی عربی را مدد خوب در حدش نصف
 و نوبت میکرد بر وقت او بر سر خود می فرماید آنکه هر را سب در صهل آنحضرت فراهم کردیدند و در روی
 زمین مانند اسناد بکونی بود پس در چینی که حضرت داوود بجای رحمت از وی پوست آن اسبان بطریق بر است حضرت
 سلیمان شغل کردیدند و سوسو یک گفت که و الدین آنچه جهت من بد است که شسته است در پیش من از این بسیار برین
 نیت پس بروم آنها را که او جو میداد و در آنها مسافه فرمود را تم حروف که بدست آن اسبان است
 نه بطریق بر است بود است در این بر این امر است در نیت و آنچه بعد از او باقی همانند در میان آن اسبان صدقه
 جاری است پس تحمل کلی دارد آنحضرت در ایام حجابشان توان آنحضرت سلیمان کشید و باشد با یکدیگر اصل آنها را
 بجهت او میباشد فرموده باشند و در آنحضرت را بطوب مراد است آنحضرت روزی تمامایانای آنها که در آنوقت شش
 سلطنت با حصار اسبان امضا شدند که شاید بعد از آن اسباب مبارک است اسم و نسبت ماخذ باشد چون آنحضرت برین امر
 مشغول شد بکونی آن جناب سیرت بوده جمال ادای فریضه عصر را در کجایه و که آنحضرت فرمودی نمود چون
 آن جناب غفلت بدار کردید و که سلطان شخت چهارم حکم خود را در ملک مغرب مخفی ساخت و او هنوز
 بجایست نجابت و عرض حاجات خود بر کاه خانقار و سوادت پزدان است آثار تا صفه زنان روحانی
 ان رسول ملکستان جوان کردید معارف آنجناب روی از آنها باقی و عنان غنیمت را بطرف ملک ششها چیت کشید
 و یکگشت مالی که دل با انظار و عرض نیازند بگاه ملک ابان باز دارد آثار جزو سعادت در آن غفود و سوسو
 شد و شفاوت در موجود است بر کرد ایند آنها را پیش من نیاید دل خود را از یک مشغلت آنها پاک نمایم و زیاده

ازین ابواب جوان را بروی خود کشیم تا آنکه غضب در کانون دل مبارکش بنام زده شمشیر خود را باقی
 و افاق آن شمشیر بماند و او را بلب صطل بر بروی آنگاه می کشد و باقی ترکب باید که در هم پوست شکست
 آن را و انبندار است چندان سر و پای مانع سر و دست از مهر که پوست یکین شکست بر او نیست
 نه صلب از ان الفت بعضی قتل سبند و عقرا و ما کین از ان غضب کین بخوردن کوشش ان بوم
 الصید خود را و بند و کج صلب از ان بقیه بقی مانده بود در زانها در ان عرض بود عرضت پاره رسیده
 بود در ان در حکام ملاحظه انما می نمودند ان کج صلب از ان نه صند خود بر ان انما را از ان کرد و کلا
 با در شکست و دام بر انما خود میگردانید که بر ان است بروی پوست را هم حروف گوید در وقت الصفا مسکوت
 که مراد بر فطنتی جا با سوق و الا عاق دست آوردن ان حضرت است باقی کردن انما و انما از ان
 کردن و انما از ان کشیدن و اگر زین معنی دارد و پشمی چنین چسبند با ان سینه چند از ان مانده و نمیشود فصل
 و انما علم در انست چون ان حضرت انما را بر او عرض خود کرد و اسب بکشت انما را بر
 از غضب بر کرد انند که ان حضرت از انصه خود را بصید او انما را از انجا نینجا انما رسیده نگاهبان کرد در انما
 حروف گوید در عالم کجی از ان آدم آفتاب باز کرده است که کس او را حضرت سلمان و آن در کشته
 و انما برای سر و در ان بنی کاشتم و فصل ان حوال انست که حضرت شاه مردان و شیراز ان غالب کل
 غالب علی ان طاب و انما از جهت ان حضرت حاضر بود بعد از انکه انما نام کرد در نفسی علی حاضر شد و انست
 چه خواب بر ان نوبی او نگید فرمود از خواب زمان غروب غاب طول کشید چون چشم ان حضرت از خواب
 خورشید شد و انما را ل از علی نفسی دیدند از انجا ان کسیدند انما را حقیقت حال را جلوه کرد ای مبارکش
 فرمود پس ان حضرت کسندی مبارک را در عار و انست تا انکه شاه با ملک چهارم باطل و علم خود بنام خود انما

زیغ

فریضه عصبه که در بدو علی نفسی نماز را با در خود اندو عارف سای مولانا جامی گوید **شیر** چون فرستند عصاره علی
 از بهر روی نکالی گشت از انجین علی در غایت خاوران و انما از جهت حضرت پوشش بود که در حضرت موسی بود
 و تفصیل آن در کتب سیر مطهر است و انما علم و انست که جنوری در با عرب شکر کرده اند انما را ان سببا بود زمین این
 اجمال و تفصیل ان حوال انست که چون صفت نبوت و او را سلطنت ان حضرت بمساحت جهان بر ان که در بقوی از
 اعراب انما را انما ان خود شش است که در ان و کجست انما را سلام نمودند و زمین سببا ان بقیه روی در بار صفت
 در انش آورده چون از سگوه نبوت و ان سلطنت غلوب او با سوز کرده و از ان انما ان کسیر بر و احسان بر ان
 انما ان سببا انچ رسید بر طاب صا و دست ملک خود کرد و در انجین ان حضرت حاضر شد عرض کرد که با
 بنی انما از انجا انما بولایت مسافت دور و از انجین هم با کونا و معصوم است از انما که در انما انما غیر حضرت
 رسالت پناهی کسند انما است که از انجین است و معصوم رسالت انما با انما انما و نوشته صا که در انما که در انما
 که در انما انما انما در انما انما و انما از انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 شیرین اساس بر ان چو انست که انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 بگذارد که انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 و سر و کبر است خود را بر انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 هنوز یکبار ان سوار انما در روی طرف فراموش آوردن همه و تفصیل فرزند انما انما انما انما انما انما
 بطرف نامی گویند و سببا روزی با را انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 ان کرده سادست که چون ان حوال انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 سینه انما انما بر ان سبب فرمودند و ان سبب انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما

۴۷
او در ایامی روی کشود و در زمینهای لغزین داد و داشت داده زبان چنانکه گشته است چنانکه گشته است
و در آن جناب عنا لوال ان بان العبد حلیط یعنی در چیزی که ماسواست نیم اطفال نمید بکعبه حین و فراهم کردید که میرا
حاضر نما نیم یکم چنانکه در اعوج و غراب و لاجن و سبیل مابجه و اصدده انسل ان سب بود مذ و وجه سبیل
که گوید در غیر فارسی او را باران نشسته کرده اند غراب سبیل است سما و سبیل المطر در حکامی که شدت باران آمد
و سبیل در لغت سبیل آمده است و این سبیل مادر اعوج بود در مملوکات غنی بن اعوج شاعر گوید هو الجواد
این الجواد این سبیل یعنی این سبیل جواد پس جواد سبیل است و در نقل شدن اعوج بقابل انصاف یعنی
گفته اند اعوج از قول اسبهای نمید با بد است و جوهری در صحاح گفته است اعوج آبی است سر قندی بلال را
اسبهای عوجت و بنات اعوج را بد نسبت کرده اند از آن قوم و وف کو به جانب فاکوس مطابق جوهری نقل
میکند و در علم و ابو جعد گفته است اعوج آبی بود مملوک کنده که کوف چنانچه در قاموس سلور است که لقب ثورین
عقبه که هر سبیل این است زیرا قطع لغت ایند خود نموده و بنامهای خود و لاجن سبیل پس قندی سبیل در بعضی از محاربا خود
با کنده ان سب را از او گشتند و لطف بنی بلال نقل کرده اند و در میان عرب آبی از او بیشتر در نقل و شنیده
از او صف بنود و ایضا جوهری در کتبه خود که در مملوک است که ان اعوج مملوک سبیل بنی اکل هر اکل جلد
الغیر است بود بعد از ان بر بنی بلال نقل کرده و در قاموس سلور است مرا لظم هم در بنی سبیل است تلخ از سبیل
کیا است و چهار با بیان اسپر سازد و هرگاه شتران آرزای بخورد بهای او بر می چند پس از انسانی او ظاهر سبیل مذ
و چون قدر لغزین میگوید بود و دام مذ انسانی او ظاهر بود و او بیشتر از خود نشسته کند و او را اکل المرار
نمیدد انشی و سبیل سبیل است ان سب با عوج ان بود چون از نادر بر او شیبی از این نماید و لظم کرد که سبیل
اسب برین مادر سبیل است که لظم سبیل است ان سب را که مبادر بهد چون خدا و زمان آن زبان

فرستند

۴۸
فرستند و بدید که در آن شبان خوش اند و در مملوک کرده است پس از خوبی و برزگی ان که نه بخیرا کرده و در ان که در
صاحب آن خوش رسوزی اتفاق فاد و از روی انصاف ماریان کرده را بخود بردند و در روزی با او در غلغشت
نمود و بعد از ان از فرار با نامند و او را بر پشت ستری بستند و در میان دو نمره که بر سر ان شتر بود مذ جا و او مذ بر بنی
محکم کرد مذ پس ان که در فلق و اضطراب نمود که در پشت او بند کرد پس او را اعوج نمید مذ و ان اعوجی که شدت
اعوج اول مذ مملوک کند بود و در سبیل مذ و در بطریق جنگ چنانچه سبیل سبیل است که شدت بعد از ان علم
و از دو بهمان نقل شد و امقول صحیح بدر سبیل است و بعضی گفته اند سبیل در لغت سبیل است و ان سبیل است
دین مذ کوره را هو الجواد ان الجواد سبیل است که کوف کوف کرده اند و ان سبیل است و ان سبیل است
برده است بدر سبیل را بدید که آورده است که در سبیل است که در سبیل است که در سبیل است که در سبیل است
حدیثی که از ان صحیح روایت کرده است و او گفته است ان بن سبیل است که او ان سبیل است و در میان اعوج
مشکر که از او الاکب بود و هر سبیل جلد از در چون صحت جودت ان سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است
و سبیل است که در مذ که قبول نماید ان خوش زانی با او با ان از نادر با نمانی است ان سبیل است که سبیل است که سبیل است
شود ان قوم سبیل است و او را لقب قبول نقلی کرده پس از ان با او با که چید که در او را ان سبیل است که سبیل است که سبیل است
از نادر الاکب است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است
خودشان از ان سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است
و او هم نیز ان سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است
زنانی که با او در مذ که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است
و کوشش انم از ترنمای شمشاد ان او شنیده بود و او را سبیل سبیل است که سبیل است که سبیل است که سبیل است

و فیاض سی بود از قند جمده و بعضی گفته اند در فیاض از نسل خوش و بار بود و این خوش و بار سی بود و مملوک
 خوش و بار بن اسمین بود بن اسم بن نوح مشهور است چون خوش و بار مملوک کردید اسپاهی و همگی خوش
 کردید و کسی انهارا نگذارد است و مخرج غریز هم نمود دست و از پر و از جوش و دانت کرده است کلاس اوج که
 مملوک سیله نوبه مال بود از نسل زاده از آنکس نیست زیرا اوج از زاده از آنکس نیست بلکه از نسل خوش بار بوده
 و آنکس سی با اوج که از نسل و بیاری بود خوشی دیگر بود از قند بهر اوج نام کرده و مملوک قند سی سی نام
 منصور بود بعد از آن نام چشم بهر افضل کرده و با اوج که در او سیل و از نسل خوش و بار بود و در نسل
 از او داشت و اما غراب و لاشی و و چه مانند اوج در میان مردم شمارند و سوا می ایستد بعضی و این گفته
 که لاشی و کوشل و از بار و در میان بعضی از قبیل که در غارت و بهریت بودند و در کوش در غایت و در آن حیوان
 پروان کردن بود و آن کره با کوش میدوید و از مطلقا بازمانده با من خود کوشید و از نسل میدند
 و بعد از آن اسپاهی که در جانب و اسلام شمارند و مشهور در موضع خود در کتاب مذکور خواهد شد انشاء
 و صده الغریز و انداعلم بالقلوب **القول الثانی** در بیان صفات و خلق و رنگ و نژاد و روش و مذهب و رسوم
 و دود و ارباب و آنچه از او پست و مکره است و آنچه اهل منزلت را کرده و پان آنچه از او با عریب و آنچه پدر
 عربی و مادر عربی نباشد و مذهب و چنانچه در فاقوس مطول است آنچه از او با کم گوشت با فو پستند و این گفت
 نیز از انصاف است تا ذکر کردن نکهای است با نکهای اصل نکهای او شده اول همه که از اسپاه گویند و در مذهب
 بعضی سنی سیم خوه و آن که گیت در بین اسپاهی و سنی چهارم که در آن در مذهب سنی پنجم صفره و آن که گیت
 پن نژادی اسپاهی ششم در نده یعنی کلکون هفتم سرفه یعنی سرخی بسپاهی آنچه سخن است هشتم سنی سیم گیت
 که بسپاهی غالب شده باشد و باقی نکهای دیگر از این مذهب و اختلاف اعجاب در این باب است و الله اعلم

خواهد

خواهند را نام و نطفه که بد که پیش از نوح کلام ملک مجاهد سطر چند از نرسنامه که موسوم بمصنفا در این است
 میشود و در احوالی از نوبه عظیمه خواهد شد جوهر پردازان حقایق که تا کون بر صفا کوه هر دون در الوان نوبه
 این مثنوی از جنین نفس شسته اند که الوان را و در طرف باشد یکی سیاهی محض که از آن نیره تر باشد
 و دیگری سفیدی بخت که هیچ شایه از رنگ دیگر نمانده باشد و میان این دو طرف رنگهای سیله و گیت
 غیر محصور و مشهور است که بعضی از انهار بعضی خاکستری نامی میدهند که از نده بعضی سبز و بعضی از اینها
 معلوم است هنگام بنی بجزی که شایه باشد نسبت میدهند تا سیل و جویزی و زخم تر از نطفه اصل رنگها در
 اصل نخست سیاه و سرخ و خاکستری و زرد و سفید و باقی رنگها باقی باقی که دو بار انهارا گیت میشود و چنانکه
 ملاحظه فیصل معلوم میگردد و اسپاه که عرب از او هم گویند آنچه در کمال ترکی و همچنین آنچه رنگ قبل و کاف
 باشد خوب میداند که بعضی را که سرخی در چشم داشته باشند در آن صورت دیوانه و لکدن و کوشش خواهد بود
 و آنچه در حوالی بینی سرخی داشته باشند و گیش بزودی زنده که عرب از او می گویند نیز خوب میداند و از رنگهای
 سرخ آنچه باقی سیاهی و بال و دم آن سیاه باشد از آنکس گیت گویند از همه رنگها بهتر است در که او سر و او گیت
 باشد و کس و نیز بزرگ و گسنگی و گسنگی و گسنگی و در مری از همه صبورتر باشند و آن چند قسم است بعضی سیاه بال
 و بعضی سرخی و بعضی صاف و برخی نیره و بهترین رنگهای اشقر است که علی از نسی باشد و سیاه بال اشقرند
 و رنده پستانند و اما سر که انشان است باشد و صبر و گسنگی و گسنگی دارند و آنچه از گیت و اشقر که گیت
 مثل سرخی گل که از آن کتاب که مذکور است هیچ شایه از رنگ دیگر نمانده باشد و نوبت و از رنگهای زرد که گیت
 آنچه بزودی شکم مرغ مانند کما بقدر در هم از اصل بدن کم رنگتر شده باشد و آنچه بر یک صندلی نانو شکم
 و دم سیاه باشد و بر پشت از بال تا دم خط سیاه کشیده باشد بسیار خوب است و اسپ که سر سیاه باشد

حک و کوب و نیز کوبند و رنگان فی الخیفة رنگ کبک کبک است یعنی بعضی از آنها می موی آن سپاه
و بعضی سفید است خوب میدانند خصوص بعضی را که گلهای مایل برخی بقدر در هم داشته و کوب و کوبنتری
کولت است و این تمام از اصول همه الوان مشهوره شده است و از اسباب سفید که است کوبند یعنی کوبند
و پشانی و دست و پای و چشمها و دم و بال و دم آن سپاه باشد بسیار خوب است و با کنت و اگر دست با
و سم آن سفید باشد صفت است چنانچه از رنگها آنچه که بر این سفیدی قطعی که کوچک محال است
اصل بر آن داشته باشد چندان خوب است و همچنین در بعضی خداوند قطعی بزرگ مثل کبک است همچنین
البی مشهور است کبک عربی نام و این چنانچه است خلاصه الوان و اعراب کبک هر یکی از این چهار
رنگهای مذکور قوام مسطور باشد کرده اند و هر قسمی از آنها در چون در خوبی و بدی و فرقی چندان ذکر
نکرده اند از آن جهت که کوبند عبارت از کوبند نام شده بعد از این احوال ملک مجاهد است **فصل در**
پانزدهم رنگ و هفت و آن یعنی سپاه خالص است اصمعی کوبند و هفت یعنی سپاه سفید و عظیم است و این
بطرف این قول است داد هر یک آنچه او کرد و در سخن و عبارات او می بارنگ سفیدی که با او غالب کرده باشد
بزرگی و ابو عبیده که در اسپاه او حکم کرده باشد و رنگ او تمام صاف شده او را در رنگ او هم
و اکسب کوبند و کعبه و خدیوگی است بخارا و با این طرف سپاه او بوعمر و کعبه که کوبند که در سخن
خالص شده باشد و آن رنگ چنانچه در حروف موجود است و این رنگ کجاست کبکی رنگ کبک است که با صفت
کوبند و اصل چنانچه در فاموس مذکور است سخن باشد مایل بطرف سپاه او اما در کبک بهترین رنگهای چنانچه
که در کاب و جیش استعمال می نمایند و در شاعر نفس خود را در و تمام شدت و صفت کرده است که کوبند است
بدق لاسد المومس و الا جبین الضل و ایضا کوسا یعنی این نفس من در کتب امور شایسته باشد نسبت که شیر

نم در شارا

نم در شارا میگوید و هم آنها را که صاحب رنگهای سفید و بن و کاب و کاب است و بعضی دیگر گفته اند که هم
کوبند که پوست او سپاه کرده که بعضی سفیدی در و فایده باشد و بعضی دیگر گفته اند که کبک رنگ و هفت
و چون در سخن سپاه را کوبند و پس از آن خوب نیست و سپاه و پس از آن خوب است و آن در سخن سپاه
تا رنگ پاشد و این قول جوهر سفید و غیر جوهری گفته است پانزدهمین رنگ و هفت است و بعد از هفت
و آن یعنی سپاه خالص است پوشیده فنا و چون یعنی سفیدی خالص هم آمده است بنا بر این است از
اصدا است و در حدیث از حضرت رسالت پناه مراد است که فرمودند که این الودهم الا فرج الایم کمال
مطلق البین فان لم یکن ادم کلبت علی ذه الصفة یعنی خوبترین سپاه سپاه است و فرج است که کوبند
که اغلب بزرگی او نامی او یکدیگر کوشی که در سپاه خود و صاحب قوت و دست و پا سفید باشد که
سپاه هم متصف بدین اوصاف موجود است پس کسی که او هم بدین اوصاف موصوف شده و از عاصم
عقب الایم حکایت شد است که در کتاب که در شاه ستوران خداوند رنگ سپاه است در سخنانی آمده است
و کبکین مذ **فصل در پانزدهم رنگ یعنی سپاه ابو عبیده که کوبند و کبکین رنگ است** چند رنگ است از حضرت
اورق و از حضرت طلح و از حضرت عثم و از عثم در سخن نقاشی فرمودند که کجاست سپاه از رنگ است سواد
ایک نشی که در کلمه و در کوشش سپاه جوهری کوبند حضرت رنگی است بخارا و کوبند که سپاه است و کعبه
این رنگ را در کتب کوبند و آن سوب نیز است یعنی نیزه و بسیری مایل استی و این رنگ را الان در کتب کوبند و این
او را در سخنانی می نامند و این سهل کوبند حضرت زکریا سپاه است و این سب در رنگ سپاه او است که کبک است
و ابو عبیده کوبند اما از حضرت ادرک است که رنگ او مانند رنگ کعبه باشد و بالای شرف و می پوشش است
و اما از حضرت طلح را نیزه کوبند در کوبند و در کوشش در کتب شایسته است که کبک را نیزه کوبند

۶۲

دو جوهری که در طهر سیاهی است که حاصل کرده باشد از مقدم منی یا از او غم نیز گویند و معمول است من از قول
ابن عبده صحیح است و جسمی در یاد بقول گفتند در اسب او غم رنگ از الوان که موجود میشود و این او غم
رنگی است که روی و لبان از سایر رنگها سیاه تر باشد سجاج امیر خورجو در کشف اسباب او غم را هفت من
دین کن که اراده سواری دارم امیر خورجو را حضور پرورن آمد و فرمود که در غم و در سیاه سواری آن و کله این
از بزرگان علم مستوال بنود گفت در میان اسباب امیر خورجو رنگ موجود است گفتند که در کشف غم
اوست و از بزرگان کن و این است من در تعیین رنگ او غم مانند جسمی سلوک نموده اند و بران بزرگی کرده است
بجز اینکه گفته است رنگ در سیاهی باشد آنچه در نارنگی **فصل در بیان رنگ جوجه و آن منجی سیاهی** و در
جوهری که جوجه رنگ است که در مانند رنگ بر آهن و جسمی که جوجه سبزی باشد که سیاهی
آمیخته کرده و این رنگ در میان عراب فراوانست و سنج و لاب است و ابو عبده که در جوجه چند
رنگ تر است اسب او حمی اصح و او حمی اطحل و او حمی اکب اما او حمی احم و او حمی احم
و نیز ثاقوی در بین او حمی احم و او حمی احم انداخته میشود و کله سبزی و دو سوراخ منی و تنی گاه او که او حمی احم
دو سوراخ منی او سرخ باشد و تنی گاه او زرد یا سیاه مانند زرد و سیاهی که سبزی هر رنگ باشد و اما
او حمی اصح است که سبزی و دو سوراخ منی او کم باشد و رنگ آنرا لبط سیاهی مایل و اما رنگ اطراف فرجه در جوجه
منی او سفیدی بر آنها غالب کرد و از تنی گاه او و نالک شکم آنچه از رنگ جهت او حاصل کرده باشد
بزرگی رنگ صفه که منجی سیاهی و زرد است بر آن رنگ غالب کرده باشد مانند رنگ او حمی احم و بالای
برن او مانند رنگ جوجه اکب باشد و حال آنکه آن رنگ صاف کرد است و چون بر او پهلوی خود عقیده
رنگ صفه که سبزی بر او غلبه نماید و نیز یکی آنچه رنگ او کرد و در این رنگ پیش من یکبار بزرگی است که سبزی

بمنبر

بمنبر نیست که بزرگی بر او غلبه کرده باشد و نیز ابو عبده گفت است او حمی اکب است که بزرگی رنگ در موضع
سوراخ منی از سوراخ سبزی باشد و بالای بدن او سیاه و از تنی گاه نالک شکم سفید و پوست او تنالی از
رنگ کینه سیر و خالص کرد و در موافقت اصل میگوید من در بین او حمی اکب و اکب فرقی زیاده منی منجم در
حدیث از حضرت خبر فرمود است حضرت فرمود جز آنکه منی بهترین اسباب است در رنگ بر آن سبزی
و سیاهی باشد **فصل در بیان رنگ اما که سبزی باشد** بدرا گویند که در آن سیاهی آمیخته باشد و اسب که رنگ کلین
اسب است و در پشت و دم او جسمی که در رنگ است و جوجه نیز از اول بهترین رنگها است عرب گویند آن
مار اسب است و او حمی رنگ که رانهای او یکدیگر قطع مکرده و اسب چنین گنم موجود میشود و این صفت برای
عالم بزرگویند بعضی گفته اند که اسب او و کب است اسب او اسب است که سیاهی در او شدیدتر باشد از سبزی
و کب است بد است که سبزی او شدیدتر است و صافتر باشد و جوهری که کب است اسب او را گویند که در
بزرگی موجود باشد و بعضی گفته اند اسب است که زرد یک باشد که سیاهی او مشرقه است که در دو مشرقه سیاهی
در سبزی او کب است و این قول جوهری پیش من صحیح است زیرا که رنگها است بر یک است این وارد و این رنگ که در
یعنی نیزه رنگ گویند سپهر گویند در باب کب است از طریق مستوال که در جواب داد که چون رنگ در پیش سیاهی
در سبزی است آنچه در انصاف کرد که گویند که برای او از آنها خالص کرده است بر بعضی منظور است که بزرگی
رنگ زرد یک باشد و فرقی در بین کب است و سبزی می یابد و دم است پس نال و دم اگر سرخ باشد اشقر و اگر
سیاه باشد شک است و ابو عبده که گویند که چند رنگ متفرق است کب است احم و کب است اصح و کب است منی
و کب است احم و کب است قصب و کب است حلف و کب است حلف اما کب است احم مشا کل او حمی احم است
در فضل خود او حمی احم تر سفزه کلک پان گشت و ثاقوی در بین آنها است که رنگ کب است احم را نال گاه که نال

شک خست و احوالی هم نه اما کبت اصح است که سرخی بالای بدن او ظاهر باشد از احم و سرخی و صاف باشد
 و اما کبت مدعی است که تمام بالای پیش سرخی زیاد تر است باشد از سبب سوس و هر چند پاهای زرد باشد کبنا
 شکست صفای او در رنگ زیاد تر کرد و در او آثار رنگ صفرا که آن زردی و سیاهی است موجود شود اما
 کبت اصح است که در اصل بدن و کنارهای او سرخی موی برابر باشد و در تمام ملاحظه در اصل بدن آن کبنا
 او در موی زبانی سرخی ظاهر کرد و این سبب در سرخی است تر ازند حالت که آن را در کتب است اما کبت مدعی
 است که رنگ صفرا بر رنگ و غالب کرد و اما کبت مختلفه چنین تر رنگ کبت است و آنچه از دست
 و بال و پشانی او را نمویها صنیعت که در اصل شانی و بال او ظاهر کرد و در طرف شقره مایل و نزدیک باشد و پنهانی
 پنهانی آنها که در رنگ سبب و سرخی بر آنها ملاحظه کرد و در کتب در و خالص است یعنی کبکی سوگند خورد و کبانی
 اسب در رنگ کبت است و یکی دیگر سوگند خورد که کبت است و چگونه است که در مذ و جوهری برای سرخ کردن
 فخر بر روی است که در است شعر کبت غیر ملاحظه و لکن کلون الحرف علی بر الا و غیر یعنی این اسب من است
 کبکی است اگر کسی سیراز و بد و رنگ کبت است چون کس بر آن سوگند خورد است و لکن در رنگ کبت است
 یعنی صرف رنگ کرده و دره بعد از موی پوست بدن او بد آن رنگ شده باشد و در وقت کبک جاد و جمله
 چنانچه در مشبقات مسطور است صیغ صفت که شراک فعل با جان رنگ کنند اشق و اما کبک با کلف
 است که سببهای او با کبک خنده یعنی رنگ او در میان سرخی و سیاهی گردیده و صاف شده باشد و در میان
 اطراف و آثار سوختگی دیده شود و معنی مویهای اطراف که پیشند نیز با موضع سوخته را موی کبک است و اما
 کبت است که کفای شده باشد بر و آثار سوختگی و این نیز کبک است که غالب کرد و بر سوختگی کبکی
 اسب نیز از وقت که آن معنی سیاه است و حال آنکه در و آثار سیاهی در زردی بوده باشد و چون گفته از

کبت

۴۲ رنگ صفرا خالص گردید آن را کبک صفرا گویند پس کبک نیز کبت پیش من کبت مدعی است که کبت نیز کبت است
 خلوت و کبک شفت و سیاهی و استحکام هم در پوست این دو نوع از انواع کبت که بر خلاف و مجال کبک است
 زردی زینت و ما اینجین را کبک است و در آن کبک خرد در آورده که خلاف است اما کبک زردی است و از آن
 مطابق نقل دیده حکایت از بهترین آن را در کبک زین اخبار و با صحت کرد و در کبک زین آن راه دارد و در وقت
 شبان است تفصیل این قصه گویم و معنی این حکایت غیر معلوم است که معنی از خروج خارج کبک است و این
 در نمره از آن طایفه است پس لغزین است هم روان بن محمد که آخرین پادشاهان بنی امیه است و برود آن حکایت
 دارد و بطرف موصل رفت چون خبر رو داد و با کوشش در مروان گردید عنان غریب لطیف او ملاحظه کرد
 در پیش آن کرد هر شبان بن عبدالعزیز کبکی مکتف و با نمره خود در جانب شرقی آن آمده است که از
 هم جان کرد و اگر خود خند می کشید چون مروان از مسکو او با خبر یافت با گروه اینوه خود در برابر او مسکوت
 مده نگاه است سیاه جوب در بین طرفین را بر بود آنرا لاکر شبان از صفت عنان غریب خود را بطرفی که
 مسروق ساخته و از خدی کشید مروان از آن حرکت است بر داشت و علم حمت خود را بر او را داشت
 بازده ماه دیگر از صبح تا هنگام شام هر دو خون شام حجام در بین آن دو کرده بود حجام حکم بود معنی
 بالظالمین گویند در آن اوقات بکشد کسی هزار دلاران جوار در زیر است آیت مروان صحیح بود
 و در زیر پرچم خلافت تو کبک شبان است و خبر از ایشان زمان فراگشته و پیشتر نظرها از آن اوقات
 شبان را روی میداد و در کبک شبان نود و چتری مروان را نمره کرده بود در آن وان مروی از کبک زین
 شبان که چون بن کلاب نشتار داشت و کوشش که موصی است نیز کبک موصی است کرده بود کبک
 شبان با خبره لنگه و با حجاج مسکو معاشرت میکرد و در روز کار شبان نیز موی جایت چون مروان

آنکه وقت شبان را بجاوش چون بن کلاب مشاهده کرد و علاج نماید بر هر چه که در آن اوان وال بدو اسط
عرف بود در قلم آورده و اما بکبت دفع چون بن کلاب بسیده این جبهه و عبدالبر بن عیسی و عامر بن صنب
صناره را بر داری پست هزار سوار نام کرده بجان مومل روان حجت ان جهات بعد از قطع منازل طی
مراحل شبن رسیده در بین طرفین مصاف عظیم واقع شده آخر الامر چون بهر جهت خود و در شتر مرغ
این منطقه شده و عبدالله و عامر بنا را تمام خیزت خود میسر کردن پسندار این امر که مروان و نفی
نامه گرفت و محکم شبان اسات و شحال بل اندازه یافت صحیح حساب و شبام شبید بدل شده و از عدم چون
آنها صفت بر خفاست احوال او کشت ده کرد بدو ساعت ساعت مروان در خانه کلاب میگردید و شبان هر چند نگردد
شاید که با حسن سوار مروان چهار را بدوش خود بردارد کفش کبابی بخرید و فریاد میبرد موی بودی
فراری نهادند و نیز دست ارمال و اموال کرد و شبانست کلبه از غلامان خود با خود همراه ساخته روی کباب
گردانان رنجگر کرد و او است کرده اند در مقام خواجه کلبه از شبان در عقل راجح ای و در ترنوبدی و آنچه این
شبهه من هم چشمانت آدیت پس اوان فرار سواران پیشمار او را یافت کرده مشغولت آن علامه امر
بوی پس کلبه من میفرمود کسی او با از یک شد است یا از آن غلام موجب و منوره عمل منوره در آهنگ ساری
نزدیکت شبان کشت شبان جواب دارد به من بعد رو بروی آفتاب قرار نماید در آهنگت با طفت انب
بغلام ساعنی دیگر که بعد از امر را بغلام منودان غلام آنها کرده که او هم سواری آمد و نیز کبک کتب پس به درین
زین سنگ و نرم و سواران ک و سنگها بر روی که او هم در این فتنه ایست است بعد از ساعنی دیگر که آمدند که از
مطلب روم را نمود غلام حوض کرد ایک شتر سواری آمد کشت زین چشمت را بعد از آنی که جان کلبه را
در شتر را بعت زنی پوست سیم لال است بعد از ساعنی دیگر که آمدند مطلب سیم را با غلام کردار شتر کلبه

کواکب

کواکب کبک سوار کی آمد کشت که در ز بر پای ان پروان رفیق ممکن بنیست اسب خود را که کبک است بکشت و بفتح سوار
اسب بکست بنیست که شترش المصروف سازم پس غلام اسب خود را با و داد و بدان سوار گردید و بطرف آن سوار
مراجعت کرد یک حمله بر ان سوار را از بار سر خلاص گردانید و این صفات در این سبها گفته شد خود کلبه سبها
مملوک خود به بختر رسانیده ام همگی در تحت راسخ و آغند و السلام **فصل** در بیان صفه و این میسی سیاهی و زردیست
و این رنگ در اسب بنیست مودت جوهری از ابو عیبه روایت کند که حساب اسب اصفر را اصفر فی نامند
تا اینکه دال و دین او زرد و سیاه باشد کواکب اصفر نسبت کبک و موی یعنی موی پال و دین او سیاه است
ابو عیبه گوید بر اصفر چند رنگ مرتب است **اصفر اعفر** و **اصفر فاقع** و **اصفر ناصح** و **اصفر اعفر** است که در آن
و در وهملی و سیاه و زرد باشند و بالای بدن و گردن و پشت و ران و رنگ عفره غالب کرد و عفره
چنانچه در قاموس مطور است که کواکب که سرخی بر سفیدی او غالب شده باشد و سوراخ بینی و موی آن کینه
ان بار و کوی سیاه رنگ و زرد بود و در سراسر مویهای او سرخی ظاهر گردد اما اصفر فاقع در رنگ سیاهی و زردی
شدید تر است و بر موی و پال او و دین و پشان او سفیدی غلبه کرده باشد اما اصفر ناصح است که بالای
در رنگ اصفر باشد و پر پشت و راهی تا یک باشد خطاط هر که در دو ان خط سیب تیره کل خلاف رنگ اصل باشد
و گردن و دو وهملی و کانه بینی در رنگ سیاه و زرد و بر بالای پا و دینت و ظمف تیره که غالب شود موی پانی
و پال و دین او سیاه و دل نباشد است و عجز ابو عیبه و دهی به شمول فرید کرده و گفته است در رنگ سوسنی است
فصل در بیان و دین یعنی گلگون را در دین است و در رنگ کل کلاب باشد و این رنگ در بین کبک و صفه است که
در میسی سیاهی و زردیست و اسپ که رنگ او چنین باشد او را در کوبند ابو عیبه گوید در رنگ و در کبک
مرتب است و در غاص و در ر مضاعف و در و اسب او در غاص است که در پشت او در رنگ مانند کل غاص

۴۹ باشد و چنانچه که اصطلاح اول این فن خدمت گویند از شانه تا دهن آویخته که در دوی بر رنگ همان خدمت سرتیالی
تیره کی غلبت کرده باشد و با دو بسته دو و سه لوی او نیز کلک و گردن و موی بینی و کنار بینی و ساقهای او دراز
او در بعضی آنست که بالای پشت او خدکی سیاهی غیر خالص او را قطع کرده باشد و رنگ او سه لوی و سیاه
رنگ گل و گردن و موی بینی و موی کناره بینی او دراز و در دست و پای او سیاهی غیر خالص غالب کرده و
در عین آنست که اهل عجم او را سهند می نامند و حال آنکه کلک و کوبت که سرخی رنگ او بر خالصت و در رنگت
صاف نه و موی های او سیاه که در آنها نشانه سرخی نباشد که آنچه موی های او که در رنگ چنین را عینان نیز گویند
و این نیز من افضل آنست که رنگ سرخ آنست که او مکرر دو این لون را که رنگ گویند جوهری که در غیبه
دیگر گویند که کسرت رنگ باشد و حال آنکه سیفیدت در ویژه کل موجود در دو این رنگ کسرت گویند فصل در بیان
رنگ شرفه اما رنگ شرفه کسرت که در سرخی صاف شده و بال و دهن او نیز سرخ باشد او عیبه که گویند در بین
چند رنگ دیگر شرفه است اشقر اولس و اشقر مدعی و اشقر امز و اشقر آفتاب و اشقر ارض و اما اشقر اولس آنست
که سرخی او شده بدگنایمی نزدیک باشد که سیاهی بر رنگ او غلبه کند و پشانی و بال و دهن او در سیاهی بسیار
موی پوست کمر و بر رنگ آنها سرخی غلبه کرده باشد پس تفاوت در بین اشقر اولس و کسرت سرخی بال و دهن
چنانچه سابقا که آمد اما اشقر مدعی آنست که بر رنگ موی های او رنگ سیاه و زردی غلبه کرده باشد و مانند رنگت
اصفر و بیخ موی های او در سرخی مانند رنگ کسرت مذکور است که سیاهی با آنرا را کجا که در ظاهر هر شود اما اشقر
امز در موی عیار آلود و نیزه رنگ او میند ما عیانت و آنست که سرخی او خالص نباشد و بعضی سیاهی در دوی
سرخی او با بل مکرر و در کسرت پشانی و بال و دهن او مانند رنگ صید و او را اشقر مدعی می گویند و نشود اما اشقر
آنست که رنگ سرخ بر موی های عجم بر بال و پشانی و دهن او غالب کرده و این رنگ که از امز است که

۵۰ عیار آلوده و نیزه رنگت و بالای قطع است و افضح چنانچه در تحت اللسان سطر است سفید را گویند که شدت سفیدی
بیشتر باشد امینی و امز آنست که عظم از او بزرگتر و این نشانه سرخی است از قوه خوف گویند در عدم غیبت
کلک نظریست نیزه عین در لث و سس و از زینت اشقر افضح آنست که سرخی او با بل بطرف سفیدی که در دوی
بال و پشانی از سرخی بیشتر جوهری که با افضح اشقر آنست که سفیدی او شدت کسرت باشد و نیزه او عیبه که
دیگر بر این پنجره کسرت بر دهن است بی صبح و در وصله و کف دست صلعو آنست که سرخی او خالص کرده شود
و اوج آنست که رنگی مانند سفیدی صبح در سرخی او غالبان کرده و من در ضمن این قول فایده از آنست بی فهم و غیب
میان کسرتان است شرفه انبیا که ای و کسرت مذکور است و تا در مسابقه چنانچه کسرت مکرر را کسرتان است
در فضل او اعدادت صحیح متبره از شمس و ارضه مکان علی صلوات الله الملک المان و از بعضی از آنها هستند
صحیح و نسبت که آنحضرت فرمودند عظیم علی اشقر غرا یعنی بر شمس با در جیب و سپا کردن است اشقر و سفید
و محمد بن عمار و انصاری گویند از یکی از اصحاب باطلای زمان رسالت که دم آنحضرت مقدس نبوی هم در جواب
اشقر را بر سایر کسرتان افضل میداد و جواب از آنست که حضرت رسالت پناه سر نیزه کسرتان است که از شرفه است
فرموده و آن مریه ظفر و منصور رحمت که خدا و اول کسی که شرفه شیخ و نصرت آن کرده سعادت نیزه را آورد
سوازی بود و ایضا حضرت رسالت پناه فرمودند ذین الخیل الا اشقر یعنی سب اشقر خدا و ذین برکت است
در وایتی دیگر فرمودند ذین الخیل الا اشقر یعنی بهترین کسرتان اشقر است و نیزه از آنحضرت بر وایتی صحیح است
که فرمودند ذین الخیل الا اشقر یعنی بهترین برکت ذین کسرتان اشقر است و در وایتی دیگر از آن صاحب کسرتان
سند متبره و نسبت که فرمودند ذین الخیل الا اشقر و الا فاد هم غریب است مطلقا یعنی سب اشقر خدا و ذین
برکت است و اگر او موجود نشود پس سب ادم سفید پشانی و سفید دست و بال و دهن در طرف و خداوند

۵۱ زور و قوت و این بحال رسد است که ده است که حضرت مخلص نبوی در راه غزوه تبوک بوقت آمدن کعبه محبت
حصول آن امر و فرمود که بنده اول کسی که بر آن و فواید یافت خداوند است اشرف بود و همچنین دو سوم و اینها با
مشکلهای آب صاف بخت سرور و در آن عید شاف مبارک کرد و در این عید شاف حساب انجام عاقبت
بر پیش فطرت مطهره عالمی است حاجت فرجام آورده میفرموده ذات الله مبارک فی الشرف یعنی بار خدا امانت خیر و
باسب اشرف ازانی دار و نیز از سر و عالم در بده اول و آدم سرور است که فرمودند لو ان قبل الممیت فی صید
واحد کس بقها الا اشرف یعنی اگر کسی استخوان عیب را در زمین واحد جمع سازد و بر آنها کشته شود
و هیچکدام از آنها مقدم نکند و مذکور است اشرف و تحقیق شمع که در بده است که بده ای سال کامل مروان است اشرف
داشت با سایر ستوران صید و ایند و سیلجی از سایر ستوران بر مقدم کرد و در وقت یافت در میان عرب
آن اسب بیکوی شمشور بود **فصل در بیان کسبیت** و آن در معنی سفید را گویند که بسیار غالب کرده
باشد و کسبیت در میان ستوران بسیار مختلط است در میان آدمی و مختلط چنانچه در غیر لغات است که بعضی را و با فتح
اول و سکون ثانی سفیدی می گویند که بسیار آبی می باشد گویند آبی و ابو عبیده که در اشرف چند نوع متفرع است
اشرف بعضی بضا و حجه و حمله و نموت و ارضیا گویند و علامت و بی است که سفیدی او بسیار بتر غالب
کرده باشد و اگر سفیدی او غالب و خالص باشد او را اشرف فطری گویند و اغلب زمانه حال او را
سبز صافی نامند و اگر رنگ او را صفورت بیشتر و زیاده باشد ولی بره ای چشم او در رنگ سرخ می باشد و از بوی
گویند و اسب چنین در شاق کم صبر و بی طرف است و در دست برن او غایت نازک ولی در پیش او بلند و چشم
ممد و حست و بعضی گفته اند این رنگ از سایر اسبان دیگر از شاق حاصل می شود و او از نیز رنگ چنین متفرع می شود
و ستوران چنین پیش عرب و ملوک ایشان از صفی ترین خواهند بود و بعضی گفته اند که هرگاه آن اسب اشرف

۵۲ سیاهی خالص شد و اگر اشرف فطری گویند و اگر کجاست زردی با باشد از اشرف سوسنی گویند و اگر سیاه
عسوا و روساوی وجود اشرف باشد او را اشرف زرد زردی گویند و زرد زردی هم در روزا همه عیب است که از
فطری سار گویند و اگر سفیدی سیاهی مختلط که دیدمانند کفوس او را سفید گویند و اگر سفیدی او بسیار بود
مختلط که دیده شود مثل لوله شدن ابلق او را سامری گویند و نموت و ستاره که مثل بر صد است در با
سیم لوان بر بن سنج و ایت میفرمایند که بهترین رنگهای اسبان سیاه است از آنکه سیاهی را سیاه است
و عرب از آن هم میگویند و آن چند رنگ چنانچه بعضی در غایت سیاهی و برخی در نهایت روشنی است
اسبی بود که بسیار پیش از آدم کمر بود و پره پای سنی سرخ و شکم و تنی کاهش زردی زردی کسبیت
ابلق گویند و اسب باه خورترین اسب است و سخت ترین اسب است و کسبیت و کسبیت و دونه کسبیت
و خورترین و کسبیت و بعد از کسبیت اسب است و آن اسب باهی باشد که قوام در پش
سفید باشد تا حدی و لب زبرین سفید و بار یک و نیز بعضی از بزرگان بهترین اسبها را کسبیت
بمان سرخی سیاهی بود و پهلوسه شکم و گوش بزرگ دارد و اسب دمره اسبی باشد که روی و گوشها
و پره ای منی رنگ کهنه بود و عرب از آن هم میگویند و کسبیت اسب است که گوشها و دم داشته باشد و خورترین
گویند و بعضی خلونی گویند و آن زرد باشد موش برنگ عقوفان و خطی بر پشت و پشت اشرف سیاه
و اشرف دیگر در غایت سرخی سیاهی با لب پشانی زرد رنگ نام بود و بکار روشن تر از اشرف است خوانند
و اشرفی باشد که از فدا خوانند و آن سبسی باشد که گوشها و پشانی موش پنداری که کجاست است
و اشرفی بود که از اشرف کسبیت چنانچه سرهای موش سرخ و بن آنها سفید و اندک پس و پشانی سفید و خط
هر رنگ اشرف است و لیکن از آن رنگ صافی تر بود و کسبیت را و فها احد خوانند از آن که رنگش

۵۳
بازگردد و کوبند با شکر که گشاد ز صاف باشد از آن صاف خوانند و به صفت آنست که سخت در زود باشد
چنانچه بوزن نماید و اندیش درم و در زود باشد و صفت صافی الصفا آنست که پس و پیشانی و در زود باشد
و عجم از زود خوانند و فرقی میان سخن و زود که پس و در زود و پیشانی سیاه بود زود زردی بود که سفیدی
کامی و آن سببی باشد که رنگ سوسن بود پس در پیشانی او سیاهی که آید رنگ سرنگ و از آن هر دو سببی
و دیگر سبب در وی باشد که آنست که سرخی او با شکر صوفی باشد و پوست بن موی سیاه و در پشت و در خطمی
کشیده بود نام آن سیاه مانند غیر پوست سیاه بود بر شاخه منطقی کشیده بود و سبب درین رنگ
کمتر بود و سبب سندان بود که در زود پیش زود و پیشانی سیاه و چشم شل بود و سندان
بر باشد که پیشانیها بود درم زود و سیاه و سفید و آن جناب خوبت و از آن جناب خوبت بر شکر
و سندان سرخی زود خوانند و هر گاه که زود سبب چون درم سفید باشد از آن جناب خوانند سیاه و طبع با هر رنگ و آن
باشد و هر گاه که سبب قطعی که کوچک بود سفید یا سرخ یا سیاه از آن سرخی خوانند هر گاه بر آن نام سبب سفیدی
غالب بود و سر و گوش ز سفید بود و میان آن سرخی و سفید از آن صراط خوانند و چون هر دو گوش و سفید باشد
از آن صراط خوانند و چون گوش و ناصیه سفید یا سرخ بود از آن سرخی خوانند و هر گاه که موی سیاه یا سیاه در زود
این سفیدی را گفته بود و خواه بسیار خواه اندک از آن سبب هر خوانند و اگر موی سیاهی در سفیدی غالب بود از آن
سبب هر صراط خوانند و هر گاه که برهن سبب بود سیاهی و سفید بود سیاهی سفیدی غالب بود از آن
مکون و هر گاه که این رنگها پاره پاره باشد که سرخ است صاف خوانند و بعضی آن باشد که سرخ موی اندیش
سفید بود پاکه در پیش چنانچه رنگ دیگر آن آمیخته باشد و بود پیشانی باشد و بود که چشم سیاه باشد
و این بمنزله که هر گاه سفیدی را اندام سبب بود بر کون یا کل از آن صراط خوانند کیت الملق بود و الملق

۵۴
و سبب الملق که رنگ سفیدی است که سبب باشد که از آن صراط خوانند و چون از رنگم زود زود باشد الملق خوانند و هر گاه که
قطعه از آن سبب باشد از هر رنگ صفت خوانند و باقی سببان از هر رنگ مختلف کترو است و در رنگ مختلف
بر سببان ترکی و رنگانی بسیار باشد که فی الواقع با بان می آید و سفیدت که بود بر پیشانی سفید و از آن جناب
رنگهای خوب پدید می آید که آنست که نام سفید است و در فصلی که در ایام کودکی در حکام شود و شریف بخیر و صید
برشته شود و ظلم شده ام که اینست که در این کتاب ثبت شد لحم او گوش سفید صفت لحم او گوش سفید صفت لحم او گوش سفید صفت
فحمی ملک مجا در سفید برای راغدن حیوانات و شمی مانند او و کوزنی و کوزنی و غیره و در سبب سیاهی و
که در سبب برابری سفید یکم و از او پس میمانند و با و لاحق نیستند کل مسود المطلق و ملق پشتی است
الطلق یعنی آن سبب سیاهی من با بر روی مختلف و بی آرام و مضطرب باشد که تمام آن سفید خوانند از
اضطراب و حسن و در بین مجوید و در بین شوره برین است من مملی اشرفی حاد مصرخ و حجاب
ازرق یعنی آن سبب سیاهی منجلی و آن سبب سیاهی که بعد از این است بشکر کشیده هر گاه زود رنگ
سرخ و سفیدت و صاحب هم حکمی که در وجود نیست و رنگ شام آن سبب زود و کوبد رنگت کاس بود
معلق از آن اول قبل بود سرخ بسی صفت همان سرخین باشد که بر خود زین و برک باغیان که پاکه و کوزنی
باشد پوشیده و در میان سوزان با زنده سفید برون آید باشد و در و به سبب آن وقت گفته که کیت
عین التواء رشد الصخره مخفی موق و از سبب پاکه خوب که در اطراف سطر و خلفت یک عظیم مشاهد است
دو مرفی سواد مثل خالط البصل حمر الشفق یعنی خداوند رنگ سرخی که در سیاهی باشد مانند کوزنی شقی در میان
سیاهی شسته شده باشد او در میان رفی او همانا خوب فی انما محرق با ایک مانند زود زود کسب حکام
بر او مضمون که بر سبب آن کتبت سوخته در آید و شعلی کرده و و مذاک او هم التواء غرة مثل الملق الطلق

و اگر کسی که بعد از یک زمان سر خوردن را انداخته باشد و سالی دیگر بعد از آن برود که نشسته و سبزه رنگ و مراد
سفیدی پشان باشد و مانند سفید شدن سبزه رنگی است را در آنچه گفته شد من و با هر لجه فی خلق یعنی
دست و پای آنست و او را فرزند که دانیده باشد و او را نسبت بخود در تارگی در غایت تجسس هر که دور و انداز
سگزی و کج خلقی مری نمانی و بعضی اصغر مستوفی مشرق الافلا رسامی العقیق در اسب عربی راز و سبزه حکم
و قطع کننده کوشمهای زمین با سفید بملو کردن بلند و همت الشرح صفره مرکز کما سفید لخرق
صفت آن تین جان باشد که سبای موی وی بالای زردی آن مانند طلای سوسه سیاه منور که شده باشد و خود
اختلاف توه لیسر لاصد و لا با لورق و از اسب جو اسب بر رنگ که در میان سبای و سبزی باشد و یک او باشد
آهن و خاکستر باشد سبب لبا کرم صوفی زانف خلق و زین خلق یعنی عفت آن جو او بخر که در پشت آن و کرسند
چنان باشد از طرف کبای خود و در جل کجاست و از جانب دلت خود در کرم و کم گوشت پادراز و پیدار دل و صفت
او بکتاب کبیر در مودت باشد تا نه بخمال فریشتون بنظر کجای عین الحق و با کبری باشد که سوار و لا و را
در هنگام سوار چنان پندارد که چشم خط و طبع بسیار استخوان می کرد و کما یکسند با منی چنین است که آنست
نگر کند باست و در رفتن او آنا عشت موجود است و در امشال یعنی در نه است و کوچی القون سالم الحق و
لن بر و مثل الابلون و نیز آنست و سابق چنان باشد که در لون رخا رنگ و بلند قدره و ابلون و سبزه رنگ و دلت که دانسته
باشد مانند آن ابلون در میان ستوان جسمی ج ابلون بدان مانده هنوز و لوین بزموهما سببهای اکل نور اکل
و ان سبب بن خداوند دورنگ باشد و سبب وجود آنها بر سبب تری نوع خود آنها رنگند و در خون و پاکه که آن
رنگ او بزرگد و چشم شایسته داشته باشد سبب افاده العاصم حالک القون و در لیسر لکان بر و چون
آن دورنگ که بر کوشی مرکب کرده اند از رنگ سبایل بطرف سبای و در سبای سفید و جو او شایسته کج

خبر

تخمدان بر او و ابلون و اسب جو اسب کوشی سبایه و سفید که در یکجا است و در هر جا که بود یعنی خود را با
سازد و او را بولواند و نسبت سبایه لیسر لون عذریانف سال من و ابل سحاب خلق و مشتاق جو اسب
چنان باشد که شایسته بر یک جاهی داشته باشد که در او اسب پارچه شده و حال آنکه آن اسب از اسب برتر
سبلان کرده باشد و چون تر علی وجه الثری کان للفاطر مثل بزینق و این اسب که روی زمین که زود درش
حسبم نظر کان چنان بنماید که زین است که ز می نماید هی القو و لجد حکم علفق فی الحرب با لم العلق یعنی
اسب چنین برای لوبو لیب و بازی کردن در برای جدک منظور و زین است لاین پیشه و بسیار و آنچه در
که در و زینک سبایل کز خصم او و نیم ساخته است سبب لبا کرم صوفی زانف خلق و زین خلق یعنی عفت آن جو او بخر که در پشت آن و کرسند
یعنی ضباب آلود می باشد سفیدی دست و پای خود را بنویسد و پایی خود را بکجای که حاصل شده است از خون
سپاس از جناب اهل کز خصم فصل در بیان نکمهای که در میان مردم غریبند و مانند لوان دیگر استمانند بعضی
از آنها ضبابی است و آن رنگ کیت یا او همی است که پاره از سفیدی در و با نکرده باشد و این رنگ ضباب
ضباب است و ضباب چنانچه در تخف الفات مسطور است ابرهای تک و نیزه کهای که مانند نم افشاشی
جمهری که در ضبابی استی را گویند که در رنگ کیت یا اشقر ولی مویهای سفید در مختلط کرده شوند و بعضی
گفته اند ضبابی است که مویهای سرخ در سفیدی او مختلط گردند و از آن سبب بعضی دیگر گفته است و علامت
آنست که در سفیدی وی پاره مویهای خلاف آنست خود پروان آمده باشند و چندان تفاوت در بین موی
اصل مویهای خلاف نموده شود و بعضی دیگر گفته است و آن است در رنگ سرخ و سفید و ابل است
او سفید است و بعضی دیگر گفته است و علامت وی آنست که در رنگ مشابه این کس است که کفار است و او را
ر اگویند و این اسب در رنگ بالای رنگ کلک است و آن رنگ کیت چنانچه گفته است و بعضی دیگر گفته است

و آن است که بر عضای او غلبه باشد خفاف رنگه اعضا و در بعضی احوال این قطعا در گوش و در روی
 وی بدید بگردند و اگر قطعی وی بزرگتر از ابرو باشد و در اندک بگردند و اگر مانند یک قطعی وی بزرگ باشد
 یعنی دورگی او و غلاف لوب سبز رنگ بدن او باشد او را طبع گویند و اگر آن قطعی با بل بر رازی باشد او را
 مواعظ گویند و اگر در وی علامتها و اسع تر از علامت بدر باشد او را اجم گویند و اصمعی گوید اگر در سینه
 رنگ مخلط موجود کند او را تو لیم گویند و بعضی گفته اند تو لیم بقیع است و آن در لغت یعنی دو رنگی است
 در حیوانات و جوهری گوید بقیع در طیر و سنگ سنگین بگردند در حیوانات و بقیع در طیر و در کلاب شبیه
 بقوت در سوزنک مجا بد میز با یک تحقیق نسبت رنگ سوزان نیز قیاس است بر انسانیت رسانیدیم
 اختلاف علامتی نسبت را از عرب و اصطلاح منقون را بوجهی بیان نمودیم پس اگر کسی در تفریق نظر قصد
 مسالمت داشته باشد او را در بیان منقون حاصل خواهد شد و اگر کسی قصد مرعات اصل رنگها نماید در
 مجاز در اجتناب خود احتیاط را در یکم از الوان حاصل خود در جوع کند و قول مردم متفق در در برابر جمیع
 مردم بر قول آنست خواهد شد بعضی گفته اند اصل رنگهای سوزان قرم است و پس در جمیع آنها را بخیر
 بخورد و آوردیم و ذوات آنها را هر یک در ضمن خود ثبت کردیم و بعضی دیگر گفته اند اصل رنگهای سوزان چهار
 اول است خواه سبب باشد یا اعلی است دیگر از سایر علامات متصف کرده و بنا بر کثرت تفاوت از یاد است سبب
 و بیات و وسط بفرماند که در بعضی احوال سببهای سفید درین رنگ ظاهر میگردد که بغایتی بر اصل رنگ غلبه نماید
 پس در بعضی او را اسفنجی گویند و عامه مردم آن سبز می نامند و امشوق صحیح نیست و در اولین آنها آنرا
 و آن سوزنیت در رنگ سرخ و یال و در این سببها با وجود آنچه از علامتانی دیگر در موجود میگردد که در
 زمانی در سببهای بزرگتر شود و سببها اسفنج است و علامت و آنست که یال و در این سببها غلبه

تفاوت صفات شدن سرخی و سببهای آن با سرخ شدن آن با آنچه در پدید میگرداند علامتهای دیگر آنست که طفا
 سببها باشد چهارمین آنها اسفنج است و علامت و آنست که در زمانی که از مادر متولد گردیده باشد رنگ او را
 سفیدی غافل و تمامی موی بدن او که چشم و دره و طرف لب و کنایه بینی او نیز در سفیدی غفلت کرد پس
 حین آنکه سوزا بوسی و بقیع و باصع می نامند و بعضی دیگر بر قبول رخسار که اصل رنگ سوزا و ناما باشند
 اول آنرا در دوام اسفنجی سوزی که بال و در این سببها باشد او را امر گویند خواه بر هر رنگ باشد و هر چه یال
 و در این سببها اسفنج است خواه بر هر لون باشد و اینها بعضی دیگر گفته اند رنگ آنها دو ناما باشد اول سفید
 و دوم سببها مانند زرد و شب لب آنچه در کتری رنگ سببها با اعلی مرتبه سببها رسیده است و آنچه در
 کتری در سرخی با علامتشان موجود شود او را اسفنج گویند و این سببها نیز در میان انسانها در هر رنگی که در
 بزرگتر است امر را از اجزای بعضی می شمارند و از آن جهت است که حضرت احدی نبوی فرمودند لعنت علی کل کافر
 یعنی مرا مسجوت گردانید زرقای مردم که عبارت از اسود و اسفنج است صاحب کتاب آداب الحرب میفرماید
 بدانکه بهترین چیزی که پادشاه و جمیلش گردان چنانچه باشد و آرائش و مگو و ملک بنان باشد سببها که در آنها
 با زمان توان کرد و ملک و ولایت بی زبان توان گرفت همچنین چیزی که اسب را بدان باشند اکنون با
 در رنگهای اسبان بدانگونه بود نفونی قرم که بران زرد و بوزخک کوزن جنگ سبز جنگ سببها جنگ سبز
 جنگ سبز جنگ سبز جنگ قرم می گویند فوه جنگ زاده جنگ سبز جنگ سببها که کون اسفنج
 کون سببها در نوع مختلف است اما حوی صبا لکلون زرده سببها همواره سببها سوزنیت و شک سببها
 او پس مگو کون که رنگت غرضت سببها سببها در قدرت عرشی خلج گرد پای ابرش این طبع در مرموز و نیزه
 سببها بر زمین بود اما استناد این چنین گفته اند که نام اسفنج از دلف و فنی با یک رنگ بی خلاف و سببها

۲۱ کماج پهلورد و دوال بار اول بر چون بد زنی دبا پیش روی پیدوست از آن سو که پرون برود اگر برین آید
 نشود دیگر پهلورد و از آن سو که پرون از بانه بنف نانی چند در بر نوح اسب و سراسب اندر کماج پیدوست
 اگر برین راست نشود بگردانند که ام سوزده باشی اگر از سوی چپ زده باشی دیگر بار از سوی راست زده باشی
 نوح زینهار تا جای دیگر زنی و اگر دیگر بار بر زده باشی نوح از آن سو که پرون نشود و پهلورد زان
 بر کرداریند نامحلول بوده زود نفع و شد و در هیچ نبره که هرگز راست نشود آسبی که سر از آرد و پرون
 آرد و از آن بود که پوسته و از بیکروی نادیده زود او را مخلص نماید تا تحت سراسب و اگر آسبی که برین
 را کند و کند از او که دست بجان بری نبرد یک او پرقت و بری چند رکاب بر شکم او بایزد و در بر
 عنان بایز که رفت و پایی در رکاب بایز که در پیش نشیند با بی چند سبکی بایز که در راست شود آسبی که
 پیشتر پرون چند یک دست عنان پیش ملک بایز که تا شود از پرون چپ که برین راست نشود عنان
 راست چپ بایز که رفت و عنان چپ بر است لام الف و ا در پیش که سب و نیز پیشیند و سبکی کند
 شود آسبی که برین پهلورد بر سوارا کند عنان چپ پیش ملک بایز که در عنان راست بر و بایز و ا تا نه
 چنانکه بر شود از خواست و چون پیشت سبکی بایز که در راست شود آسبی که در پیش پهلورد و چنان آرد
 راست بر است چپ بایز که رفت و پیش که بر است بایز که در دست و دیگر با عنان فرایند پیدوست از سوی چپ
 نمار است شود و اگر برین راست نشود یا لنگ از سوی راست بر شکم اسب اندر بایز و در نوح اسب
 کرد بایز آوردن و در رفتن و وقت پیشتر بر شکم اسب اندر بایز که پیش که بر است بایز که در پیش آورد
 و پستو بایز که در آن خور با کند که در پیشتر هر دو دست راست کند و بالا بر آرد و از اوج پاره خوانند او را
 دو پا لنگ اندر و حلقه لگام بایز که در میان هر دو دست پرون بایز که لام الف و ا در پیش که بر است بایز

۲۲ کردیک دو بار پیش چنین پیشت آن خور با کند آسبی که هر دو دست راست در بالا بر آرد و خور با چنان
 هم اسب و هم سوار را خطر عظیم باشد او را بایز که پیش از آنکه سوار را هلاک کند و این حرکت است خوانند
 آسبی که لگام بدندان پیش کبر دست بایز که در پیشت با بچوشی اندر آید پس دست از لگام باز دارد و تامل
 آرد و بریند چون دور با چنین کنند راست شود آسبی که لگام آکسیو بدندان گیرد نو را دست از سوی
 دیگر بر عنان سخت بگرداند و از آن سو که که خط است پاره عنان فرایند که کند خدائی که در اندک بر خواهد خواست
 آن وقت آسبی که لگام گرفتار باشد اندر بایز که نشد و اندر بچد و فرود گرفت چنانکه لگام از آن سوار افتد نیست شود
 آسبی که سر سپارانشند او را افزون بایز که رفت و چون سرغشا از آن سو که نوح نشود از در عنان بایز که
 نزدیک باجه باز و اگر پیشت از چنین بایز که در راست شود آسبی که در آرد و جسد از او پیش از میان آن
 بایز که در بیک سو بر او را که سوار بایز که در بایز چند نادانند نرم فرودشت راست شود اگر چنین خواهد از جوی با
 کند و بدانند که بر است و منی جسد او را که بر ختم واجب شود اگر آسبی دست خطا ندهد بر زمین هموار بگرختم
 واجب شود اگر گناه از اسب بود و اگر در یک و اسب سبکی کند بگرختم واجب شود و منی است که در میان او کوش
 بایز که وقت خود و منی است که بر پیشانی بایز که وقت و منی است که در زین نوح بایز که وقت خود اگر گناه
 و عسکونی بدانند که هر دو منی خطا ندهد شود آسبی که از زین سوار ناکاه پرون جهدا و راهی کما فرود بایز که رفت
 بایز که است و بر باری بایز که است و فرود بایز که است و دم زنده بر ناز باک سبک بایز که است و آسبی که
 کاهلی کند او را بر باری بایز که است و پیش فرود منی پرون بایز که است و آسبی که اندر آرد و منی کند او را چون
 سوی خانه بری هر دو دست بر عنان لام الف و ا بایز که است و بر می چند فرود بایز که است و دم زنده
 پس برای دیگر کما ندهد راست شود آسبی که اندر آرد کاهلی کند او را با آرد و پوده بایز که است و آسبی که نوح

وزد و اورا در پنج ماه خواست و پسر کا خوش باید که در آن روز دوازدهم که در آن باید که اسبی که
روز و بر و با پیشین علاج آن اسب نیز زن بود چون اسبی که در آن چشم دارد و پسر است از این بر او باید
داشت و سر نشیب پس برای خواست ناست شود اسبی که مهره چشم دارد و پسر است از این بر او
و در بالا فرود باید رفت و رنگ فرود راست شود اسبی که خواهی تا علف ملک کند او را با و در فرایح پستی باید
آورده اسبی که سخت تیری کند او را باید پویانید که تیری اسب را پویانید اسبی که زبان از دهن پر و کند نهادن
از او را غنای فرود بر روی و کوفت این اسب انباشت شود که باقی باشد اسبی که پوز بر کسی دارد و دیگر سوانغ باید
که در علف آن و ازین سوز و فرغ چشمه چوب کند که این علف ما در او ای باشد زود اسبی که در اول کردن شود
اول نرمی بی بود و دیگر از غنای کشیدن غنای مذکور است حلیت او است که با فرود اسب کوشش کنی با پیشین
کنی تا فرود شود و بی شک کند نگاه سواری در اینان راست کند سنا و این چنین باشد که چنین اسب نباید
باشت و دیگر حلیت او است که علف فرمای بر پیش برود و علف بر آن غنای هر دو که سار ساری بود
سکاب برنگ استوار کنی ناست شود اسبی که پیش بری نفوری چشمی کند و در ابتدا از آن چیزی باید بود
اگر زود یک روز در پنج ماه خواست پس بعد از آن برود تا آنچه از او می رسد و همه با جاندار و نام زد
دل بر او آید و اگر فرود نشود دیگر نفوری کند او را روی بر باید کرد و ایند و بر بری که با زود و جاک سید بر کردنی
نماند و پود و دم زود و اگر نفوری کند هم بعد از اینان چنانند که بستگی فرای بری اگر آن چهارم با زود
اکنون روز خم واجب شود از میان و دو گوش باید زد و چشمی کند اسبی که از سایه خود برسد زود کند او را
بر جایی بعد از آنکه عشت دم در دل بر او آید و اسبی که سر را بگوید در روز بر آن یکسوز و فرغ مذکور است باید بود
و بر باید نافت او سه بار در رگی اما شکی چنان باید که اسب پرور شود از جهت تا اگر غنای از دست بر باید

سراز کیو پرور شود از دست کرد و اسبی چهارم و لطف معنار و اسب می فرماید با یکم برین اسام سواری است که
مادر و پدر عربی اصل باشد و اسبان طوایف عربی چندان با یکدیگر تفاوت دارند و از هر بهترین نیست که در حال
که استان در پنج صلب نشین و استیسا باشد از جهت که دست و پای کرده از آن زود که سبک از زمین با شکی عادت
کنی کشند و شق و ریاضت میرساند و این اسب را که عربی اصل باشد معنی بود و در بدین از اسب اسبان در شست
در دو قسم جنگ و بازی کردن که محتاج بکوتاهای مختلف باشد اطاعت و فرمان برداری از سایر اسب که نماید بود
و جمالش در نظر از هر خوشتر معلوم است و در طلب هر گونه خویش و در کفایت از هر قسم گروه سایر اسب که در ش
رساند با چون آنکدام پیشند و اگر در صحرا ای هموار و زمینای نرم نشود و نایا قدر در غنما و چشمها چندان
نماند و در بدین نیز چون رود از عای می رود و زود عا فرماید و کفایت اسبان زکی که عربی بر زود کنی
چون در اصل خلقت کونا خانه و در چشم و در استخوان چنانست که کفایت و مندی و پر سوز و خم حرکت است
تا زکی برسد تا تاب ریاضت و صبر بر ریاضت بیشتر دارند چون مولد و فشا و موطن ایشان از گری کوهستان
در زمینای از آن زود تولد است و ایشان از شجاعت و شجاعت و استخوان کمال اصلاحت میدارد و بعضی همین استی
بعثت آن میدانند که باقی در زکی بسیار و در عربی کم است از جهت فعل و مایه بان در وقت از دوج ادا کرده
و دست و پشه و آب و بنزه و این قسم امور کار کند در نظر دارند لفظ نیز با لوان مختلفه صورت می پذیرد
و اگر همین روان و اصحابی سوار یکسان در نظر است لفظ نیز یکصورت می بیند و گفته اند اگر کسی غنای تحصیل
معیج و شجاعت باشد باید که در وقت از دواج حاد با چیزی کار کند که معنی اسب را بدان العشی باشد لفظ عربی کوهستان
در نظر اسب در او به معنی سبیل اختلاف شود و اسبان زکی که از راهوار و سبیل مذرت بعضی تند و زود فرماید
چنانکه فعل کرده اند که بوی در دست نود و سبک است که شکر کند و کاهل پیشند و عربی مطلق مرکب کند

و خصوصاً با بزرگان و بزرگان و آدم کم شهور را نیز که در آن بگویند و قسم تمام از سبک است که پیش از آن و با درش
 کون باشد و از این جهت کسی دیگر که عکس این باشد یعنی در کون و با در و معروف کونند و این قسم
 صفات پیدایشید و در بعضی موارد مایلند و در حدیث ثواب است و این چنین در ذوق آمده و در کون
 و نیز از کتاب کافی از این طیفور روایت شده است که گفته اند لانی ابو الحسن یعنی کسی که یک قلعه را فتح کرد
یکم از هفت صد نفر و بنا را افعال آن بود الهی و شرف آن شتری هم را با ابله شتر و بنا را او نه بود و بنا
یکسید می آن خود البرز و آن اگر من خود را افعال آن می بود انکار میون البرز و آن اما اعلم آن من است
و این متوجه با امرنا و محیط به عدونا و ما به شویب الینا و در آن روز قور و شرح صدره و بلیه و کان عنوا علی کون
 یعنی کسی که از من حضرت امام موسی کاظم که بر هر سواری شوی کتیم بر الاغ فرمود و چون خود را از آن کتیم نبرد
 و بنا را در هر دیناری یک شال شری طایمی که داراست فرمود و این امر است که الاغ را پس برده و بنا را بخوی
 و با بوی کبری کتیم می بستند و سر و من خرج با او و پنهان از خروج الاغ فرمود و الاغ را پس به خرج با بوی
 نیز میدادند که هر کس چهار پای میداد که از آن وقوع و اعانت معامله یعنی جهاد در کتاب امام زمان
 داشتند و بنده و شکنین سازد و سببان دشمنان با او الکنس که منسوب است به این معنی یعنی تعالی بیای سبب است
 روزی او را کشت ده بگرداند و منید و دل او را ویرساند با او آنچه میخواهد و در دست آن چهار پای است بر کون
 حاجات و چنین ظاهر است که این طیفور قدرت فرمودن سبب تعقیب بر شکر است و آثار او را ما سو بجزیدن
 با او میگرداند اشقی عبارت **فصل** در بیان خاصیت رکنهای ستوران از خواص غیبت است که حضرت رسالت
 فرمودند جز تا یکم بعضی یعنی بهترین بسکه سهای شما در رکن غیبت است از بزرگی حکم و الوفا یعنی
 برستی نیز یک بر عظم و وفار و بزرگی می فرماید و از فاعده پادشاه است که هر وقت خواسته باشند

کرعای

۲۲
 که رجا با وسایل را با از خدمت و لشکر چشم نم برد و با بزرگان بس غنیمی پوشند و بر سر عقیده سوار میگردانند و این
 احوال افعال با یک ششده اند مشغولت که حضرت خلیل الرحمن علیه صلوات الله علیک المنان چون در کجای
 مردای غیبت دیده نمودند بزبان اصرح و اسکا ش بولای خود عرض کردند که ای و سیدی این غنیمی سخن
 من را نیست حضرت حق قدیم خلیل کریم خودی نازل فرمود که این غنیمی سخن تو را شکرست و عظم و تو را
 اما خاصیت رکنها نیز که نظر انداختن بخبری که در رکنها باشد نیز بر پور چشم است و بخت این قول حدیث است
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دارد است که فرمودند انظر فی الخضره زید فی البصر یعنی نظر کردن کجاست
 بر خوشی من می فرماید و اگر پادشاهان قدیم نیز این بسکه سهای او با سز بود اما خاصیت رکنها که سبب است در برابر
 کونند و نیز یک نیز من از اجل برین و بهترین و صافترین همه رکنها است و نیز یک رکن است از رکنهای فراوان
 در اسب اصغر اما سب است که سبب است با سببها و با اشرفا کونند و از خاصیت آن رکنست نظر کند در هر
 افزایش و سایر رکنهای دیگر از این خاصیت نیست و در ریز باب کواکب است صادق و دلیل است اطلاق که بر اینها فقره
 صحرا فاعق کونها آتسرا طریز خلافت سبب است بخت عظام چون لغت بی اسرا در این تیره در حد کمال است
 بالاضافه از حضرت کلیم علیه صلوات الله علیهم سوال کردند باید تو از پروردگار خود سوال کنی که هویدا سازد
 ما را که باید رکن آن کا و چگونه باشد از حضرت فرمود پروردگار ما میفرماید که برستی باید آن کا و در رکنها
 که بنایت زدی رکنان نظر کند که کان را شادمان نماید و از حضرت رسالت پناه هم هم رسالت که حضرت
 امر فرمود در امر بدست ساختن کفش و موزه از پوست زرد و طایفه که در ملاحظه و مشاهده رکن زرد و بخت بود
 دل می فرماید بآ علی بن ابی طالب که غنی بر آدمی طاری کرد و لایق است که در آن حال خود را مشاهده بکنند
 مشغول سازد با رکن بر کت قلب وی زود کرده و در وقت که از این امر جهت پادشاهان و خداوند آفرید

۶۷ و اعتبار است که انطقا هم غلط خود را بجنب فرست لکن در زمانه که ساید ابواب غلط و غضب را بری
عالمیانی کشاید چون این امر نیز و اصحاب فطنت و ارباب خبرت بوضع پوست پس سوار شدن و پیکار کن
و بستن اسب صغری که جملط صغری است مزاج مشابهت دارد از لوازم است زیرا نمودن اسب چنین مخلوط
طوبه را منظر است چنانچه جملط صغری اگر نقصان پذیرد و امراض فراوان بر بدن غلبه نماید و ایضا اگر طوبه
ستوان ازین نوع صغری خالی مانده است چشم ازین نوزاد خواهد آمد و اگر استخوان صغری در
طوبه موجود که در ازان غلظت کم آن دلب محفوظ خواهد ماند تا و ایضا از بهترین خواص است که ملاحظه شود
آن ناخوشی فاجع و لغوه را مانع است و مرا نیز خواص بسیار و نافع است در ابراهامی آنکه کلب
شرط احتیاط خارج خواهد افتاد و کسب همان لطافت و سلامت روی خواهد داد از نوع کلبی دیگر موجود است
از جنس کوبند و علامت او آنست که بال و دنب او سیاه پس اگر کبیر المجمع و خون غلبه کرده باشد شایه
و سوار شدن کنست و نافع خواهد آمد و سابقا ذکر اغصیر با کلب و جوی پرشته بخیر در آورده ایم نیز ازین
رنگ کلبی دیگر شمع خواهد افتاد که از اسب کوبند که در بین نزدی و سفید است و ایضا از رنگ سابقا گفته
کلب جان کرده است ولی خاصیت آنست که اگر کبیر از ناخوشی بر روی حاصل کرده باشد و کسوز
آثار لغات در پیشانی مانده باشد نظر کردن و سوار شدن اسب چنین جهت است او بنای نافع
خواهد آمد و بر صفت است نگاه و در خود که سبب است که در رنگ زرد و سوسنی چشمهای او کبود و اصل آن است
و از طرف مشرق است و در غده کوفی بوده است میدهند بعد ازین شامل اوصاف او را در ضمن
سایر ستوان خود و ستوان مملکت سوبه با کلب و جوی است و خواهد بود در رنگ زرد و سیاه
و بدستگاه است و در خواب او را نظری نیست و برادر او هم که شربت جهت و آوازه خواب او در مملکت

عرب شمشیر است و در حسن اسب طبعی است که زبان او صافان در نویسی با کلمه و حضور و مرا نیز است
او خود در رنگ زرد و سیاه و در آفاق او را نظیر است و در کف او ستوان خود تمام نشاء خواهد آمد و طوبه
نوعی دیگر در وصف کرده که از او روی نام برده است که به حضور و در آن رنگ اشقر الفیاض اشقر صافی بوده است و
انها را هر یک در فصل خود با کلمه و جوی پرشته بخیر در آورده ایم و بعد از آنکه است از رنگ اغصیر که کسری لکن با
رنگست نزدیک همانند که با رنگ او از سفیدی برود و سیاهی است مختلط است و از خاصیت او است که از زلف
گذرد و سوسه غلبه پذیرد پس شایه اسب چنان در نافع و علاقه آن او را لذتی بسیار واقع خواهد شد و بعضی دیگر
از آنها اسب سرخ رنگت و نظر کردن کجاست رنگ چنان شبیه دلاقی است و اسب اجبر اسلط و قوتی است
که در سایر الوان موجود نخواهد یافت و در جهت است خون بدن انسان از زمان لطفه تا آخر عمرش به دوام در تیغ
شودت و نشاط خاطر است و علمای این فن گفته اند اسب سرخ رنگ را بقیت رنگ خود در بدایت نشاط و در
موجود است و اگر زین و سایر بکلیج آنهم سرخ نباشد هر آینه او را شط و قوت و سرور فرزند خواهد کرد و در اوقات
سلطنت است که پادشاه چون از اسوار کرد و از جهت او سلطنت حاصل میشود او را سلطنت ذاتی خود است
که از با و مخالفت و با سلطنت لونی و با سلطنت سواری پادشاهان است که گفته اند چون پادشاه از
شجر مملکتی بنامید به جیستور اشقر رنگ سواری و در دیگر که شایه حضور و با سهل و جوی جهت و نقاب حجاب را کشاید
و اگر کبیر اختری بر دل غالب کرد سواری و شایه اسب چنین او را نافع است و از رنگ کلبی است که
خلیقه مملکت ظفر در روزی که ابراهیم بن بر نواح که شریف مملکت خود بود و او را در آرزو با نام می خوانند و اسم
خلاف را بر خود اطلاق مآخذ بود و اسیر و اسیر کبیر است آن جناب سبب اشقر سواری بود و حسنی ملام او با کلب
و جوی روی کشود و نیز از خاصیت این رنگت اگر کسی از جیست سبب و سفید کرد و این اسب اسوار کرد **مصحح**

۴۹
که از کار و بستر او بکشد پویشده فنا نادان او صاف که بگفت اسب لشکر خیر خرد آرد دم کی از هزار
و یکی اسب باران بود و اگر همان کتبت قلم را بگفت استقصای آنها معظوف سازم که با شرط چهارم می ماند
شتر که بوسه شمع خیمه شود غنوی و سخاوتمند کاغذ شود و دست اسبی که در کتبی جام و در دست شتر و
مسک را که دارد و بگرد است برابر در میان عرب او صاف آنگاه مشهور و در ملک بر شام و در طرف آنها عزیز
مقصود است که سوزان نظیر آنگاه نادر و مکتوم بگذرد اصل غنفت معدوم و یکی دیگر از آن لوک سوزان اشتر
دلیلیست مراد آن انبساط و علامت او آنست که سبایی میخورد او که دیده کرد و در فضل خود سبایی که
عرب از آن مغز بزرگ میدکد گویند و از غایت بیکت که خدا و ندان رعافا سود و بدوی یکی اشتر صاف
و رنگ این اسب مخلوط است از زردی و سرخی صاف و از غایت صفت این که اگر کسی خوشتر باشد که بفرق خاند
دو بروی و شستن برود یا بجای دیگر شتر کند یا اول منزل سوار شود می کرد که بدینک موصوف باشد و نهاد
در پیکت و اشتر در فضل خود انداخته کردید که عاده آن نظول لایق است و آن از غایت کتبت است که اگر
کس را صفا و طبع غلبه کرده باشد ملاحظه و سوار می کتبت او را سود و در عرب گفته اند موجود شود اسبی
مکملتر از کتبت باشد و خوشتر و از اشتر گفته اند که اگر پادشاه خوشتر باشد که مسافه دور را بکند زمانی قطع
ناید یا در اسب کتبت با اشتر سوار شود و اگر بپوسته بر آنها سوار کرد و بهتر و خوشتر خواهد شد و نیز گفته اند
لایق کمال پادشاهان آنست که چون خواهند سوار کردند در روز شنبه آن امر را بخرند و در روز زبر
آن روز شنبه است بخت بقا ایضا حضرت محدث نبوی در روز شنبه بخت است امر میفرمودند و از
اعراب مرد است که هیچ اسبی از سوزان هم یکی سبایه به شتر و اگر سبایان سبایه چند خاست مندرج است
و آن اساس بزرگی است و بیایم خوب خلافت خداوند دست و نه آن سبایست ملوک را در او دست

در سب

۵۰
و در سب سوزان و بگرد و معدوم مشغولست که اگر پادشاه کس سبایه در بکند و با سبایه سوار کرد و آنرا
رجب و خوف از بوردل مردم فراید و از چنگل است از کار عالم نقطه دل و مرد که چشم بی آدم سبایه
غفلت فرمودند و پادشاهان بنی عباس مدام با سبایه می پوشیدند و برای عرب و خوف خود
مردم می گوش میدادند و تنه این افعال و شایسته این احوالست که کتبت که در حضرت آوید که رود خالی
و نه از بختن کلمات و عودت پیدا و جاری بوساری کرده است و از اعراض شغولست که سوز سبایه
باشان دوست و پاسبند و از بزرگی را سبایه میگوید که غنفتی مکره در غایت بین و بکنت و اما کتبت
ابن مغلول در پیش عرب بقدرترین کتبت است زیرا که بدل و زبان منافقان شباهت دارد و آری لغویون
با خواهم پس فی مابهم مملو از عرب بدان کتبت است و اشتر چه آنچه در فارس کتبت است سبایه را
گویند که سبایه شامی و ناپی رسیده باشد و گفته اند این نوع در نوبت از سب سوزان که کتبت است **فضل**
ال خیر یقولون مستفید چون پادشاه اراده واری کند یا بدفایا کتبت را بکند خود خواهد و در نکامی که پادشاه
میگذارد که بکس استجان اندکی سخنان بداد و کتبت را با مال دنیا مقبول را بخواهد یعنی درین سوار می
نام خدا و آنچه که پاک و شریف است آن خداوندی که رام و زبردستی که اند برای آسایش این سب نامند
که سبایه و قطع منازل و طی مراحل نماید و سبایه که سب بقوه خود از جمله صنایع کتبتگان و نیز با صفت
پروردگار خود از جمله بزرگوارانند که نامی که سب را بکتابت دعوا و بیکر و اندک خواهد اند که اگر سب را بکند
لا اله الا الله که اگر سب را بکند و ملک مجاهد بفرماید برین ذکر سوره قدر و فتح که از جانا نظر است باشد که در آن
ببر و در این سوره اسرار عظیمه مندرج است و شایسته و لایق آنست که در روز شنبه سوار اسب او بود و در کتبت
دوست باشد بفرود کتبت و چهارشنبه و پنجشنبه اشتر و در جمعه غنفتی شامی و دست و پاسبند که در **فضل**

۷۱ در بان علامتهای سب و مطلع اهل این فن اگر شنیدند خوانند پس شنیدند نو بر او کند که افسوسترین رنگ او باشد
 و اگر در دعوت موجود بود او را به سب و صفت گویند خواه بهر رنگ تصف کرد و او بعبده گوید اگر پشانی او
 سفیدی مخلط کرده شود تصف است و اگر هیچ پشانی او سفید باشد از صفت است و سب را اصلش پشانی
 که در طرفتهای گوش پشم او سفید باشند و اگر در پشانی او بقدر درستی یکی بلکه کمتر سفیدی موجود شود از ازار حوت
 و اسب را افرج خوانند و اگر این کمتر موجود شود اهل زمان نیم علمای فحشیت گویند خواه کینه خواه قیل و اگر
 وجود موهای سفید در روی آن لغت چندین موهای دیگر بوده است از آنجمله گویند نینجه و اگر موهای صاف و
 در غره کوچک و موهای سفید موجود گردد او را در حوشها خوانند و اگر در پشانی او استخوان پشانی او سفیدی قش
 دور در گرد و در سوراخ بینی سفید و لب او سفید است و اگر سفیدی بر استخوان بینی او متولد باشد پشانی
 پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او
 و اگر پشم او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او پشانی او
 حقیقی در زبان عرب بنا قدیم و اگر یکی از دو رخسارهای او سفید گردد و پیشانیهای او هم بخاورد نموده باشد
 لطیف است و اگر نامی روی او سفید باشد چنانکه بکار بهای او کمری سیاهی سر کنی گردان سیاهی از لب
 بخاورد نموده بر است و اگر آن سفیدی غره نام سرتی رسید و در آنجا قطع کردید پس سفیدی از سوراخ بینی او بلند
 کردید و پیشانی او سفید و پشانی متصل نشد غره قطع گویند و اگر غره او پشانی باریک کرد و او را یکبارگی بسکله
 مقصود است و اگر غره او مشرق گردد یعنی در هر جای موی چند موجود گردد و سفید گویند شد بدین و اگر در
 غره آن موهای غیر ابيض موجود شود شبها نامند و اگر غره او مانند گل شود که در او را غره مژه گویند و نیزه
 حلقه را گویند که نیزه را بظرف اندازند و اگر آن غره کمتری سب لکان کند و پشانی آید و باریک شود در بعضی

۷۲ نام برید و اگر بر استخوان بینی او سفیدی کرد و در لب است و بعضی که از بوس با منی را گویند که از طرف بینی آن موجود
 کرد و در سوراخ بالایی سوراخ بینی بر سفید باشد مشطه کرد و پیش از یکد بالای و سوراخ بینی او سفیدی شد
 باشد که بر استخوان بینی او ارفاق گرفتار شد علم را بیک رخساره او پس شده یا معند باشد خواه کم یا بسیار
 بغا بی یا پشانی بینی او سفید باشد او را بوسب گویند و بعضی گویند بوسب خطی را گویند که سفیدی غره او تا
 پایین بینی برسد بعد از آن سفید کرد و در او اگر بزرگی او سفید کرد و از او نشود در سن او هم گویند که اگر بینی
 او سفید باشد از خط است و گفته اند است افسوس سفیدی من دول است زبان مرید و اگر گوشتهای آن یک
 سفیدی حاصل کرد و در او خوانند و اگر کله را سفید کرد و واضح است اصاد و مملو فاف صمد و اگر در پیشانی
 او کرد و اگر آن سفیدی ظاهر کرد و از آن تمام سب را تمام گویند و اگر نامی سرا سفید باشد لغت در حتم
 و اگر پشت کرد و آن سفید کرد و اقف و سرد کردن او چون سفید شود اربع و جوهری که با اربع از زن و ارباب
 آفت که سر او سیاه و نامی بدن او سفید شود از چینه است شباهت شان زده هم و هفدهم و مجد هم اربع بر وزن
 سرد گویند چنانکه و اصل آنها سیاه و او را سفید است و چون پشت او سفید کرد در اصل است و چون در نهانی
 او سفید باشند از گویند ز آن سفیدی در موضع ازار واقع گردید است مراد می را چون در نهانی است
 او سفید موجود کرد و اصل است و اگر نامی آن سفید کرد و یکبارگی آن واضح است و اگر سرد و سفید است
 مطرف است و اگر سرد است او سیاه کرد و در سایر بدن او چنان باشد پس هر دو پهلوی یکی از آنها سفید باشد
 اصص است و اگر سب او سفید کرد و در این سبیل کوتاه است است که سفیدی او در زربل در نهانی و واقع
 کرده باشد را جزوی از سب گویند که در جانیها صرب و قید ازار فاص صفا اگر کت بینی است من در کج
 کرده اند کفشار بر پشت او پس چون آمده است و برین از نارنگ و کچک و زانوی او بزرگ و اگر سب او سفید شد

کفر و کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر
 کفر و کفر و کفر

۷۵ حسن و نام شریف بنی بفرغ کرد چهارم سیاه دست فرمود از انقباض و فن از ارجاع خود لفظ کرد آن
 بر سبب که سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 مراد است که البیوم من القربان کما لا یخسر فی الفیض و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 الفیض فی الفیض الا ان یکون بر عینه سبب و لا ینبغی علی حال یعنی مکرده است از او است که در هر دو
 که در آنها نیز یک ممدوست و مکرده است نیز در هر دو است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 شده باشد و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 و دست است و بر او یک یکی یا از دو یا پای او سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 چنانچه مذکور شد و چون یک دست و یا یک پای او سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 و همگام با سبب مطلق الا با من گویند و اگر در یک دست و یا یک پای او سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 باید که خلاف یکدیگر باشند و بعضی گفته اند باید سبب است از دست راست و پای چپ یا دست چپ و پای
 راست و افعی که در او بود و در سن خود این سبب را با این سبب است و بعضی دیگر گفته اند که سبب است
 که در قوایم او سبب است و یکی مطلق و یکی مطلق و یکی مطلق و یکی مطلق و یکی مطلق و یکی مطلق
 کرده اند و این قول بعضی سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 چنانچه در قوایم او سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 تمام است در هر دو سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 و پای او سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 که اگر سبب است و یک پای او سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است

این سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است

این سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است

در این سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است

برین سبب

۷۶ برین سبب جاری گردیده است و بعضی از این سبب است و بعضی از این سبب است و بعضی از این سبب است و بعضی از این سبب است
 گفته اند اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 پیشند سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 روشنی بر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 منتقل باشد و چون طرفی از این سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 و پانین بر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 و منتقل سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 بلند گردیده از آن سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 و پای او سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 پس اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 برانوی دست و عروق با یکدیگر کرده باشد و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 موجود است پس بر یکی از ان سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 بیسبب محسوب کرده اند **فصل** در بیان دو سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 بر چپ کرده اند و در یکی نادر و سوسمند بود و خداوند از ان سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 کو هر سه دارد همیشه خداوندش با سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 که در دست آن دارد از موی سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است
 جدا از او پنهان کرد که در دست آن دارد از موی سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است و اگر سبب است

کتاب سب بر آنچه باشد در از عمر بود کسی که بر کردن کرد تا وار و اگر نسبت خوانند انان که از خداوند است
 دورتر باشد زنگانی خدا و خوشتر از زمان است سال در آن خانه آن دو لب باشد کسی که بر کردن بر خوبی
 نشان دارد خداوند را در کار زکریاسته دارد و سلامت انان و بیرون آرد و نیزه پامی آن باشد که
 سرتراک نکرودن از هر دو سوی بد را زنی کردن کرد که نشان دارد کسی که در پیش خاره نشان دارد و
 نادر بود و خوشی ولی پشت او بر سبج بالای بنا بد رفت و بر نیزه بگردان با لا و در کوش خانه آن بود که از
 ناکند در کوش فرسوده بود و از نشان در سر سبج و آب و در کسی که بر در و از گاه نشان دارد و از هر دو
 تا بجای اندر داری خواهسته او ای بود و اگر نوقد خواهسته بخود بر دو و اگر بر در و از گاه باید بر دو بجای
 گاه دارد اما اگر یک نشان دارد و از گاه از خداوند زمان است بلند در و نشان کرد کسی که بر نگردد و اورد
 و آن دو باید که باشد هر چند از یکدیگر دور تر بود زنگانی خدا و خوشتر بود و چشم خرم زرد سواریش را
 کسی که آب خواره نشان دارد و سخت یک بود و آب خورده آن بود که پشانی باشد گاه سفید بود کسی
 پی سفید بود و از اصل خوانند تک بد بود اگر یک دست و یک پای سفید بود میان باشد اگر چهار دست و پای
 سفید بود و رنگوی بود مبارک باشد کسی که زنگی دست و موزه پامی و گاه سبج او همیشه خداوند را از کارزار
 سلامت پرور آورد کسی که پشانی کرد تا دارد یا سه یا چهار و کرده پامی در اسرار بر سوار کرد خداوند را
 بسیار پی و پادشاهی رسالت و از هر گاه سلامت پرور آورد کسی که بر نگردد و پیش بر و میان نشان دارد از
 خانه خدا و خوشتر از زنگانی بر نمازانی برسد کسی که بر در و از گاه نشان دارد و فای باشد خدا و خوشتر
 مصاف و خوب بر خوشتر که نعم خور یا خور یا نباید اگر دست و پای نیزه افرو با فرموی دارد که کند و
 هر که اورد و خانه دار و جملا خواند سب پاک کند و هندوان چنین گویند که هیچ خطی با سب بر اندازد و که

در میان پشانی دارد و آنقدر از بندگش بود چنان در هر صاف که ان سب باشد ان شکر حضرت شود و نظر نماید
 کسی که پشت راست دارد و کردن در از کسب فراخ و پهلو با دراز و استخوان و ب راست آن سب دارد
 نیز و صد کسی که پشانی فراخ دارد و پنی بر جسته در سر خور و نه قرینه نه لایح آن سب بر و رود و زده بود
 کوشش نام دارد و در هیچ بر در و لیکن از چشم در کشش بود اما زنگانی استخوان از گاه که بود که در نشان
 پیکند و در نشان کرد اگر سنگ یکی دارد و ده سال بود و اگر سنگ در و در چهارده ساله و اگر سنگ سوار
 هر ده ساله از گاه هر سنگی چهارمی فراموشی آن سب که سب دایره چهارم در پیش لغات مسطوط
 خط کرده را گویند انشی این چه گوید در سبشت دایره که و مندیکی از آنها هفت است و هفت است که
 در پنی زور سب موجود کرد و در و در چهارم در پیش لغات مسطوط است سبینه بالای سینه بجای که
 استخوان سینه نیم کرده اند انشی و نیزه متافزین این دایره را پشت می نامند و دیگر دایره فایح است
 و محل او پشت که در زیر دست نور موجود کرد و در این دایره را خطی کجاری می گویند اهل فن از انجاست
 کرده دانسته و نشام و نموده اند از قم عوف گوید فی الفاموس قلح است که در زیر لبه بسیار
 باشد و لبه زیرین را گویند و الله علم و دیگر دایره چشمت است و عفت او پشت که در زیر جاعونین
 تا فایح باشد و جاعونان چهارم در فاموس مسطوط است مکان زدن سب که برب خود از ان
 با طرفهای سب که نزدیک بران او باشد و فایحان دو سوراخند بالای تنی گاه و سب از آفرین
 استخوانهای پهلو و صاحب فاموس گوید دو گوشت پاره اند از گوشت که آفرین آنها سبسته است
 به پشت از طرف چپین او و چپین او و طرف سرب که به تنی گاه نزدیکند بسته شده اند آن دو
 گوشت پاره استخوان پنج دست و پانین آمده اند از طرف دوران وی انشی و دایره هفت استخوان

۷۹ گویند هیچ نیمی گویند و دیگر دایره الطاف است و این دایره در وسط چشانی واقع است پس اگر یکی باشد هر دو
و اگر دو باشد عیب گویند این سب طبع است و طبع کسی را گویند که خداوند او را در دایره چشانی باشد
و اسب چنین بنامت مکر است این فیکه گفته است غیر آن مکر و چشمت یعنی اگر دایره یکی باشد چشمتی
انهارا در کتبخا هم کرد و ابو عبده گوید در اسب بر زده و از هر موجود مذکری از آنها دایره الهی است و این سب
شده است بر پان چشانی او و دیگر دایره اللطاف است و آن در وسط چشانی واقع میگردد و اگر دو تا
باشند طبع و دیگر دایره اللطاف و لاهر لاهر گویند کسی شخ انهای زیر زرد کوش و پانین هر دو گوش
واقع میشود و متاخرین آنها را مکرده می شمارند و بلاطه میخوانند و دیگر دایره العود و آن در وسط
کردن میباشد و متاخرین از آنها را مکرده می شمارند و دیگر دایره استقامت و این در وسط
پستی کردن می باشد و اگر در گردن متاخر گردند یا یک یا بیشتر در وسط متاخرین مکرده است و از
نسبت بیکدیگر مکرده اند و اگر در گردن و بلند تر واقع شود مکرده نیست و دیگر دایره ناهار است
و علامت او آنست که در پانین کردن واقع گردد و در گردن را که پانین کردن که سبب نضول باشد گویند
و نیز متاخرین این دایره را حمله السور گویند و در بعضی از اوقات دونا واقع خواهند شد و یکی دیگر
دایره البقیقین است و این دو دایره اندر گردن اسب و دیگر دایره الفالغ است و آن در زین
واقع خواهند گردید و این دایره را حمله الحاکم نیز می نامند و دیگر دایره العقده و آن در پستی سورا
واقع خواهد شد و اگر در هر دو طرف سینه واقع گردد از آنها خنده نیز گویند و این دایره ملک عیبت
و از مکرده بر شمرده اند و ابو عبده گوید زود تر عرب دایره عقده را سخن می شنیدند بعد از آن مکرده
بر شمرده اند در میان اجزای استمار دارد که سوری خداوند این دایره باشد در هنگام سابقه

سفر

سببست نخواهد یافت و دیگر دایره الضعفاء است و آن دایره نیست قریب به و طرف برین زمین
سابقا با کس و هیچ بر شمرده نخواهد شد که در بد و این ششیل مذکور نمود است گویند دیگر دایره الحظ است و آن
در میان زدن رکاب واقع میشود قریب بر تنی گاه و دیگر دایره العصفور است و آن غالباً از پشت
واقع میشود ملک مجاد میفرماید من در این دایره نشاء و آن چندان نخواهم کرد لیکن اصمعی گفته است
دایره العصفور در اصل نسبت چشانی واقع میگردد پس اگر استیوال و صحیح باشد با دایره العصفور دایره
العذاریه باشد نهایت اگر آن دایره یکی باشد بنامت مکرده است و اگر دو تا باشد شخ است و در
انجالی سبب چنین نیز گویند که چشم است و اگر هر دو موجود مذکر است شتر و از اعمی می نامند و شخ است
اصطلاح متاخرین است و جوهری در کتاب خود این بحث را ثبت نموده اند و بغیر از اصمعی کسی نماند
این جاده غیر مسوک نشده و از دایره های که اهل لغت و مؤلفین این فن ذکر کرده اند دایره
زراحی است و آن در ظاهر نواح در یکی از گسهای او واقع میشود و بعضی ازین دایره موجودند و مردم آن مکرده
و بر می شستب و استند و عیب از محقق گویند و متاخرین گفته اند هر آبی که این دایره موجود در دوازده علامت
اینست که باید آن اسب را نسک و لا و نبات از حد اسب است در میان اجزای شهور و معروف و در زمین
نخاقل ششماره و در مسک باشد مؤلف حسن نامه که سبب است درین بحث دو باب بر او می نماید
اول درش نهایی محمود اول است که چشانی اسب زین ناف دایره بود با دو دایره و دیگر که گفت از این جایگاه
فلاوه داشته باشد و همچنین از این جنس بود بر گردن اسب باشد از دست است و از دست چپ و اگر از طرف
دوشت باشد بفال میگویند میبارند و اگر بسبب شخلی باشد از اسب که میداند و اگر آن از گردن بود با او
بند و بر خلافه بدر از می و آن علامت محمود است و دیگر آنست بر سینه از سوی است چپ و دو با دم

۸۰

بنا بر شست و نشاند که بر بند کلاه اسب بود مبارک است و چشم و کف و گوش و چنبره و گوشه و عیب از اسب بود
 اسبی که این علامات داشته باشد بنام جزیر و اسب را چون دست راست و پای سفید باشد مبارک است و چو
 بر پشانی اسب تخطی کشیده از چشم چشمه مذوم سید از نو تا در شوی علی سبب اسب با دست راست سفید
 بپرسد و از او در لشکر باقی بماند که است و سادات عرب بگفته اند که آن با و دیگر دزدان و قبیله ناپسند و دزدان و دزدان
 و قبیله سرجسی رفته بود که خداوند گشتند و از لشکر آن ترکمان یکی بر سبب است راست سفید سوار بود و هر چه سفید
 با و دیگر دزدان مبالغه نمودند که اگر این اسب با ما باشد من سفر میروم عاقبت ترکمانان نشینند تا بکلی از آن سینه
 و سواران تمامی سلامت گذشتند و اگر اسب با دست راست سفید سوار بود خطا کرد و در حین غرق شد و در
 ترکمانان بدان درازند که این اسب را بگردانند بر و در ترکمانان را که در سیر از عزیزان ترکمانان یکی بر شست
 چون رفت عاقبت کردن خصمان از پای است آن در سینه و در حمله اول آن شخص که اسب دست سفید سوار بود
 کشته شد عزیزان عرب چون آنچنان شاه که در شمشیر بگشاید و گردن اسب را زدند و بعد از آن مدوی پیشین
 سلا و دهن و لشکر مندم حشمتند و چند کس از ایشان را سیر کردند و بگشاید و سوار شدند و از زمین نزدیکان در دست نیست
 و اسب دست سفید اسب شوم است که پیش سفید باشد که امید هر باشد و اگر بزبان اسب خطا بود و از نو
 دهن و نظمی سیاه یا چوبی و کشته بر خلاف سوی مذام مبارک بنامند و هر اسبی که این علامات دارد
 بنا بر غیره و آنرا علم عبادت صاحب بر خستند صد باب تمام شد **فصل** در بیان نشانی اسب انسان که از اصل اسب
 بهم برسد و در بعضی احوال از علامتهاست با ادواغ است یا از غیره و یکی از آنها در دست بضم وال معلوم
 مستند و آن خطی است در میان جاری شدن اسب چشم و دیگر عداوت است نیست مانند خط در موضع
 و دیگر علامت کبر عین معلوم است نشانی است از نشانیهای کردن از طرف چپ و اگر نشانی از طول کردن باشد

بنام

بزرگتر یا کوچکتر بنام نشانی مبارک است و در عرب گویند که اسبی که نشانی باشد که از نشانی که در شوی بود
 کرده و سفید بنامی که بر اسب باشد مبارک میدانند اول آنکه نشانی سفید باشد اما آنچه از ناچار اسب است تا بر
 جمله نه پس و نه باریک چنانکه یک انگشت بنامی سفیدی داشته باشد و هر اسبی که این یک نشانی داشته باشد نظیر
 اسب انسان است و خداوند او در جنگ غلظت منصور کرده و در اسبی که در و پاشیده باشد مبارک است و هر چه
 دست راست هر یک بنام اسب بود و اگر دست چپ سفید شد قاف و بنام است و چون بنام اسب مقدار
 یک درم یا کمتر سفید باشد مبارک است عرب گفته اند که اسب یک مبارکتر از قرط است زیرا که چشم اسب
 و خاب و سوسم و شمشیر سیاه بود و در کتب چنین پادشاهان را لایق است و اگر از نو در آن دایره بود یا بر خاب
 از اسب مبارک میدانند و اگر دایره زیر بینی بود بنام است بشرط آنکه نزدیک باشد بهم و اگر سبب زین
 دایره داشته باشد پسندید است و خداوند شمشیر مذام در زمین باشد و اگر در فرج و چشم نزدیک دایره
 بود محمود است و در کتب مذکور است که دایره دراز یا پهن است یا بر پای مبارک کردن داشته باشد بنام است
 و بنام در غیر این آن باید کرد که این دایره با اسب دو چشم در شامی مذوم اسبی که در و شامی که گویند نیست
 دایره بود و اگر است و مذوم از اسب است که چشم چنین اسبی را داشته باشد و از ملائی رسد با در و شامی که
 و اگر دایره نزدیک پس داشته باشد و از ملائی رسد و اگر پهلوی راست دایره داشته باشد اصلا مبارک میدانند
 اگر کسی آورده اند با وی خوب کند که شکر در دبا که فرستاد و همچنین بر پهلوی نزدیک ناف که از تنی که گویند
 دایره بود پسندیده است و گفته اند که آن دار که در چشم سگگون کرده اسبی را که دزدان سفید باشد و لبش چون
 داشته از مبارک میدانند و اگر بر کتف پیش نشانی باشد مذوم است و اگر در زیر کوهه زمین علامتی باشد که نظیر
 مبارک است و اگر بر بند اسب نشانی داشته باشد پسندیده است در وقت و کوی زدن و شمشیر اصلا روی

۸۴
از سطح گویند و اگر در این گردن ببرد عفت است و دیگر بند است و آنست که نیست براف و مانند سنجید
الغاف است طوار است صلب چوبست ترسایند و در دارند برین شکل و بغاری از چوب کوبنداشی و دیگر خط
کبریا میخیزند نه نیست در ادبر آن سوز از صفت پس و دیگر کشج کبریا کف و سوزن سوزن صفا و نه نیست در
پهلو و دیگر کعبه و اینست نه در منفذ بین مذکور است خط و آن سر خط است لغت وجود آنها اسب را در پستی از هر
طرف با در پنهانی در دست و در پای از اذغ می نماید **فصل در بیان کجا اهل سوز است** در آن اهل سوز در او
مکروه برشته اند از دایره و غیر آن اهل سوز که در هر گاه در موضع دهنه کلام یا لب بالای او دایره موجود کردن
اسب سوز است و نگاه است و هر اسبی که در روی پانته او دایره باشد کجا پیشتر از این نیست و از
اسبهای که سوز بماند کرده می شمارند و عوام زخم می کنند که نیز از اینان مجربند سوزها که مذکور است و سوز
نیست که اسبی در بالای دست او دایره موجود باشد نگاه داشته شود و نیز دایره اسب چنانچه است زیرا
این دایره را شخص گویند و لغت آن رطوبت بهم میرسد و باقی ماندن اینک نفسی بر سوز است و ایضا مکروه
برشته اند اسبی را که در پنهان چشم او دایره موجود کرد و یا در اصل و گوشش آن از هر دو جانب دو دایره
باشد یا در زلف او یک چشم با در لب زین یا موضع بهم رسیدن استخوان و دایره او یک دایره موجود کرد
یا در شکم او موئی بر آمده باشد و زلف دایره باشد یا یک دایره انما می او بر سر لب بلند شود یا در دندان
او مانند شوره حرکت بلند شده باشد یا در زبان او خطهای سیاه بر سر حاصل کرد و نیز از آن خطهای سیاه
باشند یا سفید باز در سیاه یا سیاه و سفید و سفید می او غایب شد و نیز از آن خطهای سیاه و مایل او
سفید یا بالای دهن یا میان زلف و خطهای سیاه ظاهر کرد و در خارج دوسا و مانند دایره سوزن کعبه
در پنهان و در گوشش آن دو دایره موجود کرد و نیز در گوش او چشم سیاه مخالف اصل رنگ حاصل کرد و در پنهانی

او چند

۸۳
او چند موئی مخالف رنگ او باشد و ایضا مکروه برشته اند اسبی که از دایره سوزن که در دندان او باشد یا سوزن
کبود بود و یا نیز اسب چنانچه ضعیف سوزانیم و بر سوزنی کسری رنگ کرد و سفیدی موجود نشود غیر رخت و خشت
چند مویرا گویند که از دایره کمر باشند و نیز از دایره پاره گوش است سفید موجود کرد و او نیز کبابی و سفید باشد
و این بخت سابقا مذکور شد و ایضا اسبی که فرادان دست برین زنده و نیکو امر را که لغت فاعده باشد
مشاهده کند و از آن زمان که سوزنی را که در مرطوب خود سر را برین کبابی و بچک و راست بر او برود
میباشد یا اسب چنانچه را که در پیش میاید و اسم او نوح است و ایضا اسب سوزانی که اهل سوز کرده می شمارند و
در آن نقطه اسبی که کبابی یا دست راست او سفید باشد یا در زین او دایره موجود شود و سفیدی که سوزنی
پای او سفید چندی از اسم او قطع می کنند بعد از آن نوحی ظاهر همان اثر واضح میگرد و در اسبهای که اهل سوز است
می شمارند اسبی که در سینه دایره یا لب سوزن یا در او دایره یا در سینه او یکی یا در زین او در گردن یا در پیش
او یکی موجود شود یا بر گوش او موئی چند روینده باشد یا مانند شوره کبابی اسب چنانچه سوزن است
و پیشتر شبانه سوز او راست و از او مملوست اگر کسی پس از آن تصفیه عین او صاف باشد سوز او کعبه
مطلبی برود و مراد است و تمامی حاصل کرد و در حذا و در اسب چنانچه در جانب مغز و مغز است و امری که مغز
باشد پدید میگرد و او غطا او یا چنانچه است اگر کسی را که بعضی این علامات که مذکور شد در موجود شود
را که اسب را مرصن و هر م حاصل میگرد و دو مادام که آن اسب رجاحت باشد رسته غیر آن یک نظر از آن سوزنی شود
نهایت ملک مجا سفید مایل پاره از امول سوزن بر وجود و عدم سوزن سوزنی سوزنی باشد و درین باب حکایتی
شیرین شوقی در روایتی اول کربن مغز است که بعضی از آن را سوزن سوزنی است که در بعضی اسب است سابق
بعموم تجارت است و مذکور است حدیثی که در یک روز در آن نواحی روزی چند سوزنی است **بسم** خدا و روی دیگر

۸۵
نشدند بیغم نمی آسوده در نزل ششم لامحاله و زمی چنانچه شود با جوینست عازم بارگشیم بعد از انقضای نمازهای
حجرت و دو کابن آن روی لطرف میدان با ناز که شسته شایده صفا کسی و نمازهای آن مقام کرده تا که در آن کابن
مرد میرزا فرخیم شسته ملاحظه نمودیم و کرده با بنوه را در آن مکان معاینه کردیم غفلت آن مردم نیز با میر سید
و دولو لان جمع بگش برین می کشید را وی گوید با خود کفتم اگر درین باب خبری و درین خطاب بری معلوم نم
هر آینه از بطریق و واکنشیده غلط مجرم **بابی** مردان بود که در که و بگردیم هر خبر جوینست آن کابن به بر و کابن
که غیر ازین سلوک کند پس چه فرق آید با صورتی که ما کشیدیم بهر مایه که بگشیم آنجا از نیک بکن کرده به ملاحظه
و جدا کشیم در میان مقام آن گروه با بنوه مستوی را مشاهده کردم که دیده فلک مانند اندیشه و در کسب
عالم نظیرش را در برابر آن کشیده **پت** ندیده بهر آن دیده افلاک چه انجمنی بصورتی که خاک لطفتم
مردم در میان بر روی کوش ده و روی لطرف تحصیل و نمانده در هر ساعت بگشیم در وقت او می فرودند
و وصافان آن زبان بندای علی بن فری می کشودند قیمت آن با لاف لوف رسانند و مردم آن با زبان
کبت گفت را پس می کشیدند من متو کلا علی الله پانی کشیدیم و آن مقدار از مضعف استم آن سوز را در
سلک با بملک خود کشیدیم و نرسب لذت تحصیل آن را بمذاق جان و جان کشیدیم آنرا گوید بعد از آن که
بیزیر شتابش ملاحظه کردم از خواص و خصایل آن طالب ششم با بگشیم کی از خصایل این سب است اگر
پادشاه او را در پیش خود نگاه دارد و بگذرد سال در مملکت خود در غایت استهلال و نهایت عطف و عیال کلان
خواهد کرد و هرگز آن پادشاه بهر وجه بر نخواهد گشت تا جو گوید من از امر را بگشیم پادشاه منند ششم شدم و آنچه
از حوائج محتاج الیه بود فریدم و عیان غریب را بطرف مملکت مندر بار کشیدیم بعد از طی مراحل و طسار
سیدیم عمده نصیبی می کشیم برین و قایل بگشیم ملک مندر عهد داشت کرده ملک استماع این خبر



۸۶
نیت سرور و نهایت جو رسیده ام تا جو کرد آن دستور را در غایت رفاهت حوال و خوبی حال در بار بگشیم
سند تا جو بعد از آن کابن یاقین ضمن آن ملک آن سب را بگشیم هر چند تا مندر بار آن پادشاه با اقتدار آورده
و چون آن سب فریب در وازمه و ارالاه مار و شمش پادشاه با ارکان دولت و امنای مملکت بگشیم بگشیم
پرون آمدند ملک را چون نظردان سوز افاد خود و نما می خدمت چشم تعظیم آن جوان بر بگشیم بگشیم افادند
بعد از فراغ از آن فضل غیر مقبول روی نمازهای آن سوز کردند از گوش آغا ز ملاحظه کردند چون نوبت نماز گشیم
منقضی گردید تا که آن سوز نگدی بر دل آن خون ریخته زده که در غایت رعیت او را بگشیم بگشیم
فرستادند خود با نماند از غرار و مغانه الا مقدار را رقم کوفت گوید بعد از اتمام این کلام اگر سطر می چند از غرض
خیول کشودند و از فایده و نحو اینست متوالف کتاب صد باب در باب تعظیم شرف میفرمایند اول عهدی که از
آتش خیزد من زوری و خود کامی و علف نا خوردن و شب کوری و علف سپیدن و دست بر زمین زدن
و سر بر دیوار مالیدن و بر سوار استادن و بانگ کردن و پهلو نمی کردن و میان انبوی شدن و نوبره
در بین وضع کلام کردن و زین و رکاب و خورده کا دست کردن و از دست سوزان میدان و شکم
برنگ کردن و استخوان بار یک کردن و لب در دیوار مالیدن و از شانه شمع کردن و چون پیشین میان
پشت بر آوردن و آداب و علف سپیدن و کف کردن و روده و احشا بار یک کردن و خابر اسپیدن و آواز
بر آوردن و پایی اسپیدن و شمش کورن و پشت بار یک کردن و خارش آوردن و کلام کوتاه کردن
و اندام آگس کردن و چون بر راه رفتن راه کا شستن و پیش خود دگر سپین و تک کردن و بر خنابین
و علف آوردن ناخن آوردن و کف ششم خراب کردن و دویم عهدی که از کار فرمودن سب با خبر و لاغر
شدن و بد رنگ و زشت شدن و خابر بزرگ شدن و کسر شدن و سنی آوردن و بی نشاط شدن سب بگشیم

۸۷ کمانش یکی سوار خیزد کشش و شانه زود برودن و کام کوهانه کردن و پاهای خوب کردن و پهلوی درودیدن و کمان
 اشقی **فصل در بیان خلقت و انضمامی اسب و آنچه از او نگرد و آنچه مستحسن است** را قه و رفت کوه پیش از آنکه
 شروع بشود بیرون اعضایی برکش کرده شود اگر باره چند از کتب است مضماریش نشسته شود و هر یک از اینها دره خالی
 نخواهد شد مؤلف کتاب مذکور در باب پنجم مضماری را در آنجا معلق میباشد اما در دو کوشش اسبی با بر
 راست و منتهی چون کوشش آهوی و بقدر بلند و از یکدیگر دور و رنگ سوراخ نباشد و اندر گوش بر موی نباشد
 و سرش لطیف است با چپ پیل و پنجه شست بر تیر که مایل باشد از زود نباشد و بلند است **سختوان** میان
 دو گوش که محل بستن موی کامل است و از هر دو یکسان دور باشد و یکی نزدیکتر نباشد و هر موی کامل بلند
 و پشانی لبی کوشش چون پشانی شمشیر و کاپین و در زور کفکی که در استخوان بالای چشم است زیاد بلند باشد
 چشم چپ سیاه و صاف باشد مانند چشم آهوی بهتر است و در وقت نگاه کردن باید نظر بلند چشم راست او
 دارند و شد نگاه کنند و اگر بعد از آنکه مایل است با چشم راست و نظر افلاک است باشد تا یک چشم نگاه کند
 و روی را بجانب آن چشم مایل دارد و چندانی عیب نیست و یک چشم رفیق و رنگ باه و اگر غلیظ باشد بر تیر
 که حکام چشم لبین و سوار یکدیگر رسد عیب عظیم است و باید که نور نظرش ضعیف نباشد و شب کور نباشد
 و استخوان بینی راست و لبی کوشش و سوجوهر برآمدگی و زور کفکی داشته باشد و سوراخهای بینی هر چند راه
 و نزدیک یکدیگر باشد بهتر است و لبها با رنگ و بلند و دمان فرخ و بر آمدن دندانهای آن چون لبی اطلس قوی
 و پهن و با میان لب و پشانی هر چند دور و زور صغیر و کشیده زبان باشد بهتر است و مجموع سر روی لبی کوشش
 و آنرا یک پوست و بلند و افراخته و زور میان دو استخوان بزرگ و فرخ باید چنانچه دو انگشت سر کمر کند و
 و اگر کردن جانی که بر پوست است که تارانی آن را فایز گویند بلند باشد که اگر آنجا بلند باشد تمام کردن خواهد بود

کردن



۸۸ کردن هر چند بلند باشد بهتر است موی بال نیز بلند باشد و در کوشش پاره کبر و در طرف کردن پیش از آنکه پاره
 ضعیف پیل برآید هر چند قوی تر باشد بهتر و دلیل قوت کردن خواهد بود و در کوشش پاره کبر و در طرف کردن پیش از آنکه پاره
 و رنگ و آسبی که در گوش کوهانه باشد موجب مبلند و جمع کردن از پشت افراخته و میانش از طرفین برآید و زیاده
 و اگر در اصل کردن با پیش از افراخته در صورت و برآمدگی که در آن زمان است بلند و افراشته و در سوراخها پیش از پشت کوهانه
 و پر کوشش و افراشته و پیش از چنانچه اگر دست زنده نباشد مانند زود و کفیل با پشت پوسته و در موی کوهانه و در
 اسب بلند نباشد و در آن و کفیل یکسان بر تیر که کوچک برآمده از دیگری نباشد و استخوان دم راست و کوهانه و موی آن
 بلند و کوهانه است که دم را یک طرف مایل دارد و علت این حادثه پیش از چنانچه در دست که دم کفیل بیرون
 آمده باشد و این در اصل خلقت چنانچه در کوهانه یک سینه بلند کند و پهن و استخوان کوهانه و در پاره کوشش
 پاره کوهانه و در طرف سینه بر میآید هر چند بیرون آمده تر باشد بهتر است و برآمده هر دو یکسان باید و استخوان پهلوی یکدیگر
 پوسته و سنگ گنده و کشیده و باید و چنانچه مثل یکدیگر باشند بسیار بزرگ و او نیز کشیده و اگر یکی بزرگتر از دیگری
 یا در اصل یک خصی باشد مویوب خواهد بود و در بلند نیز ناخوش و مگر در استخوان بزرگ و میانه شانه و سوراخ
 کوهانه و استخوان که پهن تر از بازوست و در این نیز کوهانه قوی و بلند و لبی کوشش چون دماغ سنگ ناری باید و از هر دو یکی
 که میان استخوان و دماغ است کوهانه و استخوان ساقی نیز کوهانه و لبی کوشش و با یکی پیش بلند و چنانچه بالای بلند
 و چنانچه گنده که وسط ساق بلند باشد و چنانچه استخوان بالای ساق بلند و چنانچه گنده که وسط ساق با پاراگرافش
 ملاحظه کنند با یک باشد و اگر پس از چنانچه پهن باشد و اگر از عقب لکه گنده توسط باشد و از آنجا در بزرگی
 دو کوهانی یکسان و موی آن ساقی سیاه و نرم و نودگان است و پا که آنرا اعراب رسخ و تراک خادوق گویند
 قوی و کوهانه باید و دست نباشد چنانچه گاهی سم لطیف است و گاهی یک جانب چپ پیل شود و این عیب در



پیش از دست پشیم شد و همچنین باید که دست برسم نباشد بک بقدری می کند که دست و این راستی در با چرخان
 ۸۹ عیب نیست و سم بین و باده و میان نمی با بر دستش لطرف راست با چپ پای نباشد و اگر چشم عیب نیست
 باشد مذکورست اشقی عبارت است که لب الموم بصفا رویش و بعد از این میان کردن اشقی ملک می است
 پوشیده مانا و آنچه در باب رنگ اسب و در بره و غیر آن جهت سفیدین در این باب لازم بود و سابقا بجهت
 مذکور سابقا و آنچه از اختلاف و آنچه گفته بود در زمین آن کلماتی چند ستور و در سهار و در این آنچه از
 لغت عرب واقع شده بود و غیر که دریم و در بیان اعضایی او در بعضی مواضع دلیل آوردیم و در بیان کتاب
 از لغت ستوان از اشقیانی که در پیش آنها از خود دور بود و در اینم و در شرت تخفیف و در شرت تخفیف
 حروف که بضرط لغت چنانندیم پس برین کتاب با صواب راغب میگرد و در کتابی که اگر کتب ذمائی مصنفین
 و در آن فقهائی متوالفین لغت رنگ بسیاری از مسایل متد اعراض کرده باشد و انشاء الله من بعد شرح
 اعضایی ستور می فایم و از کم و کیف آنها رنگ که درت را بر برات متالین کتاب می زد انیم از سب
 تمامی لغات که در نزد داخل سر است و این استخوان بر آمده می باشد در میان و دو گوش اسب که با لای استخوان
 بند شده چنانی است که بنا بر لای از عصفور که در سب در بالهای آن تمامی بطرف همان توست و آنچه متوجه
 شد شاعر گوید از ضرب حاک الموم طار قبا ضربک است وسط توست العرش یعنی بزبان و در آن از خود غمنا
 که بر دل تو پشیمان کرده اند مانند زدن تو با زبان استخوان بر آمده میان و دو گوش اسب را مصلح کرد و ایندن
 کلامه ضرب را و حاک که در جزو است یب انجلی است مقصود بر آن امیز است با قرآن تو از خفیه پس فون را
 مخدوف نموده اند و با بر شمر جزو که استند از این لغت فصیح و نیز در لغات غایت مصلح است و چون آن در آن
 بسیار و در اشعار عرب بسیار قول متوال العنابی جهتم که کفار عین اصل آن العنابن بوده است و داخل سر است

۹۰ سامعان و بندی آنها را چون بزگویند و بکلسی گوش گویند و طرف دو گوش را ذباب خوانند و غیر آن
 من و بطن را حن و مستحب از گوش بز را عواب مولی است و آن در معنی بلند و نازک و لطیف باشد و تیرنی
 و آنها از جوت شرط کرده اند طرفه شاعر گوید در زمان لوف العنق بیگ حتی عوروه وسط ر بوبت
 یعنی برای آن اسب دو گوش موجودند و در آنها آن اسب شاره و یکو و مانند گوش زن فدا و کار و نیز و کار
 در میان مردک و جوشی و آنها را در بعضی اوقات شمر با نام پنج شمشیر کرده اند و نیز در طبعی و تیرنی و غیر آن
 شاعر گوید شعر شرح من سیرط الفسح و امیزه کان آذنا اطراف القام یعنی پروان می آوردند آن ستوان گویند
 شدن آوازهای شده به خود را خون از بدن و شمان و حال آنکه گو با گوشهای آنها در بندی و تیرنی مانند طرف
 فلهاست و دست و دست و تکم شدن و در از می و لطیف چیدن و دور می میان آنها و مکی سوراج شیدن و مکی
 شدن اصل آنها نیز در اعاب بنابت محمد و کوه که شمر شده اند از گوش و وصف شهابت را و غایت گوش
 بسیار در او و پس و طبر و پر مور او گویند و هموزت را و معنی وی آنست که باطن آن از مور پر شده و که را این گوش
 کوه و دو قواری و معنی وی آنست که یکی از گوشهای وی کوچک و یکی بزرگ باشد و بنابت نزدیک باشد که طرفهای آنها
 بعلت تخفیف و عدم ارتفاع پستانی سوده کرده اند و خدا را و معنی وی آنست که از شقی بهم رسانیده باشد پس بر
 آن را اندوه و ماده را اندوا گویند بجا و ذال همچنین و ضمنا را و معنی وی آنست که سر آنها از شوا تیری طرف است
 و خدا را بعین ذال همچنین و معنی وی آنست که طرف وی یک جانب باطن آن چیده کرده و فقط او در آنست که
 طرف وی خم باشد و اگر در طرف آن بریدگی ها هر باشد شمر خوانند و اگر یک طرف آن قطع شود و قصور است
 و اگر بریدگی آن بر می نجا و ذکر کرده باشد جدا خوانند و اگر یک طرف لطیف زیاده تر بریدگی موجود شود و غصبا است
 بضا و صحر و ایضا از سرت عصفور و آن استخوان بر آمده پستانی است و موهای پستانی او را میسب عین حن و حن



و ايضا موی بول را بر این اسمی که در ساقها اندوزی و عدم مرغوب که بنا بری جدید خوانند شرط است و مقام
 پروتکن آنکه بنا بر اعصاب بنایت ممدوح است و مکرده شمرده اند نیز از گوش صفت گفت را و گوشت که
 یک گوش را بطرف گوش دیگر مایل نماید و اسب چنین را انگشت گویند و در صورتی که گوشت که گوشت است و
 پیش از آنکه موی بوزشانی موز که فاندن موی را گویند مکرده شمرده اند و اسب چنین را موز گویند و هر گاه
 موی پیشانی و یا کینه شدن آنها را گویند و اینجا را مکرده شمرده اند و در ساقها موی که موی بسیار است
 باشد احتیاط در آن کرده اند این قدر و کوهی دیگر را مکرده شمرده اند و او عصبه که گفته است بنایت ممدوح
 چنانچه مراد لغت گویند **ممدوح** و همیشه غده که لغت سید علی حکمش این در جز اسم است یعنی پیشانی موی بسیار مانند
 شاخ و درخت و موی آن در نوشته شده است بر سر سفیدی پیشانی که مراد است و حال آنکه موی و می مباد و اند
 و از سر بر شمرده اند و ظاهر او تازی آنرا چه گویند یعنی پشت بر اسطری او را مکرده شمرده اند و از آنکه
 ممدوح و ايضا قدال داخل سر است و منی وی پس سر از دو طرف سر و بنا گوش آن و چشم را نیز از سر شمرده
 و آن استخوانی که در پشت گوش سوز بند می کرد و در آن استخوان و در یک آن نیز گویند و از سر شمرده کرده اند و **ممدوح**
 و بکار می روی گویند و همال در بنات وی را سنج شمرده اند و خوبی او یکی گوشت و باریکی استخوان یعنی حاصل شود
 و ايضا از رویت پیشانی که بنا بری همه خوانند پس بینی و گوشت بودن آنرا از گوشت و چپ شدن پوست آن
 به استخوان احسن و مکرده شمرده اند و از رخا ممدوح کرده اند چنانکه وقت را و از آنکه فک نیز گویند و آن چنانکه
 بالای چشمهای سوز دهد و رافقان خوانند کلهی و پری و شکل آن چنانکه است ممدوح است و از آنکه در زین
 او صاف است و حکم چشم و بینی نظیر بهتر ممدوح و بگرد و ايضا داخل حد و در رویت **عینان** که حرکت یا بنا بری
 ايضا از راجی جان نیز گویند و آنها در استخوانها را پشت چشم سوز بند کرده اند و آنها بنابر بار و بند مکرده می را

ممدوح و حجج کبیر و توضیح جائز پس در فرود خواندن آن استخوانها بنایت ممدوح است **العینان** داخل مام است
 مقلد و کنایه را گویند که سفیدی و سیاهی چشم را جامع کرده و پیشند و ايضا ممدوح در حد و او است حد و آن بسیار
 گویند که در بسیار در میان چشم و در میان حد و ناظره موجود دیگر در دهان ناظر سیاهی است که چنانکه لغاری
 مراد که گویند و سختی چشم در حد و ناکوت و سخت و بزرگی و سد سیاهی و ملبدی یک و بینی نظیر و در حد و استخوان
 بین سر و صفت که در حد و قبل و در حد است فرقی کرده اند این است که در این اوصاف سر که در حد و استخوان
 بسبب بر شمرده است بلکه وجود آنها موجب ناز و غایت استخوان است جوهری گویند جوهری که مملو مکر گویند
 که در این استخوان سوز موجود کرده و جای مجید گویند و گویند در غلبه وقت و وجود گوئی آن چشم که در سر
 و سخت چشم مکرده و قبل که است بنایت بنایت بینی خود و سوس حرکت حرکت است که چشم طرف چربی
 ظاهر کند و وی خود را نیز طرف آن جز که چشم را جدا می اندازد مایل نماید و بعضی گفته اند سوس نظر کردن را گویند
 استخوانها در حد و غضنک و مکرده شمرده اند و مملو بهم سوز بند چشم را گویند و این صفت از توضیح بنایت
 و از جمله چشم است که در آن باشد و آن نیز گویند که سیاهی مژگانه شده و زرقا و خفا و آن گوئی چشم است
 و حاصل و آن چشم که گویند که در خلف سطر و ملبند و خضار کجا و ممدوح و مملو و آن چشم است که یک و می مملو باشد
 و در ساقها چشم را گویند که در بعضی بنایت و عشا و عشا است که در شب که مکرده شمرده و ممدوح چشم است که در مملو
 وی سپید باشد و مکرده شمرده اند در سفیدی آن نقطه سیاهی یا در سیاهی آن نقطه سی می سفید مکرده اند
الانف معانی بینی خوانند پس سنج در آن اصفحت و اصفحت در استخوانها چشم است در آن مکرده
 بر شمرده اند و بینی که پیش استخوان آن و بنا بری از غلظت خوانند و ايضا از غلظت چشم است و بعضی گفته است که
 سوراخهای آن بر بینی کا و مشا بهت شنبه باشد و مکرده شمرده است و آن فرودش چشم است و داخل بینی است

۹۲
 طغیان آن موضعی را گویند که بهر سرد آن پشانی و کوهان بینی و این استخوان از ستودن بسیار است در آدمی
 و در غیر جن که در مغز اللغات است بر است بن بینی نزدیک و با بینی و با استخوان سخت بینی اشش و اول در روی
 که بر وی گوشت وجود نداشته باشد و پوست وی بر آن استخوان سپیده گردد و در اردو چینی است نه همان
 و آن دو استخوان در پانچین هم وی که در روی بلند گردیده باشند و عارضی نشین آن دو استخوان را از گوشت
 مدوح بر شمرده اند و ایضا از پیشی است سوم و وی گشت که نازک شده باشد از شخی استخوان که از هر
 طرف استخوان بینی و موضع شناختن سوم محل بر آن است و عاری بود که سوم گوشت است
 مدوح و سنج بر شمرده اند و ایضا از پیشی است ناظر آن و آن دو در کس در مجرای بینی از هر دو جانب بر کوب
 شد و اشقی من مجلی کل جن و او گوئی آن ناظرین من استخوان بینی آن است شقی است از هر دو نده که در شب
 تا یک بره برود و واقع کرده است و در کما می بجای بینی وی از نخوشی خان و خان در وی است
 چینی ستودن مانند کام در این درین و آن موضع فراق و درین بجای است و نازکی و لطافت آن را
 سنج بر شمرده اند و کس طعم و از اطلاق بر لبهای وی کرده اند زیرا لب طلب طعام می نماید از نده و
 سوراخ بینی و بر او گویند و نازکی در وقت آنها شرط دانسته اند و از علامات خواب محسوب که اند و بطبری و
 کرده و ضعیف بر شمرده اند زیرا در بینی مجرای نفس ستودن یکدور و نزدیک بین سوراخهای بینی را شرط کرده
 و شکاف آنها باید در طول باشد و بالای آنها را محسوس و اصل خود سوراخ باید و اسب باشد اینک نفس آسانی
 در آید و این آثار در کس سوراخ پنجه می قوم گردیده اگر موجود در دندانها علامت صفت بر شمرده اند و در بعضی از
 او صاف است سنج بر شمرده است و بر شمرده وی دو سوراخ بینی آن ننگ است کس ستودن موجب است علاج
 سوراخهای بینی از مطلق می نماید از نفس آسانی در آید امر نفس گوید که از خفیف منوره از آن کس را بوی کوب

۹۳
 مستعار و بینی و علامت و صفی و لوقت شدن آنها و اگر گوشت سنج و استخوان از علامت خواب
 بر شمرده اند و باصمان در اصل دو جنبه و مکان بر شدن دندانهای دست و سنج آن بطبری و کس
 اند و این اسب داخل دست حنظلان و استخوان حنظلان است و در دندان و لطافت وقت
 و با یکی و دوری با این استخوان را با پیشانی سنج بر شمرده اند و کوهانی لب و بطبری آن غایت مذمومت و بعضی
 احوال را لب موی بدید میگرد و در اصطلاح اهل فن آنها را قید خوانند و داخل حدود من است شده
 و آن از بینی که در این است آنرا شمرده که کوهانی استخوان خوانند و صفت خدین را با و من ابالی این غایت
 مستحسن بر شمرده اند و منظره حالت چنین را بهرست گویند و کس بهرست یعنی اسبی است و اسب چند
 عسکی گوید بهرست قصر عدل العجام پس طولی عذار کس یعنی این اسب درین و چند کس است و کوهانی
 اراده است عورازی و دست چپ است زیرا در ازنی بر وقت در ازنی رساله خواهد
 بقلب یک شاعر صدر با اسالت و در ازنی با این مشانی لب موصوف گردانیده است اما دندانهای او بگو
 ستودن و سایر بر او نهایی که خداوند سنده چهار دندان را با عیث که فی مایا می کشند موجود دندانها و دو
 دندان است و بالا و دور پایین و چهار دیگر موجود دندانها است که با قواح گویند که نالی را با عیث و چهار
 دیگر موجود دندانها است که نالی قواح و درشت دیگر است که در اول دندان زیاد و را گویند
 موجودی گوید در اول لعاب و من است اما دندان ستودن را بگو بهترین زبان ستودن است که طرندی آن
 با یک باشد و آن را حنظلان گویند که یک ذال واصل زبان را عکله و عکله گویند و مردان دور که گویند
 که در بر زمین وی چپ است حنظلان و حلق و حلقوم کوه را گویند و عکله یعنی حنظلان و عکله است که بر کوه

بلند شده است اما اگر در آن ستور که عشق گویند صدوی با این سر کسب است که زانکه که قوتش میخوانند و در توان
 صم و سلوکون میباشند و عشق را چند و دوی و طبل نیز گویند و طبل نیز گویند که دوی بالای کردن و سب الف
 پسنی را گویند و فابن را نیز از کردن محسوب نموده اند و محل آن موضع چشم سپردن سر و گردن است و اگر فابن را
 معلول بود به پشت هر آنکه کردن ستور در از دیگر دو در بین مردم این الفا در شش هوار است و اصل کرد است
 معرّفه و آن محل سبزه کردیدن سوی مال یا گویند و اول آن پیشانی و آخر آن میان دو شانه است و درانی
 بال و کشت سوی آن و دوری بین پیشانی و کتف را ممدوح گویند و هر قطعه از مویهای بال مخصیله گویند
 و پاره دیگر عقبه را اطراف نموده اند و مویهای ضعیف را از بال سبزه نامند و از گردن بر شمرده اند و ششمین را
 واحد آن بخش است یعنی عین مطه و آن دو کوشش در راست از دو جانب گردن در زیر بال در آنجا
 سبزه خواهد شد و دیگر مویهای ضعیف را گویند و این از آن دو کوشش سبزی و شدت و قوام کردن مطور
 بوساطت آن است فنده آن کوشش است در بین مکان سر بر بدن و سینه و اوجان فیض لام نمایند و آن
 پانزین گردن است که دوال زیر شکم را یک جنگ و یکدیگر سینه نیز متصل میکرد و دوال این سبزه را گردن است
 و زمی و نازکی و حکمی و دراز است و مقدم کردن باید راست باشد و اصطلاح اصل این فن مقدم کردن مایه
 گویند و این نیز گویند که کان با دیها مویان بصفحه یعنی نزدیک است مقدم کردن آن ستور نیز از بدن دوی باشد و بعضی گویند
 مراد کل دوی در این است نامی گردن است و اینقبول میباشد لایق است زیرا که مقدم کردن سبزه را سبزه
 محسوب نمی نمایند بختری گویند و کان را که در اقدار از رون فلک تر از من قد الیه یعنی کوبه سواری که بدان
 سوار کرده اند است و حال آنکه همان سوار واقع شده است از پس سر و در طرف ماکوش ستور کوشش و کوشش
 و قواد بعقل بر دل کردن نمی دیمی و اعطاب کرده بر شمرده اند و بر راد آن گردن را گویند که در آن سبزی

موجود کرد و بعضی گفته اند معنی در است که در سبست می حاصل شود و در بین نزدیک کرد و این کلر از همه جاهای
 اطراف می نمایند و این امر از قبح ترین عیوب در اسب محسوب نموده اند و نیز گفته اند که در این سبست که
 و آن آرام کردن و وسط کردن را گویند و سبب چنین را اینست که گویند که کوشش است و آن من الدین یعنی
 این اسب است و میانه کردن است و در آن راست از قوض و نگرد و در سبست نیز در سبب خضع و او آن سبزی که گویند
 و در سبستی که صفی چنین حاصل کرد و در آن اسب که در طرف کلور بر اسب دهد و نیز نگرد و در سبست نیز در ستور
 لقب است و آن اسب که گناه و سبزه کردن را گویند و اسب اغلب گویند و سبب نیز در سبستی است و ایضا گفته اند
 در گردن ستور ضعف و قوض و آن کوهی که در آن ستور در غایت خوبی و نهایت مرغوب است و اسب
 لا طری ستور را گویند و اسب و اگر بنازی نهد و قرا و مطا و سبب و سبب و مین کوبند و حکمی این الفاظ
 در معنی واحدند و پاره از الفاظ است در معنی این الفاظ احصاف کرده اند پس آنچه در سبب نام آن سوی بال را گویند
 که مصلح است ستور که در جها شده بالای خم شدن مبلو و پشت و شواست و پشت و قوت است در سبب گویند و قه
 این از مکان جنب شدن کردن است آنچه در سبب میرسد و اما گفته است که است که بالای و کوشش
 اسب آنچه در سبب و بلند و بر العلف ارتفاع سما و سما را سبب می برین گفته اند بر سبب که حاصل بوده است
 و در این باب نیز گفته است پس در سبب ای عیده اول است را سبب که گویند و ایقول مختار است و سبب است
 نیز در این عید و اصل گردن است که اگر بر سر و حاکم نمونیز گویند که دست سوار در او ان سواری بدان
 ملک مجاز میفرماید حاکم و کامل و کاشه حکمی نیز من یعنی در سبب و طبل بقدر از اهل است در معنی این الفاظ احصاف
 دارند و من در خلاف او به چندان الفاظی یا قدام و برخی گفته اند سبب سبب خود را از حاکم است و بعضی دیگر گفته اند
 موضع فر کوشش است در کانی که اجتماع کوشش می در کوشش می شود و نیز چون سبب که در سبب است مسطرات

در معنی واحدند و پاره از الفاظ است در معنی این الفاظ احصاف کرده اند پس آنچه در سبب نام آن سوی بال را گویند که مصلح است ستور که در جها شده بالای خم شدن مبلو و پشت و شواست و پشت و قوت است در سبب گویند و قه این از مکان جنب شدن کردن است آنچه در سبب میرسد و اما گفته است که است که بالای و کوشش اسب آنچه در سبب و بلند و بر العلف ارتفاع سما و سما را سبب می برین گفته اند بر سبب که حاصل بوده است و در این باب نیز گفته است پس در سبب ای عیده اول است را سبب که گویند و ایقول مختار است و سبب است نیز در این عید و اصل گردن است که اگر بر سر و حاکم نمونیز گویند که دست سوار در او ان سواری بدان ملک مجاز میفرماید حاکم و کامل و کاشه حکمی نیز من یعنی در سبب و طبل بقدر از اهل است در معنی این الفاظ احصاف دارند و من در خلاف او به چندان الفاظی یا قدام و برخی گفته اند سبب سبب خود را از حاکم است و بعضی دیگر گفته اند موضع فر کوشش است در کانی که اجتماع کوشش می در کوشش می شود و نیز چون سبب که در سبب است مسطرات

پیش گوهر نیکو گویند و پس گوهر نامیده اند و هر دو را فوس گویند و بعضی ازین گویند که در هر دو است فوس
 هانس لیگون استمال بنامند اشقی و بلندی و ارتفاع از خاک که سیمان در دو و شش است سج پسندیده است
 و گدشتن در نماه اشقی انهای خاک از یکدیگر دوری و این وی و میان دو شانه سج است الصورة
 محل زمین گشتن سوار را گویند و سج از آن سج است فقا محل قرار و جهت را گویند پس طبری و پهنی
 و بلندی و نزدیکی آن با خاک بنامت میگویند و امره سج گویند که آن مکان از طرف علی رال یعنی کوه مکان
 سواری ردیفت مانند بالای پشت خن فاعله است و رال حوزه فاعله را گویند و انحصار استی در فاعله بنام
 فوج و کوه است الکلب و الفخر مطلق را گویند که بالای پشت سوره دراز کرده است و کوه گویند و سوی علی
 کلب و سب یعنی آن شخص بکلب است خود راست و مستوی کرده و این کلام را در او ای گویند که را کعبه
 کرد و در اسب سئولی شود الفرد و سجیدی مورا گویند که از اثر ریش و زخم از پشت سب پیدا کرده و این امر
 اصلی نیست بلکه عارضی است سجف و سجف سبانه فاعله و پشت سوره را گویند و آن محل بهم پوسن است و سرین است
 و اولی و البقی اشقی افزونی گوشت و کلی و پهنی است و سجف هم جزو سرین بر حکم سب کرده و کوه نامی سرین در
 مایان ممدوح و در اسب مذمومت و سرین بنا می سجف گویند که سبانه فاعله کلام کحل و در کان که نامی دوری
 و در بین دو سرین که به تیکاه نزدیک است و اطلاق می نمایند و محل دندان اسب بزنب نیز اطلاق کرده اند
سجف از دور کین پهنی و افزونی گوشت است و سجف است گوشت آن عک مجاهد سبانه فاعله
 من سخن از دور کین افزونی گوشت نیست بلکه متوسط باشد از نقص سالم مانند و در کسب استمال از زبان
 مؤش است و از دور کین فرق گشت دارد و فرق بلندی یکی از آنهاست بر دیگری فاعله ای که سجف
 این استقامت بر پشت اسب نمی نماید و اسبی که سجف چند متصف باشد او را سجف گویند سجف و سجف

کلیه چیزها بقا رتسمه و کلب پان شد اول و سر و کین اند که فاعله آن نزدیک باشند و فاعله آن بالای و سجف
 و صفت فاعله آن بالای پنهان هر را گویند امره سجف گویند که سجف است سجف علی الفاعله یعنی چندان اسب چنان حال
 پشتند که نزدیکند فاعله و فاعله مغلوب فاعله است و سجف است سجف یعنی بلندی و ارتفاع است و اگر در آنها بلندی
 موجود کرد و سجف این اسب در کوه که سجف است و در اسب پهنی را گویند و در این چنان نیز شدت
 و کثرت شدن از گوشت شرط است و دوری میان آنها برای پهنی شکل است سجف است اصمعی گویند در کسب
 موجود است همان و در طرفی که بر بجهه که سجف چنان و آن در طرفی دیگر که بالای سجف که خوی سرد کین
 در آنجا به هم سجف فاعله است گویند و آن در طرف دیگر که سجف است و سجف چنان خوشتر و در سجف
 بگویند و سجف گویند که در این اسب سجف است که در سجف است و سجف است که سجف است
 منقول است و اولی در آن محلی است سجف است و سجف است و سجف است سجف است
 و سجف گویند داخل است و آن سجف است و سجف است سجف است و سجف است و سجف است
 تبدی سبب گویند و سجف است و سجف است و سجف است و سجف است و سجف است
 امره الفعس گویند که سجف است سجف است سجف است و سجف است و سجف است و سجف است
 بشابه و امن سجف است از دور بر این کس خود را پوشانیده است و کرده بر ششده اند از اسب غزل را و آن سجف
 گویند که در اسب طرف از رانهای خود واقع نماید و این امر است و عاوی است خلعی و اسب چون بزنجال
 متصف شد با غل خوانند و ایضا عضل را در سوره کرده محسوب بنمایند و عضل رخ خوردن استخوان در
 گویند که بعضی از پنهانی وی خط هر که در و اسب را سجف گویند و کشف را سجف است
 پس معنی سجف است که دم او از در و راقشاده باشد و این عجیب خلقی است سجف است سجف است

۹۹
 چنانچه در این کتاب آمده است و ضلع پهلو را گویند امپلده که بر سینه سواران است که بخوردی کرده
 باشد از پیش وی سب در بین و کشت تا بجان کمر بر بران را گویند بیرسد و ایضا تا بر و عضای قدین
 که در گوشه که بر سینه سوار بلند شده اند و کتاف در سینه بجای است که سوره اند و بنا بر سینه را صدر و بلده
 و کلک و برک و زور و جو و لبان و جوشن گویند و بعضی گفته اند زور میانه دو دست سوار را گویند که بنا
 محل نیک نیز برسد و این قول غایت صحیح است و کسی آن لغایت سخن است و بس آنست که دوال نیز
 شکم بر آن جاری گشته باشد و این بحث در کردن نیز با این وجهی رفته اند که کلک پان کرده و اگر سینه نیک
 باشد و در عرض وی نزدیک یکدیگر باشند در دوین بی نظارت و ایضا فدا از آن سینه محسوب نموده اند
 و صدان و دو کوشت به و بلند شده را گویند و سینه فندان اینست که عرض شده باشد و پهنی محل و وال
 نیز شکم و پهنی و کشادی آنست که نازک و بلند میانه و کسی سخن است و کرده شمرده اند از سینه پستی
 و ناخفای او در کردن نیز مگر شود و زور بدون آنکه یکی از گوشتهای سینه و فرود رفتن یکی دیگر است و آن
 گوشتهای تباری منده گویند و اسب را از نونا منده خطمی گویند قومی چینی سینههای سواران را زور و این
 کلام را وقتی گویند که اسب ناخوشی بخاز و ذکاح لاحق کرده باشد و نیاز کجا محله در آنچه در بر او گویند
 که بیش از شتر لاخی میگردد و در آنجا خوشی سینه پهلو میخورند و این درد و بهت سواران نیز واقع میگردد
 پهلو را گویند و پهلو آنست که از طرف راست و چپ بچوف و چپ سینه باشد و اول و سینه از چپین سینه است
 عقبن سابق گوید عرض الحد و اجتهت و الصبوت و اجنت یعنی آن اسب من پهن روی و پشانی و مکان
 سواری و پهلو است اضلاع بغاری استخوانهای پهلو را گویند و اینها شش خوانند و این آنها را قهیری گویند
 و این گونه از سینه استخوانهای پهلو است و به سینه نزدیک و او را قهیری و خلف و دانه گویند و سینه سوار

که در

که محاذی همان استخوان وی منقح باشد و مکره است بهم آمدن آنها بجوف و می آنست که استخوانهای پهلو را
 منقح کرده باشند و بزرگی و کشادی وی سینه است تا بنده جدیدی که بر خطه علی زفره اجم و علم بر حال اند
 و بعضی معنی آن اسب در بزرگی مانند گاو است و مرام در آواز و صدای چنان سینه است که هرگز سینه نیک
 و بهم فرود آمدن کرده است خاصه کلام یعنی مرام اجنت بزرگی جوف در آواز و صدای است زیرا که چون اسب
 آواز بر آورد و شکم او از باطن بر میخورد و خضم هم چسپیدن بالای استخوانها را گویند و این امر در سینه نیک
 بزرگ محسوب می نمایند و غایت قوی است اصمعی گویند که سینه نیک و بعضی می گویند که سینه نیک در میدان است
 تا ضلع مقدم میگردد پس جوبی در سینه در کردن و شکم ظاهر میگردد و غشست گویند که سینه نیک در میدان است
 سینه را که مثل الخیم می پزند و بزرگی سینه در بزرگی مانند سینه و آنها بر سر است و پای بزرگ و طره و آغ گویند
 و جسم و بزرگی و ایم چهارک ناو و مکان نیک و ذوب و بزرگی الطن بغاری است که را گویند و آن خلاف
 طراست و سینه نیک فرس در لرز است و در بعضی سینه زناش موجود است و آن کرده نیست مانند سینه سوار
 حیوانات زیرا که اسب را بکنند و طحال موجود است خامرو بغاری است که هر گویند و تباری از آنها شاکه
 و طغفه و صفه و اطل و خفون نیز گویند و نامی اینها در معنی هم نزدیکند و اطلاق اسم خاصه بر یکی این اسم
 جایز است و آنچه از آن زخم و نازک است اقرب گویند و غلاف قصب سوار را قصب گویند و در قصب است سواران
 و آن گوشته را گویند که مانند رسته است از پهن قصب و در دست حسیان و گمانا از پهنان نیز گویند
 و شرح آنکه گاو است و شرح آنست که یکی از پهنهای سواران از دیگری بزرگتر باشد این قصبه گویند لغت آنست که او را
 یک پهن باشد و قول اول صحیح است و در بعضی از احوال که یکی از پهنهای سوار پهلو است متصل میگردد و بعد از آن
 پهن میماند و بعضی از احوال همچنان بر حال خود باقی میماند اگر پهنهای وی یکی یکدیگر جدا شوند او را از قصب گویند

و غشست

و اگر است و در اینست اسم عین معه و اگر بسیار بزرگ باشد قول کویند و جمع از این که کرات در سوره است
انجودان تضییع سوره را کونند و این لغظ را در صاحب اسم شمال کنند و سخن از ان که نمایند و اگر در آیات
 سابق کونند و اگر بزرگ باشد خورخوند کجا تجیر القی کبر و ضم ط در مهم استبان را کونند که خدا در صفت
و صفت مانند کو سغند بینه و حاج مانند سوره و وز در نزه و سبع مانند گفتار و سوره را و نام موجود شود
 امر العقب حجرت سده است که سوکند خور و در حجرت نی خونسگاری کجا تجیر کردن اینکه مرا خبر دهد که و نما چنانچه
پوشا چست که از این غور از ان بسیار سوال نمود و چیک از زنها شکل او را حل کردن مانند بگذرد و زی
 مردی بشتری سوار شده و دختری کو چکرا اردیف خود ساخته بود از ان و در ک سوال نمود که را نمود گفت
 و دنا سپاسنامه ی کو سغند است و چهار از ان که هشت تا از نما ده سک که تا بسی کلب خوانند و در بیت
طلوی است و بموضوع مخل اراد ان بیت البیان و الرجلان و داخل و در است و گفت بفان
 شانه خوانند و آن سختوان نارنگه ای کلب و سخت از آنها پس و شدت طند است و باین و
دوش و چسپدن آنها باین کامل بزرگ ان امر موجب است کلام آنها میشود و گت و کی که بر شانه موجود شود
مکره بشمرده اند و سوری که باین شبهه باشد انرا اکتف کونند و بعلازا و عصمت است که فان سازد
 خوانند و بناری ساعده بشمرند و ان سختوان بیت که واقع کرده است در بیت و فراغ و سخت از ان که بیت
دوس از ان سختوان فراغ است و ان حیوانات از چاه بالاتر افراغ خوانند و ان سختوان واقع در بیت
و نکوه سخت آنها داری و کلی و سپهر بیت و پس در سکام دور ن و لوشی و بالای دو از می ان
 کشت و چسپدن پوست با سختوان و دو مرفق از دست موجود ند که موضوع فراغ را کونند و در ان بیت
 سختوان یک موجود است که انرا ک چسپده شده است بفراغ و سخت از ان چسپده شدن و کو کل است

و بناری از سختوان خاندان عبد الرحمن بن جان کویند و آخر ادهم نوی فر عز ابن السطح نما یک بسی کوب
مسابقه بیش فرا است و سیاه رنگ و خداوند خود فر سغند را اگر انرا خود باشد کونند و سختوان
شطی وی این است از اینکه باین برسد و می باید کرد و در یک بیت و خواهد بود و یک کل است از
سوره بنا با کل در آدمی و اگر این سختوان سختوان در وضع خود و آید بهر آیه سوره بسی و مختص است
 و ایضا از دست بر می شمرند و مغیر و ان مکان و وصول و طریق است در سرخ دایره و طریق باین که
کونند و بزرگ ان سرخ است در سرخ پوست و پای است و سخت از آنها شدت باین در پوست
بیشتر و ان چشم و ان و اشط یعنی بزرگ ان نوی و اصیوب و ان فان چاک در فان
مسطور است دوری این دوران یا دور انویا و ساق است و در نفس مرا در است که داند است
و اشط و غیر بهر و مذکور شد الکتاب بفان که را از ان کونند و آنها مکان بهر سیدن از اعمال
در یک ساقی که در بزرگ بود دست و پاست دور و کل مسانا باین بیت محمد و حسن و این امر بنا بازی مرد
کونند و بزرگ کل باین سختوان را مکره و بشمرده اند و سختوان بهر بیت را اگر کونند باین را انویا بیت
در کلام و بیتن بنا بیت ایضا کونند و طیفان بنا بیت من که ملک مجاد م ذراع است ولی چو بهری کونند
مخالف من سلوک که ده است حیث قال و طیفان مکان نازکی و ساق و ذراع از ب بشمرده بهر آنها را
میکونند و سختوان از طیف دست کونای و از طیف در از بیت پس بیت و طیفان در او ان که دوری
و کشتی از ادمی نمایند و بزرگ کل آنها چون روی باید کمی شدند و مسامی شدن در او ان که بیت بهر کمی شدند
و نشان موتیر کونند که در باین پوست است لای ام فردان و ساق از ان کشت و جمع فیه است بیتن
از ان تمام شد کی و سبب است و از سختوان موجود گردد او امرد و امرد و امرد و جمع بیتن کل

۱۰۴ **مواست الوصیف و الارباع** و طیف در بین سم و بر سر است و رخ پوزن کاسه را کوبند و سنج در اسف
 غلط و پوزن و کونهای است و کرده از آن فصاحت و آن ابل شدن رخ را کوبند و روی کردن آن کجا که
 سم است و بعضی دیگر گفته اند که پوزن است و واقع در پوزن که کوبند از ابو عبیده گوید فقه از
 خواص است یعنی از دست موجود دیگر و در ایضا در اسف روح را که در سرش و اندر روح را و حاکم غلظین
 در اسف می را کوبند که طریقت است بچوب واقع شده باشد ابو عبیده گوید این در واقع میگردد و کور
 با یکی سوز ملک بجا هر فریاد اصح قول نیز من این در در فریاد چهار کانه اتفاق می افتد و این کجاست در
 افادن مصمم است و نزدیک افادن مؤثر آن و بنام این امر است عرب کور بکل خانه روح برادر
 با می غما این امر موجود است و فاعله نفسی شش سر غوا کوبند و در و پوی سوز و در اسف آن سنج و سوز
 در آنچه در دست مذکور کردید بجا کنگه در اسف با انشباب در است شدن را آنچه زنده در و پوی سوز
 دو قطره کوشت غلیظ موجود مذکور آن دو قطره کوشت در میان دوران پنهان بگردند و از آن دو قطره کوشت
 نامسم و حقیقت در میان آنها کنگه نام موجود است و چون آن دانه فر میگردد و از فریبی دور است نامی
 بسبب آن دو کوشت از یکدیگر جدا میشوند و میانه آنها ظاهر میگردد و چون تا غرض شود و حقیقت پنهان میگردند
 و سنج از آنها حکمی و شدت و چون رنگ در جای خود میگردد و در و پوی میگردد و از رفتن بار میماند
الفان سنج از ساق کونهای و جنب است و جنب در معنی نمیدک و مگر را کوبند و دست که از آن می
 پرسید مذکور بعضی از احوال جنب و جنب بر این میگردد یعنی تفاوت در بین معانی این دو کلمه نباید
 در جواب فرمودند که هر چه کوبند یعنی جنب کجاست هر چه معلوم نیست و جنب بجا جمله معنی دو
 دست را کوبند که بار یکی ساق که در زیر اسف رسیده باشد **الکعبان** کعبین دو استخوانند از طرف عرقوبین

۱۰۵ و آن در میان ساقین و طیفین و عرقوبین چنانکه در شرح اللغات مستطراست بی هر دو پوی سوز که زنده را نوزد
 هر دو دست او است و سوز را کعب ببری و کوبی کجاست کجاست پوزن است بر آنها و کرده میماند در کعبین فرق را
 جلاقی نزدیک میان کعبین است در هر دو پوی سوز و ایضا فح را کوبند و شش دره اندوان زبانی دور کی نه است
 و عرقوبین با ششیر ملک جابرد و بی غلیظ سطر که است شده اند بپای و کنگه در ذات خود در میان آنهاست
 ابرمان و آنکه ببری و در سوز آن عرقوبین است و اولی و البقی از عرقوبین مدت و در است افادن است بر اعضا
 و کور است از آنها قمع و آن بطری و غلظت است که در بزبان واقع میگردد و ایضا کورده است مذکور در آن
 ایضا قحچ سپدن اربت و است به شش آنها و است شدن اربت و ایضا کورده شش دره اندوان در سوز سطر را
 و آن است افادن کم را کوبند بیرون کلمه کورده ابو عبیده گوید فقط انقلاب و است افادن است در ساقین
 و کونهای و در آن و طیف را کوبند و فقه و فیه در شرح دست مذکور که **الکاف** فح را کوبند که سوز را کوبند
 و داخل حواست ضفیع و آن استخوان را کوبند در و ن سوز و ایضا داخل حواست حواست و آن طرف هم را
 کوبند و حین و حوض و در آن سوز را آن کشاوی و است است و از است سوز آن کوشی است حاکم در پایی
 با ذنیر بر سم است فقه و آن استخوان جنب بلند شده و بزین نمی افتد که از طرف سنج سوز واقع است و سنج آن
 بزرگی دوری است بزین برای یکدیگر بسجیدن و بزین در اوانی که سوز دست را بزین نیز میگردند
 و طاف هر فصل و سنگین را کعب **الکعب** بضم سین با موصد که سوز را کوبند و سنج است
 و سنج از آن سبب است و صافی و سنج از سنج کن ره هم سبب است با سنج است و سنج سنج است
 و سنج است که اطراف و اصل آن بزین برسد و کوشی با سنج کوشی که در میان سنج شده است
 بزین رسد و حالتی چنین اگر رسم موجود کرد در بهترین احوال است در آن و از حواست شش دره اندوان را

108
و آن شدنی است که در میان هم بهر سید چنانچه اصرار می گوید علی واجب المصداق است لیست مضطر ولا یشع
یعنی آن است که در میان هم بهر سید چنانچه اصرار می گوید علی واجب المصداق است لیست مضطر ولا یشع
بلکه حکم غیر لامورا و طهارت میان این دو اول است خوف بن طهر که در اینها ما فرض است لولید تجدد العارض
متعارف یعنی هر آن واجب را موجود است سستی مانند خدجهای بزرگ و لید و او شخصی بود از عرب لغت و سنی
موصوف بود در دست میباید در میان آنها موش جایی خود را و کوره بر سر کرده لغز زخم و صف فردت
و آن نزدیک میانه دوران و دوری همهای سستور را گویند و چونند های آنها یکدیگر چیده باشند و آب
چنین را اصفد گویند و بعضی گفته اند صدف در رسم میل کردن است بجا جنب حوشی و جانب حوشی او
طرف راست است بنا به اختلاف اهل لغت اصمعی گوید جانب حوشی وی طرف چپ است ابو زید
و ابو عمر گویند حوشی جانب راست است برای هر یک بر اثبات مطلب خود را شاعر عرب گفته است
موجود است ولی من کنایه بر او آنها مطول نخواهم کرد که اطلت موجب دلالت وقت در اینم کرده
بر شمرده اند و نقد پوست بازرگان را گویند و نیز سفیدی هم را کرده بر شمرده اند بلیت اینکه سفیدی آن
دولت بر نازکی می نماید و ایضا در رسم مظهر را کرده بر شمرده اند و آن کونایگی کناره او را گویند که تجوی
او را قطع کرده باشند و مصر و نیز کرامت متصف است و آن کنگرین وی بطرف پسته و درازی بالای او
و ایضا متفوق و عادت او گشت که پشت و از طرف سستور که گشت میان حاشی است نفع دوری هم بر سینه
و در پیش روی او پیش چشم سپیده که دو و این برترین هم است و قوییم سستور را که جبارت از دو دست و دو
پای آن بناری بلکه لغیم بولام و دو و ارجه و سوا میوه سوا که گویند و عمل السوا نیز مانند و این کجاست شایسته
شد و اگر خوابیم چهار کاس سستور در آن باشد آرا خوش مخلص گویند و این صفت بهترین اوصاف است و سبک گویند

مضطر

107
اصطلاح حاصل نمونند اصطلاح غیر از اصطلاح یعنی آن سستور جزو پنجم حسابند است با صلهای حکم و حال آنکه در ستر فای
مانند نور است و در شدت و صولت میباید ستر است و در از دست و پست و در و آن از زنی مایان و معلوم است
و اگر خوابیم و کوناه باشد سستور را کوشی گویند صاحب حسن نام صمد باب در باب در او زهم در موصوف است آن یک
چنین بخوابیم آنچه بر یک است اول گشتش جز است اول صلب که یک دو بدن است از پوست و تخم که در میان
استخوان در بر نرسد است بد که در آن باشد تا زرد یک در آن سیم جوان شدت که گفتم رنگ باشد و استخوان بی گوشت
و نواح چنانکه در آن گشت سر بود که در جمله کاه چهارم شش است چنانکه دست نهی در دست و هم که باید
در آن باشد ششم پوستی باید که در یک بود و شش شش است چنانکه دست نهی در دست نهی در دست نهی در دست نهی
بر شش شش است از این است چنانچه در نظر نمی آید و آن سوا مردی قوی ترکیب بود و گوشت نیک است
کلی از راه ندارد و گشت من اعظم است و سب خود از مرد و پست است و اغلب او فاسد است این مانند توان است
میکرد و آن همه است چنانکه در مذکور است از آنکه میباید این است و اغلب او فاسد است این مانند توان است
سخت دارد و سب را حاکم کرده و در سراسر او غیر از سر جز نیستند و آن شش است دو هم که گوش را از پوست هم
کام زین بود پس بر سر جز است این سینه است و آن شش جز که در گشت با اعضاء است که اغلب سینه در آن است
و نیز با کف است بر سینه و از آنست که در او پست کوناه باشد و باقیه نام پس چون چنین باشد و فنی که دست بر شش
نقد و عصب باید که فنی و حکم باشد در او بدن و جستن آنها و کلی بر آن توان کرد و خوبی و فانی میان شش است
برای یک است و اغلب سینه و از آنست که در او پست کوناه باشد و باقیه نام پس چون چنین باشد و فنی که دست بر شش
و آنکه در عروا و در سینه و از آنست که در او پست کوناه باشد و باقیه نام پس چون چنین باشد و فنی که دست بر شش

۱۰۹ وین و فاشا آورد و بسیار سپیدی است که نزدیک کرده باشد کوش و چشم او میندازد و کفش این اوصاف است
بگو باشد اگر آن ستور عربی باشد پس در چوب کفش از شرف الفبل سبطه اخصبل و اخصبل یعنی برستی که
اسب کردن بلبل است و بسیار راههای او در غایت لبناط و فراغت و سبیل او نیز در غایت خوشی و دراز
ماد کفش ای پسر این اوصاف که تو نیز که رعاشی و این شمایل که بشد کار کنایه برده امی از صفهای ستور است
آراجه خود در سبط لب سفیدی و از موی بی سدی ستور که در مذکاب اسب عربی که برایش کفش ای حرف بگوید
الرف من الطلی المعروف یعنی سب جواد که بره را از اسبست معروف جدای نماید که با کجا و المرف فوالدی
نهر العبران اعدا است و از اقدار صاحب یعنی جواد مرف است که بخند مانند جناب میندیشد چون در وین
در آید اطالت و در زنی در آن واقع کرد و چون بایستد در نهایت خوبی و مرغوبی بنظر آید و آید و الطلی
یعنی استورست معروف فمکوک الخیر العظیم الماربه العظیمه الرقبه الکثیره الخیر الذی اذکست قال الحسن
و اذ ارسلته قال الحسن یعنی آن اسب نازک پوست و کوچک سنگ و در بزرگ دم و سطرکران و چون سوار شود
او را باغ خود کند ایشان در رهن او بزرگ باشد اگر او را بچوای که بایستد در رهن او را در او بچوای بود
نیز بر بیستاد هر که در بعد از آن این پند را است و نموده که هر دو آن است سر ستره را هم اصلاح و آن در کف است
یعنی مذکره اسب بدخود و بخلق اگر او را بچوای ترست و سر و خود را بر بیستاد فانی و خود را بکوشش
باشد و اگر راه رهن او را بریده بوده بکوشی و طلب بیستاد کرد **حکایت** آورد جانکه در او فانی عبد الرحمن
این حکم بعضی بر کوفه والی بود روزی اراده نمود که بهر اسب را بچند و ایندن در هر جامه بود که در هر جامه
و در میدان سب تا ضن در آورده و هنوز آسمان را در میدان حاضر کرده بودند با بن اقبصر اسدی که سطراری
بود که دیده روز کار بچشمش دیده و کوشش مانده فانی او را شنیده بودند آن و او این اقبصر و سب را از آن نظرش

۱۱۰ بایدانی افاد و کفش این با و بان در میدان بر سبب کفش می نماید بعد از آن شنید شمشیرش را در شمشیرش که در چون
ستوران را در میدان تا ضن در آورده و آنرا کفشد بود مطابق آن واقع کردید بعد از آن تحقیق قال الزاو
استهسار کند کفش را بهماشت کفشت و کفشت آن با و باز اویم چون بر او مرفست
کام و آهسته و بود شانه او از شانه های بر می داشت و دیگر برافز و یک داشت و چون در وین سرش میکرد
می چسبید و در زان میشد و چون میدید بر صفهای خود را بجان سنگ بن نزدیک مینمود و این اوصاف بهترین
احوال ستور است **حکایت** که بزرگ بود که بزرگ بود بر صفهای زو یک گفته است آن ستور کجای است کف و در وقت
خود را بر این کفشد چگونه است میبرد کفش نیز آن با و بان در سنگام دو حالتی مشاهده کردم فبصدم می برد
کفشد آن که هست کفش و در وین او را که بنایست عظیم بسیار دیدم که دو سوار آنها می نشینی و احوال کفشد
فصل و ستوری **حکایت** که میزد آن او ان که عبد الرحمن بن حکم بزم باهت کوفه وار کرده بعد از چند روزی از
افا مت عیان و روزی آنجا کفشد **حکایت** که در احوال اسبهای اهل کوفه را می بینم و یکم و کفش آنها بدست بداکتم
بعد از آن نماز آورده گوی سواران راه خدا بر سببان خود سوار شوند و بنزد من حاضر گردید که بید و یک است از روز
و از ده هزار سوار کفشت و مبارک است که در چون عبد الرحمن اینحال است همه مؤد کفش برای سابقه و در این
اسبهای خود آورده و جمعا سازید پس از آنها بکفر اسبهای بکیره انتخاب نمودند عبد الرحمن این اقبصر را ببلای آنها
گفتند که بیدار آنها که کام سبقت می باید چون ستوران فرود آید و نظر بن اقبصر آوردند در آن میان نظرش
سب توری افاد که آنرا فینه می گفتند کفشت این سبب کفشت می باید بکسی بکبر را سبب مشاهده کرد کفشت این
از او لین بر سبب و در و سرش سبب آنرا هیچ ستوری برین سبب نمی باید و حال این سبب در میدان سبب
لبهای خود را بر بان خود نهادند است و تقدیم با قله است و مطابق کفشد و اهل کفشد حاضران بچشمها کردند **حکایت**

کونید این فیصله از بعضی سفار خود که ز بندی بن حاتم فی اعداد و سبب عدی را مدد باقی حاتم که دیده بود در
هنگام ولادت ناخوشی خلق بدان عارض میگردد عدی را در جنات آن چون بسجده چون مرید میگردد حکم
میفرماید که شکم ما را بزرگ کنی شنند و که آنرا برون آورند و در حصار موجب فرموده عمل نموده که راه بر میان
و بر بادی شیر قیل و خاصه میوز آنرا می بردند تا اینکه زمان شیر خوردن قطع میگردد که بدان که در حیات
خونیا خیر بود و سبب الغصه چون عدی ستوران خود را بموضع تماشا می این فیصله را آورده و در غلبه خود
که بدقت تمام متوجه گردد چون نوبت بدان که مدکور برسد حکم می کند که این ستور را زانی در پیش چشم من
بگردانید ساین حساب فرموده عمل می کند نظر طرف عدی میکند و میگوید با با طرف من در این که عیب
و نقصی است هر چه می نماید و آنچه خصال دشمنان ستوران جدا است در این یکی مندرجه است سوا یکی که بیرون
آمده است شکم در دیده و ما در مرده چون این سخن از زبان ابن افریج جاری میگردد از خصما مجلس صلا می بین
بورش برین سبیده عدی گفت یابن افریج ترا بجز آنکه من میدهم از امر و قی را چگونه تحقیق کردی بدان
خدای که جان عدی در غضب خداوند است که من بگردان کرده را بموضع تماشا می کنی از پطره خیره در
آورده ام سچکدام این کرد را بر رخساره آن پاک کرده اند و آنها را بقدر سهوئی آگاهی و آنچه شده است
گفت با با طرف من دیدم که موهای بدن او را رحم ما در مجمل نزع و نری ز ساینده بود در رحم او در مو عدی
خود از خود بیرون نینداخته بود اما محال بدین و نیزه حکم جاری کردم **حکایت** کونید مردی از عرب در آن
بازار عکا که کسی را گرفته بود و بطلت آسانت رنگ آن بر پیش قدمی خود بالیده که شاید بدان جلد مردم
بطرف آن متوجه گردد تا نگاه مردی دیگر از عرب پیدا شد و زانی متوجه آن ستور شد چون بقتل او رفت
و این پت را داشت کرده و قد و سینه من چندان می کتولوه و من غیر بالله الحکم قسم ما لکم العیبی فی حق و خلق

آورده شد است این ستور را بخرید که برای آنکه مقدار مرتب و غرت او بیشتر کرد و از غیر این ستور است
که گشت و خویش را گفت هم نموده اند بر صاحب ستوران عود را گفت خدای خود قبل ترا عفو فرمایید ستورم
همچو کن و بازارش را کاسد ساز عیب با بیع ستور گفت که اگر چنین ستوال منبایم حقیقت راست بگویی
معاذ خودی جنب این ستور نوی می نماید که دیگر تکلیف خون محتاج کرد و صاحب ستور بجز آنکه خود در جواب
ستوال مطلقا خلاف راه نمیدهم عیب گفت این ستور بدون اینها منده عمل ما در او را از رحم علاج
و سا قطن نموده است باز گفت ای ای خیر ندهم تراید وانی که رنگ او در دست سازد و زنیاد ما بزین ترا
در شرف میگذارد گفت بی گفت آولایک ستور را در خانه ما یک سینه ای که مطلقا پوششانی و قلاب با
مشا بد کنست و در بعضی طول اینر بط باشد و در بندت با حوال و آنچه از غلبه های نیند تراست با در از غلبه
کمی که تحقیق این امر معادله در شدن بدان و از زخم می نماید پس آن مرد بموجب فرموده عمل نموده رنگ ستور
در کمال خوبی تبدیل کرد و در سبقت شتره شتر شد **حکایت** ابن افریج آمدی گفته است بهترین سینه
آنست که اگر طالب استغفال آن کردی بدون ایا و اشیاء تابع کرد و اگر ملاحظه اش را راغب کردی راست بپسند
و اگر بر او برود پاکیزه و نیکو بنماید و اگر تا فتن در یکد در کمال استسکی با و دست ما بر او در زمین گذارد ما
کو چه مسیح این بنام را که صفی بگویند اگر ستور که است گفت دیدن کامل را کونید یا اینکه رجاء آنست
از دشمن در میان عده دشمنی و در جوان دویدن کامل را کونید که هر دو دست سبکها را از زمین بسیار
نذارند و این امر سکوین احوال و در بندت و از بهترین دانایان مجال اسب عبد القبن و طه بود و او نیز خسرو
پرور زنی در حبس بند روزی کسی بر شرف سلطنت ممکن نوشته بود که ملاحظه ستوران خود را شغال را
ستور بر آوردند کسی از آن اعراض نمود که با بنظرش پسند آمد بعد ازین جمله چشم وقت و ملا حظ

حکم باشد استخوان دم با جایگزین موی دم او الصافی سبب که صاف باشد موی پانی در بال و دم و موی چیده او
 القرب الا و پنهان کند و او پنهان باشد و ایشی و دیگر استخوان که در کعبه نور جنبه نعلت کن گفت
 و حسن چو آفت المظار القلب که یک بر کرده باشد و چنانچه بزرگ و خفیم بهیچ اوصاف کعبه است و موی
 قلاب که بخاری شناسانک نیز کوبیده اعلی القلب حکم و قوی ذوالبلعده و در دم کتب و این باشد درانی در
 مرد است کشت حادین طرفه بنزدین روایت نمود و او چشم من عدی بن عاتم طانی روایت میکرد و کوفتیش می
 از پسران عامر بن مصعب رسیدم که اسامی شناسان عین اسبان را که داشته بود و حال آنکه او را نیز کسی نبود که در
 این فن مشاهده کرده بود پس از استیصال کردم که اسب جو را در میان ما بر سوزان چگونگی شناسم و طریق شناسی
 او چیست گفت چون سوزان که درین اوصاف بهتر بود بر شمرم باقی مری میمان که آن سوزان جو است گفت آن
 که است کشت سر او است و در کوش او حکم و در سوراخ بینی او اسج و چشمهای او بزرگ و بلند و در موی کمر
 و پنجه و شکم او بزرگ و در او دراز و در ساق او کوه و با باشد که پنجه سوزان جو او فرات و اسبان مبارزه
 قرار میگیرد چون سوزان پوست و در چشم و دم صاف باشد و چینه و چرخ و کفکش در او در او در او در او در او
 و در کوش و پشانی و فقه و پهن و مستطوبه پن دوران پنجه و در ذراع او نیز بطریقه بالا و میان ساق و ذراع او نیز بطری
 و طرف بینی و کلب چشم و چینه که موی صاف است با لبه ای که یک **حجاب** از آن یکی یکی است کشت در ماهی نوبه ای
 حرام مردی از عصب چینه حاجی از خانه خود پرورن آمد چند سوری با کوبیدند از آنها عاجر اجتهاد آرام شب طلسم کسب
 او را نیز چند نفری از غلامان که بازاری کردن مشغول بودند خواهر که در کسب کاه بر با و بنامیدند پس از آن در غلامان او
 رفت و از ایشان احوال و نام و نشانی و غیره را بر پرسید یکی از آنها گفت نیکویی بر منست که از نام و نشانی
 طالب شد کشت حاجت بن حرمی صافی کشت نشانی غلام او را پان فامی که آنرا بران نام و نشانی زد و در

از یک کشت خانه پدر من در عظمت و اساس بنی که اندک کوهی است سباده با ابر است تیره نیک و در میان جانات کسب
 بسته شد پوست تو این که آنها قنقوع الا کف بینی پونده و از اجسام مناصح الا کف در شا زردن خود خداوند
 در در است باقی که اطراف بر او است که پنجهش چینه باشد خندان که از پوست ساجه بپوشند پس میکند و تبین آنها
 خندان جوال جهال یعنی صاحب ذهن و جویان مانند و او که شنیده است این اوصاف پونه ای بد است
 آید شناسم افعال بلند بنا کوش است سبب این که آنها در عین موی در هم شده است مجرب کج کج کج
 شده است مانند کسب که اعتراف ارجع مانند کسب کسب است پس آن مرد بد آن نام و نشانی نیز یکسان کسب
 و همان سوزان جو را در اطراف جبهه او حکم ساخت و او را نیز داشت که با جث جار علف علف و کفک و باقی نین
 که خود را پنهان نموده است سبب این است که از جوی کج و طلب استقام و استواری امر خود را درین محل چینه ای
 با حش منزل پرورن آمد و او را نیز خود جوی داد و او را کرام و کوشش بجای آمد و در شرایط صاف معمول است **حجاب**
 کوبند مردی از عصب دست طایفه در جنگ سپرد و دیگر کردید و او هر دم که سبب است می شود و در هر زمان کج
 و شفت بر جاش می خورد و در غلامی از غلامهای آن مرد بر جاک و طلومی و ترجمه آمد در پنهانی او کشت که کنیم
 در قزاق آثار سعادت با کج مدینه است که جوال تو هر دم حکم میوزد و چنانچه ترجمه کج در غلامی تو می خورد
 چیز است شکلاص تو فکری کرده ام امید دارم بر ارحم العاطف باری موجب خلاص تو کرد و در آن که من در هر شکم و کج
 برای مولای خود از ما و با نماند بر سبب و شوم و از آن ما و با نماند یک چینه تو نام و نشانی سید هم چون آن که میوان بگوید
 میکرد و در آنرا ملاحظه و نظر کن و بچینه خود در کوشه او را نگاه دار و اینست کجینه تو در بالای همان چینه است
 کاسه نیز یک کسب هم پس که تو راه عالم و دانی آن را و نیز سوار شود و مطن آنی طوبی کسب که آنها از غصبت تو می آیند
 بگوید شناسند و آنرا که در کمال صحت و سلامت بگوین خود و اصل خلاص کردید و اگر از کم نمودن راه در دل

۱۱۷ توقی و ششپایستی لنگه را بر سر شانه راست خود گذارد و قدر از شانه چپ و در میان او ای در کمال استیجاب او بان را برود
گذاشت انده عالی در کمال صحت با من خود و اصل خواهی کرد و هر که بکشد خود جزای خیر است بخوبی را شد و دان کردی
 پس آن که در بر شانه من نام و نشان در شانه چپ است تو را از صحت روی در بار خود نماید کشت کشت هم منی آن
 بدان در رنگ میان سرخی و سیاهی و دو خا خا هم خداوند سسما می خشت و در آن هم با گوش بند است مرا
عوج و نه از عوج دور کرد ایند آن در هنگام سر که علق را با شانه عوج کشت که نشاک اندا که بکار می اندازد
 و بر شانه سپسب کالغفن از طبیب یعنی چشمی سپسب آن با زبان در میان سوا می پانی و بال و دم مانند شاخ برود
 بعد از آن چشم آن غلام سهارت و جام در موضع کج که آن مغز کرده بود او را کشتند و چون زمان شام نزدیک
 کردید و غلام روی لطیف و کوشیدن شیر با او با نهادن خود آن شخص بر آن نام و نشان با زبان را بر دست خشت
 و بگرفت و بر او سوار شد و شروع به با ایند نمود از آن مایه خلاص کردید آری چپ بر کرد و ولت لژی یافته
 از دم صاحب نظری یافته کجاست افوی بوجه افغان کجوال که نیندخ نوزاد و کوشیدگان نه کشته و محفل از برای او
 استواران ای می خود بستند بودند جابر اولی کشت هر سن ابی ورده و ماورده یعنی ستور در بر من کجاست
 چه گلگون دات کفل مصلح خداوند کفل شد بد و حکم است و من اخلق پشت حکم و جوف جوف و کولوی
 فراخ و نفس فروخ و خداوند نفس کجاست که کشته است و عین جملی جوش بندید سیمج و دست روان
 بر روی زمین و بر جل خروج و پای ای در میان زمین چاکه کشند است بر اینها اهل
 و عقیقه عتاب کردن و در راست و بر همی استسلا ب رشن او بچند گونه است و جابر
 و در کشت نرس ابی اللعاب و نا اللعاب یعنی سپسب پر من بازی کند و نیست چه بازی کند و قند سیاه
 مانند باران بار است در شتاب و اضطراب و غاب کشتن زبانه زده چارست مریض الا وصال حکم متعال

اشم

۱۱۸ اشم افضل بند با کوش است اما کمال الجبال ملک سنده مکان جولان بر دست فارس مسجد سوار او خداوند چو
 و مجرب است و حیده عبد کبیر او عبا و آماده است ان قبل قطع معاج اگر روی لطیف آن می نماید مانند اموی است
 و ان اد بر قطع معاج واکر پشت بر کرد اندیشا شتر مرغ کشت جابر یک کشت و در آن خنده و مانند سببی تو
 پذیر من برنده نیست چه پرند ان قبلت نشانه مقودا کردی بنمایانند زره راست و غلبت و ان از
 فاقه غلظت واکر پشت بر کرد اندیشا پاره اگر کوه در مجتمع است و ان حضرت فزب مجرب واکر خود را بر بر
 عرض نماید شایر که غلیظ و سبط و حکم است ارسا عتاسر سنده چو ندای مفصل او مکنه و فضا لها محله خا
 او مکنه جابر چهارم کشت و در آن خنق و خنق یعنی اسب پر من سزاوار و لا تو است و سزاوار و لا تو
 ذات با حق موقوف خداوند سفیدی و از منبری دور کرد بر دست و شد فی اشرفی و کج من بین و او بملق
 و پوست صاف لها حق اشرف مراد است کج کشت و کوشش موصف و کردن و کوشش بند است
 و با بر لوج بر چنده و سبک روزه بروی زمین است خفا شتر روج رساننده اعدادی و عوفا گفته است
 تو بهما اصحاب نزدیک فادان او بخداوند خود در خاست تالبت و حصرا ارتعاج و سبب سندان او بر ربط در
 اضطراب و کجاست و جابر یک کشت حسن ابی ذلول و ما ذلول یعنی ستور در من از بر کج کشت
 چه پیشه طلبه و مجبول رساننده و دشمنان و نشانه دار است و طاب استکول طلب و سبب سندان سزاوار است یعنی
 اللعاب کشت لب و حوالی دمن و امین المعانم استوار است مفصل او عین المحرم غلیظ و سطلت مکان
 ملک و خنق و خنق ستور است زمین را در هنگام رفتن حفر و کنده عینا بدیفت کجاکر کند عینای بلین دو
 دو شل است اشم السابک بند که در سسم و سلم است محمد و ال اخصا بل لطیف و پاک مریت سبط الصبیل
 در از بالای سرت عوچ الثبل دو باره کشته اند و او است مصلال الصبیل چون آراست و بر صاف

پشت او رفت و سینه صاف و موسی پنهانی او یک پاسبان بر سر کشیده اند و عفو کاف موسی های دراز او
 مانند موسی و نب کاتب کشنده اند **حکایت کا لادلی** از ابو سعید مرویست که جماعتی از عوب پشت طایفه کبری
 از عوب منزه گردیدند شخصی اینکس که بعد از آمدن سردتر نزد او حاضر گردیدند و از آنجا که می خورد شخص
 کشیدند و شیرازه کافر اکتفا من از آنجا که شمشیری نثارم ولی در کینستور از ایشان اگر چه در پیش
 امر او با انبار است با خود اکتفا کی از آنجا که کف کان بی علی شفا بوده است پر من بر سر کسی که شمشیر بود
 مستطول طویل انفا صفا بلند و دراز و دراز و دست منطبق الشا با منطبق الشا بفرق آواز و صدا
 بر می آورد آنستور در حالت و تاشدن و برگردیدن که از خصم و غیره اعراض نماید مانند صدای گردن شیخ
 از مسک چون شیخ شهاب سوز را از آن دو شیرازه استماع از روی فراست عقل کشنده با دستار که در پیش
 مملکت جنگ جان سلامت پرورن برده است و دختر و دم چون رنگش که رنگشند و طریق حکم را بدین
 و نیزه بستند کان بی علی طویل انفا سوار بوده است و الدمن بر بستوری که شکم او بسیار دراز بود و قصر
 طریقه کونا به پشت با دینا شطرها راه نمابنده او طرغهای او شمشیر در جواب آن بری بکف است با بزر
 که والد ماجد و از آن عرق ب ممت رویی با صلح نجات آورده است و دختر یکم کف کان بی علی کره الفوج
 بوده است پدر من بزرگ که ستور باز کرده و ناکند بر بدین صفت او را در حکام خود می آید شمشیری
 که سه ماه از او شده شدن او کشنده بود پرورش کرده اند چون شیخ این کلمات پسندیده علامت از آن دختر
 ماه بیکر شبید کفشی و خوشبزه شیرین جمال و امی و لبر فرخ اثر با زلف و خال و امی ز لبا صوت همایون دل
 امید دارم که چشم شیرین و لب تکلیف و کیسوی بنام چشمهای سخاوتمند موزون و جواک و سکون
 نواز دست بر مهر که نام رنگ از غلت قوت و رنگ در امان با بود پرت روی اجالم بقا آورده است و الم

خبر

حضرت مکرر اجود دست آورد و اندک چون تمامی خبر مکرر صورت و وضع بیاض مقوق کشید مطابقت حال او آنکه در
 بود **حکایت مروی عن بعض الملوک** فقید التبر فی الخیول از ابی عبیده و او از نعمن منی و او عمرو بن علام مروی
 کفشت یکی از پادشاهان ممالک جمهره او پسر و الا که مکرر و نیزه میکوبد بود یکی از آنها موسوم بود و دیگری سحر
 است نهاد است کوبند آن دو اثر برج شهر باری و آن دو کوه هر دو برج تاجدار سی در خون لب و زهر چسب و علم
 و کمال و جبارت و جلال هر یک شتره زنان و زنده او ان خود بود منی چون والد تاجدار بود بر زکوا آنها
 راز و ان قطع حیات و او ان شجر ممالک ممت نزدیک کردید آن دو کوه هر دو جلال و در از وزند و سخت جنت
 و کمال را پیش خود خواند خواست از سخت بظفت خود میغ فتم آنها را بمبار کمال خود بخند پس او در بهر
 حکایت در هر حدیث و راجی نمود آسمان را آنچه شایسته حضور پادشاه بود عرض کرد آنرا لا بد که بر کوه موسوم بود
 بود خطاب فرمود که ای جان پدر خرد ما را استخوان شاهوار و از حیوان دیگر در او ان القای دل و زبان
 در زمان بجا دل و تجالد بهر زبان در صفا پکار که کسکی حکم نام رنگ و جبین و فونک است که از هر دو اولی و اولی
 قال و جواب و الکف بجواد الا بنی ان جواد خوب و عجب است احصان العین سستی پاک تو عرب است گفت
 العزیز چیده دم و شیر دوات است بدین الوثیق خدا و زشت است انفا حق الا باطل و اصل کرده است
 برداشت گرسنگام جلال ان بطلوان الشرف الطاهر نزدیک جمان و کفشت است بدین الا باطل حکم کفایت
 کشنده است الذي لغوت ادا هر یک است و در حکام زار از چشم کم بیکر و دو کسی او را می بیند و شیخ او
 طلب و بطول و اصل میگرد و چون از طلب کند بعد از استماع این حکام مضحک تمام عنان خطاب را
 بکتاب رسو معطوف گردانید و کفشی ای جان پر تر از این باب اغفا و ضمیرت رسو در جواب عرض کرد
 یا ابناه بر او دم بخدا سوگند است در مراد از پاره لبقت و حقیقت مطلوب را در حدت شریف بکوب کفشت ملی بر تر

غیر آن نیز نیست گفت آن کدام است گفت اصحاب کجای میسب بگو و بگو که سلسله القیاد زخم و سوسول
 و رام در مقام کشیدن ششم الف و بر فم القیاد و اسری که بر کشنده در او آن سیر و در آن سابق او اجری
 سبقت نمائند باشد بر استخوان ریزان و در آن پادشاه چون معقوله در چوید بر کشنده باز روی
 خطا بر ای سب که بر کشنده ای عمر و ای جان و عمر بر در اجزیده از جنس بر استخوان گفت تا الطبع
 اجماع کنی شوی بعضی نیز من آنست که بر جنده که بر کشنده الکل الکل الفوج بار کشیده شده در ضمن در مضار
 بکار و در کشنده العلول الضعیف که کشنده و ضعیف العلول الضعیف بر کرده و لا غرر کم قوت الذی ان جابر کشنده
 آن استور است که اگر او را جویدان وی خود بر مقدم کرده باشی و ان طلبه از کشنده و اگر او طلبه فانی باور سینه
 باشی بعد از آن بر سب که بر او است در انتقام کلامی شیرین و جوانی کلمه برین را در دهان پر نسیه علم در این باب
 رای توصیف و مضمون نیز بر استخوان نیز گویند او گفت بطول النعل یعنی بسیار خور و کم راه و اگر وقت الطبل
 میان با یک و کم که فرار الذی ان حضرت نفس آن استور است که اگر او را بزنی آن وقت سرعت نماید با قدم فرو
 گوید و حط و اعز و قوافی بخار با غایت منظور نظر است بنا علی ذلک اگر نفس سینه مطابقت چنان بقوه آینه
 لا بقی است بگو ز خواهر شد و نفس سینه مطابقت فرامیدست یعنی اگر او را بزنی آن وقت بجز میدان در آید و
 اعلم و ان و نیش و اگر او را زد یک کردی کشنده نماید و نگذار و که بر امون او کرده باشی در یک اطلس با و
 برسد جویدان او و قطع صاحب و خداوند خود را بر سر بند برسد چون این سخنش منبند است بخند با در حق
 و الا رسانید که زنگانی و اندامها بر خزون بر دام مل و نهار با در استخوان روی مضمون کی و یکوست
 اگر بی ادب نیست از عرض شما هم گفت بگو آن کدام است گفت اجماع کجای میسب سوره کرش و دست و پازیرین
 زنده اگر کوض کجای میسب زین و در دنده و کرش النجوم الف و طر کرش و مانع شده از نزدیک شدن

سوار نیز خود و غیره و در اندام الفطوف فی الصنوع و الهبوط است و در پشت و قواذ الذی کلبه الصب ان سوزنا
 که خداوند او را از استنش سالم نمائند و با چویر العارب و کر زنده او کجاست بر و نیاید بر انم خود و کوی که بر کشنده
 کلام عمر و در سوز چنان شایه می نماید که فاقیت ذاتی از بعد قیاض جلت منبر بر سب قبضان کرده باشد کجای
 کنایه امید میم که بعد از او الضعیف دشمنی و زنی که امین کرده است لکن از کون پرستی زمانه نظر محفل
 ناصخ خود میدارم پس با بیال حوادث کرده باشد از بی زمانه اهل منبر را به عیبه عریان در پشت **فنا نیست** که
 هم جا در خطا بود و در آن علم **حکایت مطایفا اولی** که بنده پادشاهی بود از عرب اوران نعمان بن منذر
 کشنده روی بر سخت حکمرانی کشنده و شش افراز از نو سالی عرب کرد و در سخت حلقش حلقه رومی تو جبهه بیال
 او کرد که در استخوان را بهوار و جنول با کرد و از کد این بر نشسته ممدوح سخن است یکی از آنها بعضی رسانند
 الطیفة کالمات یعنی استور بگوید صاف رنگ مانند آینه اداجری فلت موم چون بجزان در آید تو کجای برنده
 پادشاست و از او فام فلت موم و چون بسیند تو کجای در جنوبی و پاکیزگی شما بر صورت است و در بین نهامه
 ساخت بل اگر مخیل العاری الطیوب یعنی در باب سوز جو از ذی تحقیق را بگو نفسی و اصل طلب این بود که کشی
 لکن با عفت از من سب بگو آنست که طرف ساق و قدم او با طرف استخوان آن از کوشش عاری و لا عار باشد
 اجماع الحوب شدید و با قوت و با طاعت کشنده در قطع نمودن وادی و سپاهها کاتن تو بر شود لب کویا
 رفتن او در عرش مانند پادشاست و الوالین الفادحه خداوند پیشه های پادشاست و الابدیت بجز خدا و سبها
 روان در رفتن سپیدین آنها مومض نمود اگر مخیل الکلیت لاف یعنی بگو نیز استخوان کجای نش قطع
 و برنده صحرا بیان با ساقی شده بدانامض العصب محکم و مطبرک و اول المدر که طلب رسیده باشد
 با کجای طلب نماید کجای حمانه است کویا تو ایم او مانند فرایم تو کوشش است و کان بر باب کویا جاری شدن او

مانند زیاده که شلست و در کف می کشند و با بر آن بوز چهار چوب نهان بکنند عین خود و یکوزین است
 بزوزن زو و لیلی الهامی خداوند کردن بلندست و بصیرت الفاضل صاحب رک و بی حکم است الذی یزید عینه ادا
 و سنبلیله آن قوری است بلند می نماید کردن خود را چون نوزوی با و بنیالی و سببی ادا است بزرگ و سرور کن
 پنهان بیاض از چون مواز او اعراض بنیالی و سبب است او ارسنه سبب می نماید چون در او روانه می و بر صبح افلا
 علوی و خوش شاد میشود چون بر او سوار کردی و سبب او ابله و او را استیلا کنی در زمانه که او را بخر بنیالی
 پنجین آنجا بزبان بنام می نمود بلکه بهتر از سبب آن ارجب است و کلاه کلام است است و آنچه حکم
 کند هم است الذی عارفان لقب است بر او اسمی است مانند چرخ باز در سخی و در سنجک مصلح شدن بگو
 زمین موجود است و عین کالوقب و در او را باشد در صافی چینی مانند آب استاده و در چاک است کسک کاف
 و جاکو با سوراخ چینی او در فواضی مانند مکان کف است و کان بر صیقل هم کو با جاکو کشی او مانند آتش را از پسته
 ششین آنها عرض نمود بلکه بهترین ستوران ذوالاجله المرقه خدا و پسته ساق در آن در است در شرف و چینه
 المشرق و پنهانی بلند الطول الشخص در اخلاقه و جبهه الایمن الشخص حکم در سگام رانان الذی ان سنبلیله غلظت و را
 ان سنبلیله که اگر وی با و بنیالی چنان تصور کنی که شرف می کند و آن چه در غلظت بر او اگر او اجوی و در او آذنی
 نو کبوی می باشد بر زده است پادشاه چون مقولات است سبب که در اینجه می جمیع نمود در فضیلت در اینجه است
 کشود و در کشت بکله بهترین سبب ان المشصب لا یزین کوثر است الفواح العینین ارجب العینین کساده
 و سوراخ چینی المصفا جبین لا غر و دهملا الاصع الکعبین بسیار که غلب الطویل العین کردن در آن کجواد
 الاغی جوا و یکوز کریم الذی ان سنبلیله غلظت بر آن سببی که چون نوزوی با و بنیالی چینی می بدانی که پسته
 مل است و او اجوی غلظت و سبب و چون در او با وانی تو بگوئی بزرگ است که از آن که پروان آمده است تقریر بنیالی

نزدیک

نزدیک فادن او مانند شیر است و بر بر طبران او بدین او در عرت مانند بریدن **کتابت مقصده لوفان لیل**
 بعضی نقل نموده اند که از دو غلام سیاه از غلامان بنی حارث بن کعب شنیدیم با سبب ان سادات خود مباحث
 بگویند یکی از آنها گفت سبب می از حواء و الروح یعنی مرا کفای مرا سبب می چون کوا سبی ذات اطراف صدید خداوند
 حسی سبب می شود و در شمش است و نظر بعدی صاحب نظر دور است و سبب می در و سبب حکم است و سبب می هر چه در
 کتبخ این مرا کند و سبب می است و سبب می در و در است او بیها صاف است بر آن او غلظت و سبب
 صفات موی پیشانی بال و دم و موی او فراوانست بل سبب می بافت خوردن او بر سبب است و سبب می در و سبب می در
 مکان نخچیلی است ان غلظت غلظت غلط اگر روی می نماید آغوی است دست و سبب می در بغین غلام دیگر است
 سبب می حوضان و ما حوضان جمیده بر وان

و نظیر همان و حضره سرطان و تاب طبر
 بر جنده است یا در سبب می با و آه است با و در فیه یا که در اقامه یا در از با آفات مبرزنده صحرا و با نهامت در آن
 که سبب می است حله املق پوست او هموار و صاف است و جوفا آخوق و جوفا و فواض کشت ده دست و صند و سبب
 تحمل شنسوار آن در غایت صفت صبره بعد صبر نمودن او بر امور شکالاده و قنیا یا استوار و حکم است
 و شاد و بعد نیابت و آنچه سیر کردن او در است و نظیر قصید سبب که در زیر سبب می چند سطر و مکتب عالی
 کردن بلند است و هواة العیال آذنی که از وی می آید در دست ط و سبب می در و نظیر اللی خدا و سبب می در و قطع شدن
 نامون و پیاوست و شتاب و عرت و سبب می بل خداوند کامل بگو و پاکیزه است رفیق مستقیم تا که در
 لب و در ذات لطیف از و زنگ سینه و لای آن با جای که استخوان می بیند یکدیگر رسندن موضع المصعبین
 ارتضی و در فضا عاری التوافق اگر کوشش او خند نواحق او و نواحق چنانچه در فیه موسیقی است و استخوان سبب

۱۲۵
 از جوانی که خداوند مسلم است در محل جهان انگلیسی عاری که کوشش پادشاه کوشش عاری قضا الا انش عاری
 استخوان بی پستی است از کوشش عاری که این لغت عاری است سران او عاری که کوشش است چه او و چه چنانچه در
 نامش است کوشش است تا نگ و پنهان در بن و پهلو جان میگرد درین سحر و نصب که چنانچه در لغت
 ثبت است باضم اول و باج وضع و چنین شش بالای کلمه که کلمه هم پست است امی و نصب ایضا باضم پست
 و در و جمع آن فضا است که کما شش امی معنون از این لغت که کوشش پست و کوشش است فنو
 ایجاد از امی لا بقدر شش پس سب چنین بگو و بگردد کسی بر سر کردن نظیر و شش پادشاه و پست ملک مجی
 میفرماید مادر کتاب باغ و صلب خود را از او صاحب توان آنچه پست و خوش است و از غنای او آنچه لایق
 و حسن است پست می مانجه شش که از شش باقی فایده باشد که بر آن سنده لا کرده شود بر کردن سابق او
 درازی و کونای و دوری و نزدیک و پستی و شیری و وحشی و وضعی و پست و پست سطر و فنانک
 و غیرتی **القول** استوار باید در از پند سر در از کردن دراز دو کوشش دراز درازین دراز و شانه دراز کلمه دراز
 و وضیف و با وضیف چنانچه سابقه شش با یکی سابق و دراز است و پادشاه امی و دراز پستی باشد
العصر کونا و دراز کونا و دوست کونا و دو ساق کونا و پوند تمام کونا استخوان دم کونا اطره و اطره
 آنچه خاطر موبای کما نسیم کرده باشد کونا و عزیزان این جوهری کونا و در طوطی بریز کونا **الحدید** شتر و شتر
 شتر و کوشش شتر و شانه شتر و مرفی شتر بدل شتر بی سطر بالای پستی ششهای پستی و در کوشش شتر و چنین و آن کوشش
 رفیق در بن و چنین میان سحر و نصب حاصل شده است و اینها سابقه شش که در با شش **الریب** بی مرفی
 و واسع فرخ شش و شش که در کوشش فرخ پستی و پند فرخ پست فرخ خوف فرخ سینه
الغوب نزدیک میان دو سوراخ می نزدیک میان دو دست نزدیک میان دو مرفی که در

بیاوردند

۱۲۲
 میان دو دست نزدیک میان دو سوراخ نزدیک میان دو پهلوی نزدیک میان ششهای دو دوش نزدیک میان خفین پستی
 میان دو دور فرزند کونا نزدیک میان عین و کوه که کوشش که در بند و کوه اصل است را کونا نزدیک میان خفین
 و کوشش نزدیک بی سطر پسته بالا و پوند که از نزدیک میان خفین و چنین و شش خفین که در کوشش و در خفین
 طلسم که بلفظ خفین شش و در خطه سبکها که کونا **العید** در میان دو کوشش و در میان دو چشم و در میان زانوی دو
 چند در میان پستانی و اصل زبان و در میان پستانی و موضع کلام و در میان شش و ششهای دو دوش و در میان دو زانو
 دو و عضه و در میان دو مرفی و در بن این و در میان خفین و جامعین و هر دو لوجه کما سابقه خفین پست و در میان
 چنین و استخوان عضه و در میان جامعین و پوند که در میان دو پهلو و بی هر دو پای سوراخ میان استخوانهای
 که بسوی یکدیگر پست و در میان پستانی و زمین **الریض** پستی پستی و پستی پستی و وضع پستی و پستی پستی پستی
 شش سوراخ پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی پستی
 چنانچه سابقه کوشش و استخوان اندک بالای ششهای که در آن پهلوت پستی و دو ساق پستی و شانه **العاری** از کوشش
 کوشش پستی از استخوان روی کوشش استخوان پستی کوشش کوشش و دو ساق کوشش و دو ساق کوشش پستی که
 فرب بار و پستی پستی استخوان شش پستی کوشش استخوان عضه کوشش بالای کوشش که کوشش که از جانب و کوشش
 که در پستی کوشش بالای دندانهای جاک کوششهای پستی پستی کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش
 مکان با یکی و در **الضیم** سطر پستی سطر و دران سطر و مرفی سطر بی دو ساق سطر سطر و پهلو سطر و بازو
 سطر و جان سطر که کوشش که در بالای بازو است سطر و دراز سطر که کوشش سطر پستی سطر و سطر و سطر که از
الرفیق نرم پستی نرم دو سوراخ پستی نرم پستی که در دو سوراخ پستی نرم پستی نرم پستی نرم پستی نرم
 ساقشین مراد بر آن زمی مکان بل کردن پست است نرم پستی دو سوراخ پستی **الصلط** غلیظ غلیظ غلیظ غلیظ غلیظ غلیظ غلیظ غلیظ

سنوزان بی نظیر بود و قتلها بسیار و بکارهای بسیار را دیده و عمر زاده خود را نامور نمود که بصیر بود و دست سوزی
 نیکو چهره او بسیار بود و او را لعین کرد که اسب عربی شتر و حجت او را غایب نماید و عمر زاده او عرض نمود که ما را یکی
 و خوبی سنوزان را کسی کابینت کشتیم که کجنگر که کشت آبی کشت پس نظر کن که هر چه در سگ کجاست از
 نماندی باشد صید است در نزد تو عهد است مانند آن در سوزی باید ملاحظه کرد آن مرد بفرموده عمل نمود و در وقت
 آبی را چشمه سلم آورده بودند که در حوضی کشیده آفاق بود من الوفاق کوه میزدیدم که بجز آن بنامند که از کوه
 چهره بود سوزی را پیشتر که از بند در حضرت آن ملک عرض نمود که این سوزی را اصل است و حال آنکه مقوله او
 خلاف واقع بود چون آنرا در دفتر لعین بفرستد آن سوزی را لاف و کلاه بسیار بود در وقت طاعتی و در یکدیگر
 به است برسانند و ملک لعین را که کشت کابینت که سبها که کوشهای آنها مانند گل سفید است و در سوزی را
 مانند جای کتفای نماید و چشمه آن آنها مانند چشمه آن زنهایی است و خداوند آن و لب و نازکی که پاک
 می نماید کام دارد من چندی خود در سنگ تمام نشاندن را در کوه خود بگرد و در زیر سگ بر بار
 خوردم نماید من بفرموده خداوند و ضحاک الملک الهی را ملک مجاز می نماید که پاره از او صاف سنوزان لعین را در
 غایت خضار که می نماید و شب چهارم سوزی را لعین کشتیم همسایان را در بین فن فایده حاصل کرد و در وسط با
 از این قواعد رومی نماید که ملک با ضحاک بعد از زنده انقطع حیات دیگران لغت برسانند و پادشاهان
 باطله فرار و فایده موج است بعد از خود و خاطر عباد را از آن که در حال مرگ مانند که اگر از او کشته شدن
 شبیه سوزی است و حال آنکه همان سوزی در در لطف و با غیر آن اتم و اثر باشد بین و واحد و اوصاف عرفان
 آن کجی خطاب و مظهر در غایت آسانی صورت مبر خواجه پرورش پس استندال بر جود است سوزی را یکی از طرف
 جنبی است و جنب چشم و صفای آن و فراخی و چند و بسیاری آبرهن و کندی و در سوزی را جنبی و مبروری کل

اما ضحی نظر چشم و طبعی آسمان دور به جبهه آسمان دوری جبهه آن را سخن آن در بر زهر کوش و تیری کوش و دوری
 بین دو چشم دوری میان زبانی و صفای مابین دو کوش از آسمان دوری در بین دو شانه دوری و در مرق از دو
 زانو و نزدیک زانو سپهلو و نزدیک زانو دوری بین دو جگر و نزدیک طرف ران و دور بین دوزکی مابین ران و کوه
 اوساق و پستی آنها و همگی بی و نزدیک بر فاکله دوری فاکله زمین و پر شدن پونه با تمام و تکلیف کردن آنها زمین
 و دست کرد بدن و به رسیدن استخوانهای آن کبابی می نمود خوانند وقت و سنما صواب و باب یاد علم
 چنین بود فایده که لالت کند باصل اسب کباب است کباب شده پوست پستی تک باشد و پره چینی پهن
 و استخوان او که از زیر چشم باید که سوی کوه باشد و پوست پر است و چشم هم سگ تیره و سب خشک بی گوشت
 و پوست دوری و گردن چون فراگیری نرم باشد و موهای سر نرم و دراز او نیز آورده که اسب تازی اصل بی کله نشانه
 سفید بر و بنود و زبان اسب باید که دراز بنود و بزرگی سمهای آن تمام و همگی آنها و اگر خواست شبی که جود است سوزی را
 برانی و حال آنکه آن اسب را در دو تک و تاز باشد بین اوصاف و علامات بر جود است آن حسد لال توان که در گردن
 بند نماید و قوایم در جمیع سار که سلطان آنها را بطرف چپ و راست متفرق کند و بلکه کوباید و دستهای او در میان
 رس کند است شب بد یعنی در آماضن در دستهای او زیاد و یکی بد بکورد و راست آنها را زمین گذارد و پاهای او نیز زمین
 بماند باشند که کوه کوه که در دست تمام و بدن از موضع که کوه که در پستی در نمایند و بد و دست سرعت و زرد
 پادین را بکند در حالتی که قوایم را جمع کند چون از قوایم دور را زمین بگذارد و چون ملاحظه نمائی که یکبار زمین
 که نشسته است و واقع کرده آن زمین و نفس را پس شدید و محکم باشد و در سوزی جنبی و جوف آن کتاف و واقع باشد
 و بزودی خود را جمع و بهم ببارد و از چربی که پیش روی او باشد سرش را در آن اوصاف بین شب در سوزی موجود
 که در بدن خود را باین است ابو و او که بوی صحبت مع الفخر و لغت زدن البیدین شدید القواح یعنی من غارت و تاراج

کردم و دشمنان خود را بسواری کسی که مستحق بفرمود و حال آنکه آن سبب خداوند زلفت بود و دستار در غایت است
 بدون شوخ و مزاح برین بیکدانشند و در جودت و عروت سخن خاص بود او است خار و خنده که خشم با زاید است
 چون سوار او بخواهد آن سوار خود را بهم باورد و چنانچه با زلف خود در ابتدا می طیران جنبهای خود را غلط نمی
 پس با یکدیگر سخن سستوان خود را ملاحظه نمود و هم چون غار نشین غافلان را قبض نموده است تا اینکه خود را
 با چرخین خود را جمع سازد در ابتدا خود را جمع کند و خود را در دست و محکم نموده اند و در سوراخ بینی با
 از نفس بر و مفتوح کرده و جوف را از بافتش مملو نموده است پس اگر سوار او را باستاند امر نموده باشد
 و غافل او را که او را نسیان داشته باشد کسی که خطره کار ساز می کند چه زنی شده چه شمار ابطرف سواران
 و بلند نموده است و کوشش با کسی که مستحق امری باشد کرده زیر اینها این امور را در قبض کردن غافل نیست
 ملک مجاور میفرماید اپانی که در بعضی از خاطر عاظر در آورده ایم بسیار غول بجهت بد و این در وقت شب
 بشرف الوعی من الامار خار سر فیا میر و لجد و لیب یعنی آن سستور از سوار طلب شنیدن و می رامیناید که
 عبارت از امامت و اشارت سوار باشد که در آنچه در احوال او تصرف نماید برای دولت جودت بجاء
 یسوق لامر المسلوبه لولا تو قوا فیمن الا و است نزدیک بود برای امری که مقصود و مراد است سبقت نماید اگر
 مکتوب و وقاری که مراد است دهن گیر و می کشد که از چون سستور را بجزی و تک در آورند و میانی و در وقت
 و اثر دو پاشی شمشیر ذراع باشد و در آنج که سوار او را برین سافت فرزند کرد و او را حق گویند که با نظیر او
 در عالم موجود نمیکرد و متوسط این دو حد چهار ذراع و پنج و بطی آن سه ذراع است و نیم و اگر از مقدم سواره
 حواسه بشی باید از دو اذنه کام کمتر باشد سستور جو او را و اگر این مسافر بنا بر دید پس آن سوار در جودت
 و مکتوبی بنهاس سسیده است و متوسطه تا بازده کام است و بطی آنه که است ملک مجاور میفرماید این

کوستور که خود را بجز بر رسانیده و از آنجا بنظر سسیده است از اعلی مرتبه این حد زبر کرده اند و بنظر ما رسیدند در
 سستوان ای بر در خلقت در غایت مکتوبی وجودت بوده است و از خوبی و ملاحت قشاشکند که از آنچه در
 آورده است و صفات جودت و همگی با تمام رسیده اند و در حکام کبریا شعیار عیاره فضل العزیز بر او است
 بلکه داخل سستوان همین کرده است زیرا که حصول آن امر یعنی جودت است که از طرف والدین آن مهمل
 آمد است با اینکه نامت و حیاتی ذاتی در اصل وجود آن مرتب کرده است با اینکه افعی از قدم باور سسیده و جود
 اینجور سبب او را امکان از جود آنجا نبوده است و در بعضی احوال واقع شده است که کجای جودت محاور
 کرده باشد و ایضا آن سستوران بلا خطه ما رسیده است که آنچه او صفات جودت بوده باشد در آن سستور سسیده
 ولی در سستور کام و درین در غایت جودت و نهایت زرع کوی سافت از میدان چوکان چوکان بوده
 عرب گویند که آنچه بجزی علی ساد و میا یعنی مراد اعراب در این کلام است این سبب در دو جاری می شود و سبقت بر
 دیگران می نماید و با وجود اینکه با ره انجوسب در او مندر چند وقتی در این باب بیک گفته است و در مراد استغیب
 کفایت میگوید سستور است و با بخل آنا کا لصد توفیق و ان کثرت فی عین من لا یوجب نهیست تور بحالی است
 با شکیبایی که در خوبی مانند دست و صدق کم وجود است اگر چه در نظر کسی که بجز با کما نموده باشد بسیار و فراوانند
 و در سستوران بعضی دیگر هستند که آنها را در هیچ سابق خوانند لیکن در آنها هیچ کام و درین حکم که مضمون و با است
 در اول کار در صفات غایت جوی را پس میگردند ولی در آخر اندفن بازمی مانند و مقصد رکب داخل میگردند و دیگر
 موجودند که آنها را در هیچ سابق بصورت خوانند که ساخت لباحت بلکه مردم در آنجا نمانند و مقصد رکب
 اندک نهانی و اصل میگردند و سبب چنین اکر م و افضل سستور است و پاره دیگر است در رفتن بدون تک
 و نامزد و بنابر زون نزدیکند که هر علامت جودت در آنها موجود است پس وجود اینجالت بلیت پاره از

میوسب و لغت و غایت کرد و در سرج که جبهه است که با لاله که میگردد با یک بعضی اعضا می روی اور میسب نموده
بزرگ گاه شدن اوصاف حس در او با باب شده است و ایضا و اهل این امر است که در پیش از رام شدن در ساری
بر آن نمودن آنچه تا کنل سنده و اوصاف حس شده بود است در او موجود که در آن زمان در وقت رفته و در پار و دیگر از
کونا بغایت را می پالی سطره در آن باب بخت واقع کرده است و از آن زمره دانان در وقت رفته و در پار و دیگر از
احوال سوزان خلاف کده که بر کوه رسیده است و بعضی از عسل می فریضه که از جویان سب را در شدت جوی
و کنگ و نما نشا به نمودی این نظر در سهای آن بیدر که در خاک بسنگ ریزه نظیر از در سیم آن جدا شود
آنچه از زمینی است در او موجود و در خاک بسنگ ریزه منشا از هم آن جدا میشود و جوی آن جدا رسیده که در و با بید
دانت طریق و نامی در احوال که اسب چندان که در او امر ملاحظه کردن در سخت او بد نمود که در سبکی
جوی در آن وان بغایت میز است در آن جوی غلغلی است پس بزودی فارسان کم و کیفیت آن بر بخورد و با بید
دانت در آنوقت میفهمد جوی خود را متوجه کند بلکه جوی غلغلی را بشماره سایر اعضا می برشش فارغ میماند پس بعد
اینکه بجز آن جوی سابق او بنده بل و بغیری را با یافت اما تا از ضعف و غایتی بوده است که وجود او طریقی
پیشتر است از این وقت تا جوی سبب با بزودی بکوه سواری کرده شود که هنوز وقت تمام نماند باشد که مبار
آنحال در طبیعت وی روحیت یافته باشد زیرا که تحقیق جوی آن بحالت اصلی مساودت خواهد نمود که او سال با
چهار سال نشده باشد با اینکه وقت او از بر وقت زنده نگردد باشد و بعضی از اهل این فن گفته اند اسب بر سرک
و بی خود سیر نمایند در ساعات و آنات و بی و سخام جوی و کنگ و نما در بر صد و در دشتهای سواری
می کنند و توفیق آن است که اسب می تواند بصفت گذر اسب چگونه نماید است و آن بصفت چنین گفته اند هر سب را
یک رنگ می باید و بهترین رنگها که است مانند فرخ روی باشد و دلیر و قوی پشت و فرخ پشانی و فرخ کف گونه

بشت

بشت کونا و خود گاه کونا استخوان دم کونا در آن دراز گوش فرخ منی فرخ شکم فرخ من فرخ برین سبزه هم برین
دم سبزه است و در دست دراز و اگر سببان ایسی را که این القوه برش حجاج بن یوسف صحف کرده و از استخوان
در ایضاً تفریق بود که است بر آن سببان ایسی از جگر بشت خویش را برای جنگ که او را سر چنوزار بود چون آن
و موی و پشانی و ساق و سر چنوزار بشت و دم و موی شش و سر چنوزار دندان و کشت و گوش و سر چنوزار فرخ و گوش
بنی در رخ و کلم و سر چنوزار بود بی و میان زنده و در سر چنوزار بود جای کسند و پشانی و روی سر چنوزار بود
پس سر که انامی بر دست و پای و سر چنوزار بود دم و موی و چشم بر حجاج کشت لغزانی این القوه کشت
محمد مرزبان بر این بنویسد که او را در و در این کاست کشت کوی می محمد و یک کوی کشت کونا کوی سبزه
اسب کیت رنگ اگر جنگ خواهی جنگ اگر مرغزار را خواهی سیاه و اگر مینت را خواهی و بزه اگر بر سر خواهی
ایق اگر شکار را خواهی بور و اگر دیدار را خواهی سمنده و اگر راه رفتن را خواهی سمنده سمنده کلون اگر چوگان را
خواهی چمن را بود اگر کر بزر را خواهی سپید دم و شش و اگر همان خواندن را خواهی بزندان و بهترین سببان است
از هر که صد و بیست سال حرب جاهلیت در کشت میان اوس فرخ و سببان دره مذ و بر مذ و لنگ
دلوک شده که کیت و شایان عم دست و کشته سب شولک کشت لغزانی ای می کشت از این رنگها هر یکی
که خواهی فرخ پوست جوینده صانی کلین ای یک ستم کلک استخوان بکل پی زخم کردن بسیار نشاط دور کرد و دور
گوشش آکنده به پیش بنگر که او از آن زبان زنگار کشنده اندر قصور و چنانکه اگر کشت اندر برانی در دو سبب
کردن راست باشند چپ که اگر بزندی پسینده اگر زنی بی آرام کرد چون فرود آتی رویا به باشد چون
بر شش می بر شود و علف خورد و بر سبز در دو خوبی کند چون اگر پس کوی کوی مینت و چون بپزش کوی کوی ملام
هر سب که بد صفتها یافت شود دانت بکنو بود صحیح کشت زهی با محمد کوی کشتی صدر از دم و بر کشتید و کجه در

ابن القریه را چنانکه در علم پزشکی بدان بزرگان نام منزه است سپاس بیکرا نیز نام منزه است چون تکلم حسود و کسب چنانچه
 بهرام و جبرئیل و شبید بر او بود و خوش رستم و گلگون اسفندیار و محمد خیر و مکت از برون و فرخ از دشت
 و علیق کویش و ان و شهاب لغه و عجم لور و زاد و وزیر و طه و طه شاه پور و طه کبک و طه کبک و طه کبک و طه کبک
 هزار و صافی بز و چو و وار و حک فیروز و بکران فاد و ور و رک پور را قم و حرف کوبه ملک بهر از ان یک سپاس
 اندر است مفضل عاقوب خواهد آمد و اند اعلم و هر چه اند عالم جزی بگو بود است از ایشان نام در جهان
 منزه است و در فیات یک سینه بها مر د اند مر بها مر کسی راه دار و خان فرخ و خوش تاریک خجی
 با کمال و جمال ساعد با رسا و اگر خواهی با اسب یک را از بر انی اول دندان و بگو کجا کن اگر هر جای خطا
 کند دندان بگو خطا کند و دندان بگو آن بود که بگردد و بار یک و بار یک سب زیر اسب در از ز
 لب برین بود و پنی بند کشد ه با کوش پاک بود و فران پتانی و فران سینه و فران پلو و فران سیر سریک
 دراز بود و نیک پن و نیک سر و کوش بر بند میان و کوش فران با یک کردن در فران بار یک بر
 مرد و سوی کردن فران بن کردن و کوش سطر بار یک مانق بار یک کود که کود که بر بار یک دم در از سر سب
 غیر کرم سیاه خاریس چشم فران چشم در از سیاه چون مرد از سوی راست چپ می نکرد در فران
 دست بلند نمی ماند اما اسب کر ناید و گفت باید چپ باید آفت گور باید اگر خواهی تا بدانی سب کو استی مان
 گلیمی سیاه در سب از زین کیش ان و زیر او بگردد مرد از پد و یا هر و سینه بگردد و اسب را بر زبان بران
 اگر سب کو است چ کند و اینگ کشد و ر کشم بگردد اگر سب کو را بشد چون مرد از پد و کشم سینه
 کج کند و بر بده اگر خواهی بر انی کو چپ است با چند بار آب در ان با درد وزنه در ون بران اگر هر
 دست راست اول در آب و درد وزنه منده است راست بشد اگر چپ بند بشد اگر خواهی که بدانی

کند

گفتند نیز با و بان چند بار بگردان چون چشم بگردانند بود اگر چشم بگردانند بود اگر با بان بود در میان
و دیگر و سر در زین چند بار بگردان که که بگردانند اسبان را از آن فانگ و ما و باز از اشما را چو نگردان اگر در بهر اسبان
 چون که ه باید که نگردانند بشد و اگر باید که نگردانند بشد اکنون نمرد ای اسبان با دیگر ای اسبان بزد و سکام باید
و سنگ خود بر کو ز اسب باید آفت اگر بجای بگردد و خود با را چو ز آفت باید بشد و بهر در کاب بزد
 باید که در پشت تاب و سستار و کلاه راست باید که دندان و حطبه باید و چون هر یکی از این بگردان اگر اسب در پد
 زیادت می جهد و مکند است باید که اصلی و غایت کو بشد هر سنگ را از کوب ای خواهی دید و قیمت آن اسب
 کسی نماند استی باید که اسب فصل در اسبان باید که اسبان سپاس که اسبان سپاس
اسه و بغاری که بر اگر بند در سوی عظمی است در گردن اگر غزالی با چو سی را کوتید در سوی عظمی نزدیک
 کبوش او بعضی که باید بشنو ان شمار است ولی قول اول صحیح دارد الاصغر بغاری ما ه و کوش است و کوش
 طرف چپ است و برای آرمی این لفظ را اطلا فی شوان کرد الفصل بوز را کو بند در سوی اول است و در کجا
 منده را توان باید الفصل بغاری را کو بند در سوی شوان چپ است الفصل بغاری عسکر کو بند
 و در سوی بعضی که باید بشنو ان میان سب مرد را کو بند نولف کشد که مرد سوی بعضی است در بشتم در
 تمام این چند مطلب است با نام و در کلمات تجارت و شده هر کود اسبی که باید بشد در چین می فرمایند با اگر باید
 از این اسبان فر ان علا ما را موقوف بر چشم و چینی است بشد و بعضی بشد و ان دو نشد است در سب
 و باز در از طرف مرد و نشد چو می که تیش و باید بشد و بیم بشد و اگر بشد این فر چین معلوم بشد که
 این شما ان چشم و چینی است بشد که چون در شکم با راست مرد را در بشکم خود میدار و چنان که
 چشم ها در میان و سپاس و چینی در میان باید واقع بشد و بشد است این شما باید که پس از این علا

چنانچه کوشه نباشد معلوم میشود که در حکم با در بر حالت طبع خود نود و دو قابل زینت نیست اما در کتاب من الجواهر
 از صاحبان صریح میشود که از تزیین حقیق و در قاین امام جعفر صادق پرسیدیم که بر امیان و دست چار بماند و
 نشاندند بلبل و لغت آن حضرت فرمودند آن موضع سوراخهای بینی است منگامی که در حکم دارد بوده است
 و این حدیث کذب است و غیر عقل نیز در میان ما که هرگاه چشمها در میان دو دست بکشند بی بیان
 پارسد و بجهت علت حدیث آن هر چه باشد از لابلای کجاست و کسی که مثل اینها باشد محبوب و مذموم
 میدانند و چنین گفته اند که در سوراخ آن که در طرف راست است یکدیگر موازنه میکنند و اگر در هر دو سوراخ
 بلندتر باشد از آنکه بالای سوراخ است بلندترند و در هر دو طرف اختلافی بچند بالای سوراخ است بلندترند
 از برین باید و بصورت اگر چه یاد که بالبت دل خوشی نیست بلکه اگر کس از این باشد غیر خوشتر است از آنکه
 علامات شدی و در یکی برشته اند و دیگر از علامات کجاست که بلند می آید از میان هر دو سوراخ بینی یا میان
 هر دو چشم مساوی باشد یا سوراخ بزرگتر و آنرا بلندتر باشد و باقی بلند در این باب تمام دارند و اینست از احمد
 در جنوب میدانند و دیگر از علامات آن بلند می گردن بینی از کجاست سوی کمال تا سر و گوش و گوش کجاست
 رکلی دم است و در دست سوراخ بینی نیز با اینست پاره شده اند که در ویدین از یکدفعش زدن عاقل شود
 گاه باشد که اسب تمام غفلت نخوش صورت را بعلت این علت بینی میخشد که در مباحث میشود را فرمودند که
 منظر نیست که غلظت کلام متوالف منضم است این یکدیگر که در کوزه و در آنکه در کوزه است که فرمودند
 و در علم و با بجز در وقت و ویدین باید که دست را بلند کند چنانکه موضع کشتن یکس از یک شود و با بستر که سر
 این مقدار بلند نشود بلکه آنچه باشد چنانست که حد را حسن این نام حکم و فنی که حکم کوزه بود و اسب را در
 موضع و اینند آورد و این اقتضای سدی که با سبب شناسی شود و معروف طبع سید است و آن که در کوزه این

هزار است که در حکم کشت می باشد اشاره ما در این شعر کرده گفت این کس از همه پیش میگرد اما همان کج خط خود هر دو بعد از
 اسب سار و در اینده همان ما در این بره کجاست و همان کجاست و از این اقتضای سبب این حکم که در کوزه
 ما در این از همه شد زانت کشت و بدیم کبک شاز را بلند میکرد و دیگر بکشد کشت و مجموع دست و پای راست و چپین
 دست و پای چپ را بر دست و کت میداد و دست را بطرف چپ بر میداشت که موضع کشتن یکس از یک باشد و اینها علامت
 شدی است پس پرسیدند چون دینی که خواهد کرد کشت سوراخ پیش کس بود و در علم این عبارت **فصل در بیان کجاست**
از اعضای مستوران که تزیین صورت میباشند بدانکه در این باب از اعصاب اخلاص است و از وظیفین این فن است
 چشمها و من در قلوب اسفار فایده ندیدیم و در تقصیل زینت آن عابد و کس آنچه آنها منطوق با طایر ابرار کرده اند
 با تقصیر امان می یابیم و چسبیدگی که در این باب است نفاص از چهره آن کس که کشیم و خاطر ظریف را از
 کس که کشیم تقصیف ظاهر می یابیم و کتب خود را کجاست بیان نمیشود می بردانیم **کتابت** همگی که در این باب از اعضا
 حضور فرعون اگر کشید بر کوزه و کجاست می بودم و پوسته در هر باب از احوالات صحیح را می کشیم از حقیقت
 و در تاریخ است که بصد شست و پنج روزی عرض علیه که اگر کس کجاست می باشد هر روز و این را مومن و معجون
 و از دنده العجان سلیمان بنا چنانچه حضور ساخته بودند و در میدان که در دنده و در آن مکان بسیار است و اینست
 شده و در آن و اینست می دانم که در کوزه شست و شست از سوزان خاصه فرعون سبقت می باید هر روز کشت
 اینست و شرح و شادمان بگرد و آنرا شادی در بشیر و مانند وجود آفتاب در وسط استمار با عکس در شتابان
 حال هر روز و حضرات امر می یابند همه کس که در هر جانب از جانب اربعه صدای با صمغی از اجزا و ایشان بلند کرد و بد
 من تبخیر هر چه تمامتر کوزه فرسوده است که در آن کجاست خود را مجلس حضور رسانیدم چون زمانی واقف حضور شدم
 کشتی با صمغی پانی زنده با کوزه در آن کوزه و کوزه او با سبب آن او را توصیف کن زنده ام از غصای سوز

۱۴۹
 بستسم را غامی طپور بند بست کشم آری با امیرالمؤمنین لکن در حضور نوشتری چند داشت و منبایم که جامع لغامی آید
 هر دو کشت ترا کجا کند بعد هم بخوان من هم خازم واقف کاشتران تمهید بنیانه الی التمام انم الغامی را
 گویند که آنستما طپور است و زعفران است که از کرم سم بلند شده باشد و آن کوشی است که کشتند بخوان نوا که کشت
مذکور کرد یعنی آن استور ایستاد است مانند کرم و از او حاصل شده جزا و از آنکه نام هم نام کرده اند بست
نمانند و در کوشی و مکن العودان فی القصر انما سررا گویند یعنی غامی آن و از آنستما طپور است مردان و کوشی
در اصل زبان او سپرد کند و بن زبان استور فصلند و کب درین از او حاصل میگردد و در کوشی است انما است یعنی
کشت و دست سر او و فراوانست کوشی او و حکم است که می خوردان او در کوشی و سینه او و ناف او و صفوی
فی صنف نام استم موقی الخدر بصفترا استما طپور است و اصل بست پشایر گویند و صفوی را بصفترا است
بست شده بد و پهلوی آن و ایضا صفوی را بصفترا است و اصل بست پشایر گویند و صفوی را بصفترا است
و آنستما طپور است و موقی الخدر بصفترا است و کوشی هم اصل هر چیز را گویند و صفوی را گویند و پشایر را
مذکور کرد یعنی نزد یک کرده است با کوشی پشایر یا غره که در سفیدی نمایان است از آنرا که بست صفوی
که از اصل بر بست و از آن بالذکرین صفترا وقت و حاجت یعنی الصد و کمان مفرد او و کب است و آن
استور است که بلند شده اند از پشایر و کوشی و آنرا است نیز گویند و اصل صفوی را گویند از ظرف پشایر باشد
و حاجت کوشی سینه را گویند و آنرا با لفظ قشیر ابراز کرده اند و کمان و دو حاجت آن استما طپور یعنی در زنی
که سفیدی پشایر او بر کب که استخوان پشایر و کوشی است و حکم شده است و کوشی سینه او پشایر است و سینه او
و آنرا حصان امر جلایه و کفنا غامی علی کفنا حصان سفردا و بعضی است و آن کوشی و کوشی را گویند بعضی گفته اند
بعضی کوشی است از بالای بازوهای آن و بعضی از پهلوی کوشی را گویند و بعضی گفته اند از ابل است و ذیل

۱۴۰
 شامی گویند کفنا غامی علی کفنا حصان سفردا و بعضی است و آن کوشی و کوشی را گویند بعضی گفته اند
 در کوشی و از کوشی از کوشی خود کجا و ز کوشی است که با جدر است استور شدن و میگوی آنرا رفته کرده اند که صفوی
 همچنین بنام است سینه الی الغامی صفوی استور گویند و منم است است و سینه سوراخ پشایر است ملک مجامع
 با جدر این لفظ حقیقی را نشانده ام و غیر بعضی مجرای ساق را گویند نیز بعضی از ابل لغت و پاره دیگر گفته اند غیر
 گویند و در بعضی مجرای ساق را گویند که کس و از آن وقت هم گویند ملک مجامع میفرمایند در اینکه غیر صمد را گویند که بست
 بنام هم را هم در وقت کوشی غواچاچا در فاکوس بست طپور است که سر او سفید و بر کوشی و موقی الخدر
 و جمع آن غوات و در علم غامی آن استور پهلوی او و از سفیدی بلند کرده اند و از سوراخ پشایر او با پشایر
 است است و صفی است و عاقره او و در وقت استور است و آنستما طپور است ملک مجامع میفرماید از آنستما
 اعضا صمد و فی کوشی استور گویند منم است که استور است و آنستما طپور است و آنستما طپور است
 یعنی سینه و دم و پوست و محل بنشیندن مویهای آنستور صاف شده اند و سما الغراب بر شرف حافا بین
 پشایر علی قدر غراب اول سرین را گویند و لفظ قشیر است اول سرین او پشایر است
 پس میان سرین و در موقی او بقدر فراوانست و اگر در موقی حفاقه و است سینه عن العنبر است یعنی پشایر
 شده است و قشیر از اعضا استور کمان یعنی بر هم که این باشد سولی یکبار گفته اند موضع کوشی را گویند یعنی
 دیگر گفته اند و در سوراخ را گویند از اعضا که باز است و قشیر قاف و باه موصود و هم بگویند و بعضی آن در
 اینست پشایر است و در آنست و حفاقه نیز از آنستما طپور است و آن از است صفوی است در حکم سوراخ
 پشایر سوراخ بر آنست سینه و سما نیز از آنستما طپور است و کوشی را گویند و صفوی را گویند و در
 استور پشایر موقی الخدر علی کفنا غامی علی کفنا حصان سفردا و بعضی است و آن کوشی و کوشی را گویند بعضی گفته اند
 بعضی کوشی است از بالای بازوهای آن و بعضی از پهلوی کوشی را گویند و بعضی گفته اند از ابل است و ذیل

۱۴۰
و فرغ از آن وقت خوانند او را نشان طاریست که چنانکه از کبوتر و در اعضا میستور طبق اعلامی یک چشم است تا یکدیگر
و الطریق ان علی من اختلاف و در سراسر سوی الذی بلای فی طبعی طبق اعلامی یک چشم او در نشان است سوی آنچه تو بران
طریق است بنامی الرزق سفیدی دست و پاهای مستور را گویند شاعر گوید و الرزق انجمن روح لا یستور و یختلف بین
الطریقین انق استور من سفیدی دست و پاهای دست که هنوز بوی آن نرسیده باشد و در این باب اختلاف است هر است
مربی خبر نمده این فن در حق معتبت سفید که بقاری صاحب صحیح گوید است باز سفید را گویند و اندر اعلام القلوب و الیه
الرجح و الکلب **القول الثالث** در بیان دست عمل در شام و در پست دادن در پست و مسالستور نمودن و دست عمل
و اشخاص و آنچه حکایت و اخبار از او در گذشته است در زمان کفر و اسلام جوهری گوید چون سب غضب از برون آید
تا اینکه بجاست کند عرب و گشتی گوید افشا و در اولی و اولی برون یکدیگر در شام شده و غیر جوهری گوید است از غضب
را جهت بول برون آید و گویند و در او را برای جمیع باشد که گویند اولی و اگر ما بان در گوشت ده ماه بعد از آن که رفت کند
عرب گوید لغت و چون مثل جمیع بر ایدان سوار کرده گویند را عیدها چون شامی بر ایدان بلند شده در آن کوه
و ایدان هم از کت خود میل بسکون نمود عرب گویند خبر با کسین هموار کرده مثل باک بعضی عوام اکسین از غلی میزند
عرب سب گویند و چنانچه هر غرض همان که در مقدمت است بر تمام حمدانده سسگر بر او کتیبه صحیح نمی آید و در
کرده است و بگویند و یا از معنی لغت نقل کرده است من شد عرب گویند لغت پس در حال آن که ایدان را پست میکند
باید و اگر استنشد سب و غضب میگردی و چیزی نذار و سوا یکی بعضی بر عمل او استند لال الصغای موی کوچک
فرج و هم آوردن موضع باردم کرده اند و بعد از انقضاء سب عرب گویند لغت و چون نمی فعل در هم ایدان مستند
و قرابت در آن آیام آن را در غایت رحمت و طبع است که از عمل شامی پس در صورت وقوع پست و غیبت در
حکم کیفیت علقه با صفت و چون از آن کیفیت یک ایدان غرضی کردید و در او میشود و بران حال باقی میماند تا اینکه
مستور

۱۴۱
منفرد بود و چون از آن امر با جمیع چند میگذرد موی برون میآورد و در آن حال سب و عقوق گویند تا اینکه فرج از
کمی پس چون شروع یک کردن در شکم جنبا بد با بنا اوقت پنج ماه و نیم گذشت باشد از آن وقت که در لطف در هم پان
چنین بعد از این که کاه که هر یک یک بند چون دو ماه دیگر غرضی میگرداند از آن وقت مضرع میگویند و بعد از زمان انقراض نمود
یسه ماه منفرد میگرداند و از آن وقت که در آن وقت چون دو ماه دیگر میگذرد و او را مضرع و در آن گویند و چون
عمل تمام میگردد عرب در اوقت و ابر کشته و چون خلق بر ایدان رست میدهد در آن اوان سب غلی میگردد و دوری
ان می نماید و در آن اوان و ایدان را فرقی گویند که ایدان در زمان وقوع خلق خلوت طالب نشد و ایدان انقراض
گویند و چون چنین تحقیق و غلطی است که در این فرج برسد و ایدان هم دست برداشت و ایدان را ایدان گویند پس مثل
زمان انقراض نظرها زمان سب و با زده و با زده و در است و اگر برین موقوفه ای و ایدان شد عرب گویند فرج و چند
زمانی نزد مده متعبد عمل شکر و در همه دل بهر و خوشتر است و ایدان که زمان زیادی را بر خود و جفا به حال ایدان
ایدان از جودت بوده باشد زیرا که ما این معنی را بجهت رسانیده ایم و درت از ایدان با زده و ایدان بعضی گفته اند
ایدان چنین عربی کمال کامل را نام جنبا بد و این امر را کمتر شده کرده ایم و اگر همین از تو فعل آید که چنان بگو
و در آنست و در عالم از آن بهتر خبر نماند که سب است عرب گویند لغت انقض بنا به قول و عام مردم جنبا بد
و از مده سفید ایدان باقی مانده بود و جنبا بد نیز کامل شده عرب گویند لغت با لاله و اگر گفته لغت پس از آنکه
برج دهد و میدهد باشد عمل را ضایع حش عرب گویند لغت و سب از برای علاج باید ایدان را بخار نماید که در اصل
و اگر در عرق و بیکو خلق و خلق و خوشه یک باشد و در خلق نیز همین اوصاف مستحق که در در است موم مبدول
العرق و اسس خنجر از آن ظاهر میگردد و از خلق آنچه مستحق است با در سال عمر او از چهار پنج و نه کرده باشد
و ایدان تمام در آن کرده باشد و ایدان نیز بدین مشا باشد زیرا جوانی و الدین شام سب موم و در است

۱۴۵
و مگر در کشوره انداز برای شایع اصحاب نمودن و العین بر ابا ایلیا زهما رسالت کرده باشد بعضی دیگر گفته اند که در این
در سالی باشد که در آن زمان یکجند و هنوز در آن دیگر ابرون بناورده باشد باکی نیست و بعضی گفته اند که در آن
ثبت کرده اند اگر کسی مکی چنین را از شایع خوانستند باشد باید در انوقت شور برآید آن رگه چنین در نقل نظر حاضر سازد
در ارباب در وقت حمل قبول نگوی نماید و نفس در این مانی که چشم آن خوانستند و اگر در کشور سوز بود و در بعضی
باشید می دست و بار از خوانستند باشی باید فقه سعیدی از جاریه کاغذ حاضر کند و هر سو که از دستور آن خوانستند
بر آن موضوع مقرر نماید در هنگام محامست سوز در نظر مایان حاضر کند که پیش از محامست اگر حاضر باشد نظر
ماید آن که نشسته باشد به راست و اگر خوانستند باشی که همان دستور بود و بسیار تک شود در هنگام محامست باید فعل را
بجای سینه پوشانی و اگر شاعران در پاسخ خوانستند باشد به فعل را لباس سنج در دوپوشاند و اگر شایع طالب غره و شعبه
خواهم باشد باید بوقی مراد خود صورت برآوردند منابه و صورت را در هنگام مراد محامست پیش از بلند شدن فعل در بین
دو دست مایان نگذار و بعد از آن نقل را مایان نزدیک سازد و کمتر فاصله در بین زو ماده بوده باشد تا یکبار از
فعل او از صیقل در آید و در شعبه به بگذرد و صورت را بنظر مایان نزدیک کنی فعل را بجای مایان در خصوص سازد
اگر مایان حامل کرد و شایع موافق صورت بگوید و در ایام محقق همی اگر شایع استخوان سوسنی رگه می شود
و موجب آن امر این بود که صورت نیز امر میکرد که از دست لغوی مجسم میگردد و در آن رگه مگو قوت بخشد
و صورت بر بر چشم مایان یکجند باشند بران مشابه حاصل میشود و هر یکی دیگر را میخواهد برین و بنوعی عمل
میگردد حاصل میشود و چون صورت بر بر چشم مایان یکجند باشند در وقت بلند شدن فعل با بار بعضی میزند چون
شایع متولد باشد بگویند صورت را صورت کرده بود و در شایع حاصل میگشت ملک مجاهد میباید مایان امر را بچهره
رسانیده ایم و در وقت کردن این استایل اعتماد در کتبت فن بود است و در بعضی اوقات مایان از ملاقات نقل
مانند

۱۴۴
حرفانست بنیاید و غیر این صورت بر چشم او گذاردند فایده میبخشد و مایان را هم میگوید و بعضی دیگر مایان را میگویند
که با قدرت آوردی فعل یکسند و در هنگام تقرب فعل اول را بپس میخوانند و در آن مکه خوانند یکجند بعد از آن روی شایع
و سکون می نماید و باره دیگر که هستند مطلقا نفس یکجند و آنها را ببار میخوانند گویند و اهل فن اعتقاد است که
هنگام بر سرین نقل بر مایان باید که هشت روز از ارماده باقی مانده باشد و اگر تا یکده هفت روز بخشد از مایان
مانده نفسی نیست و اهل روم اعتقاد است که بهترین و خوشترین ایام بر سرین ز بر ماده کا نون آن وقت شب با ارماده
و میان است و نیز گفته اند در او آن محامست اگر به از طرف جنوب مکه بود و مایان مستقیم بود و من در بر چنان
میان ملاب مطلقا چیزی نشیند امام با وجود اینکه حرف کمال ستوران عمر بن زرو می و میان زخم کرده اند چون
ز بر ماده در محامست باشد کرده بر او و در نقطه مستقیم که پس باید مایان را در مکانی که خاک آتش باشد شویف
و سده که اگر در زمین سنگستان باشد مایان در میان او میاید و موجب تصدیق من میگردد و اگر ببول در آن شایع ادر مین
آن بول بگذار و پر و آن آورد و خوشتر از آفتاب بگذار تا یکجند و ایام خوشترین ملاحظه کن که اگر خوشتر است خوشتر
حامل شده است و اگر خوشتر است پس سندی بدو کرد و تحقیق مایان حامل شده است ملاحظه این فن گفته اند
اگر کسی داده آن است باشد که مایان بگر استن کرد و باید بر راست نقل را در او آن سائرت میزند و اهل فن
بر آنند که چون سر پتان است مایان بعد از سائرت در هم برسانند بجز مایان در آن باشد و اگر خلاف آن باشد
ماد است و ایضا گفته اند غیر از مایان نازده ماه و هفت روز است و از آن ماده که میگوید و گفته اند ملاحظه
ماده است ملاحظه شما در شهر در باب ستم در فن میان مایان و نقل چنین و این میبکند و بعضی اوصاف و در کتاب از
صفات در مایان نقل این مگو شده از نقل و اندام و علامت سرگ میان هر دو قسم است که میندی و گویند که بعضی
چنانچه ایلیائی این واقع شده و همچنین گویند که در مایان از مقدار عیب نیست که در سب زو میان دو مایان

بودن نیکتر است اگرچه فرخ باشد در است **فصل** در کیفیت علاج که در آن که از راه پدید آمدن سوسول کوئیک که پیش از این
 معلوم کرد که راست یا داده بعد از آن تا هفت روز بگذرد خوانند و بعد از آن هفت روز دیگر که در آن کوئیک که بعد از
 هفت روز دیگر است و این امر را در وقتی که اطلاق کنند که توایم است کرده باشد و سوسول را تا مکه داشته
 و اگر نادر که بعد از هفت روز عمل دوباره است که در دوران هنگام که از خود دور میکند و یکبار در دست می کشد و در
 و در هفت روز بعد از ولادت هفت روز است و در هفت روز اول و در باره حامل شدن را گویند و بعد
 از آن زمان ولادت تمام است برای زوجه و مریض است و این قول **فصل** در بیماری که در روز اول و در هفت روز اول
 که در اول هفت روز خوانند اما ممکن که در روز با او باشد فایده آنست که در هفت روز اول که در هفت روز اول
 و طبعه که گفته اند از روز هفتم به است جهت مساویت و حال که در هفت روز اول که در هفت روز اول
 و در بعد از آن در هفت روز میگذارد بقیه آنچه که است غذای سوسول بر شده است و در این حال که
 در هفت روز که هنوز تا جو رسیده است که را با دانه دارد و در هفت روز ششری دیگر ترش کند و اگر حاملگی است
 که از روز دهم که است رضاع او با تمام می رسد و این امر که توت و خوبی که در هفت روز اول که در هفت روز اول
 و شیرین در هفت روز است که یک است که که را در هفت روز است که در هفت روز است که در هفت روز است که در هفت روز است
 اگر مریض در هفت روز است که یک است که که را در هفت روز است که در هفت روز است که در هفت روز است که در هفت روز است
 سخت و این حال در زمانی موجود می شود که در دین را وقت رسیدن مده عمل نزدیک شده باشد اما یکبار
 عمل اینهاست که رسیده باشد **فصل** در بیان دانه های سوسول که در آن را بقیه است سوسول در روز و ماه شیرین
 مؤلف کتاب صلب در باب دوم میگوید که سال اسب از دانه های یک است که در آن در این است که در آن
 سال که دانه های شیرین است و زوجه و زوجه و اول و دانه های که اسب را در آن دانه های با است و این اجزاء

پنج روز و نه روز که از راه سوسول که در دانه های سوسول که در آن چهار روز در آن یک روز در روز و در هفت روز
 ثنایا از پنج روز است و از راه اسطوخودوس خوانند و بعد از آن چهار روز دیگر از سوسول و اسطوخودوس را با رعایت
 خوانند و دانه های سب در او را که بر این سفید و کوچک بود بر یک صدف و چون بپزند یک کوزه بزرگتر در آن
 و که چون نازد بر این که یک سال بگذرد از راه اسطوخودوس و چون نوزاد را می گویند دانه های سفید و سوسول
 شده باشد اما یک سال است بقیه اسطوخودوس خوانند و چون سال یکبار بر این دانه های سفید می زود می بیند تا در
 شش روز ثنایا شروع با فایده آن نماید و چون هر چهار دانه بپزند در سال شش ماه بگذرد و اسطوخودوس شروع با فایده
 کنند و چون هر چهار را بپزند و تمام است که چهار سال را با باشد و چون چهار سال شش ماه بگذرد و با عیانت این
 بپزند و تمام با دانه های سال باشد بعد از آن فایده آن را می کنند و چون شش سال شود در هفت روز دانه های سوسول
 سیاه شود و چون هفت سال شود سیاه می دانه های ثنایا برود که اول بر آمده باشد و چون شش سال شود
 سیاه از سر دانه های با عیانت برود و چهار روز در آن دانه های سفید شود و دانه های سفید که در روز
 سینه سالی با چنین باشد و در چهار دانه های سفید که در دانه های سفید در هفت روز در هفت روز در هفت روز
 دانه های ثنایا با دانه های که در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است
 باشد و چون هفت و چهار روز ثنایا با دانه های سفید که در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است
 که در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است
 هفت و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است
 شود و در دانه های سفید و از آب و علف تر است و از هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است
 که قوه دوازده سالی است صورت روز و روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است و در هفت روز است

۱۴۹ و آنکه علم امینی صاحب کتب کتب در کتاب خود و میفرماید که در آن کتاب که است نشان علم شریف است چون کسی
 اسب شناسد او را از جمله نادانان شمرند ساخت اسب باید و شناسند و بدان او خوشگی و غلت او در زمانها
 و نشانها که او را بود تا به خبر با و نا و نام بود و در بنویسند و اسب از اسب تفاوت کند و حساب اسب بخیزد
 بصد و بنا رسد که بچهار دینا نیز زد و اسب بخیزد بصد و بنا که بنوار و بنا هر روز و وقتی مردی بود از خندان که او را
 شناسی و در آن بصارتی و مهارتی تمام داشت و از دنیا میفرمود که همین اسب و در آن شناسی و نشانی از کمال عالی
 در بخار داشت چون روزی چند پاسو و یکدست امیر کجی را حاضر شد گفت من مردی است شناسم بچند اسب آمده ام
 تا ملاک امی و نماید امیر گفت این مرد است و گاه و آخر بر به کشتن از من بر چند اسب از خورفت اسبان را بعد از آنکه
 گفت تنها امیر من هیچ اسبی را بر سر آخور امیر ندیدم امیر عجب آمد و گفت یا امیر و درین کار یک و گاه و امیر
 و با یک و چهل است امیر بر سر آخور رفت و گفت هر چهار هزار مرکب من حاضر شنیدم و بر عرض نمایند چنان کردند
 مرد گفت تنها ملک من این است و آن را دیدم تا درین هیچ اسب را ندیدم امیر گفت اینها بیکر ان خند گفت اینها
 الملك و بر اسب زین نمی امیر گفت ای حق من بر کا و بی شناسم اسب است که به ان صد هزار در سهم
 و بیشتر و کفر و زین مرکبان برابر گاه و ان برابر کردی گفت میان سستوران و گاه و ان تفاوت است که این سستوران
 سر و ن مزار و گاه و سر و ن دارد و سو که خور و اینها هر گاه و د و یک اسب نیست امیر عجب آمد گفت دست کنم
 این حد بشمار امیر که در آن وقت هیچ اسب نیست گفت بله ای با امیر پنج هزار بردارند و پنج اردنیا بر کوس امیر
 بایده من اسب تمام و امیر بر میند که اسب که است بفرموده عمل کرد و اسب شناسان با متدبر امیر سخن گفت
 و آنجا که کمال بود هر روز در سخاوت میرفت و اسب میگرفت روزی اسبی در سخاوت آوردند به نام صید
 سفید امیر گفت به ان اسب را بده خازن زرد را و گفت ای شیخ در آخور امیر اسب است یعنی این بده تا

۱۵۰ نیز در آن مرکب گفت امیر نو از اسب همچون نو دادند و از خندان آمدند بخار و امیر شناسان سر و اسب را اسب را از بغل
 است و با امیر تمام داد که فردا این اسب را پارام، امیر نگاه کند تا باید که پیشکر را بفرماید حاضر شوند و هر یک ان
 نامدار را خلفان نامدار بر نشاندند و در میان میدان امیر حاضر آمد امیر بچنان کرد ان مرد با اسب را فرود بایست
 و پاک کرد و زین نهاد و بر پشت او بر میدان در آمد و پیشکر و بعبان مانند تا ان مرد چه آورده است چون ان
 شناسان فرزند امیر شدند و سلام کرد و دستار از امیر برد و اسب را بپوشانند و از میدان پر و ن رفت امیر
 خجل شد و فرمود بکبر پیش هر که او پارام و هم سنگ او جوهر هم هر سواران در عفت و خستند از خست نام
 خود و اسب خود را و طبع و یکس کرد و او نیافت سی و سنگ بدینال او در خند او را در نیستند و اسب شناس
 بستان رفت و با امیر نامه نوشت که انبیا امیر ان حرکت بدان که مردم تا تکلیف شوی و هر چه و چند در کشتن کنی که درین
 لشکر فرود آمد که مردم و چکن در گرفت کوشن که معلوم است که سستوران امیر و لشکر ان امیر که مانند هر گاه که بهر نو
 اسب را فرود گرفت که ان امیر را بخدمت می نامید ان نامه را که خور و بفرستند با نام و در ان با کسنا اسب را
 در خدمت خود با اسب علم شادمان پانجم امیر او را ان نامه و غلت و شناسان و اسب شناسان را با او کرد و پس از گفت شیر
 این اسبان من چیست گفت بنوار امیر که از اسب جو نامند بنامند در بخار اسناد که بنامند هیچ فضائی کا و و کوفتند
 هر روز صد اسب را بر حلق زوی و بغر و حی و سیم ان برینر و میدادند اسب بخیزد آمدند سال است سب فرود
 تفاوت است اسب چند نیست اما علم انبار ارمی که روزی با را یک چکانه فرود او نیز در ان پیش تو که گفت
 و چنین گویند که کاه سیرین را در کیش چهار صد که آمد همه بوری و قوا بیم سفید چوپان بیاورد و فرود او که درین صفتند
 بفرمود که چهار صد تا باز اش زود چوپان گفت نویسنده که هر سدی که بر اسبان باشد عیب است بگوی بیک
 خوب است و در آنکه در اسب نشانند و کسنا است و آنست که در ان شناسان در کسنا صد و چ و انبیا اول سال هر

دندانهای آب سفید بود و چون آب کمال در کوزه دو ساله نشسته باشد زردی بر سر دندانهای آن ظاهر گردد پس در این
 میانکه بزرگ شود چون رساله تمام شد در پیش بر جای ماند و آن دو دندان که اول بر آید دست و دوزخ و دوزخ پیچند
 پس چون رساله و نیم شود آن دندانهای ساقط بریند و چون چهار سال شود دندان دندان که پس از دندان پیش بر آید
 باشد هر چهار پیچند و چون چهار سال شود دندانهای راجع است پیچند و در پیش سالگی سر دندانهای برین و دوزخ سبب است
 و چون وقت سال شود سببهای آن سرد و دندان نبرد و دندان زبر که اول بر آید باشد پیچند و دوزخ است کلی سببهای
 چهار دندان که پس از اول بر آید باشد نشود و در سالگی دندانها بگونه انگبین شود و دوزخ و دوزخ بر ناپا زده سال نشود
 از کوه انگبین نشود و چهار دندان که اول بر آید باشد دندانهای میانگی سفید شود و در اولاده سالگی بزرگتر انگبین شود
 هر دندانها در کسیر و سالگی زردی در دندان نبرد و زبر که اول بر آید باشد نشود تا نوزده و در شانزده سالگی در دندان
 پیش که اول بر آید و دوزخ بر ناپا زده و چهار سالگی چون دندانها نشود رنگ راجع است خاکسرو کوه
 در نوزده سالگی راجع است سفید شود و در نوزده سالگی نیا بزرگتر نشود تمام نبرد و هم نبرد در دست است
 و دست و دوزخ است و پنج راجع است رنگ سفید کند و چون پیش سال شود راجع است شش و راجع است چون پیش است
 سال شود راجع است که در و چون دست و دست سال شود راجع است چنان که در و چون سی و دو سال شود راجع است
 چنان که در و چون سی و دو سال شود هر دندانها سفید و در حلق خوردن از نماند و از کار و کسبند و در تمام سنج شود
 نماز نماز و از ده ساله کاری از بود تمام است علم شایسته دندان شش عبادت صاحب آداب که خوب و موافق است
 ملک بجا و مبرور و تمام کسرت نفاهی و دندانهای او درین مشنه و نماند و آنچه بگرد و در کلک است و بعد از کمال است
 بگرد و نوزده که هم قلی و اطفاقی می کنند و از او دوری نماند و چون کمال را با تمام رساله که در
 آن تمام حولی خوانند و در سال شصت و دویم راجع است و در سال چهارم راجع و در سال پنجم

فوج و بعضی آنرا لشت گفته اند که اول سال است دندان دندان بیرون نیاید و از تمام دو سالگی او است و پانزدهمین و سی و نهمین
 سیم و در آن اوان او اوج دندانها بیچاره دندان نبرد و در آن سنج که در دندان سال را برده و جن جنم نماند
 دندانهای او ساقط کرد و چون دوباره بعد از ساقط دندان بیرون آورد او را شش کونید و این نام را بر او اطلاق نمایند
 او را بیچاره دندان او سنج که در دندانها ساقط شود و چون اسباب نبرد که در دندانها ساقط و در آن راجع خوانند و درین
 طبع نمودن شایمی او نماند راجع است او ظاهر بگرد و نماند تا کمال طول جو که پیچند بعد از آن دندانهای قدیم
 اسب سنج که بگرد و دندانها نماند راجع است او را در او است قبول مذهب انی عید است و غیر انی عید بر آید
 اینست که در سال شصت و پنج است که در آن است سوره دندان دندان بیرون نیاید و در وقت سیمانه بعد
 از آن چهار دندان پیشین را می آید دندان در سال چهارم واقع میشود و در آن جن را در با عی خوانند تا کمال دیگر و درین
 دندانها جنین دندانهای او است بعد ازین حال قوا را ساقط میکند و در سال پنجم او را قوا کونید بعد از آن او را
 کمال را دو سال تا سه سال قوا اول و دوم و سیم خوانند بعد از آن او را در سال ششم کونید و باید در
 جنین انی عید و استقامت اشغال دندانها را ساقط کردن نموده است در نبردن انما و انما صمیمی بگوید است
 که چون نمای سوره ساقط کرد که کونید شش و چون راجع است او را از او نشود کونید راجع است و در آن است
 و چون آخرین دندانها ساقط کرد که کونید قوج و قوج یا از آخرین دندان است که شالی راجع است چنانچه دندان قوج
 نام است و نام دندان شش را کونید و قوج چنانچه ساقط کرد راجع است اسم دندان است که اسم وقت دندان
 سرت است و صمیمی از دندانها اسم انتخاب و نبرد نبرد نبرد و نبرد و نبرد است که آنها هم دندانها هستند و در آن کوه
 و سبب که نماند لشت اثری از دندانها می کشند که در این دندانها پیچند و بعد از زمان قوج او را دندان خوانند
 کونید که لختش دندانها که نین عمران روی بر بالای آورده و صمیمی بن کله دندان است پس سوره را قوج خوانند

152
چون ریحال بنا برود انهای سال دویم و نیم و خالی پروان آورده است کوبند فیصله عمل و ریحال در وقت قیامت
و فرج می یابد که پدر و مادر او هر دو بوده باشند و اگر چنین نبود در وی لطیف بری خواهد آورد و بجهت نگاه داشتن نسبت
و نژاد و نسبت و بعد از فرج ساکت نشستن از مهنون و خواب می کنند و نشتال دیگر بعد از ان زمان فرج داخل این
الغالب نمی نمایند و این العاقبت چه آنچه در خاموس سلو است سبی را کوته از دو سالگی بچشم کسبده باشد
و این حال بچشمهای عوام روی میدهد ولی اسبابی که عین چاه چون برس بر او هرگز از قوت او بگریزد
و بدین چرخ از زمانه فوت میگذرد تا اینکه ده سال دیگر بعد از زمان فرج شخصی میگذرد و در دیگر راستن آن وجود
نماند و سال دیگر بعد از فرج در غایت قوت و نهایت جوی که هستند در این ریحال انبیا را نمایند و اینها
کسری فانی بی میماند و **صیح** بود که بصورت زندگی در این وقت نیستند و این را از زبان گاه و در وقت
چنین رایج گویند چون از قوت بازماند او را طبع گویند و چون در زمانه انبیا می یافتند و در این حال
مان پروان کرد شرفت خوانند و چون بعد از ریحال اصل ازور کچند و خود ریحالشن او بدنام است که در ریحال
نطق خوانند و اگر در وقت غلبت گویند در بعضی از مضمون هما بنظر رسیده است بر بعضی است بمانک اسبک بچشم
رو به نیم نطق نماند و نیم شروع در پروان آمدن دندان میشود و در پیش رویش بالا بر می آید چهار دندان جمله کوه میان ریحال
دو و از پانین و دو و از بالا در ریحال عربی آنها را نشان یا گویند و چهار دیگر او هطت و چهار دیگر که بر ریحال است
ر بقیات میگویند و در سال اول مجموع دندانهای کوچک نرم و چند بیاید برکت هفت و در سال دوم هفت و نه
شود و در وسط سال سیم شروع در افتادن نماند تا آنکه همین سال گامی آنها دندانهای بزرگ در آید و در
سال چهارم همین عنوان و اسطه شاد و هفتم برابر و در سال دیگر باقیات چه آنچه در آنگون سال چهارم تمام
دندانهای و در آن ده کا کزاق ده عنوان دندانهای بزرگ مایل بر روی برآمده باشد تا خبرت بسبب کنگره بزرگ

دندان

153
دندان علامت معلوم شده است اما در ابتدا از ریحال کتب این من این منوم میشود که چون شش سال شود سنای
و در آن سیه شود و در سال پنجم یا شش یا هفت تا بزرگ عمل میزند که دو و شش سالگی و اسطه بلان رنگ شود
و در سالگی باقیات و چون ده سال شود رنگ گلبن از نشان میترشد که رنگ شود و در سال یازدهم اسطه
چنان شود و در سال دوازدهم باقیات و در سیزدهم کلی چنان باشد و چون چهارده سال شود و دندان بالا
ر باقیات سفید شود و در سال پانزدهم مجموع ر باقیات سفید شود و در شانزده و هجده و اسطه و نماند سبز
رنگ که دیده و در هجده سالگی تمام سفید شود و در سال نوزدهم میل بر یک شکر میمانند و در سال بیست و یک
خاکسری شود و اینست و در سال بیست و یک دندانهای بزرگ و در آن زمان شش و در آن زمان شش و در آن
ر باقیات رسد و در سی سالگی کجی و سستی دندانها بود و در هجدهم سال یک چشمت و کنگشتند از بهمان
دور سی و دو سالگی مجموع آنها سفید و در غلط خوردن بازماند و در سی و دو سالگی سستی رسد و در سی و سه
اشکاف باسی در دندانها منظر رسیده آنچه با دندانها بزرگ کوبند نوشته شده و در سی و سه اشکاف پانته و در آن
این نماند که یک یک مجموع دندانها و اسب را از این دو و ده دندانهای دیگر میماند چهار دندان جمله که از ریحال است
قوانع گویند و در الفرس و چون احوال آنها منطبق است از آنچه مذکور شد و غایت قوت و کمال اسب در سال
دوازدهم است و چون از غیره گذشته شروع در شتر میکند و چندین سوار است که اگر اسب بعضی کنند در هر سال
بهمان نشانها دندان باقی مانده و در شکر و در اشکی را قوت کوه که بر بعضی از نمانند و در آنجا از او آب بکشد
در اول فصل شش دندانهای بزرگ است که چنان کلام این مؤلف را **باین شرح** باید در وقت لفظ غل غل است
نه مفرود در لفظ خود او را مفرود موجود است مانند الو جمع اجمع این نیست و مفرود این که از غیر لفظ خود وجود
میگردد و در لفظ نفس است و بزرگ و در این لفظ را اطلاق میکنند و ممانده را همان کوبند و اما در آنجا که این

دندان

اطلاقی کرده اند خاصه که سواران جوهر و مایه بان عرب را که نمی خوانند فصل و بیان ماده سواری نمودن بکره در کوفه
 باب اعزاز اصطلاحت پاره از مردم در سواری کردن بدانها عشت می نمایند و این امر علف قوت و قوت است
 که با انگه و سواری این اعتبار است و انتظار او را در او منکر کرده است و فعل مروه این چنین است که سوار شود
 نهایت آنچه نیزه و تشار و سوار است باید از تارنج و لادت که همه ماهه مخفی کرد و بعد از آن او را رام نماید
 و اگر کرده ماده باشد که گزافین ماده رام نماید یعنی نسبت به لبت ای که حکام ماده را زود تربیت نماند پس سوار
 سواری کردن که ماده اصلاح و نه تربیت است تا اینکه پشت او زود نرم شود و او را در کمال عمر او از ماده را
 رام نماید هر چه نفعی موجود میگردد و باید در پشت آنچه در رام نمودن که در برابر سینه زده کلک پان شده
 تا عده کلایست که خلاف آن مضر الظور باشد زیرا برخی که با موجود تمام علفه حکم دست و پا بیکو اعضا کمتر
 این ماده سواری بدانها تربیت و بعضی دیگر ضعیف و ناقص القوه و ضعیف دست و پا و کم پهلو و در بر
 معتقد سواری نمودن با آنها مستحسن است و در حملت باید از خود و نه هر جهت تعجب بر آن او باید نمود و یکبارگی سو
 و غذای مرغوب ملک بجای میفرماید بهترین غذا بکره با عصاره سینه سینه زده و کشته شده است تا تربیت فرمایند
 کسر از ماده نشین پس که او کوشش بسیار دشمن و خوب و صاف شدن موی آن بوده باشد باید در او سینه زده
 و اگر طالب جفت بوی و بگوید بدن بود شیرین و کوشش را باید بجای برد و رقم جوفت کوبیده با عصاره سینه زده
 در پیش کوشش و بریزد موجود است پس اگر کسی در راه طالب تک و نه باشد صلا باید او را شیرین زده
 و اگر طالب راه رفتن کرد و شیر کوشش را استعمال کند و لی مسافت میدان چنانست و عقل بجای نماند
 و اندکالی علم و اگر در راه طالب صلاحیت و قوه کرده و باید شیرین ترش را بنوشد و لکن سواران مملکت صغیری
 و ذمار و غیر از آنها شیر موجود نیست و شیر را بدانها نمیند و بغیر از شیر از غذای دیگری مانند قصبه کلک است

نیز

نیز باید سوار سواری را بطرفش نگاه مینماید و سوار سواری است و اگر جو را با این کیمه مقنون سازند هرگز نیزه نکند
 تراست و چون کرده از خوردن قصب و جوفی و حکم کرده پاره از مردم بعد از آن او را جوف خالص سینه
 و غذای او را از جوف خاص می نمایند و بعضی دیگر از مردم ذره را فقیهین کرده اند که سینه صلابت و قوتی که از قوه
 ذره موجود است و در جو عشتی از آن منجنج نیست زیرا که جو سبک و ذره قوه است ولی برای سینه جو
 سبک است پس اگر کسی در ذره جو را احتیاط نمود و مقدار جو را بر ذره مصفا علف نماید و بعضی دیگر که پوسند تا کند
 در هنگام سواری بر کمر خوانند شد و بعضی دیگر اعضای آنها در غایت استحکام و صلابت باید پیش از زمان معتد سواری
 او با سواری رام کنند و با جزو آن کار موجب منزه ای عظیم و شبنامی بسیار در خلق و خلق که خوانند به
 انچه سوار سواری موجب استغای قوایم و نرمی شوند و آب که در دست و پای و از جای بر بدن اعضا با و از
 جای پروان رفتن پشت آن خواهد شد و در بعضی از احوال شست و غلیخه و لال بکلی در تمهیل سواری کردن که
 زیاده میگردد و اما معرفت ناخبر رام کردن از وقت معین موجب حدوث گری کردن و قوه پشت و راست شدن
 کردن و سر و راست ماندن میشود و اگر آنچه موجب مرض زمین خواهد شد پس این چنین از او و در نشان و در مقام
 پس روی و بی ادب و مشاوت دل و کسب می جوی خواهد شد مؤلفه آداب کسب فرمایند کسان و ان قدیم را بران
 افکار که بعضی چنان باید که با ذرات اسب را با صفت می باید با معاجرت یعنی راست کردن اندامها باشد زیرا که چون
 نماند بجای معاجرت با صفت و بجای ریاضت معاجرت کند اسب را که در لگن ذرات چنگله و ان حکم که در
 کتاب یاد کرده ایم به اسرار سواریست و اندکی می دیگر نیانی چه از خود گفته اند و کاتب و مصنف این کتاب درین
 باب ریاضت کرده اند و شکر دی کرده جسم سکرده و جمله اسرار و آداب و معاجرتها و عظیمها و غلبتها با و در نامبرین کتاب
 یاد بحکایت چنین آورده اند که در بنی اسکران با بعضی سببی را با صفت می فرموده و اسب قبول میکرد و انقباض

۱۵۷ یکس بزنا زیاده و بر کجا بند است و در آنجا سبب است که در وقت آمیزش در آن زیاد و در وقت
در زمانه هم سخت مرا علاج کن نگاه با صفت آموزد که بدان با بادی خود چنان در مانده ام که در آن سبب علاج
باید تا علاج آن کنی در حق من بر چه عمل تو صانع نشود من با صفت با موزم را بعضی در میان زیاد آورد است
نگاه قبول با صفت کرد چنان شد که هزار بار در سرخ فیکر کرد و با دوشاهی بخیزد و کبک گوشت و تار بعضی
سخت علاج کند نماید با صفت آموزد سبب را که در دل و کون کند و نام عمل که از کجا می آید در ده و با موز
که بر هر بیضه این در قابی شناخته است در علم و عمل با صفت کامل باشد تا هر که را بعضی کند چنان باشد که
اسب همچنان باشد که بر زمین و نیز بر بر کباب بسیار کند که بر با نماند که نیز بچکان بود در پشت اسب و نیز
بزیستند بود و سبب کفند و چنان باید که کباب از پای نرود و سبب حال زیرا که سبب سوار ازین نیز باشد که
کار می باشد می از کباب جدا و جدا می قرار شود و با سبب کباب در نماند خاصه که بر ستوان دارد اکنون بگویم
اندر باب هوا که در اسب پس بداند اختلاف کرده اند استخوان پستی که در آن است و لی باید که نرم
کردن بسیار که اندر کرد و اگر در هوا باشد و پها که است دارد قوی از صفت کردانی پس پس که دانند از خود
در کباب باید که دست و پای نرم شود و اندازه چندان که سبب بر جای شود از افشرد و برد شود اندر که در اندر سخن
سبب است اشقی **فصل در بیان با صفت و ادن که در کله اول با صفت و ادن که در منوط وجود ماهر عارف است**
بکفایت احوال ستور از اخلاق و نادر و تعلیم آن باید را بعضی سبب که بسیار بر و کم از بیت باشد بر اسباب احوال که
اگر که موجود میشود از حرکت و سکون و سایر شایانی دیگر مانند گدازدن و جستن و لغزیدن و باید عارف باشد ستوری
که بر او ستور میشود آنچه از او صادر میگردد و علقش خمیدها باشد پس جستن که علقه است که ساقها را بین با
گوب استیست که در آن با یکدیگر است با یکدیگر سبب ریزه در وقت است و حال را بعضی او کفایت عادت است

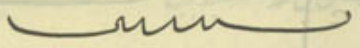
در آن

۱۵۸ می نماید با یکدیگر برین ماه رمضان و در میان جاده مستقیم بوده است و حال را بعضی سبب او و عادت است که سبب این را بعضی
آنچه حسن و اصل باشد معمول سازد و در جهت او را با صفت و نادر و در که اگر سرگشتی نماید و آنچه از احوال
اصح است و در آن حال که در وقت سبب است و کوشش او برین سبب باشد که طبع عذبه او جمعی نایل کردند و در وقت تعلیم
و آنچه که در این احوال است عمل کند و در بعضی از آن اوصاف نقل است و آن عبارت است از هر که در این است
از جای گاهی دیگر و بعضی دیگر در سبب است و غیر آن را آنچه طبیعت کرده در آن تعلیم از قبول نماید که امری
در وقت باشد مانند جوی و غیر آن در وقت طلب و اصحاب بدان امر را از وسط کند و بر بعضی نام است
که آنچه مامول او است که در طلب نماید که نظر بر حق و مدار از طلب کند بر ادان و آن که بعضی است
و کس است لا یمکاره عتاق و حرمت در و باشد که مخرج در سبب بر این و کوا این باشد و بعضی احوال
بیزی وجوده پشور قوی با او عمل کند که در بعضی ممالک و فساد رسد و بر صفت کرد و در او را که کند در دنیا
دانست که بر بعضی از احوال امر است طبیعتی و فاعلی ستوان بر جوده نشد ملک مجاریه سفینه کجاست
لاحظه ستور جو اید و در اوصاف خوبی و همگی نهایت رسیده اند کرده ایم و چون را بعضی طلب مینماید
و تعلیم او شده است هر چند چند و کوشش کرده است کار را بجای رسانیده است بلکه دان کوشش و اگر کرده
بعضی فصیح رسانیده است و فاعلی اخلاق فخر و ادب بنیبه از و تربت شده اند چنانچه سبب کویع و فکار
ایکل من طاشت فورا یعنی سوار سبب کسی است که اگر اسب او را بطیش و بخیر رساند او بدان کار عا
کرد و بلکه آن ستور را در غایت و قار بر او بر ملک مجاریه همانا اعتراض بر شاعر که فریاد که میفرازند و را بعضی
ایکل من طاشت فورا نیز احتیاج بود که است در وقت با صفت و نادر و سبب که تو فرود همه
اوقات است ستور محمود و قول نمایی نیز در تعلیم است که است تو تو اموال فی الهوی کما یوتی فی کل حاله

ببین من بخون و اندوهناک بروم که نجاتی گویند که در آن محافظت میکردند چنانچه از اول آن سبب در اول آن گشتن
 معنی حفظ است و در اینجا **فصل** در بیان رباختن شتران اصل آنست که گره را در گننی ناکره کرد و سواد دست سبند
 را از دو جا بگذرد و در باب آنچه بکار آید آنست که باید که واژگانه از ریختن اول چه باید که ام چتر باید که اول اسب
 گردانیدن زیر دست باید که داند با اندازه تا فرود سوس گداخته اندر پس از انوی معلومی او نرم کنی چنانچه
 کرد که بجای آید هرگز اندر خود وقت پس از آنکه نرم کردن هر با اندازه پس هر دو پشت و با اندازه در آن
 تا بال سست کند که گردانیدن هر دو پشت مخاطر بود پشت را بر دو میل رسد که اگر با اندازه نگاه ندارد
 اگر اسب کوتاه کردن بود گردانیدن اندر پیش از او باید چنانچه پشت درون اگر کرد است و در اندر سبندگاه
 باید دست اگر گردن یک گشت در آن از شی رکنا و سپا بود او را دست اندر سبندگاه باید دست و برابر نگاه
 نگاه نگاه اندر دیگر گردن اگر سردار دارد که گردانیدن او دست اندر نگاه باید داشت اگر سر کوه دارد در از نگاه
 باید داشت اگر گردن گشت دارد و بی اندازه دست از پرون باید داشت یک دست اگر پنج پرون دارد و دستها
 اندر نگاه باید داشت اگر بر سر سینه افتاده بود هر دو بازه عنان کشد و در باید داشت اگر یک سبک دارد
 گردانیدن هر دو سوا باید یکی دست از سینه و یکی گشاده اسب چون هر دو سر خوش کند و فرود بر کرد بر برای
 خوش دارد و عنان بر دست سبک دارد و اندر خود خوش فرود آید چون بر پیشتر شود بر دو برابر عنان
 از نو او را عنان مخالف باید گرفت هر دو یک دست و زده در جنبان جنبان باید کرد و اندر آن خوش کند
 و نیز ایضاً باید دانست که هر سی با معنی است عنان چگونه بود و چند بود و در ریختن چند گونه بود و در اندازه
 که اول هر دو زرع عمل باید کرد و در هر یک باید کرد و در سبب چهارم و پنجم که گنگ در اندازه اول چه باید نگاه
 آنچه باید گشت و در اندازه که اسب را می را چگونه ریختن باید کرد و در سبب انبساط باقی را چگونه باید و اما در این مختصراً

چگونه

چگونه باید که در اول کدام جایگاه باید گشت و در آنکه این علم اصد و پنج است که جمع کرده اند و اندر آنکه از او سپردند که اند
 هر که این علم را بخواند و بدین کار کند هم او را هم اسب او را کار آسان بود و خطا نباشد که جان او و جان اسب
 شود و اما استخوان که گفته اند که سر سواری است تا خدن است و میان سواری سهول است و با این سواری با علم و با
 پیشانی است اما سواری است باید که باشد با زهره و چنده و دلاور و ظلم و مهربان بر سوار و قابل و بخود و اسب
 روزه و روزه و کرده و در اول گفته و پنج کوسی باید و زخم بدستی و زبردستی باید با نفس خفگی و ملخی با یکدیگر
 بدکنیم از آنکه بعضی در چنانی که اسب را از آن چاره نیست اول یک راست برین گونه میباشد

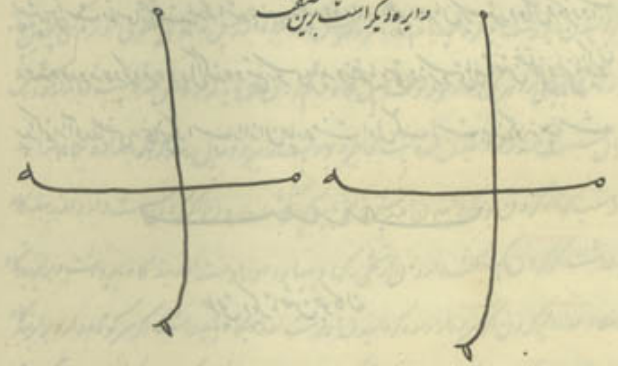


طریق دیگر تا ضمن چوکان



طریق دیگر تا ضمن سینه

دایره دیگر است برین صفت



اگر کسی که اندک آرد و گاه سر فرو برد او را پودر پودیا باید کشید و در پنج باید نمود تا اندک پودا بار است شود
 و همان بردست بسک کند اما اگر پهلوز و هند و جویشین است کند او را در چهار حلقه باید پیوست
 کند و دل از او بشود و اگر فرو نهد بعد از آن و چهار آن سو باید لاف برین صفت صفت

احمد بطبعی را دایره است که استخوان بزرگ لبین فرو مانده اند و این در باب چوکان است
 اما زمین خراسان مرکب از ذرات نوره برین کوزه تخت و اندرین بسیار فایده است هر سوار
 یک را و سوار را هلاک کنند برین صفت

اما شکل میدان در زمین آن محمد سبط برین صفت بوده است

اما شکل معطوف زمین بود که از شکی بخواهی و از فسخی و از فسخی مکی اند

اما شکل نیم آور در برین صفت بود که حلقه تمام و چهار نیم تمام

اما زمین نیم آور د احمد شاهی برین کوزه بوده است

اما اندر زمین ماورائی چند فایده مرتب است خاصه در باب شمشیر و نیزه برین صفت

شکل الماریه در این کتاب است که در این کتاب مذکور است
 و چون فایده شدیدی مبنی بر صدق درین باب روزگار مسلمانان را ایضا سازد
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

از این مرقاضی زینتی بود از جهت شکر و مهراسب که درین باب بنا خیر تمام دریا بجا و این مرقاضی
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

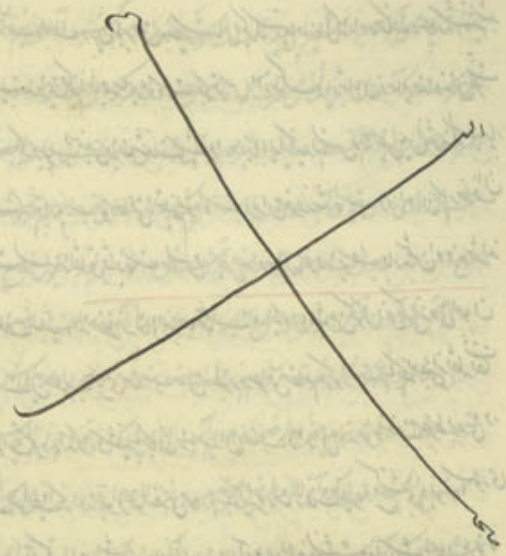
از این مرقاضی بنام شیروان برین صفت بوده است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

اما اگر آب در آورده و در آن برین سبکست و در زمین با یکدیگر
 با یکدیگر سبکست و در زمین با یکدیگر سبکست
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

سخت
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

و اگر اسب در آورد مقام نشود و او را تمام باید آورد و اول بوی پس بخوا چون عادت کند بچرخان گناه درون و در آن بچرخ
در آن فرود می کشند و اگر در آورد و خود را بنده و یکت زبان بر نخیزد تا برون آید و است شود و خود را است کند و آورد و گو
خواهد نگاه دارد تا نخستین بر آن یک بی اندیش نگاه ببرد و بنا برین بنا بود بر است کند و فرود دهد و چون است که او را
یک است است بنام دهر و دست را هم دارد و هر کس چوب و است کند پس در آورد و بر آن کند تا است شود اوقفت پنج
دست آورد که استند و هر دو اگر اسب نیز فرار باز دارد و نخستین کند و چوب پا که کند را و چو کان را و نیز را با زبرد است
پیشتر و است خوش کند و اگر کشید را با زبرد و بی او نرم تر کند و عطفهای او مگر کند اما اسب نیزه را بیاورد و پیشتر است
چو کان را کشند زبرد می کشد و نیز او را از سوی است نرم کند و در آن اسب را بر جای در می چکاند بیاورد که اندر
آورد و پنج حلقه است و گساخت شود و از چوب و است اجابت کند چون برین آموخت است تمام کرد و در بر اینست
نیک شود و صفت آورد و پنج حلقه برین صورت چنانست

اما بر سب اما که چون بر اسب خواهد شد بر است پیش که هر یک در دو دست چپش و پای پیش از در رکاب
نمید و برین بر شود اما پای راست چنان باید کرد که در میان دو کوه مرزین شود بر یک چو اگر پای راست
و در و پای رکاب را در بنامد خاصه که گستران دارد و آن خط است پای راست بن کوه مرز آوردن و دست راست
پس که هر کس که در آن عمل بر شود است که قافله بر قرآک بود و بر میان کشش بود بر شود نخستین پنج حلقه است
و قافله معلوم کرد اندر شیب آرد و کرد و نیزه اجسام از اول فصل پنجاه و نهم است **کتاب اسب**
و بر کتاب ملک مجاهد در عمده نقلی می آید است



اولی و این جزو سوار نیست که در حال متفقد احوال سب خود بشود از خوبی زمین و گلگی تنگ و سایر اشیای دیگر و بزرگی
 تبدیل کردن بحکم نامیکه باید که بکوتاه از انواع عمای حکام او را در خور و سزاوار است و باید دانست بحکم زمان و
 سالی مواظبت بر اوقات دیگر نمی نماید و بحکم زمان باید که انگندن در زمان نیست ملاحظه زمانه فروغ
 که زمانه تمام و بدان شدرا گویند بکنند و چون در بعضی زمین را با اوقات مشهور معمول است پس آنرا بقدر جهد
 نرم کردن و خود کسافتن کرده را بسواری تعلیم نمودن او فلیت را جتنه راست کردن چوب و آنچه جزو این محتاج
 ایست باید بنماید و بسیار است که سوار در ایام او ان سب در زمان حیران و غیره باید پیش خود
 متوجه اسب شود آنگاه و علف زمین و براف و سایر شیبای دیگر که استیاده زنی که داده و جنگ و پیکار است
 و مواجبه دشمن استند و این حکم در خانه سایر عوام است بلکه خواص را در نلک و پادشاهان و سایر خاندان شرف
 و جلال اسما است بلکه در جوب است یعنی بر نهان شدن است پس در در برابر که سانس و در بعضی این نشانه که بسیار
 واقع گردیده است که سوار با سب خود حالتی را تعلیم نموده است و در آن خور شده است و در او ان پیکار خلاف
 از وجود آمده است و سب با اتفاق فاد است سانس در بعضی خاندان خود را بوقت و در زمین و فرود آمدن
 و معرض ملک و علف سانیه از حفظ آنرا در حال صما حسب الهدایه و الا ماشاء عن کمال نمی گردانند و ان العون
 و الاستخاره و بر بنات این مطلوب حکایتی مناسبت حال مشهور و موافق مقام مذکور است چنانچه بعضی از شرط است
 و محوره و آت روایت کرده اند که در کوشش با یکان را با میدان صاف در اوایل عهد خود سخت مفرط بودی در
 میان او یکی انوک طویل لقب که او را بلوغ خوانند می محاربان کشته و مناعت خیره و کج نشستی و بلوغ استوری
 علاج نام که نیکترش در ایام کسی نمیده و پیش را در ایام بزبان آدمیان احدی شنیده و در سب با یکان با فو
 طاعت و شیوه زراشت و اصابت رای و تخریب و کثرت خدمت و جادیت جنت در ضمنا رچهار روز بوز

سختی بدوام بل و نهان را اگلی بر سر عیب و جنگ و کجی بر بوز علم و علم فوسک بنیاید بولی و مطیع فخره ان نام نشانی
 و نجا و مقلدای نمره و علا و در پیشان محبت در بر نبوی و صید سادات و شیبای لغوی ابولین می و اسب کین
 صاحب الدبانه و الاماره و الدین که این صفت است در ذات زان امر کاش مندیج و شیوه امانت و دین است
 اخلاق صفت است **بیت** خدایا در آفاق با کجی شش بنویس طاعت که کجی شش و کجی این دو تو هم بنویس
 واره خدایا تو این صفت بنویسده **بیت** رحمت در اوقات بلکه در شتر آت علف وجود ان ستود با فرود
 از صفا و مشان دشمن تهنیت من عاجز مادی و پیوسته مرگ است در میدان سرگردانی بان در ایام ملک
 عدالت را زنی که الاماره و شیوه با جید را بدلول الحرب خنده در بیان شنیده و بی نیز دست ان نور ساسی در پیش
 با می خردن است که در استان با نوازش شرف کرد و در سانس حاوی حکم کویان خفا خود را بعد بار بار فرود آمدن سانیه
 و شرف حضور بنام ارم غنم را در یافتار و شیر را با مال فراوان و انعامات بی پایان امیدوار ساخت که موطر را بیکه
 شبانه روزی از ان حیوان آب و علف نازده و نامیکه خود در فرامی از روز چه خورشید بر او بکار در سانس
 مرغ و اردانه را بعد بسب احتیوق قدیم را در کسبندال در نور دید بعد از قبول خلاق فافوه و انعامات و افوه
 روی مثل خود آورد و ان حیوان بی عقل و زبان را یک شبانه روز را آب و علف نازده است که شیر چون نهی طریقت
 روی با نام و قد کشش صورت اجی هم پذیرفت است بنزد بلوغ پیام داد و او همیشه نمود باید صاف از روز
 فریب بقلان نرسد باشد چنانچه و طرفین از عدم آب بی تاب مگردند بلوغ چون انکسش و که در ظاهر از بی طبعین
 مشتعل بود بنید و قبول کرد او الام طرفین مثل مسموم و نه زوال جلال فرمودند اول از کسیر برکت دولت سوار
 شد و در کنگر آب است با و زمان در مردمی و مرداکی مراد او آنرا احوال بلوغ را مبدار شد در چون انفا
 ان و در سانس بر پیشی علف غنم غایب است دست او در زمانی در کوه و فرافانده و در مردمی و در کجی از او

نکاه خوش خلق و کینه نرسد و در آن چشکی در کسکی برود و آرد و روز بفروردین واجب است که در روز و بیاضی
بر ناف و طرف آب و کینه بر لب ناف بوزن ذره و نوح نخل در مغز و طب و لعل افشاید و در هر چند سبب را از آن
کوه فایده بخشید و در هر چون صورت حساسی مزاج را در این مقصود بدید و مطیع نظرش در آن امر خود را بفرمود
کمیت دولت و عقیقت و از این سبب که قدر و خطرش را بفرمود بیشتر کردار و در هر وقت **ع** نگوئی که کوه
دانه در زاویه این حکایت هم گشت و در پیغام تفصیل این اجمال و فیه بن این احوال کند و در این قبیل است
سحران و قیامت بی مازن بعین گشتن مری از هفتاد است و عداوت شدید و ابواب دوستی مغلق و سید بود
استوار و وی اشقام در مقام خود هر شب سوار گشته و در وقت طلوع صبح صادق صاف و بیاضی باشد
هر که بکشد شایفا داند که کوه سفید سرش را می برید و پیش از این عداوت و بروز و ظهور این فساد و خاوش
بجای کلام مری از بی مازن در آنکه بود و از صغیر در امکان یافت و دست و نوسانی پس بماند و این جمیع
نیز در صغیر و غیر از آنکه گشت کردند و از او گشتن می تواند که بر او ای کوه که کوه کوه و کوه کوه
تلف رساند و یک سبب است که بکتاب حکایت بماند از صغیر جواب داد و من احوال خواهد زده
خود را میداند که در صفی از جانات در بدن او باقی ماند و در هر کتاب صفا کوه که در دل چون طلوعی شمشاد
بنیات سبده و چاکل قوم را ماضی که شنیده است جلد ریشها تعلیم میم که همان اسیر و کوه کوه کوه کوه
زاده ازین روی غیری خود را از این سخن بفرموده است و بماند و آگاه باشد که در سبب خوردان
نیش بر داده است و شمشاد که جهای ستوده را از این برساند و بگوید که ای قدر شیر که از این سخن خواهد
در سبب که جهای شیر پنهان کند و زاده ازین زهر غصه در علم و حکام و مخرج و چون استوار بودی کوه
سپس را بجز بر این نماید برقع و بیعت خود را بکتاب نیکت بد است و هر چند ستور را لغت نماید شاه

مرکش از نافع خفاری و فایده گشت بدین حال سخن قبلا با بهر آن طلال آب بیشتر باشد و آینه صد و خود را از
زنگ طلم او بر آید آن جماعت چون این امر را بشنوند بساطت حق را کوه سبند و بولش زرموده او عمل نموند
مشغولست چون سبب استراحت و می داد و کوه شیره طاعت از او بیشتر در طاعت شاد و بملکان
تسبیله بسیار این جلد حلقه و از بر و احاطه نمودند و در هر جسم و قید و برتری هم و قصد خود را از فرود است و چون
حال را بدین حال بهر چه سبب را از این معانی نموند که بکافی رسید که آن امر صحیح از جان فدا و از روان خود
بر آورد که فریاد و فغان و دمار و بپاک و زدن و فغان و شیون و حرمان در هر زمان نصب خدام و کوه کوه و بار
بر چه خواهش بر کعبه و در هر چه گشت که در ایام و دشمنان بر حشمت و در هر چه سبب این
بجز کسکایان است خالد چون را شتر ایجات و از بر سر خا هر این طلال را بدید خون چشیدن و در حق گشتن
در خوز و کوه
و خالد و خواهش را آنرا که شتر نموده نیست عمل نموده اسب او را امکان بر جهید و روی بر و بدن آورد
پهلوان با دینست هر چند در حشمت و بدید که درش نرسند و نوسانی قبلا بعد از شاد به این احوال نرسد از
آمد و بزبان خطاب و خطاب کرد و اول این بنا بانی خود بودی با کمالش چو این بودی و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
خود است بلا معمول نشانی گشت و در صفت استر خود را از خوار تر و در سبب خود و بلا را بر مالک جان
خود با اختیار خود کشیدم **ص** چو آنکه کند کاری که بار او پشیمانی و نام ستور است و حلقه بود و بعد از
این قضیه این در وقت را نشا نموده اید ما سنی مازن و در ام سلمی با فیض اللین عطفان مختلف شایسته اید الطلا
بدره است یعنی من خون بی مازن را طی بسیدم و اسب سی بجای من شکر کوه سفید است پس من سلمی
پیکر که مختلف دشان هر دو از ما مختلف است که من بزرگتر طالب و او نوی را اغلب است ملک مجاهد بخشد

اینست که ثابت است که غایت واقع میگردد و مکرر سواری که شجاع و ثابت قدم و مهارت عروب و مهارت
کرده باشد و پشت سب ثابت کرده و که غایت سوار را به جهت مکرر انداختن سواری را آموخته باشد که با اقامت
یکی از اعضا میستور است بر سیدان شهنشامان تا که از دست مذمه و خوف خویش در غلبه واقع گردد و پس
مراعات و ملاحظه ستور را گیرد و دست بر دو شمشیر غافل نشود و اما کسی سواری او خصم را نشاندن در میان
بزم تا تاب دادن ستوران باشد و از سواری بگویند که این ستوران و صاحب سواری را ثابت و باید داشت
چون ثابت شد کسی در بزم ترسکفت در آورده و باید در آسایش سب محکوم کرد و در اطلاق فرود است
بر غلط است و اما یکی او را بر جنگ و جدال و در درازن باز به نامند کوی و چون کمان با نماند بخت
در مذمه و نامند که کوش معلوم ویر و چاکب نه پنی بلکه بعضی از ستوران موجوده که سوست و سبزی آنها مختصر
سواری یکی است سواری و اگر سواری دیگر سواری را در مذمه خود را سا قیام برین افضاح
میرسانند و پاره و بیکار شده سواری آنها مختصر است که نام ثابت است سب را در آن حال که گشت یا بر طرف
میرسانند و چون در میان خصم بر کار واقع بگرد و مثال پدید آید با و آنرا گشت مذاب را نماند و خوف
بر غلوشان سواری و مقوله بیست و گشت تر با بر زبان جاری است و باید نامند خود در درازن نگاه دارند
و از بزم و خوف خود را در پشت اکتاف و اکتاف جمال و قال بکارند اصعبی که بعضی دیگر هستند
در همه حال سواری تمام گشت ایشان است و در نام ستوران در مهارت همه در و درین وجوه آن است و غلبت
گشت عبادت و در هنگام قیام جدال و جنگ نیز ایشان مثال اند که سب نماید و در ایام مبارزه و قال
خوشتر هم سواری و بر طرف میرانند ستوران و آن مکرر ایشان است که حال نماید و در ایام مبارزه و قیام
ایام محرم عروب و در حضورشان سرخ و زلفی از او پس که غایت بر اینها جاری کرده و است و حکم غلبت

سوار

سواری که در سرت را تم خوف گوید امر و زبیر اوصاف که ملک مجاهد مذکور فرمودند و درین حکم که ان پاش
باغ و جاهه مستور و زبیر سال حال احدی نیست مگر جوانی که بزور شجاعت است و کلیه عادت و است
بسته رستم دارد که در خصم را چاکر خورش عبادت سوار کرده و اعدای نابکار را از آرزو و اسفند یاد کرده
اگر در مهارت کار از برتر است دولت استوار با چنان دشمنان شقاوت آثار را بطرف ممالک از بلو
رهمی نماید و نقد حسن من قال **بهر مکر و مفر و مقلید بر خصم کجگو و صحر حطه اسبل من عین بزرگاری** و در
مقام جهت خود را بجز آرام ارباب مما جم صرف نماید و بگوید که در ای فاشه و اده به جانش برای نذرهای
در باره در زانی بر جد و جد خود می فرزند و نه در افعال با بر اعدای عدی فی المکره و من شتاب بر ابره فاطم
مستی سانس ائمه اهلار و متع اندر حد بگوید که در است **بیت جوان و جوان بخت روشن ضمیر** نیز جوان
بند بر **بیت** خدا و ذاب روح شاه لولا که گناه است ستمان دایر بر خاک حمایت کن تو عمر آن کوزلی
بقدر کوشش هر دم نه فرای **جفا الی المقصود و مؤلف کوشنده صباب در باب نهم درین باب زبان با صواب خود**
چنین خطب میفرماید که سواری کامل نباشد تا زمانی که اسب را نشناسد که زنی را از غیر زنی امتیاز دهد
و عیب است که اسب را بداند که کدام اسب ثابت دارد و کدام ندارد و در زمان سب را معلوم کند که کدام
اسب شایسته است و کدام اسب نشاید و عیب است بطنی و خط هر بی با معلوم کند که کدام اسب شایسته است و کدام
نزد و دم زدن اسب نشناسد و فعل ستمین برانند و چون در منزل فرود آید باید بداند که اسب را چه قدر آسایش
و چون در رفتن اسب سرگردان کند زبان اسب را بر ن آورد و قدر می ملک بر بمالد و باید هر که زدن اسب
را بداند که اسب را رک است در کردن که از نیش فشان بر خیزد و پر رک لب که اگر آن رک را شواذ سب در حال
بیرد و باید که سوار بطوری و فعل بندی و هر چه اسب را شایسته را بجای تو اند آورد و در هر جا که چنین را

۱۷۲

مشکل توان یافت و در باب شتر و چندانکه است تا سوار را شاید اول سوار باشد که تا خلقت و تکلف و با
 بلند و سینه فراخ و دراز پای و کوه پشته و راست بود شکم آرد بود و سر و پیش درغز اندام داشته باشد چنانکه
 نمکس این بود سوارزشت نماید و درازندگی در سوار را مصلحت است و در سوار این باید که شود مند و عظیم و سوار و حرم که
 باشد زیرا که سواران آموخته بجاست برخواستند و مدارا با او چنان باید کرد که با کورگان و می پرستان بلکه زیاد و با آن
 معمول باید داشت و چنان زینت باید کرد که خلاف نشود و عادت بر کمر و وزن در راه و سوار و سوار چون خواهد
 که بر سوار شود اول چنان باید که پیش زین باید نهاد و در حال نشستن به لباس را بست چپ باید گرفت
 و دست راست را که بر باید گرفت و پای چپ را باید بدان نهاد و دست راست را بگیرد و سبک نشیند و در سوار
 باید زین را در وقت و بر است در زین نشیند و در کمر سواران از زین که سواران پای در کاس
 کند و نشیند و در خط است پس خطی که است که هر چند زود زین نشیند و لیز و بی خطر باشد و بی ساری سر در دست
 اول که در نشستن چنان در کاب دست گرفته بکوبد و بگردد و چون نشستن و چنان در کاب نشستن
 باید که در اسب محکم باشد سیم بود این خط است هر که تواند کرد که در نشستن و بر راه نماند که چون که بر پشت
 نماند اندو از او هم بالقول استی عبارت بعضی از سوار عرب در مقام فخر میگویند لولا لجام فی الکیت جوق
لغلف فخره کیت ممتع یعنی اگر کشی اسب بکیم بنویسد و سو کند بگردد و جلادت خود در دستان عظیم را بر سوار
 متمم بتا در دم تمام هم دشمن شاعر است گویند تمام این بیت را بشنید گفت و همچو مرشد بر پیش داری نماند
 وحال که نمیتواند اسب خود را نگاه دارد و این بیت را هر پای کلام موفراست که کلام خود را بکلام او
 منافضه نمود و استدلان افشا بر بردم آورد و حضرت شایر المؤمنین و امام المنقن نیز بر بی غالب علی بن سید
علی کاف الخیر و ان السواری و یادل معانیه میفرمودند بعضی از اصحاب و از آنحضرت است سوال کردند که

جانان

جانانهای با فدای خاک پای جواد برکات میباید که درین زمان شیخ اکبر کتبت فرموده ازین صفت یعنی برین معلوم
 که یکی از عشره خیر است سایل بخت زبر سار است نمود و کشت ای نیز شیخ اکبر کتبت گفت طهرن غلام
 یعنی شاه مردان و شیرزوان و صبی سخن و امام مطلق علی که در صفت شجاعت از ذات مبارکش نیست سوا میکند
 در بعضی از ازان بر پا که معانیه میفرماید راوی گوید درین باب باید بخت شاه و ولایت پناه مبارده
 کردم و مقول زبر امر و وضع رای مبارکش ما شتم آنحضرت و جواب فرمودند لم یطیقوا ان یزولوا قریب
و ان احب من اطلاق الفروان یعنی آنجا که در روان مجاد و لطافت فرود آمدن ندارد و در برای جنگ و راه روان
 فرود سیم و در ادوب کتبت که لطافت فرود آمدن داشته باشد راوی گوید باید بخت زبر محبت کردم
 و مقول حضرت را در حدیثش نقل فرمودم در کتبت که تسم که آنحضرت است گفته است از من در هر چه در
 سواری و چه در پنا که شیخ تراست ملک سجا هم میفرماید چو سیت امر و مسلم بولبت و درین سلسله آنهاست
 منارعت نمی نماید که جابل و نادان و درین بخش آنها را انکار نمی کند که سید و منصب بی نام و نشان کن
قول آنها را برانی و آثارشان زینت پس اگر مراد بسبب ملاحظه سوار پای عمر را نماید برودی نماید
 علیه که حضرت شعیب و علاء بر ابدان متغلی و علوی که آن جماعت را بدان معنی ساخته است غیر آنها را درین میدان
 کاری نیست و سوا می آنها را درین محفل باسی نیز از سواری عمر را بر سوار خود مشاهده نمایی که در این کلام
 از عوالت و سنگت بغین واحد منصف کرده اند و اسب را در زبر او شحال و کتبت ملاحظه نمایی مثال
 کسی که آن شیوه را بخود جاری و ساری نموده باشد و اگر همان سوار زبر کاب غیر عرب برنی کرد و
 و شیوه سابق خود را نمی نماید که هر چند ملاحظه مشاهده فرموده که بسیاری از سواران عرب یکی از آنها
 اسب خود را برای عجب و جنگ با لعب و بازی طلب بخود آورنده است و در رنگ و نماز زمان فراوان

چونان و بگولن بجاییده و چون مراد و صورت اینجا با قیاس است و نیز در فاعلها صورت کرده است
 ستوار و از صد مانت بجام خون او کرده است و در اثر گشت در احوال تو شایسته شده است و در اثر
 اولخت و وجود بجام و شک لغضی بهم رسانیده است و تا حال و عرف باحوال غایب و شکر کسی دیده و اگر چه
 سواران بجم را شست باس و قوه و عوب و جنگ و کوشش و شجاعت و فینک مزید است بدست ناز و کوه
 باس مانند غایب شده و بقدر غلبه انما را قوه و طاق سوار می جوید پس سوار می که باس خود در غایبی
 سوار می باشد بر حالتی بسوزد و ملوک میکند و ارا عادت و او را عجم امکان ثوبان عادت است
 و او امیکه در صاف دور با وجد و جند نماید بقوه سوار می از عادت باور کند و اگر بران بدون مهر سوار
 کرد و با موزع در دست بگیرد سودمند نخواهد شد و همانرا چنانچه در کتاب اللغات مبطور است پاره آهن که در پاشنه
 سوزد و پویتر نیست برای زدن اسب و از انضا هم که گوید اشمن و مقوعه آلت زدن که گویند مانند زان و غیران
 و اگر دوال دور کاب در زان باشد مهر آینه در زین او نظر آید چو خواهد شد و جنگ کردن بسوزی که بوی
 تکو انصاف گشت باشد موجب مصلحت است زشت خفص است کوشن بکبر که گویند و شافقت
 در با فتن و در پشتم و کوه قریب گشت که کسی از بجم برین کوشش و شجاعت باشد که بر سبهای هوی سوار کرده باشد
 و از بجم هم از سوز حنیف باشد و این سوز عربی معادله کلاف سوز عربی است گشت شدن غمان و ترک کردن
 بغرور و هم از نوده باشد و بعضی از احوال پاره است سوزان زنجی که اسم جنسی است و سوز یک سوزان
 عربی نیست بدست اطرب می خوانند و کام انما را قیام و تبدیل معنیانند و تهدید احوال امکانیست و این سوزان
 این سوز است سوزان عربی در احوال نزدیک میشود و بعضی دیگر از انما شام ششم می نمایند و این سوز در اوان
 جنگ یک سوز است و صفا با انما پدید میگرد و در گشت میشود و خود از اشتاق اصطناع میکنند و بعضی دیگر

بجیان

بجیان رعید می سوسو سوزد که در صلا خود را ضبط می نماید و الفاس پار را می بگردید و از و صلا دیگر
 مانگندی که شتر در شتر قوز است چنانچه در مرد و مجنون ساده گردید است فصل در بیان انشی سوز و این
 بجام است منوقت سوز سوز صلاب در با ششم سوز می باید که کلام در سرب خود کام می توان کرد عمل دست
 سوز است چه کلام نرا زوی اسب است و تمام صلاح فراق اسب کلام نگاه می داشت و گفته اند غمان نمی از سوز است
 اما غمان نیز از ان می در از نوزم باید و کردن اسب نرم کرد ایندین بجهین سل و دیگر کار با رعنان کوتاه او بر سوز در زنی
 و کوه می بدست سوار اما در ان کلام چنان باید که اسب بقدری انان نشود و در و جنگ و از فضا که با بگردد
 مملکت کردن که دوالی گنجه باشد و این بقوه بروی ان زنده شمشیر هم بروی کار که گنجه اگر در جنگ همین دوال
 بریده کرد و سوزان کار با زنده و چون اسب بجام عادت او بر زنده باشد و ز جنگ و کوی زدن که ان نیز نوعی گنجه
 گنجه است کلام که نوز باشد باید که بر سرب کند تا بلب می کند و بغرمان سوار باشد و غمان باید که بر دست سوار بود
 سخت و گشت بجا نیست باید که ترا الامور و طهارت باید که بر کمال شود و در سوار غمان اسب را بکشد که بکوه که توان
 کرد که بکشد و جاعضه اسب باشد و اسناد این گنجه که در علم سوار می مندرج غمان اسب است از اسب که با گشت
 بود تا سوار بر غشت باشد و زین هر چه سبکتر زین بر جای زین از خدنگ او نیز و زین باید که فرخ بود و سبکتر زین
 باید که غنچه باشد و چوب باید که سخت بود و فاضی و گلی ان عبادت ولی فراتر و او بر سوز و دوال کاب باید که زدن
 و در کوه نامه و فعال گشت که سوز و چهار گشت باشد از سوز سوز که بر خواست تا کاب و بعضی را نند که از خمار کاب
 چهار گشت بود که سوار از خواست و دوال کاب باید که حکم که اسناد را باشد که اگر بر شکار با جنگ چو که در سوز کاب از وی
 نباید بلکه در ضمن ان خطر باشد و کاب نیز به بقوه بود و میاز و فاضی و گلی نگاه باید داشت و این گنجه
 نیز است یعنی چهار ترف و وقت کاب اسب در کاب خود نیز باید اصل همه کابها احوال است و نیز که استخارج است

و حقی است و ولای است این که یک پاره و یک زده است و حکم دو اجابت و کام و پند و کام و عقوبت است بگر بستان
 لاد اوله لوانه اصیل دوبار است در بنوری سر باره است و مرد و دوست و محفل است و دو کار تمام محظوظ عملی است
 و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است
 گزوی و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است و محض است
 سواد یک با این کام در روز یک کام و یک روز است و اردو و کام هم نمی راند و کام می گویند و از آن بار کشاده بود و محض
 خوانند و اگر چهار دست فدا می خوانند و محض است و می بود و در میان را کام می بود و از اسطر که بند مغرب کام می بود
 بر صفت **مطابق** و چو بیزار کامی بود و یک گونه **حشمت** کازار خ کونید و کام هم است
 در تبیدن است کام کار که تمل در لیدر که از این و جانسیک چوب و چو بیزار کامی بود و چو بیزار کامی بود
 چو بود که از خدیگ گونید از کهنشند سهر شدی و او فرشت است و بیس که بعد و بلند درین ده نفع باشد خطای وار
 و سهر شدی و او خوار زمی و او فغانی و او فغانی و او فغانی و او فغانی و او فغانی و او فغانی و او فغانی
 و او کواکی ابا دین هر چه بکشید بکشید بکشید و او فغانی و او فغانی و او فغانی و او فغانی و او فغانی
 هیچ خطی تعلد و زبان ندارد و او ال کام از سر و ن باید نگذارد کام حکم آید و اندازه دو ال کام سرب است
 و چهار انگشت بیله از سر و قد تا سر و ال است خدا و خدای کام و او بیشت و بیشت و چهار انگشت کند و چهار
 این کوه در اصل فارسی است و کتبی نیز از دست و بر سنج حساب است کایش و آن آهین در زلف است که در دهانه
 کام چنانچه دارندند خدا را ن و اینست و در خد و از دست عصاب و آن دو انگشت که غذا را ن بر چشید و هیچ
 بیعبادت دارد دست خفا و آن دو انگشت که خد و عرب کونید و در ظاهر کوشش خدا در زمانی که در اول
 او در زبا شد که بخوبی نر از بر فدا ل برای شدت بگذارد و فدا ل چنانچه در خشت لغات است مبر است پس سر از و

طرف مرد بکاوش سبب شدی و این بنی است قول عثمان بن مغزق قبشست لرحال الا توله فی غزوه با اعتباری نمی چرم و نان
 بطرف است بیای خود در این سینه از خا نهای انبارا و ایضا از دست مکر آهینشند بر چنینی را سبب صاحب فاموس گویند
 مکر که آنچه جنگهای سبب حاصل داده باشد و در دست خدا از ان شی و حکم و یک بر لب عمل است و او در محفل نیز گویند
 و چو مکر است از ارا پند است و کما که از از ان مبارزه دست بیک زده ز اریل نهایی ب شی است نه زینت لکنی
ح غار و جبل بنیست هر که مرد است **بر بر کو** الفا به اصل کنوتی و او از بانده حکمت است الف و الا فی نینی ایضا
 کمانی که پیشند که می کشند سرفا که در او زده و او نیز بر جاذبه و حال کند و یک کام نهاد که چو است و کما که آن حکم سازند
 در مدیت ازابی چند از آن فری و او است کف در دست مکر که سبب از آنرا المکانه که بگزیند و چنین خاطر
 کشیدم پس در روزی که بسیار گرم بود و بیکو بدم و در زیر سایه در می زد و آمدیم چون خوش بدی ای که در بزمه خورد شدم
 و بر اسب خود سواری کردم و بجزت حضرت فرقه نبات علیه السلام و صلواتش مکر کشیدم و حال آنکه حضرت
 در شط رس بود کفتم السلام علیه کما رسول الله در جمله در که نه کتبفقو زمان فتن ز یک که دیده است آنحضرت فرمودند
 بل بعد از آن فرمود بیاجل و حال آنکه بلال در زردیست سوره جامی که گفتند و سوره را ساری بقد صایه طاری بود با
 برخواست و عرض کرد که یک وسیله یک یا رسول الله که من فدای تو کردم آنحضرت فرمود بسبب ملازمتی کن پس بلال پهل
 آمد و بنی را که فدای من را یعنی فر ما بود در ان زمین دود که نداشتند و بطرف بود و در آنحضرت سواری شد و
 هم سواری شدیم در زمانه این فخر سلور است آنرو صحنی بطل است و بطرف طیارا اراوان و جوی خفت کند و او را دست
 حدیث الیکر بطل ایضی و آن که را بعد از چیزی که خدای بچش سانه است از تو خد و جادت خود باطل اشقی و اینجند
 بنایت صحیح و استسنانی او او دست و سنجید از کام نیست که خفیف باشد و کوماهی عدل که کام از طول بستر است و کما
 چون در مذراف که در بد آن اسب می شده و او را آتش میده و دو ال عسان باید که بسیار در زبا شد که سینه تا بلند خرد

۱۷۹ بازی کند و بنفذه هم گناه باشد که چون سوار او را قفس کند سوار را مجال و زمین موجود کرد و در مقدار درازی و گوناهی از
بگذرد که در سبب فرغ کرده اند و اصل عمل یکجا است که با کسی اندک بید پس هر چند در یکجا باشد چنانکه سوار فرغ
و برای سوار اول و قافلی است و باید دست احکام و در اطراف از هم ترین امور است و بعضی از این معانی را
از پوست خشک مثل میانند و باقی است حکام دارد و سبب را مجال لغات بدان خواهد آمد و کجا هر صیغه با پوست
درخت را برای کرده داد و ان را به صفت سخت میدانیم و از سواران آنچه از نظر با صفت هم چون در با صفت معانی چند آنها را
از نظر هنر است که پوستی است نرم و نازک و چون برگردن اسب معانی را اثر میبرد که در اسب کردن از صفت او به
ضیف شده باشد و کجا هم صی را برای سوار عملی چندان فایده نیست بلکه مطلقا نیز در آن مندرج نیست و عرب از آن
استعمال میکنند نظریه عبارت از اخلاص است برای معنی نیست و در هر یک کجا هم هستند و در کجا ان عمل است
بکنند که از لایف فرما در دست سخته باشد یا آنچه بر آن شباهت گشت باشد و ان نیز و آنها است اما عرب
سرج خوار زمی را استعمال چنانچه در احوال سواران نیز چنانچست و راحت تر است لکن برای درخت است
نیاید و نیز در مجموع مدوح و سخت است زیرا که کجا هر آنها نیز و نفع است و نیز چنان با وصف گوناهی کجا
چند نیز اندازی بکنند و کجا در آنها چون کز و فرو معانی و مشافه است پس این عربی که بندان ثابت و در آن
و نسبت کجا است سوار اولی و اقلی است که درین در غایت خف باشد و سبب کجا در لغات مسطور است
در اول نیز است کم اسب که گران برنگ است پیشند و دیگر است سینه و موضع سینه که سواران نهند اشکی و برای سوار
اولی و اقلی است و نفع که بار دم را گویند نیز و چنانچه سواران نقل است و مطلقا بر ان جهت نیست و معنی را از نفع کم
عبارت است که باشد باید از پیش است کرده و اگر از چند دست نماید خالی از گشت نیست و اگر از پوست باشد
که است ان زیاد تر است زیرا برای رفیق اسب و سوار می بران نمودن ضرر می رسد و باقی سبب سوار می که پیش است

۱۸۱ از مده را بقیه است و اگر مصری موجود کرد و پس معانی این صدهای است که با کسی ننگو گویند اولی و اقلی ان که از مده
بر شده باشد از برای ثابت شدن این بر پشت است یعنی کجا دارد و در آنجا است سبب معنی کمال و بگذارد که برای این
پیشتر و پیشتر از سوار هم معانی است و است باشد باز یکبار در پیشتر است سبب برسد و عرب از آن نیز و نیز گویند
و در او زمین ننگو را گویند و آنچه از کف اسب بگذارد و سبب نگویند که این ننگو در این ننگو عربی نیست و عرب معانی
استعمال نمی نماید و در کجا ان در شمار کلاب اگر کسی سهند و ان معانی را چنانچه سوارانی که گویند از نوزاد یک باشد
میسانند جدول بن معنی در جوار ان را فرغ گوید شعر جناتی لایحی الا ان سکت کانه کون بوشی کلاب

شعر گوید که اوست صفی الشمس المانم

فصل در بیان ترتیب رفتن و بلند شدن اسب در هنگام دیدن رو است عرب در بیان تفاوت دارند بعضی از آنها
که اندک گریز فن اسب را عشقا گویند و پاره کف از غن کتری او را گویند و ان گریز بنا عدد و دورا گویند که در بین
کامیابی و باوستی که در جوی او موجود میکرد و کجا هر صیغه مانند رفتن چنین است و نیز در رفتن نگویند است و از
غنی است گشت و نقدی و سلطان و این سر رفتن را اگر گویند و هر یک شناسایی می کنند که در رفتن اضطرار است
و در ام بسود ننگو باشد و در وی پشت خود را بر اند و ان رفتن را بهوان نیز خوانند و هر دو کجا در معنی است و ان رفتن
است و در این وجه را گویند که از اسب اسمان عجیبی اند که سواران عرب موجود میکرد و کجا آنها را سواران نیز پس در
کجا کجا اسب از آن جهت رفتن او بسیار بود و پاره دیگر است و ان موجود که رفتن آنها بانی است و کجا
که عوام عرب از آن مویر گویند و هر چه در سخن لغات مسطور است بهر شاره براه نماد ان که سواران رفتن است
در راه سلوک نمودن را گویند اشکی چشم دیگر از حال است و عقاب است که هر دو را مطلقا رفتن معنی نماید

و این نوع رفیق چنانست که موجب میماند بگوشی دیگر رفیق مناسبت و این رفیق را بگویند چنانکه بماند باه
 برامه مناسبت می نماید بگوشی دیگر خفاست و کیفیت می گشت مستور در رفیق بر آرزوی خود بگذارد و مطلقا
 از آن برسیج گونه از راه رفیق مجبور نشاند بگوشی دیگر و غرض است از این رفیق سوار است مایل بجانب یکی از دست
 و چپ بطرف راست و دیگر در عقب کوبیده بوضع افکوس در زمانی که خود را برای دیدن حاضر سازد و غرض است که
 اللین رفیق خوب است آنست که کوبیده بگوشی دیگر در زمانی که غافلان او را کوبیده اند که کوبیده
 و عوام عرب استخوان غریب نوع کوبیده بوضع دیگر از عرب کوبیده اول بوی سوز را منبت و در وقت کوبیده بوی
 پس عدد در چشم پسران رخا پس خحال پس انبساط پس ایجاب و آخرین به غفلت است آنست که در وقت
 انبست که بطور کبر و ناز بر راه برود و در این ایام ملاحظه بسیاری در راه کرده باشد و لغزش است که کلبی در چشم
 او باشد که کوبیده شد تا خنجر بر زمین را کوبیده در هنگام دیدن رخا بفرمان مگر کوبیده انبساط راه رفیق کوبیده
 را کوبیده اند و با انباشت ادب غایت رفیق را کوبیده انباشت است که از رفیق و در میدان آنچه در فوّه داشته
 باشد مصروف نماید غفلت است که سوز طالب غرض باشد ولی قوت و کثرت و اول وقت خنجر کوبیده
 او بگوید که کوبیده بگوشی دیگر در زمانی که با او در راه نماید و در معنی خنجر است که بگوشی کف
 کوبیده بعضی از علمای این فن گفته اند بوضع صورت نفس سوز است در اوانی که روی رفیق نماید و سفاکتی در
 سوز را کوبیده بعد از آن شور بعد از آن بفرمان چنانست که دیدن اسب است بعد از آن زان خنجر این
 ادنی مرتبه جوئی سوز است را قه قه و کوبیده در شروع عبارت ملک سجده میماند که کلمه ای چندان
 متوقف دیگر درین بحث آید که در هر کینه نجات خوب و سر غریب صاحب کتاب صد باب را بیست و دوم
 در میان استهبان چنین میفرماید که اغلب مردان بر آنند که اسب را کوبیده و او را نشود آنست که کلام
 بهتر

بترسد و در آن نزد ایشان ساسان چنین است بجز کرده اند که اعضایی سب باید بگوید باشد بفرموده سب کوبیده
 اصناف طبع باید کرده اول آنکه اعضایی سب باید قوی باشد و دوم آنکه دست و پای آن استخوان بقوت باشد
 و بی کوشش بود کسیم که دانش دراز و قوی و پر کوشش بود چهارم آنکه کتف دراز بود و پنجم آنکه میان استخوان
 پدید دراز بود و بی کوشش چنانچه در وقت سراسر برود تا دیگر چنگدگاه و این دو استخوان باید که یک باشد
 ششم که درشت باید دراز بود و هفتم کف پایست پس سست در وقت از شسته بود و هشتم باید قوی باشد و نهم
 قوی این قوت باید از پای و رک و استخوان باشد پس هر کسی که این اعضا با هم خوب است که کتف باشد بفرموده
 دودزه باشد و از همه اسبان سب برود باقی از عرب بر آنند که دو تنگی اسب کردن دراز و پشت دراز و سب
 و خنده گاه در آن بکنند و سب سب که در برای سب میدارند باید که در کوبیده بگوشی سب بر او انداختند و مردم بعضی
 بر آنند که چون در میان کله جوان اسبی مشاهده نمائی که اینهرون کله شما کرد چون کله او را نشود و این کله را در
 دودزه بود اما اعتماد شوان کرد و دیگر دباب دو تنگی بجز بر سیده است و اسب در سجده و آنند که نشانی کلمه
 فزاد باشد بفرموده استخوان کوبیده بر او کوبیده که اسبان خنجر باشد از آن هر دو اسب بر پمانند هر کدام دراز
 باشد بهتر بود و این در یک دست یک یا دو کلمه باشد کلمه مطلق بر آن توان کرد بفرموده استخوان کوبیده
 کام و چهار صد کام و پانصد اعتباری بخار **فصل** در بیان سابقه سوزان و لیکن آنها آنچه در خار و آنرا در
 کرده بنا که عرب در زمان جاهلیت سابقه و مله استخوان کوبیده در بعضی احوال برین علت است که کله در حوض
 میشد و اعراضا فاعده چنین بود که چون سوز یکی دیگری سبقت می یافت آنرا مفاصفت استخوان خود اسب
 میان می آورد و در وقت شولست که اول سابقه در زمان جاهلیت در پیش سوزان واقع کرد در موضوع هیچ بود زمین
 این احوال کلام این افعال و نیز در این قبیل در اینهمان نیز بعضی از کتب عربی است که در این افعال کتب زندگانی

۱۸۴ پادشاه ممدود و پابنده باد که نزد من استوری موجود است که هرگز این بقیه هیچ نامی اورا ندیده است و بزید معروف
 داشت که نزد من استی حضرت که بنتر از ان بی او مرگ سحر کرده است پس حجاج که والی آن بقعه بود آنها را
 بسابقه دعوت نمود و که بسند که هر کدام بخت میداد و بسبب سابقه بار برده باشند که در بعد از معتین
 و تشخیص بدست ملوح مرادی سپردند و غایبی رشتی که در و اسباب آن لافعل که کسی بود او بسبب بزرگ
 و خسیله بی از دوی عارف هم کجاست پس این لافعل بر سر مور را بسبب خود سوار است و بزید کجاست را
 بعد از ان شروع بر و انبند استوران کردند چون اسباب لافعل را اول میدان برجهند و کشتی نداشت که از کمان
 بدون آنکه دست رادی که چون در زمین راست کوسموار همانا میگذر فن و بوی هر دو با هم دیگر
 مساوات داشت و در زمین نرم که چنانچه فریب بود با همی آنها زمین فرود و در نمازی زمین چنین را فریب کوینه
 سلوک میکردند که از فضل کشتی و نتوانا کل مشد و چون بخت مضمار سابقه نزدیک که در بدنه خود بخت پیش
حکایت روایت کرده اند که چون سلیمان بن عبد الملک که عقیقین با پادشاهان بنی امیه است **بجز خود**
 شد و حال آنکه سلیمان در زمان جهات سبسان بسیار را برای سابقه فراسم کرده بود چون عهد فلانی او
 بر و در زمانی مدت عمارت عبد العزیز مبدل گشت و بعد از آنکه هر امری که با شرع و خلاف موقع احد است کرده
 بودند بجز سلطان در آورده و شیخ شیخ تسلیم سواهی حتی از اهل اتم و کان امر الله قدر امشود و انقضا
 عمر سلیمان و چاکبواز اراد طلب راسبیده فرمود امر و سپاری از مردم طوائف بنا را برده است هفتاد تا حاضرند
 و باز در راه و ابعی بسیار است و از آوردن نعمتهای فاخره سانه سنان قطع کرده است و نامی مردم بار بار
 رفته اند و چاکبوز رخا خود درین امر و صلاح گفت که ستوران جلد را در ان مکان بودیدن و سابقه دارم
 و پاره از لافعل بجز سوار بی ستوران سابقه حاضر شده بود و عمر کشت بجهت است که در صحن را بسنوا

۱۸۵ خود سوار است و ان که کسب او عیاشی و انرا جهت حصول ان امر حاضر کردند بسنوران سوار گشتند و امر بر و انبند انها
 فرمودند و کشت بی این ستوران سابقه بجز خود اختیار کرده ام آدمی کار دیده با پادشاه سوار کرد و بد بخوانه خود
 عمل کرد و بعد از ان کشت بار خدا با بر احم کانه نو امید وارم که این ستور حاضر خود را بر سایر ستوران خود
 در مردم بخت یاد و بجز ستوری بر او پیشی کبر و کوبیدن و عیاشی او بهد فضا جانت رسید که ستور کوشفت
 بافت و را کبا و در حضور عمر بن رفی را بر خواهر **شهر** را بت مجرد رخت منوالا امیسی این را بت مجرد اجلا است
 و حال آنکه در فتنه بخت است **سختی** او سنا کتا الهبنا ما اورا جاری ساخته ایم و حال آنکه ما را الهیت این امر موجود است
 لو تریل الرج کتبا هبنا اگر در راهم جوان داده باشی هر آینه بر او بخت میم چون ان سبب بخت میدان
 نزدیک کرده دست او بسور اخ مور چما فرشت و از رفتن افشا و یکی از زبده اولاد اهل فضل و کفایت
 ابل بگردان بخت پیش کشت برستیکه امروز کسی بخت یافت که سابقه جفا و بجانب سعادت و ایمان
 و اسلام از همه کس کوی سابقه از میدان بر و ده بودند **حکایت** احمدی حکایت میکند که شام روزی ای ای ای
 که پاره از اموال حاضر سید کسب انعام بر دم عطف گشتند چون لغدر حاضر کردند در موضعی نشست هر که
 پیش خفت **بعضی** پیش شده بود تسلیم می نمود تا گاه جوانی حاضر شد و طالب انعام او شد از حاجب پرسید
 که من این جوان را نمی شناسم حاجب گفت هر بنظر فلان بجا او نیست بلکه بنا بر امر من نیز خاتم است **کشت**
 کن شاید چیزی از او دانسته باشم از کشت و ادر من فلان است با امر و حاجب را چنان گفتم که در کشت است
 ما ز خبری ده که کشت فلان این فلان است باز چنان گفتم که رسید شام کشت هر گاه حال بر نیت
 از انعام و اخوات نام نشانی ده که کشت فلان من سلمه بن مسعود است شام کشت بل او شام ختم کردی
 بود از سنده ان معا و یکم کلم کرده بود بعد از ان گفت ای مردمان بر ایند و آگاه بشید که هر بخت

کشت

۱۸۵ و حضرت و بیعت خاصه حضرت و اورا انعام قبول عطا نمود و حضرت نیز شمس و شمسوار و غیره هم و اگر گویم مرا
و سابقه فرموده اند آنچه درین باب آنگاه وارد آمده است حسب الامتاج در یکی کتب خواهد شد **فی بیان**
خود که از اموی بن عبیدیه رسیده است گفت عبدالمعز عرض کرد که شما در عهد حضرت رسالت پناه نمودید
عقد مرا نمیکردید گفت آری بنام خدا که رسالت پناه بودم ایندی فرمودند و از ابی هریره مرویست که حضرت
مکتبش نبوی فرمودند که سابق الانیخت او حاضر و اصل یعنی سابق را می توان کرد که با شمس که خداوند عظیم است
خداوند مسلم است و هر که مان و از این عمر مرویست ان بول الله و او سابق بن اخیل ابی انیس که در عهد رسالت
الواریع و سابق بن اخیل التلمی عنده من التیة الی کعبه بنی زریق یعنی حضرت رسالت پناه کعبه است و اینست که در عهد
ارضاقت باقیه الواریع سابق فرموده که بسالی که تیرشده بود و از آئینه مسجدی زریق سابق فرمودند فیما ان کوم
سابق بن حیف و تیرت الواریع پنج میل است پیش و پن تیرت با مسجدی مذوق یکیل است و هر یکی از شرح چهار هزار
در اع است و نیزه و الی ششم اندازی است و این امر غایت غیر محدود است و بگویند که سبیل یک بر چهار
در سبیل است عبدالمعز بن عمر بن ابی سلمه را پنهان میدادم و داخل ان زمره بودم که اسب خود را میدادند پس
اسب من بر میزد من فریب می رسید به بودم و اهلی بسند و خود از عهد المؤمن بن عباس بن سل بن سعد بن پیش از
جانش روایت میکند که گفت حضرت رسالت پناه مد و اگر گویم اسب را چون میداد و من نیز در ان محل حاضر بودم
و اسب خود را چون میداد و من اسب من با سب حضرت که طرب نام داشت بنقیبت و حضرت بر اسب را
معلق فرمودند و از کجوال مرویست که در واقعات روایت کن بنام دیکه که سوزان خاکش شده و حال آنکه حضرت سابق
باش بود و بعد از انعام زمان جوی حضرت مکتبش نبوی بر او توانی مبارک خود نمید کردید و در میان حضرت مبارک
خود را نمید کردید و فرمودند که سب من اسب من بجز است و اصحاب حضرت رسالت پناه عقده مرا می کشید

و تابعی

۱۸۶ و بعد از این میان مرین اسبستان میفرمودند و در وقت که عربین مکتب آدمی بزاید بوسی شوی که در ان دوران در عصر
قبل احوال بود که استاد و بنام داد که از همین جین فنا یعنی یک فی کرد و انصاف انفت داره امای که سوزان
خود را نمیداد و بعد از ان اخیل سابق اسبستان داره نیز این اسبستان نیز حضرت غیر البر است نیز انفت سابق
میفرمودند پس بوسی اشوی بدان امر سوال گشت و از عبدالمعز ابن عمر مرویست که حضرت مکتبش نبوی درین سوزان
سابق فرمودی و هر که کم بقیست فی صل و انعام فرمودند که سبستان که بطلح اول ان فی اصنام که نمیدادند و
و بگردانیدن انما اسبستان میفرمود غایت ربع و خدای را که در اسب بود مذاقفت و فرخ که اسب دیگر بود از غنچه
نموده غایت از اصل ساخت ابو علفه که از غلمان بنی کعبه است روایت کرده است که حضرت رسالت پناه کعبه
جاری نمود که سب او هم رنگ و از کوه سبقت یافت و مردم نزدیک افتاد و پس نشانیان گفتند این سوزان است
و در وقتیکه در عهد حضرت رسالت پناه مبرور و زانوی خود و ان اسب بر او نگذاشت و حال آنکه در وقت خود در شمشیر
بود و پیش از آنکه از اسبق و کرده بود و در ان حضرت فرمودند که سبستان اسب من مانند حر است و چون اسبها را از برای
سابق جمع نمودند و بجهت سبستان امر گشتند و بعد ادا اول دفعه انما زینما رک محمل سبستان را گویند بر مذکر که در مذ
و مدت اشتر چنانچه اشتهاد و در چوب شامه و از است و مصفا را بر ان مکان که در ان اسب را می بنده اطلاق
می نمایند و زمان ان موعده را نیز گویند **فی بیان** سوزان است باید او از ان اسب را محکم نمایند و بعد از ان چنانکه
بزرگ و گرم چو شاندند آنکه در زیر پیر و و عرق بکند و عرق کوی برش نمایی بر ابل کرده گوشت برش شدت
و استخمس باید و کالده برش یک کرد و در وقتیکه اسب تخمنا سب که شامه و بخت را مقبول رسانیدند از جوق
در ان مرتبه که در ان ترک نمودیم را فرمودند که هر که اسب را بر ان اسب را با همال کند زاید است و اول گران
بفخده و در کوشش خود چند مرتبه است پس درین بخت مفضل مذکور شود اقول و با تالیف مفضل در بیان سبستان

۱۸۷ داود چون آنکه او قاتل برت سب را در اول بفرستد و علف تازه باید داد تا فریب کرد و در هر سال آنکه
باید علف را در آن کاغذ ها شده را راضی و دفع میکند و رنگ برن و سوراخهاست بکنند و روشن میکردند تا علف
سپارانه باشد چه اگر درشت و یا چکنی شده باشد چندانی فایده ندارد و برین سبب علف را در موضع خفک
هوایی سرد و بعضی گرم باید کاشت با درخت کاشتن تقدیم و تاخیری نمایند که در هر روز سبیده باشد و با علف
پیش از پروان آمدن آفتاب بدو نماند که بر آن باشد و کم دهند و در هر نوبت انقدر بکنند که بکشد توان
گرفت اگر چه کوبند بسیار دهند و کوسر و دل زده خواهد شد و در هر چند روز فدی می کند باید داد که با
کوران و بسیار خوردن علف میشود و اگر تک نخورد بسی و جبر دهند و در هر نیم علف خوردن سوراخی بسیار
بخت ریخ و در مالدی میشود باید کرد و بعضی در آن تمام جویند تا نماند که هر روز پیشین و دیگر یا
بخت یک آنچه عاده و ششتر جو آب بخسایند تا تمام نگاه باس دهند و در آن ششتر نیمی توان داد و علف
تمام با تمام علف کوه و هفت هر روز فدی بکنند و علفشان که پامیزند و جسد و اما اگر سوزده کی است
باشد بوی که با ناید و او که زبان دارد و اگر در ایام غیر علف است لاغر از فریب خواهد کرد و جو نیم کوب را در کعبه بخسایند
و اندک بوی که خشک است جو را سب و مسند چه اگر بسیار با یکدیگر پامیزند ترش میکند و در اسبان جنب میکند و بعضی
بوی که خشک را با تمام آموخته و علف مجموع بوی که در آن کسند و باس دهند و چنین با کوفتن جو را از آنجا است که زود
از معدله که زود همضم شود و بوی که زود زود فریب میکند از هوای گرم بخت امراض دیگر میشود پس اگر کوفته باشد در جای
خفک بندند و آب بکشند و برین زود و در وقت خشکی آب و برنج دهند و کف آن سبب خنجر چند سبب را فریب میکند
که گنجی را که گیسند و با برنج آموخته اندک اندک میدهند و در وقت جو نیم کوب و شست باید داد که باز در کوفتن جو
در هیچ عازر خوب نیست و اگر گنجی از کوفتن جو که باشد بهتر است و در هر مرتبه فدی عده آب و داود را در وقت

۱۸۸ باید کرد که زبانه دهند تا شامگاه کند و سر در هر سبب و بعضی گفته اند در شبستان گرم از صبح تا شام سه چهار مرتبه
باید داد و در عقب جویمت زبانه دارد و در امواج قوی که میگردند و خصوصاً اگر بعد از آن سوار شوند اگر کسی را این
عادت داده باشند آنچه گفته اند آن عادت باید گرفت که اگر یکبار قطع کنند که کله و کله تر خشک و نمی کنند
و اگر چنین شود بعد از آن فی اندک آبی باید داد تا نشاط آید و کاه هر اندک اندک باید داد انقدر که جو شش تمام نشسته
و هر چند کمتر دهد بهتر است و چون کمتر در خوب است بسیار آن را یکی چشم و کاهلی آورده در کاه مقاب و در آن
بی صبر کرد و اندک خلاف جو که یکبار در آن بهتر است و بهترین اوقات اول شب است و بعضی در وقت عادت
میدهند و این امر خوب نیست زیرا موجب مرضها میگرداند فدی که عادت را تمام نخورده باشد آن شش
کتر از عادت باید داد مخصوص در اسبان فریب و هر کسی را که آب بکشند چندانی حرکت نکند و در وقت شش کتر
از عادت باید داد که علف بسیاری دارد فصل در ظرف نمک گذاری و قواعد نظیر از جمله او است و در وقت او
بایستی که موضع و بیمار هیچ و شام است بدانکه باید که زبانه سب خشک و نمکون باشد یعنی موضع بوی را بلند تر از
موضع دست سازند تا همگی سهل و اعتماد بر کسند با شد و هر روز و مرتبه نماید کنند که نوعی هر کس فدی را
که در بدن و موی باشد نایل کرد و در ضابط است و علف است تمام تمام نمایند و در وقت شش و شش
گاه و علف هستند تا اینکه جو را بخت تمام بخورد و در هوا میشت عادت باید داد تا از سر ما و کوفته نشود
و در زمان شبستان در هر چند روزی فدی خوب که هر اثر از صطبل باید سوزانند چه نخورد و شش مرغ
چهار پان برس که دفع تمام دارد و از جمله قواعد غراب در باره سب است که هر گاه اراده آب دوانی
و کوبستن تمام بند روزی را متعین مبارزه و چهل روز بیشتر یکدیگر اعلام میکند و شروع در زبانه سب است
باین طریق که در جای می بندند و جاههای متحد می پوشانند که عرقی کنند و در آن تمام نگاه و بوی که تمام خشک

و جو پرورش میزند و اصل علف تا نه بکشد سوزد و درین سر روز یکده سواری می کنند و در هر مرتبه سواری می فرمایند و اگر در میدان که بجز آن کار معین شده سواری می کنند بر است و این قسم تربیت را بشیر و ان سبب را مضمار گویند و البضا موصوفه است اسب را در آن مدت ضمما گویند و باید که وعده نوبت فراسواری همچنان دهند که یک نوبت با روزی یک نوبت در هر کمال سبی باید که در ناصدی که اگر سبب چهار صد قدم باشد مضطرب نشود و نفس را تند کند و اند چون اثر نوبت بر سبب کمال سوزد و در روز وعده بر سر میدان آید پاره پاره و یکدو کف تک برد و درین اسب زده و کجا مرتبت که در چند قدم یک سبب باشد تا با آدانی که قبل ازین فرود شده سواری شده با بد ناخت و در آن کار کجا هم و سایر آلات سبب که در بر زمین میان پر کشت بر آن علف کرده باشد و بینی که سواری که فرود باشد چنانکه برین نازه یا سنگ باشد نوبت اسب میگردد و نازه میگردد و چنانکه سواری از آن زمین بگذرد باشد چنانکه گنهای ناخوش میگذرد و بحث رحمت سبب میگردد و سواری هر چند سبب باشد بر است و اعصاب در این سبب مضائقه بسیار دارند ناصدی که سواری سبب که در بگری باشد بقدری نفاوت جو در ظرفی کرده در پشت می بندند و در سایر اوقات خصوصاً وقت و هر چه کجا هم و زمین و دیگر آلات سبب که باشد بر است تا بعد از انعام انعام تربیت را که بجز در پیش روزی است که بن بر اسب قرار دهند که پیش از در هر روز در محتاج شود چیزی چند چند در وضع بر زمین نشود و بر شترش چند از نفا و نقره یا امثال آنها بر و وال کجا هم نیند که اسب محظوظ ماند و در ناختن هر چند قدم اسب را آسکی بکشد که بحث شدی میشود و آنچه از نفاطه جانین مذکور میشود کمال مراعات نمایند و در کوشش جمله و فریب کجا طرسانند که خلاف شرع و عقل و نفا و نفا و نفا است برای در خارجا بنظر سبب است که در میان در وقت عذر از اعصاب علف مری که در اسب و دانی واقع شده بود چهل سال نایب تر است و است و چندین نیز اگر ملک شده نفا و نفا و نفا و نفا و نفا است اعلان فصل

در اسب سخنان که در اسب از اول پیدا و در کم محافط نموده و از گاه و علف تر و جز به هرگز کرده سواری علف بجای میسپارد و بال پوش بر فاخته تا به پوشانند تا بوقت دوامیدن اسب سخنانی و در این فصل آداب سخنانی را بسبب ایراد می نمایم **فصل** در گردانیدن اسب و طی نمودن روز اول و وقت صبح و در این نموده و چون وقت در بقدر سرما و فزونی اسب هر که در فزونی باشد کمتر پوشانند و سواری شده و بقدر یک میدان برده و در اجتناب نموده و در کسکام با آوردن مذکوره کمتر از آورده و زمین او را بر پشت و مندر و مندر و مندر می آورد و اسب را سوزد کرده و در جای خود بسته و علف خشک با داده بقدر اینکه تمام سیر شود و بعد از سیر شدن او را نهار و قنطر نموده تا بوقت تک اسب او را آب داده و باره قنطرها نیند تا بوقت ظهر و البضا وقت ظهر با علف خشک داده و سیر شود بعد از سیر شدن او را قنطر نموده تا بوقت تک اسب نهار کرده و آب داده و علف در هر سیر شود و بنا بر او قنطر نموده تا بوقت جو جو هر شب او را بخت نموده و در قسم او را قطع نموده و قسم دیگر داده تا بخورد و بعد از خوردن جو علف خشک بسیار پیش او ریخته و سر کین او را انداخته تا بر شود و بجا آمد صبح و صبح او را نهار نموده و زمین کرده و در مقابل روز قنطرها در باره و بر گردانیده و در مراجعت یک میدان علاوه شده بقدر روز قبل سبب آورده و یک میدان است آورده او را همان کسوز روز اول آب و علف داده و قنطر نموده تا بوقت جو جو او را از قرار شب پیش رفتن نموده و در قسم او را داده و یک قسم او را قطع نموده بموافق شب اول قنطرها نیند تا بوقت صبح روز سیم با زوار این کرده و سواری شده بموافق روز و دوم برده یک میدان زیاده علاوه کرده در هر مراجعت علاوه در روز را بعث آورده و راه روز اول را آسکی بخانه آورده از قرار بوی معافندی از آب و تیمار و علف و تیمار و قنطرها و زمین بر پشتش عمل نموده و مذکور است که در علاوه نموده تا بوقت جو جو دانی بوی کما قبل از سخنانی و انعام و کمال با به با داده و بوم بوم قنطرها نموده از قرار روز نای ساین از آب و علف تیمار

و قطره جوف هم و کمال با داده و موخه شده بهمان فرام که در با و نه شست با سواهی تیار و کسکو که پاد تویم
 تیار و کسکو در علاوه نماید و هر قدر که تیار و کسکو در ساغون کفین بیشتر باشد فایده است و در کرد ایندن
 و قشیح او بکیران علاوه نماید تا به و خوشنگ و نیم برسد و درین عرض تمامه با هم که در ایندن اسب ساغون
 باید صاحب اسب ساغون کوشش اسب را بشناسد که کچه بر تیر است و ما حفر نماید که کوشش اسب کم شده و پای او
 نماید و قشیح کنه او نمودار که در پیشین پیش پای او که بروش و سر ز کجیت عالی شده باشد و میان فرجهها خالی شود
 و باید اسب ساغونی که کوشش او تا حدی برسد از ده فرسک و نیم بیشتر باشد و زاده ازین نباید برود
 درین ایام نابین حد که کسید که اگر باشد اصلا و مطلقا نباید و باید و بر غرض و چنان نماید که عین غرضت و عیاش
 امرض خواهد شد و هرگاه درین که در کشد در عین که در ایندن مسج که بجه که کوشش نماید اسب مذکور برین اسب
 خورون نماید بالغ نشود و هر قدر که میل دارد آب بر ضد اسب ساغونیز در ایام ساغون از اول تا آخر هر قدر
 تیار و شست و مال بیشتر نماید فایده است و درین عرض تمامه که درین حد برسد که اگر کشد که در کشد باید در
 عرض ده دوازده روز یکدخا در اصناف کاشته بقدر سرور یا چهار روز که در نیمه مطلقا بر او سوار نشود
 تا در عرض سواهی او با یکسکو گردان نماید که جدا دست و پای او با پا در و بعد از آب و علف و چوب قوی
 صبح بیاورد کسکو که کامل نماید درین سه چهار روز صافی اگر موجود شود و علف تازه بدندان عین است
 تمامه که با کسکو گردان میکند از یک سو تا اول جو او از فرار نظر بر اول شست نماید و از آن فرار که کم میزند
 تا شب نیم که جو او تمام برسد و در خوشنگ و نیم راه او قشیح نماید و باید و نه کشد و خوشنگ با برسانند
 و بعد از آن تمام کسب در کوشش و از فرار نظر شستن کوشش و بدان حد رسیدن باید که اسب کسکو
 و بر آن کوشش **باب دوم** که شش اول که شش کسکو برود با بر سر شست جو او را نیم من تیر تیری با و داد بعد از جو

فقط

فقط تا تیره عالی سب را بر زنده و وسعت صبح مازده اصلا بعد از خورون جو نباید چیزی داد و باید در وقت صبح
 مازده بقدر یک عمارک علف خشک با داده تا خورون علف تمام برسد و مل و مند او را که شش تیار و شست
 کامل نموده و زین کرده و جل و مند و مال پوشش را بالای زین و پویشانده و در آنوقت که مد نظر و مابندان است
 سوار شده و برده بر غرض درین دو ساعت که صبح مازده و خوشنگ و نیم راه مذکور با بر سر غرضت باشد
 سواهی بر غرض و چنانشل و مابندان نباید رفتار نماید که عین غرضت و در عین بر غرضت در هر یک خوشنگ
 یکیدن است و در بقدر دوسه دقیقه اسب را نگاه داشته بول نماید تا شروع بر غرض نماید تا در خوشنگ
 نیم تمام برسد چنان شود که در خوشنگ او را بر غرض و نیم خوشنگ او بچگ آسایش لغز و بول نماید تا غرضت داشته
 و در امر اجتناب کسکو و بکار او را بر غرض آورده و یک خوشنگ و نیم دیگر را بر عت بقدر راه سواهی اسب بر آه آورده
 تا بر سر تیر برسد و جل او را که شش بقدر یکصد قدم چهار شش او را و مابنده و یکصد قدم دیگر که در ولایت قدم میشود و بعد
 آن دوباره جل و مند او را پویشانده و بقدر ولایت قدم دیگر او را دست گردان نموده در صحنه بقدر یکبار
 علف خشک با داده و سوار شده بکجا تیر برده او را برابر کرده چند مرتبه و یک اسب مذکور را بر غرض کرده
 و کجا تیر خنای آورده و او را نقل و دست گردان نموده و بعد از دست گردان نصف جوش را با داده و بعد
 آن او را تیار کرده و بعد از آن شروع بدست گردان نماید تا بوقت لغز بعد از آن علف او را بر سرش و در وقت
 از علف سب با داده فقط نماید و چند قدم دست گردان نماید و تیار نماید و زین کشد و بعد از نیم خوشنگ سوار شده
 بر آه برده و آب داده و آورده و چند قدمی بر غرض نماید تا دست گردان نماید و بعد از آن
 تیار نماید تا وقت علف بعد از آن علف او را در کسکو گردان نماید و پس از آن بر جای خود بکشد و فقط نموده و قشیح
 جو در وقت جو او تمام داده و بعد از چند قدم کسکو گردان نماید و بعد تیار نماید و علف بسیار بخشد

در کین زبردست و پایی و دیگر که سر شود بخوابد با صبح و در هنگام صبح هم میماند و زین کند و سوار شود و با کلام اول
 بر آید و در وقت روز و در وقت شب و شبهای که شبکیز نیست بر سوار شود سابق که در آتام اول که در شغل نماید و در وقت شب
 و شب بامد و در وقت شب که در سوار شود با یک صاحب ساعونی گوشت اسب را بشناسد از قرار فعلی که در
 شده و در وقت شب که شبکیز است باید یکصد قدم چهار نعل و یکصد قدم دو ایندن او را علاوه نماید با نقد بر چند
 شبکیز میدان را تمام کند چنان شود که نصف میدان چهار نعل و نصف دیگر دو ایندن تمام است کند و ابتدا
 و وقتیکه شبکیز شود باید صاحب ساعونی را بشناسد تا یک شبکیز بقیه اسب را بکند و بعد از آن کشتن بی از چند دوری
 اسب مذکور از سوار می محافظ داشته و کم هم بوقی تا جمعی نعل است که در آن نماید و علف و جوار تمام
 و کمال بر دورین چند روز محافظ داشتن هرگاه علف تر موجود کرد همیشه در نعلت بعد از آن
 سر جای خود بسته و گذاشته باشد که گوشت نه که در قدر دیگر از جای خود کرده بازی نماید و درین آتام
 محافظ نمودن اصلا و طاف سوار می با اسب مزبور نمائید و بر سوار می آتام ساعونی آب و علف و جو
 و تیمار نموده و بعد از آنکه صاحب ساعونی دانست که اسب بر مرغ آمده برستور نعل جوار کم و در اهر کم نماید تا
 با بر بستور نعل علاوه نماید تا یکصد و در وقت شب و نیم بر ساند و در آتام که در ایندن اسب هو اسر باشد
 سینه بند اسب را بایست و باز با شبکیز نماید **باب سیم** دوباره با شبکیز کشتن یک شبکیز کشتن
 و کله در شبکیز مزبور شبکیز می نعل که در کشته بر انقراض نماید چنانچه در وقت شبکیز تمام بر ساند و درین
 چند شبکیز هر شبی قدری دو ایندن را علاوه نماید که درین چهار شبکیز نصف میدان را دو اینده باشد
 اینوقت دو سوم دیگر بستور نعل محافظ دارد و بعد از آن کم کم سوار می و در ایندن نماید تا دو
 یوم و اونوقت با شبکیز عرق که در کشتن **باب چهارم** عرق که در کشتن و شبکیز اول بعد از خوردن نصف جو

بر شرب

بر شرب او را قهقهه نوره خالی بر سر زده تا یک ساعت صبح تا صبح پنج خیز بود داده و یک ساعت صبح یک ساعت
 خشک با داده و تیمار و شمال کرده و زین نموده و سوار شده گشته است بعد یکساعت بر دو بر کرد
 تا بر سر کمر رسیده و با ایند تا طلوع نموده و در آن او را بر زمین میگردان او را دو اینده و بعد
 دو ایندن او را پوشانیده اندکی او را دست کردن نماید و بعد یک ساعت علف و نصف جو شرب را داده است
 یک ساعت برده و او را سرب کرده و انگاه بعد نیم ساعت بر برف و چهار نعل آورده تا یک ساعت عرق بگردان او
 نمود و در وقت بعد است بر نعل بر ساند و درین بر گشته است که در آن نماید و بعد او را تیمار بر شرب و مال کرده و علف
 باز داده و دست کردن نماید و بر سر جای خود بسته تا وقت ظهر انگاه علف در سینه شود باز تیمار نماید و کوش
 فخری در برین کرده و نعل و مند و بال پوشش پوشانیده و بر بالای نعل و مندر زین کرده و مندر آب داده و سینه شود و بعد
 سوار شود بعد نیم ساعت چهار نعل دو اینده تمام کردن عرق کند و بعد او را بجای پنهانی بر دو کلاه اصلا و در نعل نعل
 نشسته و او را انگاه بسته کوشب دیگر مندا و نموده تا یکساعت عرق پس بر همانکه عرق قطع کند کوشبکی میان نماید تا یک
 روزه مندرل شود و آنکه زین را بر گشته و اندکی سنگ جل است کند و فخری بر نعل را بر و آن آورده پس کله حکم نماید و
 دست کردن نمودن کوشب دیگر مندا و نماید که با نقره عرق خشک کرده آورده تیمار کرده و قدری علف داده
 سینه شود و بعد از علف دست کردن نماید قدری که کرده بر جای خود بسته و علف بسیار بر نقره و در کوشب که از حشا
 بخورد و بخوابد و صبح بزنگار دهد و بعد یکساعت نیم کرده که جهت نماید و زین او را بر سر نعل و مند پوشانید
 دست کردن نماید بعد علف بر مندر بعد از علف در مندر آب داده و زین کرده و سوار شده چهار نعل نموده تا یک
 آنرا عرق بگردان او نمود و در کرد و باز بر کرد تا نیم ساعت بر جای خود آورده و او را دست کردن نماید و تیمار کند
 و بعد از آن وقت ظهر و ظهر با ز علف داده و تیمار کرده و فخری در نعل کرده و نعل پوشانیده و بالای نعل بر کرده

بر شرب

و در منزل کس داده و سوار شده هر دو برود و بعد یک خوشک بچا نعل و دامیده آورده در جای بنای کجا کرده
 و زمین را بر داشته و در ثوب بند و کلاه و با و پوشانیده و بستند تا خوب عرق نکند که عرق بر کف نکند موده بسته
 بجان آورده و خنجر را بکستور قبل بر او آورده دست گردان نماید پس بیمار کند و جل و غنچه خشک برساند و علف
 داده مکتبش شود و بعد از علف و سکر آن نماید بعد بنده و چیزی نرسد و فکرت کند یک صبح بماند باز
 بیمار کند بچا ک علف دهند و زمین موزه و جل دهند و بال پوشش لای زین پوشانده و لبش بر هر دو بقدر یک
 و کشته بر حش نام برسد و بچا بستند تا طلوع آفتاب اگر جل دهند را بر داشته میدان برده بقدر یک خوشک و در این
 نیم خوشک چهار نعل باشد و نیم خوشک دیگر او فکرت کشیده و دامیده یک سوسا بق علف داده و نصف خوش
 را در کس بر داده و بچا بستند برده و سیراب کرده باز بچا نعل دو آسبیده تا آن عرق کردن او فکرت شود
 و کجا ناورده و سکر آن نماید و پشت و مال کرده بعد از بیمار کس گردان نماید و علف دهد و بعد از علف چند قدم
 او را کس گردان نماید و آورده قطره نماید و وقت ظهر بکستور سابق که در دو جبهای قبل از کشد که چیزی و جل دهند پوشانند
 و بر بالای جل دهند زین کند یک دهد سوار شود و صبح بر دو نیم خوشک چهار نعل و نیم خوشک دیگر فکرت کشد و دامیده
 تا خوب عرق نکند و کجای بنای برده باز دو و مند علاوه پوشانند تا خوب عرق نکند تا عرق را بر سکر آن خشک نماید
 و بیمار کند و علف بر سببش شود و اگر شب دو آید آن بدست همیش بچا ک جوده و چیزی دیگر از نگاه فکرت
 نموده تا یک صبح بماند و اگر یک بچا علف خشک داده و بیمار و شست مال خوب کرده و جل دهند بر بالای نعل
 زین پوشانند با کرم بکسرت است برده و بر سر میدان سبیده و آنچه شروع بکستور آن نماید و موی کلاه او را آسبیده
 و چهار دست و پا و ماعز کشند و از آن آموک شروع در ساعت پنجاه هر وقت که سوار شود دم او را آسبیده
 و سوار شده و هر راه آب ماعز نعل بند و انداخته است از آن ماعز که سبب همین قسم ماعز نعل که جل نماید که موده است

اسب او پیش از همه اسبهای آید باشی ملک بجا هر چه بنویسد در فتنه برتر ازین است که او را علمای بکس و کم را بر ستود
 بر پوشانند علف خشک را و بپوشانند تا بچا در دوران عمل خود آب به دست و بقدر گوشت بر آن سب برای عرق
 سعی نمایند که گشتی بر نش بنامی زایل شود چون گوشت بر شش نکند و گشتی آن نایل که در پیش شروع کرد آمدن بنام
 مسافه بعد از آنکه گشتند و در عرش صحیح وارد است که حضرت مقدس نبوی مراد آنکه و کلمه است با سب خود نمود
 و یکای خشک او علف دادند و کم کم علف دادند و از غذای با یک چیز پس چیزی از علف به سید اندود و پوشانیدن
 و بچا نعل پس از پوشانیدن و بچا نعل آنکه سوسا بر داشته اند و بزبان سخن آن سخن نمودند او آب دیده و در هیچ
 و شام او را سیراب سازند و علمای متقدمه بر پوشانند که گشتی که این سال آرد در زیر علمای برقی می نماید و رنگ او
 صاف بگرد و پوست بدنش دستنی بهم برسد و در هر مغز موده و روزی دو بار را در یک شب بندد و مسافه کشد یک شب
 نماند و شوط و شوط یک را گویند و شوط دو یک است و در جای خود او را همی بسبب بندند تا ای که گشتی تخمین
 این حدیث موهوم و غیره که قواعد فقهیه را لازم بود جامع آنکه و آنچه اول فریگت و سبب از سبب بندد از زمین کمالی
 بیاض صبح و میان صبح هر ساعت و چون گشتن بنام رسید بعد از آن عمل برای غایط بر او آورده شود
 میدان او را بویفت امر نمایند و سید آمو میدار از غایت گویند و اصل میدان بیطان بود دست و بطریق گویند
 سید از ازان بیرون آورده اند و غایت مسافه میان اول و آخر تا گویند که هر قدر شرط شده باشد و سبب اعراض
 از ابله غلوه مقدر بگردند و غلوه بقدر بر از آنی غیر عریل باشد و مقدر از آن باشد در طبع است که جمعا چاهه از
 ذراع است چنانچه مسافه شرعی چهار سوسا گویند است و بعضی احوال با صفتها معلوم رسد و موهوم و چنانچه سخن
 مکتوبش نبوی رسد و موهوم و چون سوسا در اول میدان می آسبیده است سنی را که بطلع این این فن مکتوبش
 گویند و آن مکان در از آن بند که بر آن نامی موهوم شود و سببهای آن بسیار را باقی با یکدیگر در از بر یک گشتند بر آن

مغوش گندازد که مطلقا کم و زیاد موجود کرد و در سبب از نوزاد و مسامحه است به نعل غارت شود چون در اول میدان
 ابتدا بچوبی سبب نماید با پرسن را بردارد که مبادا رسن مایه یکی از نوزادان بچیده کرد و در راه مانده و باهنری بود
 لکن درین مسابقه سوار با خفت را می خواهد که تکی با حوال استوار عارف باشد و آن سوار هم سبک جسم و کوشش کم باشد
 بعضی سید است که سوار می لرزد و عمل از جهشش بکین زبر بوده است بهش متوکر بوده است و باید آن سوار کرد
 مسابقه سوار شود و معلوم شود که سبب و ناه عارف باشد که راههای خود را سبب شود که با مصلحت برانهای خود
 در زمان بوی محرک شده و فعلی چندان را سبب شده باشد چون خفت و خوشبختی و پاکیزگی اسب هر سه منجید
 آسبی دیگر بر او سبقت نخواهد یافت و باید دانست که اگر کلهی از مسامحه باقی مانده باشد سوار باید طاعت قرائت کند
 سواران جوئی کردند و دوباره با تخیل و دانیدن استوار شود لکن با سبب را در وقت تمام مسافت با سبکی
 و در نهایت در دفع راه بر درن بر او بر دو باید مراعات استواران را که درین امر ارا که سبقت در نهایت یعنی دران
 وقت تمام جسم اول طرف سوار باشد که مبادا از فاعل استوری دیگر بر مقدم کرد و بعد از حصول مقدم سوار
 دیگران امر حجتش او را که نمی باید و از فوت آن خالیف کرد و سوار او را و آن سابقه باید از آرزوی خود
 در جوئی باز دارد که اگر دران در سوار در حفظ نشاطی باشد در نواحی که بنشیند نماید که بدون اینکه از آن طاعت
 فرغت از جو شده باشد و با جوش و بر زمین باشد که سگوش بر اسبهای دیگر سبقت باید چون در وقت سبقت
 او را و است و او اسب را بر سبب دان بکنن دهد و در سبقت سوار بر آن نماید که از خاست میدان دور کرد و بگویند
 اسب او بر تعلیم است و اگر در سبب دان همان نفعی در زید و تخیل نماید که در مبادا از درن مضائقه نماید در هر امری
 دیگر که برای سبب دان صورتش مکان دارد و به سبب نماید و اگر در حدی درین موجود کرد و باید بر زمین جوئی کرد
 که سوار در غلظت آن نادان باشد بلکه در جانب دیگر باشد بر اسبها واقع میگردد که چون را که نادان

شام استوری افتد از جوئی باز کرد و در وقت و سبب نعل او بگرد و در خصوص و در یکجا بگرد و بان وقت باشد
 یکیشین خواهد و در سواران طلب و زینت تمامی آنها اشتیاق و پاکیزه در تمامی آنها وار شده است و در زینت
 مسطور کردیده اند آنها را بر آن خواهیم که پس اولین سبک مقدم میشود سابق مینامند و سبک نیز نام برده اند
 و بعد از او مصطفی و اتفاق اولی است و بعد از آنکه در سوار برین کفلی می باشد او بعد گویند
 اولین آنها سبب است میدان مصطفی پس از آن سیم و چهارم چنین که نام برده و میرسد و سبقت میدهد و کشف
 کاف و در راست مصطفی گوید اولین سبب است پس سبب است پس سبب است پس سبب است پس سبب است پس سبب است
 سبقت این بنا می گوید اولین سبب است دوم مصطفی سیم چهارم نامی پنجم مزاج ششم عطف هفتم ششم
 هفتم سبب ششم ششم و سبقت است ابو نفور گوید که اولین سبب است و از سابق نیز گویند پس مصطفی پس سبب است
 پس عطف پس مزاج پس سبب است پس سبب است بعضی دیگر گفته اند اولین آنها سابق پس مصطفی پس سبب است
 گوید صاحب خود تابع شده اند پس سبب است و تابع سبب است پس عطف زیرا او را صاحب سبب است و سبب
 کرده است پس مزاج و صاحب آن ماضی شفا قریب نماید پس سبب است که صاحب سبب است و آرد و سبب است
 سبب است که سبقت بر او را و در محظوظ کرده است پس سبب است زیرا سبب است و در ان حال ظم سبب است که او را
 ان حال خطی در سبقت است پس سبب است زیرا صاحب سبقت نیز ساخته است ابو بکر گوید ابو العباس یعنی ابو بکر
 در حدی ابو العباس شهور بر مرد کوفی مرانش نمود و از او این ابیات را محظوظ نمودم عالمی و المصلی بعدی
نم سبب است بعدی و آن یعنی آمد مجلی و سبب است پس از آن سبب است و بعد از آن مالی وانی و سبب است بعدی المرحوم
نم سبب است العاطف الخوال کرمی الی سبب است و سبب است از مزاج پس عطفی که بر مکان جولان مدام در سبب است
نم المخلول و المظلم انوفه جانی سبقت است لغز عارف است پس متولی و لطیم در آن و سبقت و حال آنکه او را کردی بلند

موجود است و بعضی دیگر گفته اند تا المصطفی و المصطفی بعد رسول و نالی بعده عاقلست و جبری یعنی پیش از مصطفی و بعضی
و بعد از آن سلی و نالی و پس از آن عاقلست در جریان آن که در زمانه تمام کلماتی موهل و جا و کلمه و اسکت تری
یعنی می باشد عاقلست پس کلمات و کلمه و اسکت و در اوقات میداد و جانی که پیشتر عاقلست
سبقت یافتگان ستودار از ایشانست شیعه و هر چه از ایشانست تا آنجا که در ذکر و آئینا از بعضی بنیادند
برقلم که گمانا اولین آنها است پس مصطفی پس نالی پس عاقلست پس بر سر نام علی بن ابی طالب که در آنجا
از ستودارن سابق آنکه از اعجاب محفوظ است مختصر بنی مصطفی یکی که عاقلست و شکر که در آنجا پس باقی
تجدید و بعضی دیگر گفته اند فضل و کت و عاقلست هر هر یکی پیشتر و شکر که در آنجا و در این کتابست
و عاقلست نامی از آنست که پس از آنست که در آن عاقلست در وقت که با کس بود و عاقلست
دیگر از صفات رسالت و اعانت **پیست** رسول پیشتر شاه رسولان محمد خلیفه است چنانچه در این کتابست
سابقه فرمودی بر سر چند چاره معنی که ازین پس پیشتر از او آورده بودند پس خداوند سبحان را
پس از انعام فرمودند و خداوند متصل را و نالی اولی و چهارم ادنیاری پنجم از تسمی و ششم از قبضه پس فرمود
بارگشته و فی کلک و فی سابق و اله کل ملک مجاهدین و بنیادین که در حدیث وارد است و حضرت
رسالت بنام آن فرمودند پس فرمودند **پیست** و در کتب است هر چند نقیضش کرده اند تا قسم و سابق عرب سالی را
از ستودارن تا ده شمرند و هر چه بر آن مریزیکند و از آنها اصلها و انعام میدادند و بز یاد کوش ستودارن برین
کلمه استیفاء کردند و این امر در زمان صورت و وقوع عیاشی که در دنیا آنهام است و اعانت عیاشی و اگر نالی را
بخروج کردن باشد بطریق اولی است قبضه محسوب میشود و حضرت رسالت بنام آن فرمودند و حضرت
و بزبان نبوتش آن بر زبان فرمودند و علی و در جنب فی الاسلام دعا آنکه این امر در زمان عیاشی

مورد

معمول بودی پس عاقلست که خداوند اسب خود را یکسوی دیگر برآورد و ساقها را در دو طرف خود استوار کند و چون آن استوار
پس زمین را برسد آن را در عقب آن سوزند و زبانه و سپردار و نالی یکدیگر برآورد و این اسب خود را با دو کوه و سوزنی
دیگر استوار کند و قدم نماید و جنب است که کوهی دیگر را برای اسب خود یک کوه و پشت سر برآورد و چون در اسب
آنها مدخلی استی شاه فرمود از آن فرود آید و بر اسب یک کوه پشت سر است سوار کرد و در عقبش زمین در دنیا
مسطوره است پس حضرت رسالت بنام آن از این حالت بنی فرمود و زبانه را بگردن چویدند و در این حالت است
چسب واقع شده است و اگر بعضی از آنها معروض را می مثالان کرده اند هر آینه عالی از نالی نه بود و بعضی از
آن عروپ و قد و حسن غیر است و احسن اسب فی بن ظمیر و غیر احسن حمل بن بد است که نیکو آن کرد
عقد ما بقدر این آن دو اسب بر سر هر یک از اسبها یکصد غله که عیاشی از چهار رخس و در این است و بعد
چهل روز گذشته و شطرت در آن مسافرت گمانی سپار بود نری که بوضعی امکان بخای مردم در آنجا حاصل
بود پس حمل بن بر روی بطرف کوه حیل آورد و جماعتی از اصحاب خود را با فرستاد و امر نمود که در
شکافها خود را پنهان سازند و او را ساقش نمود که اگر احسن اسب فی بن ظمیر بود بر اسب نغم
یا پس روی او بر روی او و او را از زدن از رفتار باز دارند تا یکی است و من که مسی لغت است بر و بنیافیم چون
خبر او را احسن از میدان جریان دادند ستودار حمل بن بد که دایان بود از اسب فی بن ظمیر سبقت گرفت و حمل
بن بد رکعتی بقیس بر پشتش بنیاقم قبل کت اینقدر که راه هم و دیگر که در این اسب آنک حرف گفتند و از این
نخین راست و سواران هم بر سب بعد از آن قدر ساری در می تماشا کن گویند چون آنچه گفته معمول است در اسب
بر عیاشی سبقت یافت تا ایضا بفرستاد آن رسیدند تا کاه اصحاب حمل بن بد را زنگین که هر کس است و حسن را از
جری باز داشتند و عیاشی را از سبقت یافت و در این باب فی بن ظمیر بن در وقت رارفته نظر در کشیدند

۲۰۱
 و لا یقت من عمل من غیره و اخذ علی ذات الاصله یعنی چه چیز می عجب و غریب بنامی کرده اند و از کبر و جبر و کبریا
 برادران او در منزل و مقام ذات الاصله هم فخر و غرور و در او غلبه جواری یعنی او با
 فخر و بزرگواری خود و در حال انگریزی و با هم در کبر و جبر و فخر و بزرگواری خود و در حال انگریزی و با هم در کبر و جبر و فخر و بزرگواری خود
 رسیده بود از جویان باز داشتند شوق است بعد از آن که در آن وقت درین قبایل آن دور و که جبر است
 عسر و در بیان باشد تا چهل سال زمان گرفت و کجا بی رسیده بود که انقدر فخر و عجب و بزرگواری حاصل میگشت که
 بر اعانت جوانان خود پروراند تا یکبار از آنها بیجا بدید که در کبر و جبر رسیده است تا چهل سال از جوانان آن
 در وقت بیجا بر کبر و جبر و عجب و بزرگواری و مقام شام کبر و مقام شام کبر و مقام شام کبر و مقام شام کبر و مقام شام کبر
 دیگر گفته اند با عجب و بزرگواری آن در وقت بیجا بود که در آن دور و که جبر و عجب و بزرگواری آن در وقت بیجا بود که در آن دور و که جبر و عجب و بزرگواری آن
 جهت گرفتن حق سابقه فخر و عجب و بزرگواری در این امر محتمل میخورد بدخواه تو مطلوب تر از بد و چون غلبه بر اینیم
 بعد از آن بجای زلف و نیزه برداشت با کلاه و او را در بازار قرار دهند و خوشش چون خبر مردم در
 بشنید این دو بیت را بنویسند در سنگ کوه در آورده فخر و عجب و بزرگواری را می مثل با کلاه عقیده قوم اجویا
 و زمان یعنی بنده ای است در آن بار از نصیبی که بر مالک روی داد و بی کرده شده که در بازم تو نمیک
 دو سوز را زاده بود در غلبه که مثل غلوه و در غلبه که مثل غلوه و در غلبه که مثل غلوه و در غلبه که مثل غلوه و در غلبه که مثل غلوه
 سوز را زاده بود در غلبه که مثل غلوه و در غلبه که مثل غلوه و در غلبه که مثل غلوه و در غلبه که مثل غلوه و در غلبه که مثل غلوه
 پناه میگردونند و است که ابو عبیده را فرود او و مدینه را با خورسان گفت چون سوار است در پیش
 یافت خبر را یعنی او را در او با کلاه بن نیزه جبر و کبر و عجب و بزرگواری و کبر و عجب و بزرگواری و کبر و عجب و بزرگواری
 با جنب علی بن ابی طالب رسیده او را فخر و عجب و بزرگواری پس مردی از بنی خزاعه با کلاه رسید او را فخر و عجب و بزرگواری

۲۰۲
 آورده پس عمل از بد آن است موند قضا یعرف بالکاف و هو انما و ان یطلبوا من سوی کخی شد و
 یعنی از انقضای عوقف مالکرا افضل رسانیدیم و این امر مضام بوده است نه از روی ظلم و عدوان و اگر از ما باز
 سوامی حق خود طالب کردند هر چه بشناسان خواهیم شد پس این میگویند فخر و عجب و بزرگواری و کبر و عجب و بزرگواری
 مدینه بن بر و عمل این جبر و در برادر است شده و او را طول بسیار و قصه های بسیار است و از برای این
 اشعار که ثابت است از خوف طال روی چشمه را آمد خضر مکره انزی و هی کلا شمع لوی یعنی دیگر مکره کنی را
 تفصیل این اجمال و نمین این احوال که درین چون عامر بن مصعب و اسید و عمر و عبداللہ بن عوف و قتیبه بن
 غالب و اینها را بنام آورده اند که در عصبه لایحه بنده بر کسی که کسی برقی بود که در مسابقه را برسی فخر و کبر و
 میان آنان غلوه و کبر و عجب و بزرگواری باشد مفرح است و فخر و عجب و بزرگواری را برسی فخر و کبر و
 نمودند پس که زینت را از سرچ با ذات الفخر کاسم و مکانست فرار داد و بعد از این احوال قوم که جمعی بودند
 و او را بر او روی مسافه گوید که در گذر نمود که فخر و عجب و بزرگواری است که من این سوز خود اصلا خوفت ازم که در جوان
 از سستی و نماندن و حاصل کرد و سوامی یکدیگر را وانی که که بود مرا و راه مصر دست و او و کبر و عجب و بزرگواری
 و حال آنکه مرا و از زمان شیر پاک که در با ست و با سبب محمود است و در مصر چه کج و در شرف اللغات سطور است
 سوره شدن سوز و است بر آوردن آن و عجب فخر و کبر و عجب و بزرگواری پس اگر که سوز یک میل مذموم باشد
 جای آن را مصر شده و غیر شود بهر آنست که خواهد یافت و اگر استناد بر کمیند انیم پس طرفین سببهای خود را بجای
 در آورده و سوز یک میل مذموم بود که در مصر شده و غیر کبر و عجب و بزرگواری و سوز برقی میسر و نصیبی است
 در آن پس که فخر و عجب و بزرگواری است و در چند روز گمان نسبت او را از اخذ آن منع و زجر نمودند بجای سبب پس انیم
 کرد و با شوق و غرور و عجب و بزرگواری است که در آن مکان که در آن وقت است و سبب در سوال یافت که در بعد از

دوران آنجا انحال و بیابن عشق کوچ کرد عثمان بن اسد از قبلی عامر که از امانت در میان شتران خود بود
و بجزیدن آنها اشتغال داشت و بعد در میان شتران عثمان از غنای ممدوح که با نسی از او بگریزید و بجنب
اشتمال داشت بود پس بنوعی شتران عثمان را برود عثمان را بر روی آنها رفت که شاید شتران تا از آنها با بگذرد
امری از قوشی کرد بدلا علاج استعانه با بادی نبرد و ادم و عم و شمس چون آنها رسیدند بنوعی رسیدند
که شمشیر بکشید و شمشیر بکشید از کدام طایفه گفته بود و گفته که با جانوری را ده است گفته در سواهی بگفته
وقت گرفتن شام رفتی است که از شتران بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید
ششم غنایند بر این شتران اما با غنای نیست و در باقی خود میدانند که آنها را با لکی موجود است چه شتران و شتران
سومی غنایند و اگر نیست باری کرده ایمین مالک در میان بنوعی بنیان آمد که بگفتیم است باری دیگر
شما و این شتران شتران بنوعی آمد آنگاه میگردید در جواب گفت با رک آنه یک خوب نسی با فرمودید که آنگاه
نشت در آن بدین نحو بود که ما از امانت شتران بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید
را از آن امر چون عثمان ملاحظه کرد امر کجایی بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید
ساخت بنوعی چون رئیس خود گشته و بدین بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید
مده مدد اسباب خوب درین طرفین و از بود و جمعی بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید
از بنوعی که در ششمار بر و بند بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید
کرد چون تمامی امور کلی و فرودی را بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید
عشرت را بنوعی که در کاسه آنگاه با وجود او یک ماهه ناراضا بر پس اولی و آخری نیست که درین باب حکم شتران
پان غنایم و غنای را بر چه مسائل شتران بگفتیم و در آنه اتوفیق **الحکم** در آنکه یک از شتران می

آنچه

آنچه در باب سابقه و راهند و در شرح موهبت و در زمان حضرت مخلص نبوی موهبت و در موهبت بودی و در میان
سعادت شتاب استمرا و شتاب نیست که بیان مرد بارین خود مرا همه ابر بر مال موسوم و معین باشد بنام
که اگر خود نسبت نیست از خود شتابند و اگر نفس نیست کوفت از او باشد خلاصه الحکام باید که از یک طرف
بستد و چون نفس نیست بگفت و مال را در وقت هر که است آن چند و جلالت نیز که از یک طرف است و اگر
کرد از هر دو طرف باشد یعنی طرفین هر دو طرفه که در مذکور کرد و باید که در کس نیست که هر کدام نسبت یا بنیان و مال از
باشد و خود خود بردارد این مفسد هر است نیز انعام محبت و حضرت سالت بنامه از آن نمی فرمودند و که
تا می کرد و نسبت ساد که هر کدام کرد و نسبت یا بنیان و باشد هر آینه این امر مقبول است و اهل شرح در حق است
تأثیر حاصل گویند و جمل نیز می نامند و ایضا از شرط محبت این مصلحت باید مصلحت باشد که نسبت
او نیز انما امکان بهشت باشد پس بدان دو مورد درین را حاضر نمایند و محفل مطلقا چیزی را آن کند و در بعضی آن
هر یکی از آن دو مورد نسبت نیست من خود و صاحب را باید بردارد و اگر شتاب نسبت باید بر گیرد و اگر در
در محفل باشد و در حدیث صحیح حضرت مخلص نبوی موهبت است که اگر کسی اسباب را در بین دو مورد و اند
اگر نسبت نیست من باشد و از چیزی در این باب نیست و اگر این است هر که نفسی نیست و مرا همه در بین دو مورد
مانند اسباب و شتران نسبت که حضرت سرور کابایت و خلاصه موجود است علی فضل الصلوة و اکل النجاست
در بین راهها سابقه فرمود پس مقصودی که از آن عربی بود بر نام مقصودی آن حضرت نسبت نیست و این امر بسیار
بسیار شورا آمد پس حضرت رسالت بنامه بفرمان فرمود حق علی الله ان لا یخرج شیب من الدبانا الا حنیفه
یعنی بر خدای لا نیست که چیزی از بدنش بیاید که بودی و در اینست که **حجت** از بی فراش عربی موهبت کعبه
که در زانو با صد شرف را حلق ششم دوران او ان ولید این منیره را و اسب موجود بود و حجت است آنها را در حدیث

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

در بابی غرضش گوید و بد آنکه هم چه چیز است و این را که بر آمده است به نسبت به آنکه بسیار است و در بیان دو سبب
اگر شما باشد که در چون استوران را بگردان در کوردهای بخش در میان آنها خاسته و نسبت به سلبان و دو
اسب را بود و او در همی در آن مکان حاضر بود و گفت چه از تو نوشت کردید که هرگز نشانی شاعر با باغی با بر کزاد باشد و خرج
در و مندرج نیست و در بن امیر نیز در این است و مانند بنا است و استر و اسب است و در سبب در سبب در سبب و است
واقع خواهد شد و اگر در دو بار در خوبی وجود است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
چون استوری که در آن شجر است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
شیر را گفته باشد بستی که تمام در آن کرده باشد و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
حکایت مشهور است که موتول که پس از آن در میان آن شجر بود و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
ان مسافر در راه و در این ساعتی هر چند و استوری که در آنست در آن اکلند در در ساعتی هر چند ساعتی در در ساعتی
ساعتی و در وقت در ساعتی مسافر را همی ساعتی که در آنست در آن اکلند در در ساعتی هر چند ساعتی در در ساعتی
میگرد و استوران با جد و جهد فانیان ان مسافر از یک ساعت کامل تمام به رسانند که در روزی بلال مولی حضرت
امیرالمؤمنین و امام الشقیین سرد قزاقان و غنایان در غار ابی کریم شاهی حلیه در شرف برده بود و مردمی از کور پیرو
امرو که در آنحضرت نسبت گفت سخن گفت از نعل بکوچم بلال فرمود من نیز از خبر جوایب میدهم و گفت در آن زمان
بستور با بدن اگر چه در آنکه سوا است لکن آنجا بر آن کردن در سبب جوایب حضرت و این امر اصدی
استمال نمی نماید که هر چه بود از استوران ایشان اثار با دست مندرج است و مانند حضرت بلال و در آن مشهور است
اعراب غنی از استوران محتاج بنا می نمایند و چون آنها در کلام جوی تعجب نمایند و آنی اشاره که در سبب است
میباشد و اگر بسبب و فضل مجال خبر تعجب است و در آن صیغ جان خود کند که کفایت بنمایند و باید است بر آن خبر

برستی که تا زمانه بزرگوارش و شریعی بنا در و در باشد و بر آن طبع او در خلق او مذموم خواهد شد و در این شرح کوشی
کردن میکند بر این سخن در سوره جی موجود است و بسیار است و نسبت به سلبان و دو
اگر چه خاکسار و مریضی کرد و در برابر عرب و یضامه و اساطیر و در سبب استوران مملوک که خود با سایرین را با استغناء از آن
لبت شگفت و کشتن کرده اند و اسطایلکة انچه اسول را کب بود است از اینها بجز خود را کده است و دیگر از اینها است
در بیان سخن که در کور او اکلند و او از این صفت ازیم بر حق فاسق است یعنی اگر سوره را از زمین منع میکردم نزدیک بود
که در کلام سخن و در این کجود است در آن فایده که در کلام باشد که نسبت به سلبان و است و است و است و است و است و است
راست است و بیوی بخار سه هوی لاجد یعنی و اگر کسی که در هر زمان رخا و دیگر از او تعجب آید چاره ای نمی آید و اینها
میآورد و سوار مانند زمین آن کسی که جدا نمایند و او را تعلی شب است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
که بنا بر این علت بنا دریم استوران خود را بر این نوع عظمی بنا بندم و او را و حال که خود را بر این دیگر مشغول نمایند
فدو ازال و کشت اول نال و اعلام که با اولم ازال یعنی خود از نعل استوران فرود آمدن و او را اکلند است
اجابت نمود از فرود آمدن من بودم این سخن گوید و مثل طوبای العود استی که نامه آنجیکه سمرقند است و این سخن
بسیاری از استوران موجود است که در نعلها را پس بنا بند است که بنا بر کوبایر نامه را غری مانند بنای درخت
سوره انبیا تا غنای و در امام استوران از استوران حسب بنا علیها علیها سلبان است و است و است و است و است و است
یعنی مانند طفلان بر راه میراثم و بر زبانها بر زبان تبار یافته بر این سخن بودیم پس نسبت به سایرین را بر است و این سخن
امرا الصبغ بود گفت هر که الهیب و اللسان آرد و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
بودتین حسب بر او حال موزع خود افاد و من الله است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است
و کشتن بنا باشد پس از فید علی ام حسب را بسیار است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است

۲۷
در آن شبان صغیر که است طاعت او از جان میگردد و نام از بکر با لیل صبح جوان دومی بپوسته
کنه های آسمان نگاه کردی که تا کی سلطان خشمگین است و غلبت خود را نمایان سازد و چون ببرد و بگردد
آن شب و بچون در بنهار سبیل که در عالم غیب و طلب کردید که بخت بخت بخت تو چه بود و تو چه بود
دانی و میگوئی در ارباب نهاد و او را جواب داد چون امر القیس سوال را بجا آورد و کجای رسانید آن جوان
امر خدیو را نمود از تو نجابت عاجزیم زیرا او صاف غیر منسوب و شمای غیر مطوب در ذات تو چند
بزرگ سینه و کنگ سیرین و سینه الارافه و در کت فاقه پیشی امر القیس چون اظهار شمایل نمیدوراد و بد
رحمت مجادله را در روز بدینا بگذر و ز می غلبتین علیه ستم خود او که چون طرفین بر نور سماعی نترسید بودند
شعر خود را بر بکر که می خواندند امر القیس علیه گفت من از تو شاعر نرم غلبت که با کلمن درین سینه ما هر دم پس
امر القیس گفت استوار خود را بر ام خدیو انجام داد و درین باب حکم نمانیم که بپسینیم که درین سینه ما
علیه یعنی راضی گشت پس امر القیس ابتدا بخواند قصیده باینه خود که اول آن خلیف را الاوه منوره و سی بزا
علی برای علی ام خدیو لفظی است الفواد المهدب یعنی ای دود و ستمهای من از شما من و در باغ با بند
مکان هر چه بود که ام خدیو است تا اینکه از بدل من درست سازید حاجت های دل عذاب داده است من و بدایت
جمع بیان است که حاجت کویند تا اینکه در آن قصیده با پیانی که در نهادن آن بخت بود رسیدند اما جوی شادین در آن
عظمت بقول بجز این کج مرتب با ثوب یعنی در زمانی که جاری کرد آن سوزن سینی بد و در میدان و یکی از آن سینی
خود را برای او بدین سبب و بد تو بگوئی نگنده با دولت و مر و میگذرد چنان صانع برین بزمه کشتی العذر فی الملاء
المهدب یعنی در حالتی که بخت بختی می برد در زمین است و کجا در و کجا در کجا می برده میزند
رضن دختران بکره و دوشیزه در میان لباسهای نرم و نارنگ مانند چمن فالتبت فی ذالک الحام و سینی و ذال

۲۸
صحبی در آن شبان صغیر که است طاعت او از جان میگردد و نام از بکر با لیل صبح جوان دومی بپوسته
بودند یعنی در هر شد و گفتند باوران من که بخت تو چه بود و تو چه بود و طلب نهاد راه غفر او سبب و ساقی بود
و لغت و سینه و غنچه طبت یعنی پس برای راندن من آن سینه را اجتناب بسیار بود و برای ساقی قوایم او صبر
تا زیاده حاصل بگشت و برای ناز بانه او امری صد و می یافت گفتگوست در جای خود را بکره و در او بر خدیو
بنایت مطلق است و علیه شرم و خندان قصیده خود که اول آن این است ننوده ذهبت من العجز فی کل
ذهب و لم تکس طول بد الخشب یعنی من شرم در عجزان و فراق احباب در راه اندازها و حال آنکه طول در آنجا
دور می من که سینه است بخت بخت یعنی بگویند تا اینکه برین پست رسیدند و قدا عذنی و الطیرین و کن نامه و مالک
چو علی ام خدیو یعنی بختی که من در کجایم صبح بیدار شدم و حال منو شبان خود بود و در حال آنکه
رحمت فدای تو فعل در آن هنگام جاری میکرد بر سر هر کجا که رفته ساری بخت و قیرالا و ابد لاجر طراد
الوادی کل ساد و منقوب یعنی بس در دم بسی کم موی که در شدت جوی شبان بخت بود و در سوزن و سبیل
میکردند بجانب او سبقت نشان آهوا و در هر دوری که آن سوزن بران نزدیک شده باشد فاد کترن با بنان
عنانه بکثرت راج خلت پس ان سبب دوباره در آن بخت با سبب سبب اسباب عیان و کجایم خود میکند
فانما بارانی که در صبح و شام بر زمین میزد پس ام خدیو چون شماع ابات طرفین بنو و فضل ابات علیه ساری
امر القیس را در امر القیس گفت چگونه ابات علیه را بر استوار آمدن من و فضل میدهن ام خدیو گفت بطل ای سبب
استور تو بمرات که بر سینه تو زجر و کجک و ضرب داده است و خود را او که است فاد کترن با بنان آه
اسب خود را محتاج بزود و زجر نمودن و حرکت دادن کرده است امر القیس گفت امر خدیو است که کوهی بختی
میدانم که تو علیه عا شکر شده است ایش را بشاد من و فضل دادی امر القیس او را طاقی و پس علیه و کجک و کجک

منو و علفه صیان مردیست که شتر او را بشمار این شغل منی نماید و شفاست در بین آنها بجز خدا و خداوند
 و شتر نعمان بلین کسی نمیتواند داشت ملک مجاهد می نماید این چند باب است در زمین زاده خاطر من است
 ازان قبضه اشک من غیر غفله رکبنا لها انجیل العناق المذکبک یعنی هرگاه خوب و جنگ بد و غفلت مرا
 بد نماید به جهنم منی سوگس سوزان چنان که شتر بدیم و جهت است بسیار سوزان رسوای سوزان را به عالمایا
 یعنی سوزان بزرگ و عظیم است و زاده مملکت من رسوایانند و آنها را برای بزرگی و بزرگی می اختیار نموده
 شتره عن سوس الشاطیخ جویبه و نقلها بهای سوسه اللدان العوالبا یعنی با دور انداختیم پیش نهی ایشان از زدن
 نازیانه و سبب وجود آنها عاقبت کرده ایم خدا و خداوندان نیز باری که بزرگ کند بجز حق الذی الذی لا اله الا هو
 و بجز حق من تحت العجاج و او ایما یعنی چون میکند در خونهای آنها که زده پوشیده اند سوزان و سوزان و سوزان
 که بجز خدا که ساق داشت و پیرون میا و زرد زین بر سوزان را و در دست یا مردم شفاست پاره سبب
 اجنت با کرده اند و بر جوی با دیان او اگر که سبک و پاکیزه و کریم العرق از طرف او در پدر و خلق و خلق منی
 و از عیب سالم باشد خواه نزد خواه ماده جهنم بر او است لایق است تحقیق در حدیث صحیح وارد است که حضرت
 رسالت ظاهر مد و آفرمودند علیکم یا مائت الخیل فان ظهورها غر و لظهورها کفر یعنی کشته شده در پدید آمدن آنها
 سوزان که در بزرگی سوار می شست آنها غر نشست و حکم آنها برای سبک و کج و بر دیت دیگر ظهورها حوز یعنی
 سوار می شست آنها مان است آنکه دشمن مرویت کوفه لدرین ولید در روز چکار بفریزان دایان بر سوزانی
 دیگر سوار گشتی زیرا ما دایان در حالت راه رهن افراج بول می نماید بخلاف است سبب است در افراج بول را بخانه
 کرده و ایضا ما دایان صیقل از کمر است و از سلف مرویت که در روز چکار زانست سوزان را اختیار کردی
 و برای شب روی ایضا ما دایان را مختار کرده اند لکن چون امور خوب تنجی بود در مردم فحول اسبان را

در غن و قنیه او در و مسکو و بجز در امور سبک خاشاک شتر می شمار می نمودند و بجز سببهای که خسی کرده را و در کینه طبع
 است که متوجه بگرداند زاده جهنم است صابرند و اینس مرویت کشت سلف صابن فحول سوزان را زانده و در
 داشت و یکفند اینها صابر زاده جاری تر از سایرین و جاری در جامع خود حکایت از موده اند که سلف فحول سوزان را
 او ستره داشته می در ازماس بکس سوزان ماده جاری تر و صابر تر از ملک مجاهد رسوایانند این حکایت مختصر من
 و کسایت که همراست فام و شد امیر خوب را کرده باشند زانیکه سسی او مصرف ان باشد که در راه
 مسترحت یابد با ایکه خود از انصاف و میزان در کوشه محافظ ارد زانیکه بسوزی ان قانع نشود و مر است
 مسوکه را بخانه و با ایکه بشترین ان خوب در و در صدد اقامه باشد نه طلب ابر بنا و علی بن اخیقین که با دایان اگر چه
 خوب و پاکیزه باشد شدت فعل سوزان در و موجود گنجا شد و طاق نقل اسلحه سوار از شتر و سوزان و سوزان
 و سپر زده میا و پلچا و سایر اینها را در موجود مرویت و خود یک چشم خود را که پر شده و نموده ایم که نغبای علوی
 و سادات و شرفای حسینی نادان مصداق هم ما دایان را سبب منی رسوایانند و لذت و احتمال دارد که جنب
 ایشان را میل بکانت اسرحت بوده باشد لکن حضرت ایشان در میان سوزان ما دایان را می شناسند و قنیه او را
 در غن و در وقت کران می شناسند و سوزان ایشان این بود که در زمان بومی بول را استقامی نماید و حتی
 این نیز به نثر برای سوزی کنند و بهر دو خور جنب و مردم بسیار ما دایان را مزاج کرده اند تا بانی که سرد و در
 آدم و افضل مخلوقات عالم علی اکمل الخیات ما دایان را سبب است در سوزان را سبب است که خود منی را
 فرموده بود و در میان سوزان مختص با خلاف روایات ما دایان موجود بودی و اشعار عرب
 بعضی ما دایانها شاد است میدهند و جنگ کردن و مسابقه نمودن بسواری اینها حقیقت از باقیان میباشد
 و ما دایان ما دایانهای بیکور بسته می نمایند بجز کسب ان اشیا میکنیم و پاره چند از اخبار و حکایات

مسابقه اسبوارى با ديانما ايراديه نمايم ارايا پنج شوار است **حکایت** ابو سپهده گوید مروان بن حکم که
 عامل مدینه طره بود بعد از بن عمار که در آن وان وال عراق بود نوشت که بر سببیکم من سابق برین اسبان را
 بسته بودم و پوسند بر تو بقیقت می یافتم پس اگر نیز تو خیزی ارستوران خوب موجود است از آن بزمین کش
 یعنی وانه نامی پس این عمار استوار از اهل بصره بود که کم کسی استواران پس در آنراست او داشت عجز و بن
 عمار عدوی و دشمنی نمانی کردند و گویند شیخ ارستورانی بهوش نمانی چون در این سخن معلوم شد گفت
 بمشروع کاری و حاجتی نیست پس عمرو بن عباد طلحه سید مضمون پنجم مروان را نزد او تغزیر کرد و گفت
 من ترا بر حق تو اختیار کردم عمرو بن عباد طلحه و طاهر را بر زبان آورد که گفت هر امری که پسندی
 تو باشد منمیران شرطها استمرا اصل خواهد بود پس این عمارت غیر خوبست که در آن اسبها را طره
 نماندند در آنجا امر اسرا کجای نامی با انکوبال بسیار بست و بسیار کرد در آنجا هر استوار اگر خوب نشانی
 بستانی گفت از عراق برستاندن استواران مدینه طره را بنیت زیرا که عربست بنو که من باز از مدینه آمدیم
 و طالب استواران چنانستم در هر طرافت کنف استواران عمارت را حاضر نمیند و هر کدام که حاضر پسندید
 بچ خواهم که در کن در پنجاهه دفع ضرورت کسی را بخویم و نسیم برده خلاصه الکلام ما و با زبان لغوی بسیار
 همراه خود کرد مدینه طره وار شد و در بعضی جبهه خود را بر پا نمود و هر گوییم بجا باز از مدینه طره رفتیم تا یکدیگر در
 از بنی ثقیف باقیم و با او کسی اهم رنگ بود و خود را با و چنان خا هر ستم که طالب مزایین استواران بنیم و بخود
 کفتم هر آینه او را خدعه و فریب میدهم و بچیدم در از تو شوق مبارم پس او را کفتم که آیا این اسب را برای میدان
 طلب که موضع دورین استوار است حاضر شد گفت آری کفتم لامی را یک استوار را بر خود بری بر آری پس چنان طلب
 لایق نیست که چون این سخن بزبان من صورت بر زبان یافت مردم از تو شوق شد و هر یک که شربان بخود

مکشد

می گفتند این استوار مصرق نیست زیرا که آنرا سران چنین و چنان گفت پس این استوار پنجم مردم از خضر عمارت
 واحدی اور قیمت کردان مراد و اینست بکنند چون باز را در آنجایی که سده ستم خود خضر نبر او رقم و کفتم این
 اسب را بگویندانی بگرداند از آنرا که داند کفتم روی او را بنزد کمین سینه عمل نموده کفتم اگر چنان استوار تو بگفتی
 بی معرفت ولی اگر او را بگویشی چندان غیبی کرده گفت خیر و ششم کفتم شش را همین کن گفت بدو هزار اشرفی
 ان مرد گوید چون این کلام را از او استماع کردم زمانی با او خدیدم و از او اعتراض کردم باز دوباره بلطف او
 سعادت کردم کفتم این استوار را بچیدم فروشی بشاید و خواولی او چو اجماد و مطلقا بکتاب من نظر نکرد و با من گفت
 شش با او بسپارم و سعی کردم از قیمت چیزی سا فطکره از خوف میگویند اسب استوار امیون خود را در برابر او
 خودت خریدار و یکی ششم کفتم هر چه بگوید استوار از وسیع نمانی من خود از او کجای خزان کرده ام مراد بکلی بخر
 کردانندم و از او هزار اشرفی بخرم که هر حال از خوف ان دارم که امیون خود و معا دست کند اسب را بر دعو ان او
 گوید بطرف بیع اسب نکوشنا ششم و با او قیمت استوار کردم باز از او هزار اشرفی خریدم فقط نمود و اعتراض کردم
 بعد از آن خلاصه ساعتی نزد او مرا حجت کردم و او را کفتم مرد خوبی باشم زیاده از این رخساره همت را با ما خن کجای
 سخنش ان مرد که گفت بخدا سوگند است من استوار خود از آن سس دانم نرم و خرد فخرش تره آنچه که می یابیم و است
 او را بر لب خود و هر چه سخن با من و غایب از انجایی خود بر بنوا کرد و گوید بر من ان مبلغ را بجا کند و ششم مردم استوار با خود
 آوردم چون استوار بست عمر سید نظر اش میوم ساحت استوار دیگر را نیز بخرد و عمر گوید ان استوار را
 موضعی پنهان بر آید علی بن ستم چون آنرا توفه و گوگرد از او شده که مردم روزی نزد مروان کفتم کفتم ای ستم
 کرامی چیزی کرد در طلب مردم و بقیعت کفتم ششم استواران شما را سها کرده ام و اگر خقیقت اعتراض کردم مروان
 بعضی استواران خود را فرمود چون انها را حاضر کردیم بچشم وقت بیکر ملاحظه کردم کفتم در میدان طلبه اگر کفتم

۲۱۳
بیدیدین بپشم مروان کشت ای عمر و کجاست است نبرد کوشتمی که بخت کشتیم برای قطران مایه میدان
خواتم که بکشت قطران کد است کشت شود و جوی کردین چند روز در بازار مدبر نظیر میخواستند و بعد از آنکه
سبقت میابد و چون بنیاد میدان رسید سرش عرض میفرمود که در کوشش میگردید و کسی دیگر با نبرد من است انتم نالی
میگرد و چون این سخن را بنیاد رسانیدم اتفاق مروان میدان علیه روی آوردیم کشتوران مروان با
ستور خود حاضر کردم مردم کشت ستوران مرا بشناسید اولین موسم بقطرانست و دویم فلان و سیم فلان
چون مردم ستوران مراد بدو بخشند و کفتم آنها را برای میدان که بکنند و ستوران شروع در دیدن کردند
و ستم نایب کشت ستوران نایب کجوالی کهدر بدیم ناکا مدوی از طرف میندی که کفتم ستوران علیه خبری درای
کفتم ستوران مراد غافق سحار که جوی نام داشت سفیاضت و بعد از آنکه ستور در پیش و بعد از آنکه
کوشش بر ترقیب فیستند ولی کوشش و بچم چون بنیاد رسید ما سخن برده کفتم چون خود با خود میدان
رسیدم بر ستوران دیدم که مردم میگویند ما از شخص او تری در عالم ندیده ایم چون میان مردم رسیدم
مشاهد نمودم که مروان ستوران مرا که فرستاد و هم نامش را او ان بود کستوران مرا مضطرب نمود و جایش مرا
بازداد و کینه زد و در روزی که در کوشش بار عمار در دادند من تمام در میان مردم خود را نبرد آورسانیدم
کفتم ای مروان ستوران مرا در کن و جی تنبلی آنها تسلیم ساز مروان با پیش بی پایان کفتم ای مروان که
کوشش کنی که این دو ستور محکوم این عزم کفتم ای مروان کجاست است حق است و ستوران ستوران که مراد
نیز رفت بعد از نقل و قال چند ستور را نبرد نمود و مشروط بر اینکه چند روزی در میان مردم و بهانه می او بگوشند
کوشید بهادانی که کوشش میخواست ان سب را با او جفت کرد **حکایت** از ابن کلبی مروانست که گفت که در کوشش
عبر امر فرمود که ستوران خود سوار کردند و نبرد او رسانید و بر آنها مسابقه نمایند پس چند نفری از غلامان

بمن

۲۱۴
قبیل نایب ستوری چهل آمدند و عربین مرشد آنها کشت ای خوشن بن بستوران خود مان برای مسابقه و نبرد
کوفتار او و کشتوران را کوشید که در میان با همایی او فاصله پیدا کردید باشد در افرا را در بدن عروق است
او را ج و چشم راست دارد و هر آینه سوار می آیند و در سبقت خواستند قوم عرب و این مرشد را در اقل است
کند و در بستوران همچین و معروف سوگوشند با غایت اغفال در میان میدان با نایب عربین مرشد
کوشند ای ایشان این چند پرت را برشته بخورد کشد **بسیک** آن کجا او جهل کفتم عین کفتم بوم از آن فخر کوا
یعنی من ششمار استی که مردم را بیک بستوران عجمی سوار شود و آنها را در روز مزایم بستوران عربی اعتبار نمایند که
میاد و استی ستوران شمار کنند و کوشش مروان در این حوزه و در این غرضی نظر داشته است **بسیک** یعنی بر نبرد
ان دو مرد در رقابت در آن اسپرزان خراسان اسپرزان دیگر است در پست بیکدیگر کوشند که در کشته
خان فرزند **الله** ان عرق الله که در کوشش پس غلات او امر را با او رسانید و اذو او را از اخلاق خود کند که در کوشش
پیش نبرد که در کوشش خود را رساند و ظاهر سازد **حکایت** ابو عبیده روایت کرده است که او را یکی که
عبد الملک مروان از مقددی مثل امارت حوزه اسلام بود کجای این پوخت نوشت که بهایهای خود در عارف
مروانسان با او استوران برای صباب بر کوشش ان مرغانه و نرب را مراد اهل با و بختی برای کوشش
صاحب حضور ان مرغانه کفتم رسانید پس نماند برادر خود محمد بن پوخت که در ان دین وال بود ایضاً این
اطوار ساخت مشغولست که محمد را در ان او ان نایب ستوران در هر دو خان یکصد کفتم در پیش داشت پس محمد
بیزکان مملکت بنیز این امر را در حاشی که ستوران خود را در ان ل و دغان استقامت نمایند کفتم در نوب
جنان امر متین که در پیش در امر ستوران عظیم میدان آورد و خاکه جاری صحنه و از خستید خولان مید کرد که در کوشش
جواد امنای او غار و خاکشاک بنین با پاک میکرد و جفت خود که سبب است این کوشش در **حکایت** صحیح

۱۱۵ نوکیستی عیسی کیست: جابر در غایت فصیح و استدلالت ایضا لامیر جمست خود را دیده من میزد و آن
 کاین که در این بزم ملک ملک ستوان حاکم محمد چون بجانب کوه نگاه می کرد غایت بدی فریج در نظرش در آن
 میان نهادن نمود و کوبید محمد بنابر او در خاک خود خجج خدا و بی خط و چشم بود امر براندن و در میان آن
 کرد که شستوری که در غایت متعجب و نازیب باشد بچسند و در این نوا و استناک رشته چله دار و بچگونه انرا
 مکه کند جابر چون حال را بدینوال دید بران اسگ استخا چشم بریدن گرفت و گفت ایضا لامیر که من جابر
 شتر خود یتیم معلوم بی پدرم **بیت** چشم بر سر پیمان رحم کردن شود غایت کنوز کب خوردن چشم
 پیمان رحم فرمای بروی من درمی لطف کشایی چه زمین دارفانی با هم دور و دامم کرد خاک را بر کرد
 سخن خدا کین جاده دامت که نایح خرومی بر سر نهادت چو او شد بهر محنت خانه خاک نماز هر چه چشم
 ننگ ایضا لامیر چشم و الدم از آبش برایش بیز ازین که چندی بر ایام باقی نگذاشت حال چشمت بر روزی
 سر دادم اگر ای امیر بران فراد که در که راه او اصل ستوان جلد نما یا منتهال ان دارد که با هر چه حضرت ایستی
 بهر و از آنجاستون جان توان من ازین عسرت خلاص کرد و در خاک کرد و باز چشمت خدای غرضت
مصراع انهم اند عاشقی بالای غنمای که محمد چون زلمی ان صیغره را بر جد او طرد و توسل نفس شش بجای
 رفت بل کرد که هشتاد داخل جلد ساحر مشغولست محمد صیغره استون سابق اکشد شتر را ز و زعفر کرده
 بود القصر چون ستوان از میدان بجوی در آمدند و روی طرف نهایت میدان آوردند مشاهده کرد که در کمان
 کرده سباه فر عارفی ستوان مقدم کرد و برای غایت میدان مانند کوزی که بگفت آب بر او زاید
 در دو بدست و مثل از بهر لغات چند از زمان نهایت رسید و ناگاه جابر در نهایت میدان بر جید و برقع را
 از روی چون ماه خود بر کشید و بخت بر پشت کرده سوار کردید و که راه را بچو بلان در آن میدان در آورد و این

۱۱۶ روز از جواد **بیت** سطره فرخا من کسبل بنی برفلم جانم و فعل یعنی این که در سن رسیده است و بزرگ
 در پشت پیش از نسب از او لاکوسل است و در نشو و نما خود بر اصل کریم خود بزرگ کرده است و عروق
 جبهه آبا و اجداد در او داخل شده است بختی و بی بنوی فی مثل و هن کار و پادشاهان شهنشاهان
 بستوان خود در رفتن و جوی می نمایند و حال آنکه از من از جوی خود در نهایت سگت و وفادارست مطلقا خود
 عاجز کند و ستوان شما در او ان جوی مانند مرغ غنای کلنگ اندک لطف پراکنند که با دست سینه و غنای
 سخن چون با بطن استمال و تسبیح الطول یعنی بلند می ستوان شما این کرده مرا محتر بشماره از غایت
 خود را سوگند میخورم بقرانی که نازل کرده اند و شده است خصوص سب الطوال و سب الطوال چنانچه در فراموس
 مسطور است از ابقی انرا نوشت استی لاکت عبدالرحمنصل عبدالرحمن جرحالت محمد او را صد شایانم خود
 و ان صیغه چون داخل شکر در صاحب دولت و ثروت بود **بیت** آید بسید که کو میخولان پوست
 براد ججاج در میان میدان حکم با جوی ستوان در ملکیت من نمود پس کاه غلامی از او لاکوسل بن دی
 بران در آن مکان حاضر کردید و حال آنکه ان مقام دو کسودت که بر شاهانهای کپرسنده گفته بودند در حصاره پست
 مانند شیشی صاف و مینیل بود **بیت** بارک لپری چو ماه اوز و الا که ری ناصل سرور بیوسف صفتی مضر
 عالم شادان شده از صفش آدم با کز درون جهان او بود روزان و شبان قران او بود و عیب چشم
 خود نهاد و چه چرخ از خود ماه پس شاده بر روی که با جمال او را نظاره کند کمال او را مرغ دل مردان است
 سخن قریب که شش بر تو شکر شکر شکر بار کرده فلک بر شش و از درج کوشش همین راه بر شست
 که ای شرمنا که کین کوشش من برای میدان محشوم مهر جوشش کرد ان القصر محمد از عدم مصارنی که است کمان
 بکایت اسب او بنمود و گفت ای جوان سب تو شایسته مهر میدان است آن جوان بزبان آنده گفت این که تو

میردانی استورین سزا و زینت هر کس که در این سوره نود در شش صفاست چنانچه بی سبب است
سپهانی در آید هرگز که در جای خود بلند فی نماید و بعد از آن که شش ناک غلبه ناک کرد کشت این سوره است
هر که در جری هر کس سوره صلی و اخی کرد و در بایم تا او را بی گزند آن جوان کشت اگر سابق میدان باشد
رای هر کس کشت اگر کشت هر کس که شش سوره سوره او آن نوجوان خضار را بر آن منی باشد شش محمد
کشت سیر می کند من اگر کشته شود سپهانی نخواهد شد از شمع این کلیت باز دو بار و در خطراف که سید محمد می
سبار خود در شش که بود پس معلوم کشت در میدان سوره نوبه که سوار کرد و کشت خند هم است غیر از
نفس خود واحد برابر و سوار نخواهم کرد محمد یعنی خوش شود که شاید آن اسب و از این سچ کند و بلا کرد
کویند مردم سواران ملک سبار بود و در از تعصب با و جمع کردید که کشت پادشاه است محمد استماع
مردم هر دو اجتماع ایشان بسیار پیشان شد چون استوران در جری در آمد و در شش نهایت میدان رسیدند
ناگاه منادی ندا برداشت که اسب شش شش است چون کرد تمامی زایل کردید پس آن نوجوان بخت یافته
بود و مشاهد کرد و شروع نوجوان این رفو نمودند از شتر من کجا بچا و الاطراف یعنی این استور من در یک
استوار است و از او استوران چا و اطراف است که از تحت العباد المصاف کوبان استور در زین غبار مانند
طیور پرواز چنانچه در کج سقلمی ذی النفا المذراف

کویند مردم سوار کرد و او تیر شروع بر نوجوانان کرد و
محمد بن یوسف نیز در آن مقام خطا آورد برخواست و سوار شد و هر منو که صد شتر با و تسلیم سازند چون استوران را
آند و نمود در این همان مردم که بخت بیست **حکایت** ابو منذر که کوی سواران دارد در صفا در او
سلطنت ششم بن عبد الملک جویان داد و در آن ملک استوران عظیم از اعراب بودی که شش سوره چون چینی
شخص

شخصی زنی مال رسید روی میدان جدا و در میدان که با حمل داشت و سنگ سنگ اولاد و نبات الایعوج بود
استهنا بکمل داشت سوار کرد و در صواب حله کشت در بان مراد علی استوران حله کرد و کشت با بان ترا
بعت با جمل طاقت میدان کشت استور مراد این کار محمد مکروان این بلا ترا امری کرده روی لیند
که چنین است که سید پس کز داشت نمود آن مرد و بان را زین کرد و در جری میدان در آورد و اول بخت بار
حمل که تاجری یافت ناگاه آن نادان را با جمل تنها و کرده او را بچ شد تا در زمین سابق یافت و کرده
مصلحت و بلا ای شاعری ما هر بود در آن باب رجزی در از انشا در شش کشت بخت کمل در هر نوزده و هر کس
معاملت یعنی هر کس که کمل در میدان هر کس بخت را در بخت و حال آنکه کس که در شش زانیده شده که همه یاد
بعافت در آمد و این رجز اشعار فرادانت است آن در این کتاب موجب نظر بل خواهد شد **حکایت ششم**
بن عبد الملک ساری دیگر با جوی استوران امر فرمود خود هم حاضر میدان کردید که کونید او را که است با کس استوران
کس که بر سباران بخت بند کیش کلبی ادو اسب بود یکی موسوم بادیم و دیگری مصک عبد از جوی یکی از آنها
سابق شد و دیگر مصلی پس این رجز خوانند که شش از ابرش غیر شش علی لادیم و علی المصک یعنی شش
بدون کینگ سوار می اویم مصک بخت یافت ناگاه شش که با ستری سوار شده بود اسب ابرش گداز
برد ابرش را یعنی شش سار شده کشت با سیر بر من عفو فرمای من خود میدادم که نود روی زمین بخت و نقل است
پیشانی سوارین معنی نامی نمند و اگر می نمند هر که بر استور بخت می یافت و شش بخندید و از او زدند
حکایت از ابو سبیده مرویست که در بیستم ششم فری را مارانی بود که دیده و زکار مانند او دیده و گوش
عالم غیر شش نشیند بود این داود امدی در خدمت حارث بن ابی ثمر پادشاه ممالک عثمان شتران و صفت
آن پان نمود آن پادشاه بطرف شخصش سعی کل فرمود و فرمود امر بسی و حدیبا لا کلام آن استور را مالک کردید

و وجود آن دو با سبط غم را در دل نوردید پس بر سر چشم خدش را عرض نمود که ای ملک پست القوس من بلبل
 این ستور را نسایی که نوتر و سبزه نامی و نام نزم پادشاه چون در ظاهر حال مقبول داشت و با درازای خراج هر کس که
 نزد پدیس او را بجهت خدش آن ستور خرد فرمود و آینه دلش از رنگ لال و غم بزود و در سپهر ملامت آن پاد
 خدش بگرد و گاه در صیقل بیرون می آورد و چون میداد پادشاه نیز بجهت نما سار و نیکو و نباشای آن
 مشغول میگشت و ما خطی که در آن میگردید پس سپهر با زار با کباب صیقل می نمود و در روزی چند
 بدین خصال گذران احوال را بعد از آنکه روزی رسیده بر آن وار شده او را میداد و نیزه باز آرزو پادشاه
 در نشا حاضر بود و ما خطی میفرمود و این ستوران خود و مردم که این سبقت می یافتند پس سپهر شش و در این
 پادان نمود و سواران در آن و کجاست ستوران خود را میدادند بخیال آنکه در سپهر خود کثرت دیدن و بعد
 مسافت جری را بنظر کسی که نباید چون مسافت چند دور کرد و بعد طالب مراد است گفت مردم خندیدند از این
 پس سواران تابع او گردیدند تا که کوشش را هم ندیدند مسمی که بدین کجی از پسران سپهر بودیم و در این
 از راه خود شل میگرد و آن کس که گاه از آن پادان میگردید که در باز جری باز ماند و سر موسی از دیدن
 تا فخر گشت و من برین می نشستم تا اینکه دیدم آن که در جوتوب پادشاه می آمد که بدو کثرت متعاقب من
 بیافین گفتم و که در در میان خود چنان گفتم و لبان او دست خود نهادم چون ازین امر متعجب گشت بعد
 متعاقب نزدیک شد چون حال را چنان از من دیدند یکی از آنها را با برداشت گامی مرد و خورچین را بپند از
 و اگر نه فلک کردی من از او در اراضین خورچین همانست و در زیم چون منی و صفت ستور از نقل کرده در
 علم بود که دیدم سوگند بخدا خودم که مطلقا این ستور را دور نیندازم پس آن که در ارضین پادان و در خودم
 آنکه از آن مملکت بخت یافتیم **حکایت** او بنده که در مطرب دراج از اشیا خود دارا را و است کرده است که

میر

۲۲۰
 این که پسر عمر بن الخطاب در او آن که ابو موسی اشعری در ره جو عامل بود نوشت که از مهاجرین و تابعین حضرت بود
 علی افضل الخاتم این نیزه را نوشتند امر آن که ستوران خود را بپند و بجزای آن حق سبقتی مقرر و نامی ابو موسی اشعری
 عمل نمود عبد الرحمن بن صفوان نمیی را پس بود جلوانام بر تمامی ستوران بجا سبقت یافت و هیچ ستوری از پاد
 که خدا نامی شیر از مطرب بود تا هشت سال بگذردم سبقت نیافتند تا آنکه نوشت ابیات بعد از آن عامر شد سالی چند
 جلد از سبقت یافت بعد از آن که وی از خویش آن صفوان نمیی صاحب جواد از اولاد امر و همین اول برین سخن کرده
 که جلوانام از عبد الرحمن بن سنان بن عبد الرحمن بن سنان که در مدبری استی عوم ستور را از ستوران مملوک اولاد امر
 انصاری که صاحبان جلوانام و در فرموده حال آنکه آن ستور که بود بسیار رنگ و آرا و شهرت بود و در پادشاه
 آنکه حال بود و او را از و الفحال نام کرده و پادان نام شده یافت پس آن مردی خرمی آن ستور را برای برادر می کرد
 بعیره داشت و نستاند و با نوشت که بدینست که من بسوز عربی پاکیزه بر خودم و از این شهر شمار و آنکه مردم بداند
 و آگاه بشدند که این ستور است مطلقا ستوران دیگر را و سبقت نمی یابند بجز آنست که من با جوال ستور
 عارف و دانایم از نوبت احوال میده در شان میاد و این ستور را ابو عثمان بن کثیر شنیدند نوشت مدعی در علم
 و ریاضت و دان او سر مولی در بیخ و مضایق کن و در جلد ارسال نامی آن شخص موجب بجام مردی خرمی می کرد
 و در او آن سبقت یافت و هیچ ستوری بر سبقت نمی یافت این عامر چون حال را بر بنیوال مشاهده نمود
 گفت و اشک اناه سابق برین صدقات جلوانام را هر سان حش و هر چند می کردم که پیش آن از انصاری آن
 مردی که نام ممکن شد باز دوباره ستور مردی خرمی چون ذوالفحال موجب مزید عفت که در **صیح** چو ازین در
 پسرمان که در اول ستور در جان پس چو که بگویم خود را که در تمام ستوران او را در صیقل می بست طلسم گفت
 باید روی بظرف آبهای حرب بگذاردی و اسب حش را چو خوب تجمه میدان جلد حاضر کنی و اگر کسی میخواهد

بغضت و آمد ز نهادن او فی حقیقت آن روز شام **دست درگیر کردن** و در کنگر افلاطون **رد** و چون چاکسوار سوختی اوی
 اعراب روان شده هر روز یکدیگر می نمود و هر شب از طایفه شخصی میکرد و سخای هر شب از ابراف خفا بدیند تا آنکه روی
 بقصد بی جعفرین کلاب پاورد و گویند مدام آن شب یکدیگر سب و شتم **شب اول** که سبند و در آنجا راجع فرود شدن
 طالب بود و چاکسوار چون اینی را در یافت روی نهان سالی گسستوان آورد و در آن کنگر آب را اعتبار نمود و از
 ایشان طالب فریستند و کردید آن جماعت لغت صبرت و قرائتی کلاب بقصد می آید و شمشیر از مال بنانی بنا بود
 نخستن روز یکصد نفر را و یکم کردند زانم و وقت گوید فی الفاسوس یک و فی عیدت راجع در هم است و آنم
 چاکسوار این امر را کجاست بن عامر عرض داشت کرد و اوصاف و شما این گسستور را کنگر و کنگر با جان شتاب
 در جواب نوشت اگر در این بیان گویند و صافی درین صفت از شما مشاهده میکن چاکسوار آن صفت را سبب حش
 گسستور را کجاست بن عامر رسانید و راجع موسوم نمود و زمان او را سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 یافت سوانی یکدیگر در میدان جلوا و ذوالغفال کنگ بود آری **شعر** که بر این است در کنگر کوشش لک سوس
 در صفا و یکنگه این عامر صاحب ذوالغفال را طلبید و گفت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبقت می باید حال از نوا کنگر یعنی دارم که او را با ذوالغفال بدو انیم کرد و ذوالغفال بر و سبب سبب سبب سبب
 شقی سبب
 من را بر می نباید بزم کند مدامی که با قوام و غلامی خود شویست کرده باشد زمان در صفت بخاری شایسته شویست
 خود را بنام بعد از آن کجاست خواهم سید این عامر را عرض نموده و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بنامی طاقان نمود و گفت با قوام شما با در این امر که در این عامر حکم کرده است سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بر سبب

وزیران کنگر نقل در باب انقض شمشیر نخب ای کرده و گسستان در ایند و گاه بکشید این عامر علم بود
 ذوالغفال را بر چیل او که در این چند روزه تحصیل نموده است بدو انیم نامی آن کرده و لبان واحد کشف مازانه
 نوستور خود را بسوز او دو ایند و باشی نهایت اینست چند روزی دیگر جلید فراسیم بگرد و آنوقت که تکلیف
 معمول مانی هر آینه صبی هزار و شصت سال خورده جهان دیده در آن میان بود و گفت بجز خود است که در این
 نیز خود برای این شخص کرده است که در خطا کرده و اگر نخواهد چنین دوستی را در امور بعضی اعتبار بشود
 و آید بر آیم خود چاکر دید هر آینه شکران بر شمشیر خا در خواهد شد بنامی بر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 روزگار است که اگر تو حیات کرده باشی از او ان پری وی در محافل نیز مردم روایت کنی که امر عواق
 نبواسی آفاق خستاد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 این نوشت بر وجود عبد صبر کبری **میت** در جهان شایسته است **دست بالای** دست سبب سبب
 استعمال دارد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 پزان که پندیر و بخت جودن **بده** و علاوه آن امیر اولوا است و اقلش چون با کبر سنت ازان دارد
 بر نه و خوب رسیده است ای فرزندان گفته من راه منی لغت پیش بگرد و فرموده امیر سالک سپه عیان کرد
 آن کرده چون معشورات و کاشی که معزون بدر آید را بود بشیند کنگر و نظر آواز جهنت بر کشید
 آری **شعر** خلاف رای دانا کار کردن بود هر یک را سپهر خورون پس ضد او ذوالغفال مباح است آن
 کرده با خرد جلال برای بر زمین و تندرستین شیخ سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 غرضی که محصل ذوالغفال سابقا بود و خستاد و ذوالغفال کوفی بود و قلت و عدم و فی مصدح خود
 سخت و از آوردن غلام از او پرسید که گفت غلام لهر را بر اسب خود سوار بنامی نامم و از او این سیم

میشود در میان مسافت سوزن را از جوی باز دارد و در این جهت سبب است که در آن دو سوزن را بر سر یک خط
برجی را که در آن دو سوزن بر ذوالعقل باشد و واقف شد در چرخ سوزن عام همان چاکس و در ساق کوبان
بسیار شستار داشت خطی که در هر دو سوزن است و در آن سوزن خود شده و در آن سوزن سوزن تمام خیزند و در
نایک در میان راه بر می خاست که شاعر بود و در آن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
کشتی این نوع پر و در هر دو سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
نهایت جزئی که کشتی مردمی است که در هر دو سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
مردومی کشتی و شغل اما که در جزئی که یک سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
تفصیح رسانده است **شعر** بگذر ای که می چون بر در بهاران **شعر** کشتی مردمی شرح بود بعد از آن مردومی را
کشتی سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
جوی بدم و بنام سوزن که از آن زمان میل با مردم می بود و حال آنکه در بر آن او را چندان فضی خود چاکسوار
کشتی مردمی سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
تمام می بود و در آن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
و در سوزن عام که در آن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
غایت جلالت سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
کویان پیدا شد چون نهایت مسافت رسید ذوالعقل روی بطرف او آورده و در آن سوزن سوزن سوزن سوزن
که کشتی در آن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
او بر خود نایک سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن

نهایت

نهایت این حرکت بر سوزن عام بر این سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
این سوزن را بر این سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
و در آن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
چرخ و در آن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
صفا بر روی خود می کشتیم مردمی جواب داد **بیت** ما کوش خود نمی رویم **شعر** تویم سوزن سوزن سوزن سوزن
بعد از آن و از آن سال و دیگر ذوالعقل را با سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
میدان می بود و در هر دو سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
میدان غایت کرد چون چشمت به این مصیبت چشمت اظهار کالبد او را در میان کوهها صحت می نمود
بجز در کفین صحت و معجزه چهار پر **شعر** در میان آنچه از افعال و طایع سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
بسیاری از طبیعت های مذموم و اخلاق مذموم که در آن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
ذاتی آنچه در قوه امکان بود بچشم سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
بعضی از آن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
واقع می شود و بعضی از احوال نسبت باک خود در او ان چاکر آن حالت را معمول می دارد و در آن سوزن سوزن سوزن سوزن
ملاک در سوزن
محمود و در این سوزن
بر حالت خود باقی می ماند و در آن وقت سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
بعضی از این سوزن


۴۴

غایه از سبب بلید فرود آمد و بر سوار آمد و بیدند و بروی زمین اندازند و بزودن شد بد او را بزند و چنان می خمشند
 برین شیوه او را اصلاح نمایند گناه و حاشا **سپنوی** عزیزی شده و غالب **لکن** آنچه در این باب با سواران
 صلاح است و نیز به محار و معمولی است باید این چیز او را سوار کرد و در سپن بجز بزنند او را بد و اندازند
 اینکه در سوزی که در سوار او را در میدان بد و اندازند بلکه هم در این سوار سازد و اینچنین جز او نماند و بعضی دیگر در
 روز جنگ همچون در بسیاری استوران هستند که چون چشمان جنگ می افتد می ارزند و سوار از اقدام
 بر چوب باز بندارند و ساقها درین بخت ابرامی گردید است و بعضی دیگر از آن عیوب عقاب است بشاید
 خاف و آن سوی فرود کشیدند است و خشکی که در دست و پای سوار اول فخر پیدا میکند و در میدان سواران
 او ضبط می شود و این عیب ذاتی نیست بلکه عادت است و از عیب موجودی می شود در اول فخر و در اول سواران
 چون او را از طریق پر و پا ورند و بگردانند آن عیب منقطع خواهد شد و بعضی دیگر از آن عیوب مضایق است
 و این عیب است شد بد عماره و را که سوار کوبند و علامت می آید که بر سوار خود حمله برد و غیر سواران که
 با فزون زدگی شود او را مانند سنج میگرد چون این عیب بسیار علامت آن است و بنامه سواران را بعضی بملک میرسد
 ملک مجاهد میفرماید این عیب علامت سوارانی است که با بددانه های او را بر و پا و در غلبه با سواران در چندی کند
 و بعضی دیگر از عیوب سواران که در دست علامت است که سوار و کجا هم حالات نماید هر کجا چو او را
 باشد برود و هنوز و کجا می آید و در سواران حالت فرود نیز کوبند باید سواران این که در کوه و کوه سوار او را در
 مسلک چندار و در علاج این امر آنست که در دانه های او را قطع نماید که نقش بشیند فوالمطلوب و آقا و بعضی نمایند
 و بعضی دیگر از عیوب سواران است و علامت می آید که در زردان را که بر می جسد و خود را سواران
 آنکه او را سواران باشد بشیند و بعضی دیگر شمشیر است و شمشیر آنست که کله در چرخ از زمین باغی که آن

بران بکنی و عامه شمس را بصفا و صومند و غلط است و فی کجاست من البقی فی خبر الاسری و البرقی قال لما
 دوت من لاریکس لی فوضع جبریل علی سره ثم قال یا رقی فاقض فواته را کنگ عبد الله بن محمد اکرم علی القسری
 قال فاستجی حی ارفض عن قائم فرخی کعبه یعنی در حدیث اسری از حضرت رسالت مراد است در حدیث اسری
 براقی از حضرت کوبید چون بران نزدیک شدم که سوار کردم از جای خود جریب پس جبریل دست بر کمال او
 گذاشت و گفت ای براقی چیکویی بخدمت من است بر تو سوار شده است بنده از بندگان خدای از محمد که در
 نزد حضرت باری پر حضرت رسالت کوبید براقی در شرم در آنکه بیکه عرق اندا و جاری که در میدان آن که آمد گفت
 تا اینکه سوار شدم بر او و بعضی از روایات حدیث بدان سخن گفته اند و در عوام از بدل است
 باین معنی که سواران بعضی دیگر از سواران است که سواران می نمایند و در زمین همانست می در نزد برخی دیگر
 همانست زمین می نمایند و دل همانست سوار می نمایند و بعضی دیگر می نمایند و بعضی می نمایند و انبیا
 میسبند در غایت کرامت و قبح در بعضی احوال اسب همانست سوار می نمایند و کافران میسبند و لی کرد و لطف فرید
 کرد و در لغتش تا بل میگرد و در پاره از احوال ابن امره اعلی است حقدی که در دل پنهان ساخته است معمول می دارد
 از اینکه بد بر او بد است و بعضی و عداوت و کین آنرا در دل خود مخزون نموده است زیرا که سواران را
 خبر است چنانچه سافرا فرموده کلک چنان کردید و بعضی دیگر از عیوب سواران است که فعل بند را امکان نکرده
 آن نیست و باید که او را بر زمین بکنند و برین بنده زبان امر از عیوب سواران است نه مانند سواران که سواران
 و بعضی دیگر از عیوب سواران است و بدانند است بعضی در رفتن دست و پای خود را زخم می نماید و بعضی دیگر
 شمشیر است و بطور این عیب در چینی است که در رفتن فایده میگرد و چون فایده از سوار خود می پسندد و او پس
 بگردد باید اینکه سوار را بطرف بین چندارند و در بعضی از احوال فرود سواران بکنند بر میخورد تا اینکه او را کنگ

می نماید و اول آنست که در وقت او را بر زمین ببرد و بعضی دیگر عسل است و آن خود کوزه زین اقادان است
و موجب این امر غلبت و عارضت است که در بدن کسی که بر زمین ببرد و در این عیب و آنست و در بعضی از اسرار
در سینه باشد و بعضی اصلاح ببرد و بعضی در اندک و در بعضی سینه را در معمولی سازد و چنانچه عارضت
است و آنست و حده العزیز مکنو مشهور و بعضی دیگر خواستند در میان آنست و در حال سواری یا در میان
و در بعضی احوال از آن فایده آنست که در وقت حوائی است که با و لا کجاست است چون
آرامی چند لا علاج در میان آن خود را بر این اندک و کشته برود که با پیش ماه یا در در میان عمل خواندن خوب
آن جهت غلبت است و بحث بر آن سود است و در آنست که در سینه تمام نظیر بعضی سو قوت و در آنست و او است
آری در وقت که در او برسد و است و سو قوت و بعضی دیگر عرق نمودن است و آن امر را سلو و خوانند
و بعضی دیگر عرق است و عارضت می آید که آب را بنامید و از آن بنامند و از عیب و در سینه که در آن
دم است و از آن که در او بر رگن رنجب منانی و در بعضی از احوال بر دم خود می نمایند و قطرات آن را بسوزانند
و این از بدترین عیوب است و شرعاً و عرفاً سنگین است و این حال شتر در ایشان ظهور می نماید و نیز
بعضی که در آن عیوب حادث است می نماید و از آن علم با غلبت **القول الرابع** در بیان عیوب است
و سبب محاکمه آنها و بیان علت که در سینه بعضی عیوب است و هفت در اقلیم من چندی است و روی او از کوزه
عرفت هر که که خود را معرفت احوال است و از آن خود غلبت کرده و امور آنها را بر او بر خود را محبت است
ساخته است و اگر آنها را در دل جا داده باشد که بدانند او ای احوال آنها چنانکه گویند است خفیه است و کم
و کجاست و در آن که کجاست و جایی که در وسایع و جایی که در سینه است و سبب معرفت و آفات از آنها
دور نماید و رنگ امران و اسقام بر رگن قلوبان بر داید و آنچه از رطل بر آنها در اکثر اوقات حادث

۲۲۸
بکود و در آنست که در وقت او را بر زمین ببرد و بعضی دیگر عسل است و آن خود کوزه زین اقادان است
و موجب این امر غلبت و عارضت است که در بدن کسی که بر زمین ببرد و در این عیب و آنست و در بعضی از اسرار
در سینه باشد و بعضی اصلاح ببرد و بعضی در اندک و در بعضی سینه را در معمولی سازد و چنانچه عارضت
است و آنست و حده العزیز مکنو مشهور و بعضی دیگر خواستند در میان آنست و در حال سواری یا در میان
و در بعضی احوال از آن فایده آنست که در وقت حوائی است که با و لا کجاست است چون
آرامی چند لا علاج در میان آن خود را بر این اندک و کشته برود که با پیش ماه یا در در میان عمل خواندن خوب
آن جهت غلبت است و بحث بر آن سود است و در آنست که در سینه تمام نظیر بعضی سو قوت و در آنست و او است
آری در وقت که در او برسد و است و سو قوت و بعضی دیگر عرق نمودن است و آن امر را سلو و خوانند
و بعضی دیگر عرق است و عارضت می آید که آب را بنامید و از آن بنامند و از عیب و در سینه که در آن
دم است و از آن که در او بر رگن رنجب منانی و در بعضی از احوال بر دم خود می نمایند و قطرات آن را بسوزانند
و این از بدترین عیوب است و شرعاً و عرفاً سنگین است و این حال شتر در ایشان ظهور می نماید و نیز
بعضی که در آن عیوب حادث است می نماید و از آن علم با غلبت **القول الرابع** در بیان عیوب است
و سبب محاکمه آنها و بیان علت که در سینه بعضی عیوب است و هفت در اقلیم من چندی است و روی او از کوزه
عرفت هر که که خود را معرفت احوال است و از آن خود غلبت کرده و امور آنها را بر او بر خود را محبت است
ساخته است و اگر آنها را در دل جا داده باشد که بدانند او ای احوال آنها چنانکه گویند است خفیه است و کم
و کجاست و در آن که کجاست و جایی که در وسایع و جایی که در سینه است و سبب معرفت و آفات از آنها
دور نماید و رنگ امران و اسقام بر رگن قلوبان بر داید و آنچه از رطل بر آنها در اکثر اوقات حادث

۲۴۱
 مانند و این شکر که مورد آن برین شایسته است  بعد از آن در آن همان شکر است بر خط و در پی آن
 که هر یک بقدر کشتی در آن باشد و این شکر است و علف و جو را از او قطع نمایند **فصل** در بیان سینه
 و او آفت چنانچه در سینه صلابت مطبوع است و این سینه است که اعضاء آن است عرق کند و در
 اقله چشم از حال گردیده چنانچه سینه را باقی بماند و در خوردن سبک و در خوردن سبک و در خوردن سبک که در کلید و از
 آب خوردن با آب سینه علاج مایه که بقدر روغن کشتند و در خوردن سبک که در کلید و از
 و پران آن را کشتند و ماک در آن کشتند و یک ماله که مایه که در خوردن سبک که در کلید و از
 باشد یعنی چهار **فصل** در بیان خنک الحاصل و عوام از آن در خوردن سبک که در کلید و از
 بر دست و در باقی سینه و از دست و سینه چینی و چینی مانند سینه و خون پران آب سینه که علف پران
 با آب است که با عارض شده است **فصل** از قسط اسفند و شغال و از زیت تمطل و بصلطع بطله که مطلق است
 از خوردن شغال است و از زبان شغال بر خط سینه که در خوردن سبک که در کلید و از
 داخل کند و بر شش که در آن یک بیان تمام می که در آن که در خوردن سبک که در کلید و از
 در آن سینه یعنی بوضعی باشد اگر بر زخم سینه آن که در خوردن سبک که در کلید و از
 سوراخی چینی و بچکانه تا اینکه بخواند بر او میرسد پس بقدر یک سینه که در خوردن سبک که در کلید و از
 شاید و در باغ و پیشروم و تقویر سینه پس آنچه از او باقی ماند است خط هر باغ و سر پستانی و اول کردن
 و همچنان دوستانه سوزان با لود و جانب دو شانه های او را مانند صلب برین شایسته و صورت **+** داغ نماید و سر و
 پیش خوردن بقدر چهار قطره از سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با
 نافع است و پس سبب بر جمله شرح سینه در شرحه بغیر با چینی سینه شرحه شفا از نواحی سینه خوردن سینه

۲۴۲
 مغز و سبب بر شش و بعضی قسم با سینه در خوردن سبک که در کلید و از
 در آن سینه یعنی بوضعی باشد اگر بر زخم سینه آن که در خوردن سبک که در کلید و از
 سوراخی چینی و بچکانه تا اینکه بخواند بر او میرسد پس بقدر یک سینه که در خوردن سبک که در کلید و از
 شاید و در باغ و پیشروم و تقویر سینه پس آنچه از او باقی ماند است خط هر باغ و سر پستانی و اول کردن
 و همچنان دوستانه سوزان با لود و جانب دو شانه های او را مانند صلب برین شایسته و صورت **+** داغ نماید و سر و
 پیش خوردن بقدر چهار قطره از سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با
 نافع است و پس سبب بر جمله شرح سینه در شرحه بغیر با چینی سینه شرحه شفا از نواحی سینه خوردن سینه
 مغز و سبب بر شش و بعضی قسم با سینه در خوردن سبک که در کلید و از
 در آن سینه یعنی بوضعی باشد اگر بر زخم سینه آن که در خوردن سبک که در کلید و از
 سوراخی چینی و بچکانه تا اینکه بخواند بر او میرسد پس بقدر یک سینه که در خوردن سبک که در کلید و از
 شاید و در باغ و پیشروم و تقویر سینه پس آنچه از او باقی ماند است خط هر باغ و سر پستانی و اول کردن
 و همچنان دوستانه سوزان با لود و جانب دو شانه های او را مانند صلب برین شایسته و صورت **+** داغ نماید و سر و
 پیش خوردن بقدر چهار قطره از سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با
 نافع است و پس سبب بر جمله شرح سینه در شرحه بغیر با چینی سینه شرحه شفا از نواحی سینه خوردن سینه
 مغز و سبب بر شش و بعضی قسم با سینه در خوردن سبک که در کلید و از
 در آن سینه یعنی بوضعی باشد اگر بر زخم سینه آن که در خوردن سبک که در کلید و از
 سوراخی چینی و بچکانه تا اینکه بخواند بر او میرسد پس بقدر یک سینه که در خوردن سبک که در کلید و از
 شاید و در باغ و پیشروم و تقویر سینه پس آنچه از او باقی ماند است خط هر باغ و سر پستانی و اول کردن
 و همچنان دوستانه سوزان با لود و جانب دو شانه های او را مانند صلب برین شایسته و صورت **+** داغ نماید و سر و
 پیش خوردن بقدر چهار قطره از سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با
 نافع است و پس سبب بر جمله شرح سینه در شرحه بغیر با چینی سینه شرحه شفا از نواحی سینه خوردن سینه
 مغز و سبب بر شش و بعضی قسم با سینه در خوردن سبک که در کلید و از
 در آن سینه یعنی بوضعی باشد اگر بر زخم سینه آن که در خوردن سبک که در کلید و از
 سوراخی چینی و بچکانه تا اینکه بخواند بر او میرسد پس بقدر یک سینه که در خوردن سبک که در کلید و از
 شاید و در باغ و پیشروم و تقویر سینه پس آنچه از او باقی ماند است خط هر باغ و سر پستانی و اول کردن
 و همچنان دوستانه سوزان با لود و جانب دو شانه های او را مانند صلب برین شایسته و صورت **+** داغ نماید و سر و
 پیش خوردن بقدر چهار قطره از سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با
 نافع است و پس سبب بر جمله شرح سینه در شرحه بغیر با چینی سینه شرحه شفا از نواحی سینه خوردن سینه
 مغز و سبب بر شش و بعضی قسم با سینه در خوردن سبک که در کلید و از
 در آن سینه یعنی بوضعی باشد اگر بر زخم سینه آن که در خوردن سبک که در کلید و از
 سوراخی چینی و بچکانه تا اینکه بخواند بر او میرسد پس بقدر یک سینه که در خوردن سبک که در کلید و از
 شاید و در باغ و پیشروم و تقویر سینه پس آنچه از او باقی ماند است خط هر باغ و سر پستانی و اول کردن
 و همچنان دوستانه سوزان با لود و جانب دو شانه های او را مانند صلب برین شایسته و صورت **+** داغ نماید و سر و
 پیش خوردن بقدر چهار قطره از سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با و بهر که خورد و بعد از خوردن سینه با
 نافع است و پس سبب بر جمله شرح سینه در شرحه بغیر با چینی سینه شرحه شفا از نواحی سینه خوردن سینه

۲۴۲
 گرم بود و شکم گرم در کین برقرار می ماند و علاج آب باره و بنفشه و کبکین ترکیب و در کلوی سب بریزد
 و کشمش با مالند که تیر شود و اگر دست دهد گاه با مهند و تراب کبکین در کلوی سب بریزد اما سماجی میزند و روی
 باشد که در بر بر سینه سب علامت آن باشد که چون نور از آسمان بگذرد نشود و از رفت و دست و پای بر سیم
 میماند و چون زمان بی بر بند راست کرد و در بگردد و این اثر نفعی باشد که در شش نیز که است اما علاج آنست که
 گوشت که نمک خورده باشد پیش نهند تا جوش بر آید و بر سینه اسباب مالند و آب را در آب بزرگ بریزند تا
 بنشیند تا گوشت نماند که نافع باشد و آنکه علم اشعی حارنه **فصل** در بیان مرض فی المرکه که سببش شامیدن است
 در بیان علف را گویند علامت آنست بجز خوردن سوزن همان علف از زلفش و دیگر در پیش زردی و جانی
 میشود و چون براه می رود و بی نهایت است آن که در این زمانات صاحبم مانند روزه و خورده است
 و در میان گاه سوزان ششیده و سوزان آن گاه خورده است و این در در بر که در علاج از مری که بدبازده
 در او بقدر و اگر نازده موجود نشود هرگز اگر که باشد بعضی غار پس بطریق لغز کلوی او و در بزرگ و بعضی از
 در سینه سما مستور است که بزبان از بعد از اینم شغال در سر که کل کند کلوش بریزد اشعی کلام بر این آن که از او
 میان روغن را بر بگذارد و یک عفت سرش را بلند و بیست استمان بنماید بعد از آن است که سوزان را بکشد
 اگر کین فزیر با که در فیه المطلوب و آنرا که گاهی در نظر که دور کند در حد فیه ناپاک چشم فصد کند بعد از
 آنکه سوزان را بطرف برین بل اید و سبند و آنکه آن رک شایان کرد و در بایستند و بنیاب تا که بماند و گستره
 در که فصد کند چون خون از آن ترک تراوش می نماید اول از فیه زرد است بعد از آن سرخ میگردد چون خون
 بنمای سرخ شده است نسبت منقطع شده است پس سرد باد را که کند سعا خون منقطع میشود و اگر اجناس خون
 منقطع نگردد چیزی از او بر که قاطع خون باشد بر موضع فصد که لاره انشا الله خون قطع میشود و از او در بی

۲۴۳
 میگرد و **فصل** در بیان مرض فقر الدم و بفارسی بر سینه خون را گویند علامت آن در چشمهای سوزش و کم
 خوردن علف و بوجوب این خوردن سوزش است علامت آنست که سستی بر سینه فصد است که موجب تیرید خون سوزش
 و علاج را گاهی با طریقه ایچا که در فصل مرض فی المرکه که در فصد کند پس سه چهار روز رسم اما روز ساند به اویم
 او فیه کلاب و داخل نماید و در چینی سوزش چکانه و بکنار بسیار که سوزش او را کم کند و علف خشک در بسیار و اقبل
 کند که بر شود و جو را نه عفت روزانه و قطع کند و بر علف خشک او کم هر روز زرد کند تا اینکه بقدره اصل خود
 مساوی است بکنند و آنرا در چشمهای او زایل میشود پس اگر در و آنرا شط و سرور او میاید و با بل کباب خوردن
 جوشند فصد نشی از فاه عده سابق او را جوید و هر چه از اجزای او ملاحظه صحت را بنماید و شاهر قطع موده سوزش
 میکند جویند و بولی بندر یک یا یک حالت اول رجوع می کند و اگر بدل جو او را زنده و به نقصی نیست ولی جو سوزش
 انشا الله نافع است **فصل** در بیان مرض جویب یعنی دانه های که در بدن ظاهر میگردد علامت آن در بدن
 جویب طبع پیدا شود و مانند آنچه بنشیند شش خارش دهد و سوز عفت و جو دانه ها را که در او سوزش او را
 سنگسکی میگرد و سبب آن ریشی است در اندرون او از جهت در ده هر کرده است و از داخل کباب جویند
 نموده و جویب از آن فو که گاه اندا علاج او را در او و اج سوزش که در دست فصد کند و مقدار کبکین و فیه
 خون از موضع فصد در آید و خون را در طرف پاک میاید و بگذارد که بخار و خاشاک آلوده شود و چیزی را که
 حطم پس جویب سوزش بخون داخل سازد و بقدر حطم غلب ماضی را داخل نماید باید اینها پیش از فصد حاضر کرد
 باشد پس خون و فطم و طبیب را در طرفی دیگر داخل نماید و سعی کند که بنجام خشک کند و بداند تا بدن سب را
 بنمای مالند که بسیار خشک جویب است بنشیند در بدن پس سعی کند فاضله الکلام از مری که سوزش چیزی را از
 معلولت از مری که این دو بدن را بارومی نماید و جویب را جویب از منطفی بسیار در زود اسباب را مالش دهند

در کتب قدیم و کتب جدید و کتب مشهوره اگر آنرا بحکم موی که در هر یک از این کتب است و میگوید
 او را با لیس سپاه و آنرا بگوید در میان که داخل نماید در محل که موی را بچسباند با لیس است و اینست **فصل در**
 بیان امراض حیر و خیر و چنانچه در فقه موسطر است حراف و خیر است و فقه اشعی و در بعضی کتب است
 مرض منقسم با قسم مفرد و مکرره بود و بصورت کوشنده بود علاج آنرا با سوزن را بر کبر چسبند
 و اگر کبر چسبند نیز است پس دور و زک و کاه نماید و او هر روز و زدن آرد و زک کرم کرده بخورد و سوزن
 دهند پس از دور و زدن می آرد و زدن با کرم که خرد است که در کوشنده بود و سوزن دهند از غلت حاصل شود و علاج
 دیگر که بزبان را با شسته بزندان است اشعی و این مرض بر سر ترشح است اوله فقه و کرف آب و فاض
 علف و ثانی فاضی است قطع صده و در آن ممکن که دیده و تخریب کند شسته با فاضی که آب حاصل میکند پس علاج
 آن شستگشستن سوزن و سوزن بر راه رغن ان و میانه دو دست و دو پای رسپا کشته که دست بسب
 ان از خون آب بود است در حال که مانده که چسبکی و عروق و برن و فاطمه و بن اگر شود اند و او را
 کز دایده اند و عرقش را بکشند که سبب از علاج اوله باطن را نمای او را اند که که نیز در بطار با نواست سوزن
 و در آن در فصل اوله بقول در کتب جو و فقهی است که کرباق فضا نماید و ایضا از ک فقه و کز کند در
 میان دو دست سوا بالایی را فوضه کند که با بخون این کما مضار و در ظل پون آید از هر که نیم ظل پس
 مواضع فضا پیردای حکم میند و این خون قطع شود و هو در انداختن و فترت کند پس از سوزن و لیس که با
 مضار چهار رطل بغدادی با آبی که در وقت کوشن بچسبند محسوب نمایند در ظرف حاضر نماید و از سبب کبر کل
 در آن ایضا نماید پس و او را در سوراخ بدن او بریزد و سعی میکند که در او از سوراخ بدن او بریزد و بماند
 دست از سوراخهای آن که کوشش و فقهی بکند و در این فصل را که در سوزن است و در کتب قدیمه است که در کتب علف

از قطع کند تا از آن مرض استرحت می آید و چون راحت بکند و سخت مانده و فضا اول عودت کند و چون ثانی
 در سوزن که سوزن میدهد و در وقت پیش از چو شمی از غارت سابق او ان را بدهد و اگر ذره باشد تا انگشت
 بدن او سوزد و تپاید هر آنکه نبرست و موجب مزه قوت آن بکند و چون آنرا نشا و سر و سدید که در وقت
 با شرب علف و بتدریج نریختند ایگانتا را در غالی بجان فدیج خود سعاد و دست میکند در شش است و این
 معالج با فاض است اما خیر سبک علامت آن سنگینی سینه و سنگان و شکال بر راه رغن و زدن کرم مخصوص
 و چون لکلی راه برود زبان را پروان کند و سبب آن سوزن بجان می افتد و اگر نشده و مانده که دیده بود
 حسیک از جو یا ذره داده اند و سوزن بخت که سکی در غایت حرص و شدت تناول کرده و از با کسین در آن
 انگشته و خورد کرده است پس قوه با ضمه او را ضمه منطل مانه است و موجب سنگینی او شده است علاج اوله
 دور کهای که بقضار و فضا شسته و فضا فضا بنده و هر رطل خون از آن در او را کرب و بماند از مضار
 معهود و به چیزی ناقص کند و اگر لاغر باشد و در رطل بعد از آن خون را قطع و بقدر ساعی از او روی زمین برود
 پس مواضع فضا بماند و از غصیر لصل چهار رطل بغدادی و یک رطل سبط چنانچه در معالج کرب است معمول است
 اشع از غالی با فاض است و بعد از سوزن لصل که با فاض رطل شیره اوزن و از سبب و در رطل او را به هر کز
 بدستی سینه او را نرم و سببها او را از نقل خارج می سازد و در بدن مانده جو ذره را از او قطع سازد و پیش از
 این معالج او را آب و علف و در چنانچه سببها در غصیر نقل آب مذکور شده و غصیر قاطع سنگین کند علامت آن مانده
 سبب داخل کرده است که خلاف آن در کتب کرب و علف مذکور کرده و مانده سببها و چسب در زدن و لی
 شدت و سوزن این مرتبه نبرست اولی شد نبرست و نمرن شده است که باغی آن سوزن بر رغن
 قادر باشد که کوب او را مفاصل دست و پانیه و اگر دستهای او ختم شود بعد از آن لوف بکند که مانده

کمان کرم دند و شود اندامی سبب بر زمین مندر که با طرف ان و همچنین منابت ناخوشی است و مکن می شود و بقطع
بدان که شده و علاج اول چهار دانه آجودانیه است و درخت موکرم و باقیه کند و بعد از آن کم سنوز را بکند
که جنوی خون از آن جاری کرد و در کشتش و شماری در جای خود و در زمین کرم شده می کشد و در بریزد
و در دست خور در میان او بگذارد و بعد از آنکه چهار دست و پای او را بر سرش نشاند که شواهد و شماری خود را
از آنجا بردارد تا اینکه بخاک رسد که در زمین باطن سببهای او برسد پس یکی از آن چهار دانه آجودانیه را در میانش برارد
و خود بر پشتش بگذارد و در رطل شیر حاصل کرده را باورد و کم کم شیر از پشتش بریزد و آن خشت را تمامی بدن
سوز بگذارد چون آن بخت سرد کرد و درخت دوم را بر زمین آورده و باقیه کشت اول را نموده و در رطل
نماند تا که چهار خشت تمام شود و با بر جده و جده نموده که تا خشت شماری از آن برسد که سوز حاصل شود و شیر را
بر جده و تا سوز از این عمل را که سازند و بعد از آنکه خشتها آب را بخل و کند کرم بپاشند و با جاده سر و زرد
کک حافری که شهور زرد پطاران معروف فصد کند و بگذارد تا اینکه از هر یک نیم رطل خون بیرون آید
پس قدری از آن خاکستر که از نموی حاصل شده بر موضع فصد بریزد تا اینکه خون قطع کرد پس قدری از نمای
و ناسخ کندی کند و در باطن سبب را که او را از خاکستر پاک کرده باشند بریزد و از قطر آن چیزی باقی نماند
سنوز بگذارد پس از پوست سفید با آنکه گند سببهای سوز را در میان پوست پنهان کرده و بپزند
و تا سوز از این صاحب را که سازد و سنوز را علف را یکی به سوز و غضب دهد و جو دره را از و قطع کند
و چون معلوم نمود که آنرا شربت بر وجات او ظاهر کرده و تا سرخی در دست او زوال نموده است
دبر را با اسکله آنرا سرخی بر دست او ظاهر کرد و چیزی مانند آب از سببهای او می تراود و چون سبب
از آب خشک شود پس معلومست که قطع ناخوشی شده است و در غلظت این احوال باز و در علاج را در میان

سبب

سببهای او بریزد چون دانست سببهای او بکلی خشک شده و سببهای او را به نعلی که اهل انطاکیه می سازند نعل کنند
بفکر سوز بر نعل افکند و سببهای نازک و نثر را بروی نعل بریزد که با کاس اسم او بکشد و سوز با آنکه از کاس
او طاری کرده که خوش نشسته باشد و بعد از نعل او را که و اند و پیشب و فرار رفتن او را عادت در
برستی که درین صاحب کرده زخم سوز دود از ناخوشی بری میشود و بجای اصلی رجوع نمینماید آنکه الله تعالی و
العزیز و جبار و غفور است و اگر با بره از احوال آن ناخوشی چیزی در آن سوز پیدا میکند و پس علامت آن آب است
در دم بکشد و آن سوز را صطراب بنایت شده می افکند و از خوردن علف و جوی افکند و چشمهای او خوبند
بیکر و در علاج شش رطل آب در میان یکی بریزد و از سر سبب شش در هم داند و از سببهای سببهای او بکشد
بعد بکشد که در دو از سبب سبب کفقال بعد از آنکه کوفتن در میان بریزد و شش او در زیر یک که در دانه یکا که در
بچو شد و بعد چهار رطل از آن باقی ماند و اگر بگذارد بچو شد تا اینکه سر رطل ماند به نعلت پس او بر راضف
سازد و سر کند و جلیق سنوز بریزد و از نعل آنها آنچه باقی می ماند با جلیق سنوز مال بر زمین را که در آن است
نافع است و در نعلت شش شش بر صند باب در باب کور سوز انما جبات در صاحب سبب که او را بیاورد
زاده باشد چنین می نماید که علاقتش آن بود که چون فرو نیا شد شکم بر آید و با کس که در سر کین و کین بر شوری
بیرون آید و خود را بر زمین زنده و بسوی پهلو می جوید که در دو بر سبب علاج سبب سبب و کین شرب و کین سبب
و کین که در کین کند هم در سبب سبب و کین شربت بسیار صاف کنند بدان سبب را خنک کند و نیم کین شربت کند
بعد از آن در کلوی سبب بریزد و کور و غلظت زده دست شود و دیگر زهره کا و در دست در کلوی سبب
بیزد که نافع است و یک که در کور و در کور کسینها بیاید تا یک علف پس با کین و شربن پس قطران کین
اگر نماند تا یک شود و دیگر کین میوز در دانه پرون کن با قدری با دیان کین میوز کن و اگر بل خوک بچوید

۲۲۸

در کوی سترگ نایک شود و یکبار و دیگر پسندوان و در منزه کی با سر که شش چون کند و قدری روغن است
 بکوی اسب کند نایک شود اما صاحب اسبی که او را قطع بود اما علامت این بر چنان باشد که گم را ندانند شود
 و در شش نایک شده و هفت شش خودی کرده و بسیار شنبه و کبر و کبرین بر شوری بکنند و در هفت شش نایک
 بگردین بول آدمی و نیم من کام و کل طرف و قدری آب خیار و باد رنگ هر را بچوشاند و باران آلوده
 از هر یک در می دروی کلن و آب بره و ساقی بعد از آن آب را بر اندیش و در ک میان دوران است
 بکشاید پس آب و نمک را بچوشاند و در آن آب را حقه کند و دست و پای اسب را بر و غن چرب کند و در غن
 زخم در هفت شش کند دست شود اما صاحب اسبی که او را در شکم حاصل شود علامت این بر چنان بود که
 شکم وی برآمده باشد و از پی ریم آید و از جوش آب سرد و از علف نایک و گسست که در علاج است
 که در آن آب و یک شاد و یک بکر که زبان او چکونه است اگر دیده بود و در ک پیش کرده که گشتان جایگاه انداخت
 و در زبان شش بر زدن نایک است و در آن ساعت که کند و خوش کرد و در یک چاه در هر خسته که او بکین
 روغن کوه گوی اسب ریزد و بر آن سوار شود و یک بر انداخته غلغلی که باشد و من فر کرده و اما اگر در دماغ
 کرد و در غایت اعضا و این افنون را بروی خانه تا شتر کل خواهد داد که نایک است و در هر است و در هر است
 و با نه و لا من الا با نه اشفت است لسانی لا شانی الا است و حکم است شش **فصل** در بیان مرض خا زبر
 بر آنکه علامت خا زبر آنست که اگر در کون سوز چرمی مانند جرمی یا جرمی که در کون بزرگ در آید و از آن سستو
 مریض کرده که از آن بر روی صاحب کند با نیک زمانی در بعضی بدن شکر کرده و در صفا می خواند از آن پیدا شود
 سبب آن پیدا شدن عاود است که در بدن سستو تصرف کرده است مانند آنکه در میان علف سوز عاود
 افکار است و نظارش بیان میشود است و با علف خورد است و از نسیم و آب و احوال سستو حاصل

کرده است

کرده است **العلاج** اولاً انما را بنمزد و بستره نیز پوست را بر آنهار دارد تا آب بکشد و دانه پدید بکشد و در آن
 بکوشش سر شش که نایک نریخ و پرون آورد و اگر دانه با سه چهار دانه باز یادتر باشد بر آنرا چند و خفه و مهر و کبرین
 و مهر را گویند با شش آب بکشد تا جای آنها که شش نیز بکشد و اگر در حسی که انهار را بکوشش پرون بکشد و خون را بجای آنها
 نرود و در فوق باران موضع پختن که کبرستی خوبی از آن میان است و اگر چنانچه پرون آمد علاج کبر
 ساقی آب بکشد خون را در آن ناضغ میکرد و در آب لادن سستو در نور اهر و یکد فیه مالند تا بیک در محل نسیخ موی بر وی
 و بعد از آن لیدن و مسح او را زین کند تا آب بکشد و روی موی پرون آید **فصل** در بیان مرض سرطان علامت که در دو
 دست و پا و پای یا در یکی از آنها چیزی زاید بر موی بقدر که پرون چون دست بر آن بگذارد سستو شکر که در آن
 متعجب کند آید و نیز که در سستو لک شود سبب آن است که در خواب او بچکاید و است و در آن صوف
 و پای با نیک صدمه است سبب او و در دست با امری دیگر **العلاج** در نیندای هر من مرض پیشتر شش آنک بر آن موضع بکشد و
 بیک شش پرون آورد و سوزن نایک شش شده در جایی شکر از روی نمک که سوزن نمک برسد و چون و است
 سوزن نمک میرسد که شش آب بنمای پرون تا بدو بچکاید باقی مانده است و است سوزن را بخورد جنب نماید و چون
 معلوم شود که شش آب تمام کرده است نقطه از رخ را با موم نرود بکند و در موضع نسیخ بچکاید و باره از جاله شش سستو
 و حکم کند و چون زنف و موم را رسیده را بسلط را بر آن بریزد آن است که موجب رفع علف بکشد و در بعضی این مرض را علاج دیگر
 موجود است چنانچه باوه دانه از در آن یک دانه است بکشد که کین مریض است در میان روغن زنبک چاشنه و باره است
 در میان آن که شش با شش سبب علامت است از آن وقت چشیدن بچکاید با موی حکم نسیخ دهد و چون نسیخ
 در میان روغن زنبک بچکاید با روغن موضع سرطان زان شش بر آن است آنه نعالی است رفع علف بکشد و چون رفع علف
 سرطان عین کرده که سستو نسیخ است بر آن علف که در نسیخ سرطان در آن یک بکشد و در نسیخ است ۱۱ آن است از نعالی علف

۲۴۱
بری خواهر که در **فصل** در بیان مداوی ریشی که در کس استور موجود شده باشد علامت نیست که بعضی وقتها پدید می آید
سستور بدون آب و بوی در آن ناخوش کرد و در **فصل** در بیان کس در وقت کس با هم میخوردند که پنج روز هر روز
بکوبند و کلوی سب ریزد و بعد از آن کس را با شکر برین و شیر در هم میخوردند کلوی سب ریزد و اگر شیر نماند آب
کرد و بکوبند کس و قیصر و چهار و قیصر سنجی با کوفت و کچن و با شکر آب میخوردن و با سب ریزد و این ماض بود و این
فضل از **فصل** در بیان مضمون استنی اما طریق **فصل** شکر سب ریزد با کس شیرین باد بود که کس را کس سب ریزد
مانند شقاق و آب ریزد از او قیصر و در **فصل** در بیان کس که با کس ریزد و سب ریزد و کس که کس ریزد و سب ریزد
و با سب ریزد و در وقت کس از کس ریزد در هر روز کس ریزد با کس ریزد و در آب کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
بکوبند کس که کس ریزد و در وقت کس و با سب ریزد با کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
موضع اندازد علاج دیگر کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
چهار دانگ ریوز و کس ریزد و در میان دوغ کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
که در وقت و در وقت کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
کاسنی و خیار باید داد و در **فصل** در بیان دوغ ریوز و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
که کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
العلاج باید که در پنج صبح روز دوم و بعد از آن قیصر از هر کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
شود پس کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
اندک شام با مادا چند نوبت کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
بروی سستور علاج دیگر کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد

دایره

۲۴۲
و پاک که وقت نوبت آب سستور باشد و خشک کرده و کوفت چهل درم کوبیده و در سر که کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
سر که کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
و این در او را در وقت کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
نوبت کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
چند دانگ سستور ریزد و در سر که کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
بدن او را کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
که این است بزرگ کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
با کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
اگر سب ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
بدن کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
سستور را کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
در باد و در باد کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
حاصل خواهد شد **فصل** در بیان سرفه با دم و سب ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
میخواهد بر وقت با دم از آن پیدا شود که سب ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
همان ماده بعضی کار کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد
کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد و کس ریزد

و بعد از آن دوباره کبابی قوی را همان ملک بپزند و با آن که بر آنجا بنده سر با رب گندم و با آنکه در
 علاج دیگر که در چشم و در غده و در چشم هم بسیار است بر این سبب میماند و نه مگر در کنگره و چون خواهی که گشتانی
 اسب را در میان آب می باید انداخت و آب باران در کشتن زمانه می ترسد و بعد از آن بر دانه علاج دیگر که بر پانی
 خورده است از آنکه گشتی خوانند چنانکه شود و آن را با عقیقه باید بنهند و چون در کار است اسب را باید
 تا خوبکه جمع شده باشد پروان آید و پاره نظران در مغز کشته و بکند و زجاج و پاره پوره خورده که به هم میزنند
 تا آنکه کشته شود پس خفته پاره را بر سر چوبی چید و آن دارو را چنان گرم باشد که دست را بسوزاند بر عصب دست
 اسب باید لخته و در روز این نوع را با آب که در دو چوبان بنده گندم که اسب میزند آن که در چوبی است
 که چون بخارد و غراب که در او چون سر در کنگره دروغ کشته میماند بعد از آن در میان آب باید پاشید و بر اند
 در میان گل بهترین علاج دیگر که در کنگره زنی که نم شود و بر هر جا باشد که معده است دیگر قدری در سینه
 بر کلمه پاره بند و بر این سبب و در زدن آن نفع و آس که بر سر بند کاه است پراکنده شود و اگر مین واسطه است
 اسب آبی که در اسب را در آب سرد بر انداختن آن آس را بیل کرد و علاج دیگر بر آن موضع نافع نهند و عصب را
 باید داغ رستند و ایضا داغ به شش و سرده زیاد و باید سوزانند و عقلت زیاد می آید که پوست در زیر داغ
 بگرزد زبان باشد و اگر خواهی که پوست است اسب تر که نظران بر جایگاه داغ می باید انداختن داغ که در کشتن نظران
 بگوشد آنگاه هموی و قدر و سحرک دروغن زیت و نمک هم چند می باید که بر جایگاه داغ بند و پشت
 روز بعد از آن آب گوسفند قدری در کوره دروغن زیت بر همان موضع بندد و از آن آب و آرد و روی
 پراکنده کند و بر روز یک یا بیشتر و بعد از آن پاره دروغن بر آنجا پاره باند که نافع است و بکند از
 که دست یا با خنجر و با کوب سرد می باید داشت تا خوش کرد و علاج دیگر که اسب را نفع می آید که در چشم را

بناش

باش که گندم بعد از آن همان موضع نهند چنانکه گندم را هموی از آن پروان آب بشوید، عصب را ششون میاید
 پیش تر بر این که در میان عصب است ششون را بشوید چنانچه عصب را از آن رسد و چون کافی سرکار در پروان می
 آورد و بعد ملک بر آنجا پاره باند و بکند و بکند تا آنکه نفع باشد از آنرا بیل کرد تا نفع را طریقی حاجت
 شکست چنانچه در کتاب مذکور است و آن چون مهره چنانچه بر اعضا می است پاره برد است اسب و گمان
 پیدا بشود علاج با روغن است اول آنکه در او بر دست بالند و اگر زود باشد از آن مهره از سر جری بسیار بود
 همان مهره نهند و بر دور و بزرگش او ببالد و بپزند تا خوب کرد و علاج دیگر که است و در او پاره را که در کشتن
 ششور و در جدا که بگویند بعد از این که چون سازند و فرق نهند که در سینه بستر مقدار همان مهره خندان
 و بر گرد آن مهره نهند و این سنجون بر چست منی و دور و بزرگش را که در کشتن مهره نزم باشد خوب است
 همان دارو دیگر بر روی پاره کشتن را باند که زنده کند و چون مهره نزم شده باشد از آن کاه و با لخته پاره
 که باشد پروان بعد از آن پاره سفال نوز خود اسب پاره و چند روز بر آنجا بندد و یک شود علاج دیگر که ملک
 بگویند و دروغن چون گندم بر آن مهره نهند و با لخته و مداومت مناسبه که نافع باشد در محل لخته را
 بچواند که اسب را در حین انجام اسکن نفعند و اسکن نفعند و اسکن کلال اسکن ملاجول و لا توه آله بالمرعی
 العظیم علاج دیگر که در سنج و پوره کرانی از هر یکی دو درم آب یک چند سنجون کند و بر مهره طلا کند و بکند
 که از مهره و نجات کند که هموی و پوست اسب خوب شود و فرق میان بند و شوی بکند و از آن کرد علاج دیگر که
 اول که پاره نزم باشد بشوید نند و پشت کار دما لخته پروان آید و آن ملک که پسته که خوب کرد و در حین
 گرم کنند و بر گرد مهره نهند این چهاره فصل در میان مرض ترک که بفارسی پوست مایه شدن است
 و با همی سوز و قطع از جای رفتن را گویند و عوج کلنی را گویند و عصف زود پاره را گویند و رطل یعنی پای زده

۲۴۵
و چون در کبجی ان فغان عکالت نکند کی از قوایم ستور از رشن بازماند و بدان سبب بکند سبان پاؤست ستور در میان
سنگ باد و سنگ فزود است با سوراخ زمین واقع گردیده بقوت تمام با پر پر کردن کشیده است پس پوست با پی
و دست مانده گردید پوست العلاج اوله موضع الم را درین شب X اگر کف با عریان در هر جا بود باشد شکر کند و
الم در کف و در برین طرف مان واقع خواهد شد و بیه موضع شکر بقدری باشد که فی جوف او در میان شکر آن بگذارد و در
میان فی نفس برده تا اینکه موضع الم را بپایم کرد و در با بجا هر وقت نفس بران موضع میدرد پستان موضع شکر
و بکند کرد و در چون قطع نفس میکند دست سوراخ فی بگذارد که با او ایمن برود بکند و بقدر و قند و شکر و شکر
بیز خاگرد و باید زد و در زاغ او در میان شکر کشاید که تا کرد و پس نیز با کست بر آورد و در زاغ او در آن بگذارد
یعنی در جاسی فی و اعراض داخل کند و حد را بخشد که داغ بکوشد برسد و از آنجا که نماید یک یا دو پستی که از هوا بالا
گردیده بود او را بگرد که مطلقا بکوشد ماضی بکند و در با در داغ پس اگر کم باشد بر فلفله را کم بالای داغ بریزد پس
لفظ بقوت حرارت داغ خمد میکند و در بکوشد برسد تا اینکه لفظ تمامی مانع برسد و بعد از آن بر نیز بر موضع
کم کم بر زمین بالای پوست و محل الم و درم تا اینکه خون از آن بزد او چون دید که خون پرور آن از این بزرگ
کند و بران محل کف مینه در شش خود می بالید تا اینکه شکر پس از آن سر و در ترک کند که موضع الم از درم شکر
بیکرد پس در وقت از موضع ایست بصورتی پس باب خود در دست سازد و باید نشان باران تا بیدان پسار باشد
و بعد از در آنها بکند و خورشید را شکر باشد پس با عاقل سوزنی بر ترک که در سبانی غلیظ در کشیده شود که سوزن سبان
مفضل بر شکر را سازد و خشار را در زیر پوست بعد از اینکه سوراخ برای دخول و خروج قشار را بطول و عرض پست
درست نماید و از طرف طول در زیر پوست بند شده که بقدر یک شکر و کفی بگذارد پس از جانب عرض شکر
دو درم از زیر سبمان اول که در سبمان را منصف نماید داخل کند تا هم بقدر یک شکر و کفی باشد تا اینکه آن دور سبمان

بجز

۲۴۶
بصورتی که بیکور است X پس در سوراخ یک یک بکند متصل شود پس سبمان اول تا کشیدند نشانده
و باب یعنی آمدن و رفتن حرکت و دنیا بیکر چه از قیج و کوشش فاسد است انحل الماک پرورن یک پس مانند
سبمان اول سبمان و در زیر حرکت در بعد از آن قطران و سلیطه گرم کرده را بر موضع الماک با تمام قوه
گرم که مبادا قطران و سلیطه سر شود لفظ لفظ بریزد و قوه آتش از چون سلیطه و قطران تمام شد بر باد است
خزف بموضع الماک در طول و عرض با او پانجمی رسد و این فعل را تا چند روز بکند و در چون دست
خون و قیج تمام شد از وقت ترک کند و علامت تمامی قیج اینست که در موضع الماک خون خالص پرورن آید
پس مداومت نماید بر اینکه قطران و سلیطه را گرم کرده بران بریزد و شش را بطریق مرسوم بران بریزد تا اینکه آتش
جان خواهد شد تا آنکه کلی که از نفعین با صد سبک بر وی ستم او بوده باشد پس باید بزودی معاجد و دوائی نماید
العلاج اوله میدان کف ستور بسم ان سلیطه با روغن کند تا درین کند و اگر بدین نایل شد با لفظ و به
صفت لفظ از سکرین غنم و گاه که کند یک یک و کف و از نعل که غنیمت از سواب کوهی و باغی پسند نمایند
یک کف و از پوست را سبک کف و از نعل خود کرده شده یک کف مجموعا را در دلی بریزد و اینقدر
آب که انهار پنهان نماید در یک کند و بچو شانه تا اینکه بداند که خاصیت انهار آب رنجسته گردیده است و از شرم
بآب گرم شسته خاگرد و او را بر موضعی که دست را سوزاند سر کند بعد از آن دست الماک را کف تمام
طایه کند و چون در او ابطایه تمام نمود اسباب را جلایا بزرگ و گرم بپوشاند تا سرد و از نعل را کف سازد
اگر نفع افتاد و نعل مطلوب و آلا از قوه زفت را سمبول سازد صفت رقه از زفت که بطول و از موم هر چه باشد
و او قیج بر شکر بگذارد تا در نیم شلطه کرد پس بر عبت هر چه نماند بر شش فرود آورد که مبادا بسوزاند و بگذارد
که کلی سرد کرد و بعد از آن خزف بر چونی میند و اگر کف ستور با سبم تدبیر نماید پس محل الماک قطران بکند

و از خرداده روز یا زده روز ترک کند بقدریکه کفی اسب ایل شود چون در بار غت احتیاج است بسط را
 بر آن بریزد و کم کم با لدا نیکو حل کرد پس اگر زمین محاکمه عفت را بنشد فو المطلب و الا بیاورا نامند بر او
 خاک که در اول بر فضل نیکو شود محاکمه نماید و اما طریق محاکمه عفت که در دیده را گویند برین نوع است
 لذت بزه کفنی و از بسط بقدریکه بریزد در میان آن پنهان کرد و در پیش بچرخاند و اما در موضع عفت و الم مذکور
 و این در بار علاج غایت کرم است و باین چون در وار آبش فرو آورد بقدریکه دست را نشو اندک کند
 و با سدر و کسور در آن کند آنگاه نافع است **فصل** در پنهان کردن کفنی از جای رفتن کفنی از کفنی
 علامت آن کفنی در زیر سوار بقدریکه اختلاف است مشتق دیده باشد پس در آن علامت شود و فکرم کرد و دست او
 او کم شود و با پاهای سوار بر روی زمین کشیده شود و شو اندک پای را از روی زمین بردارد و سبیل سوار
 در او ان سواری بر کرد با دست اول و قوف او کشیده و با زبان شسته است پس کفنی او را بجای بیرون
 رفت است و در هر دو کفنی او ظاهر است **العلاج** اول با بیشتر تری سر است سوار را از دست نماند
 سرخ نشو نماید و از نقطه چهار قطعه در آن بریزد و باغ آهن کرم شده و چنانچه در محاکمه ترک کند و باغ کند
 پس از زوت که داشته و موم نر که بقدری زخم را تنه می فرود کرد و بر محل زخم بسازد و قطعه از پنجه و یا از ششم
 بالای آن گذارد پس سوار را بجای کرم و بزک پوشانند و باغ غایت نافع است و در حضور می حضور
 میگرد و در آن یکدسته خوشی او دفع میگرد و او را بر زخم مگذار و او را بقدریکه است اصلی است آنگاه در معاد است می نماید
 و چون بخوار و او را بردارد آب کرم بر آن غشاند و اگر مالک کرم سلیط باشد بهتر است و اگر نرغ و او
 با سنی در محکم نشو و آب کرم سستی بیخ در نرغ نماید و اگر آنرا کفنی باقی غلظت در او را کمر سازد و چند روزی
 بکوبد گذارد و او را با نرغ آنگاه نافع است و سوار را بجای کرم پوشانند و در سبک عفت را از قطع کند

و سوار را با بدن در که اندین و زمین و علفهای نیکو را حفظ نماید بلکه کمال اصلی خود معاد است **فصل** در بعضی از
 کرم و چشمه را بخوابد دست و پا در رشن ملاف عادت اندازد و چنانی و کاه بی سرد و زالی کرم باشد و عفت کفنی
 خود را علاج از خوابم او نفل را بکند و بیرون آورد و نرغ سیاه و ملک بر کفنی مالید و خون بکشد و کوز را در آب
 و چهار مصلی و بوز و پنج عدد خیار و نیم گل کشیز و نیم گل شاه تره درده در مصلی آب بریزد و بچرخاند و در مصلی
 و صاف کرده با کفنی بریزد و علاج دیگر آب کشک بر تمام بدن بمالد نافع است **فصل** در چنان کفنی که بر آب
 حاضر شود علامت آنست مسویا بر یک و لاغ شود و بیشتر با کفنی علاج کفنی او را از خوردن باز دارد
 دروغن کا و دروغن کفنی از هر یک نیم مصلی در کفنی بریزد و موسی سر بر زانو سخته بسازد و با دروغن کفنی
 بخوردش دهند و چند روز علف تازه دهند و اگر سوار کم است بنا کرد و در شو اندک علف بخورد و بدید هر روز
 علف عادت او کم کند و در کاه غذا باغش برساند و کاه کا و نیم کرم کرده در کفنی بریزد و بر کفنی
 و شراب که در کفنی کشید و سرخ و در نرغ از هر یک سر شغال و از عفت کفنی شغال و بیلد زرد و سپندان
 سرخ و زیزه کرمانی و در پنهان از هر یک در شغال مجموعا کوفه با شراب چرخشاید و صاف ساخته در مصلی
 بریزد و اما محاکمه کرم شکم علامت آنست پوست بر بدن سوار خشک کرد و موسی بر بدن او دست کرد
 و کردن حمام بر او بمالد و علف سیاه خورد و اما فایده آن ظاهر نشود و یک مصلی نرغ و کفنی شغال صبر در شراب
 بچرخاند بعد صاف کرده نیم مصلی دروغن داخل کرده بر کفنی بریزد و یک مصلی غلبه و نیم مصلی سپندان با جویا
 کندم در شراب بچرخاند و سر و زرد بند علاج دیگر مصلی سیاه و اندر آورد و دیگر مصلی خلاب کرم
 شسته و بچرخاند و زیزه کرمانی و بادبان و کشتی خشک و مان خواهد و نرغ سیاه از هر یک بچرخاند مجموعا

کوتاه بود و در محل که در جگر است مندرود و شش کی آب که در پاچه نام بجایش بریزند و اگر سبک باشد
 و از حواصت مزاج صیقل شده باشد که در جگر بود و جگر بی با و غصه نازده داخل کرده **فصل** در جگر ششها مندرود قدر کمی خور
 در کلاب محل که در جگر است برینند و در اول هر روز یک شال بر بوی جگر در آب کرده بخورند و این شال
 حرارت و شوق را که بوی خورسانی باشد و شغال با بر او نیاورد ازین شوان داد و اگر اسباب که باشد بنام بر اول
 که به غش افروخته و در این سبب اسباب غشست که بوی خور مزاج آدمی موجب حرارت و در مزاج اسباب است
 می کشند مابعد دیگر که گرم باشد نیم کجند مقدسی غلبه هر دور با جودانی ناسر و زرد و در بدن زرد و دیگر
 عاقلی در هیچ فاشی نمی کشد کرده وقت شام برده استیضای **فصل** در بیان مرض و ناسوی که در کلاب است
 کردن در زمانه و کما می چشد و زمانی بر خیزد و در مکان مشک خون او ز بار کرده است او شک شود سبب آن
 کسیر که در مغز برین کرد است و در دست زین از کرده است و نفیقت هر در زمانه که نیک باشد است
 و بخوبی که بشید آن مکان چنان همدو گوشش شود است در سنای او شک کرده اند و او را مرض که در کلاب
 شده اطلاع اول با دیگر گمانی حال شک را فصد کند و آن دو که نیک در اول صبر و صند و بداند هر دو جانب که کلاب
 او را فصد نماید و کلاب در هر یک بقدر کابل خون برون کجند شروع کرد اندین است و زمانه که خون است که در او
 منقطع کرد و در کلاب است که برون بندند که آن است و در حال موجب رفع غلظت خواهد کرد **فصل** در بیان صیقل کردن
 امراض باطنی اگر که در کلاب است رسیده باشد غلظت است رسیده که فکلی هر سرد و در راه رغن و شواری باشد و در شای
 بر هم چید چون چند قدم برانی از آن حالت بر طفت شود و آن بکند و آن خون را کسیند و دیگر در کلاب که کوشش بود
 پستند و بر کوشش مندرود و بعد رسیده باشد در آب عین کلاب نشانه که کلاب است **فصل** در بیان علاج چشم
 سرد چشم اگر که از خوردن عود نهنزه باعث مرض میشود و در دور که شقیق کابل خون که بریزد و کلاب محل که در کلاب

بریزد و کلاب را در غلظت محل که در جگر است مندرود و شش کی آب که در پاچه نام بجایش بریزند و اگر سبک باشد
 در کلاب محل که در جگر است برینند و در اول هر روز یک شال بر بوی جگر در آب کرده بخورند و این شال
 حرارت و شوق را که بوی خورسانی باشد و شغال با بر او نیاورد ازین شوان داد و اگر اسباب که باشد بنام بر اول
 که به غش افروخته و در این سبب اسباب غشست که بوی خور مزاج آدمی موجب حرارت و در مزاج اسباب است
 می کشند مابعد دیگر که گرم باشد نیم کجند مقدسی غلبه هر دور با جودانی ناسر و زرد و در بدن زرد و دیگر
 عاقلی در هیچ فاشی نمی کشد کرده وقت شام برده استیضای **فصل** در بیان مرض و ناسوی که در کلاب است
 کردن در زمانه و کما می چشد و زمانی بر خیزد و در مکان مشک خون او ز بار کرده است او شک شود سبب آن
 کسیر که در مغز برین کرد است و در دست زین از کرده است و نفیقت هر در زمانه که نیک باشد است
 و بخوبی که بشید آن مکان چنان همدو گوشش شود است در سنای او شک کرده اند و او را مرض که در کلاب
 شده اطلاع اول با دیگر گمانی حال شک را فصد کند و آن دو که نیک در اول صبر و صند و بداند هر دو جانب که کلاب
 او را فصد نماید و کلاب در هر یک بقدر کابل خون برون کجند شروع کرد اندین است و زمانه که خون است که در او
 منقطع کرد و در کلاب است که برون بندند که آن است و در حال موجب رفع غلظت خواهد کرد **فصل** در بیان صیقل کردن
 امراض باطنی اگر که در کلاب است رسیده باشد غلظت است رسیده که فکلی هر سرد و در راه رغن و شواری باشد و در شای
 بر هم چید چون چند قدم برانی از آن حالت بر طفت شود و آن بکند و آن خون را کسیند و دیگر در کلاب که کوشش بود
 پستند و بر کوشش مندرود و بعد رسیده باشد در آب عین کلاب نشانه که کلاب است **فصل** در بیان علاج چشم
 سرد چشم اگر که از خوردن عود نهنزه باعث مرض میشود و در دور که شقیق کابل خون که بریزد و کلاب محل که در کلاب

۲۵۳
و از غایب و انقضا کردن عاجز گردد و سبب آن گنجدن نیست از پشت نوره خام کاشت او گلی از چوب سبزه
بعضی این مرض بعلت بر آوردن شیون مسلم است در او ای که غلبه او را اصل نیست زیرا که غلبه او
و سبب کثیر بوده است و سبب را بسیار شنیده است و بر خون افاده است و بهیچ درمان بر این نمانده تا آنکه تعویض
نماید و هم کرده است و بکلی سبب را سبب است و علاج آن را پشت کوشن سورف صدف کفی از هر دو کوشن مطهر
در چینی کردن برین شکل ۱۱ داغ غلبه و هر یک از نظر آنها باید بقدر یک کشت طول داشته باشد پس بر داغ پاک
پیشانی که صلیب صغیر را کند و در موضع عصص صبا لای دین صلیبی صغیری داغ کند پس از سبب و در طول او بر
نیم طول پس بر او پوست کبود و سبب مخلوط سازد و بچوش بید بعد از آن برش فرو آورد و ساعی بکارد
بماند پس بر آن سستور در فوایم او را بکشد و صبح با کوبیده بوضعی بنشیند سوزان چیزی باقی نماند که کوبیده باشد
بعد کبابهای بزرگ او را بچوشاند و در جامی نازک و خالی از سستوران دیگر پنهان کند و در موضع چنان پند
و علف در میان کس نهایی او بریزد و در میان آن خور کند تا آنکه در خوردن کردن او زخم کرد و سبب علف
از او قطع نماید و اگر در نهانهای لایین او از نهانهای پنهان او کوبیده و کفک ایمنان در او بر آید و
در نهانهای او سبب بکلامش شد که بوضعی شود و من و بعضی حفا با از آثار مکرست و آنرا علم بعد از آن او
و داغ و پوشانیدن، چهل روز و نه کج کند اگر از غلت بری کرد خوب و آنرا ترک مکن کج کند سوزان دست
رشد است **فصل** در پنهان مکن او را البقر که قسم از کله کاس و کند است علف است که سبب
و کند شود و اگر در با ساقی مکن که کشته بر یک کوفه کج شود و سوزان دست جو و اگر کندم و آنرا در برش
هم چنان سوزد و کج کند و در نظر از او شنیده در وقت بچوش برشک نما بریزد و بعد از داغ و سوزان
پرسند و ماه و سوار می نمایند علاج دیگر در روز خورد و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست

بر علف

۲۵۴
چلغش بریزد و چون شروع شود آن نماید قدری از عادت کند و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست
بقدر هم بشنود و بعد از آن کند و زنج و پوست ناز و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست
نیم گرم کرده چسند و زنجی در پی در سم خوردن که آن با سوزان دست علاج دیگر کاف است در سوزان دست
و اشکان و کفک کوبند و بار و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست
بر شود و مکن دیگر سوزان دست از پی غلظت غلظت خوشایند و در میان بریزد و اگر کندم با کوبیده
و آب کند که سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست
الفصل در پنهان مرض لطیف است علامت آن سستور را ملاحظه غالی کالی که سوزان دست و سوزان دست
ولی جهت عرق بریزد و بر آن در آید که ای بر آب بپسند و بول در وقت و سوزان دست و سوزان دست
بیکشت سبب آن حادث یا از خوردن و چرت و کبابه مضرب بوده است که در علف آن محظوظ شده است
از سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست
و آنرا در پنهان کند که ای کربل و از صغیر خیار کربل و آب و سوزان دست و سوزان دست
بر روی او بپوشد و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست
کوفه و جل نموده در میان مکن که آب خیار بچوش خورده بریزد بعد از آن بهالغایه کافیه که آنها صاف کرد و در سوزان دست
در علف سستور بریزد و بعد از خوردن و او را بر کبر و از صغیر صغیر سوزان دست و سوزان دست
فصل در پنهان مرض و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست
از مکن آن سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست
آید سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست و سوزان دست

سینه زار چیده و سماهی بود آب زور فله اندو هم سپان آب در سوراخ زور و قهر سحر پروان آوردن است و این سخن
 اول الاحق که بدست علاج که سوزنم انجایی خود پروان نماید باشد مفضل دراج هم که در مکان تراوش آب
 بر دو پس صفرا ن گرم کرده شده را بالای آن بریزد و حال که در آن قدری گرم باشد تا یکدیگر را بکشد بعد
 از آن که سینه که بسیار باشد و سوزن بر روی سینه و پوره درینه را حکم سازد تا اینکه در غن
 در میان هم و سوزن را بد و موصوفه از هم کند و هم که در دور در غن بر سینه بالذاتین او بر که در او دیده
 و در وقت قطع آب که استکلام هم او خواهد کرد و مانند آن در غن او و در غن فصل در میان خوشی تا سوزن چیده
 و سوزن چیده باب مسطور است اما مطلق است که زیر غن را پیش بر آید که اسباب آن لغو کرد و علاج که
 در موسوی دم و بر سوزن بند و خوشش و در پس جوی او اندر دست دو و کو به هم چکند و علامت فاد است
 که بر زور و خود و دیگر که در غن کل در غن بنیت و با هم پدید می آید بسیار از آنها در کلوی آن بریزد و در آن
 پس که اگر بسد بسیار خوب است و بعد از آن سخن نگردد و دیگر نیز باز که در کلوی سبب بریزد که بهتر شود اما اگر
 در که وقت پدید و کلوی سوزن کند بعد از آن مشک بسیار و کلیم شیر ناز که کند و قدری در غن و غن او بسیار
 بهم کن و مقدار دوم در کلوی سوزن بریزد که بهتر شود و اگر که در خوش باشد زشت ترین چرب است فانی ترین
 سوزن را که پیش از آن چیده و نده باشد علاج است که در وی لبر که هنگام سوزن و در غن کا و چوب که در آنجایی
 خود و دو یک است و اما علم اشجی چهار فصل در میان مرض را در غن و در غن را در غن سوزن
 و آب بر آوردن سخت فشرده شد آن است علامت آن سوزن دست را شود برین که با رو چون راه برود
 بکنند و هیچ از سوزن او بر او در کسی دست بدان باشد مشک در دو سبب آن از طوبط طوبط و در غن سوزن
 از بول و سوزن و اما مفضل فصل غن وجود در میان مرطوب او و طبع وجود امور در حدیث که در وقت

و اما لاغری با خوشی راه یافته پروان در آن سوزن در غن جان و آب است و در بعضی حالت این احوال از غن سوزن
 و جز آن موجود دیگر و در علاج سوزن سوزن که سوزن را گویند تراشند تا آنکه در غن در غن و در غن در غن
 که در پس بار در غن جایی آن موضع را بکنند تا آنکه هیچ و چوبک بمای در آن پس از روغن و در وقت و از آنجایی
 که در غن است و از پس چندان و سوزن را گویند و در غن و آنکه در غن چوبک سوزن را بکنند پس در غن
 بر اثر پروان کلین هیچ بریزد چهار روز و هر روز یک عدد و سوزن است اما در مسوره که سینه سینه در میان مرطوب
 سبب می بندد و در سوزن که هم اما طالع که بسیار او در بر زور می سرود و نم بکشد و سی بلنج نماید که در
 سوزن که با نداشت اما در غن آن که در فصل در میان مرض چوبک سوزن را بکنند تا آنکه در غن سوزن
 و وقت که در این مرض و فصل را در یک عدد و فصل اول از سوزن است بر کلام ملک مجاهد که در بعضی سوزن
 آمد دست و جارتان آن در غن اطراف و غیر چندان است فصل اول علاج فولنج و باد با آنکه در غن که در این مقوله
 باشد خشکی طبع و چوبکی و در دست حادث می شود که خوزن خاک یعنی است علامت آن است که بسیار
 خواهد و خورد و غن سوزن سوزن که کند علاج مشک بر کردن و که اندر دست است مشک بکشد
 تا غن بر شواری ز غن چوبک سوزن که در غن و خوار بریزد شک بندد تا چوبک که در غن از آن چوبک عرق کرده در غن
 و مقدار چوب که در میان سبب با صابون با چربی دیگر که کشی که در غن باشد شاف نماید بعد چوبی میان غن
 بچسبند که در غن و که در غن که باشد نایل کرد و در غن که از غن کشی از غن شدن که در غن باشد دست را چوب کرده با غن آن
 مقدار برده که در غن پروان آورده و اگر قیاس آب را زبانه و شیر و عمل نیم گرم کلغش بریزد و از شیر روغن
 و عمل نیم گرم کرده شده که در غن سوزن و زهره کا و چوب کند و در غن که در غن با چوب سینه در غن
 فی بعضی در سوزن چینی بکشد و اگر غن آب گرم باشد ما غن ناز و مفضل خواهد او معالج غن سوزن

۲۵۷ باید زود به بقدران موز و قندی همک در ده رطل آب جوشانیده و صاف نموده بچونیش دهند و با خنک کنند و اگر
علامت شکم برآمده باشد و بیشتر نظیر سبوی خود را بکین بر رطل شرب کنند و بطل پیر کو سفید و در رطل آب جوشانیده
خلینت در پنج رطل آب جوشانیده صاف کرده جوشانیده و نیم رطل زهره کا و دو بطل آب کینیز حل کرده کلقتش
بزند و بکرو غلاف نموده علاج دیگر موز را در آن در آورده و با ویان و سپندان هر را با هم کوفته بچون کرده بچون
دهند و اگر بچونک بچون کلقتش است و اگر با بن علامت خود بخورد لی که حرکت کنند نام بر بن عرق
کرده باشد و بکیر رطل بول آدمی و بکیر رطل آب کام و نیم رطل آب برک زرب و نیم رطل آب خیار بچون در ظرفی
کرده بکیر رطل بماند آن کلقتش و شکر را زیاد و خلینت زهره کا و در شحال اضافی نماید بعد جوشانیده و صاف نموده
کلقتش بزند و بصله ساعتی دو کس میان با هم تریسه زنند و ملک آب نیم گرم شکر کنند و دست و پا و زیر
شکم را خوب نمائند و اگر از علامت قویج باشد اجزیم و منی او آب و بغم آید و در زیر زبان آن در دم باشد
نیج هر دو کوشش را در آن یک نماید و یک زیر زبان را به شکر کشاید و نیم رطل خیار بکھنجر را کوفته با یکدیگر داخل
کرده کلقتش بزند تا فایست علاج دیگر با ویان و رو می و شکر سرخ صلابه کرده با روغن کعبه داخل نمایند
بچون شکر دهند و کاشی قویج از هوای سرد بهرسد علامتش آنست که گشادن بدن دشوار شود و مویها
بدن راست شوند و اگر چشم آب جاری کرد و در چشم شحال قسط سفید بایست و اگر سیر و روغن زیت
جوشانیده بر تن مبدن نماید و اگر قویج سبب بند شدن بول باشد علامتش آنست که هر دو پا را کشاید
که بیانی کرد بول شتافت و سبب عرق کند و سفید علاج آنست که در چشم آب کویج شکر خالص
برشند در سوراخ ذکر کرده دست را بجل آلوده و کحل از سر و گوش تا کحل نماید و اگر با ویان چنین باشد
دست را خوب کرده بکبک و شکر آلوده کرده با من و من و قویج کرده فایست و اگر شانه از

وضع خود

۲۵۸ وضع خود کرده باشد درست میشود و اگر بول قطره قطره آید بکاشی شیره و نیمند از عادت جورا کمر دهند و
جوعا دنی کنند جوشانیده داخل نموده بپسند و بعد از آن گذر مطلق کرده اندک اندک جورا ناید کنند
تا فایست تری خود برسد بهترین معالجات در تمام امراض آزارهای باطنی است که بدعا و تصدق مشمول
چنانچه شرح علی بن العذر ابو القاسم بن طوس علوی قدس سره در کتاب الامان الاحضار اصل شده که شخصی این عار
بر اسب مرده خواندند زنده کرد بدعا اینست اشمت علیک ایها العذرة غرقه الله و کجبال کجبال الله و بقدر
قدره الله و بسطک سلطان الله و بلا آقا الله و با جوی بر القلم من عند الله و بلا حول و لا قوة الا بالله
اذا انقضت استی و مؤلف حسن سار صباب در باب قویج چنین میفرماید که قویج چنین نوع اول اکبر کن
شود انداخت زنی بخوابد و زانی بر خیزد و علاج اول آن ناری در کردن اسب افکند و اندک کشد که از زنی
ناریا زنده آید اگر خفته باشد بر خیزد و بعد از آن نوار است که کشد تا نفس گرفته شود بقدر و بعد از آن نوار
کوشش او کند و کسی بپسندد و او را بزند تا سر کین اندازد نوعی دیگر از قویج آنست که اسب را در پرده بپلوی جودان تا
و چون اسب را بقطره اندازد آواز می آید و آن آواز پرده نیست که در بپلوی جودان است و گاه است چون
مراغه زنده رود که ظرفش رود و قدور و ده بدر می آید علاج آن آنست که استخوان سرخ را بپشت با دندان بکاش
بر دارد و آن دانه را با کجا بر تکیه اسب و زیر ناف و شکم بکشد که اسب را سطریری دندان جوشاندند و خود را
در حرکت برده بکاشی خود رود و با زاید و در کین کرد و اگر خارش باشد هر چه بشاید نوشی دیگر قویج
اسب را سر مزه با سبب بپزند و در آن خانه کوشش با یکدیگر دو اسب اصل سطر با بدوشانید و او بر سبب
داد و سر و زهر روز و رطل صاف کرده در کوی اسب کرده که فایست نوع دیگر ششم از قویج آنست
که یکدیگر در آن رنج رسد علاج آن آنست که کبر در آن اسب بر روغن چرب کشی و بکیر رطل شرب کند و بکیر رطل بامیزد و

کلوی سبب برود و تخم بلون باید سوزن شود درم در پی سبب بریزد که بهتر شود دفع و مقوم از قوی است که اسب بچکند و شکم
 آکس کرده و چون رانند خود که بچند سببها و درین گوشه که چهار و پنج چهارم پاک کند پاره در مقصد سبب می نماید
 که یک بخت نگاه دارند با دوی که باشد پرون آید و چند بخت چندین کند شفا یابد فضل در بیم عادت و یکبار قوی است
 که سوز پشند و بر خیزد و گاهی بر سببها و بر شکم پشند در نانی بر پشت و در باز بر و کشند و فعل او شدید کرد و گاه
 نیکباده هم چند سبب است که در جوف سوز پدید آید و درین راه که شکم نموده و این بخت در مقصد خود کوه
 کرده است و اگر سوز پشند شود و علاج سر کین نماید در جوف نیت اورا کشند و اگر سر کین را از جوف بیاورد و شکل
 بدون آید اصل غم مثل و از راز با نماند و چه در جوف کین است با نماند و چه در کین است با نماند و چه در کین است با نماند
 و کین است با نماند و چه در کین است با نماند و چه در کین است با نماند و چه در کین است با نماند و چه در کین است با نماند
 معده و طبع بگرد و جوف آن خوش هم سازد و در کمال آسانی سر کین را از جوف بیاورد و بعد از آن سبب را بگرداند و شکم
 نافع است و در بعضی احوال نفع آن آید که در آنچه بد آن شایسته است که شایسته باشد از غلغله های با سببها صورت نفع است
 با یک مرض با طبع با وسع باشد است علامت آن کم سوز نفع کند که خوش نماند که در پس بین علامت آن مرض بر او سوز
 شود و علاج همان درخت سوز آن خیر است این بر سر همان درخت پیدا آید طبیب سبب محرم خوش بینی در کین است
 می نماید و سوز سبب و اگر سبب نماند و در جوف او پشند است در وقت و در جوف سبب سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 در از عرض و نماند و در جوف سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 نماید و در کین است که در پس کم کم از جوف او سوز نماند و در کین است که در پس کم کم از جوف او سوز نماند
 با قوه در وقت و نماند و در جوف سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 از وضع خلاص کرد و در کین است که در جوف سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

است برود و مقوم است و یکبار روز و جوف نماند تا یکبار از زمان مرض ظاهر میگردد و در وقت شفا بماند تا در وقت
 العزیز نماند و سببها در باب روز و جوف سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 طریق که با سببها نماند که در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 و سببها در نافع است و چون سببها نماند که در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 بخورد و سببها در نافع است و چون سببها نماند که در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 علاج است و در وقت سوز
 نماند و در وقت سوز
 می رود که در کلوی سبب بریزد و در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 باشد علامت است که سر از زمین دارد و در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 جاری شود و کوشش و چشم سوزی و در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 اصلا نماند و جوف در دست کرد و در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 درم بریزد و یکبار درم کا و در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 و خود کین هم بچکند و در کلوی سبب بریزد و در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 اشقی عبارتت **فصل** در بیان مرض طفره که با سببها نماند که در وقت سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز
 با چشم سوز
 شده است و چشم سوز
 آید سببها نماند و در وقت سوز

۲۶۱ زم نه نیکستان چنانکه خاک زم نه سر کون تو دستور را در نیش بس سر شور را بکنند و چندی بر او بکارند و بعد از آن
استنای که از ناخنبری ماه را با بند جانگر که در اندام سوزن نارنگ برود و در سیمان یا خاک و در آن کند پس بوزن در
نیز برده ای تا نیک کند و در سیمان را بکنند و با سوزن و ما خسته را قطع کنند تا قه عروق کو به کمال سوزن عینا طوطی
قالب در بل سست و در افش چنانچه گمان برای اینکار ساخته و پودا خسته اند باشد انکار نیست و آنرا علم بطوب
و چون مانند را چندین گلی انگل کو بپزد در میان چشما می سوزد باشد و اگر هر دو چشم است به چشمت حلول باشد بهتر
چاشمی که کوش بگویند عمل نمایند پس فرود را بر سر سوزند که با دیر چشم نزنند و در سرد و در زار نزار و در بعضی که کوشها
مسطور است که بعضی از بعضی را میزند سخته و بعضی بعد از بزیدن ملک باشد علاج دیگر که از این برین باشد
نغزوان و سنگ سوسن و صبر و نخل و انداختن از هر یک یک در ناپوست با ناز و در و در آنکه مجموعا که خسته و چشم
سجود سازد و با بر پیل و در چشم کشند و این عالج است و آب حیدر از ابل بر انداخته و در آنکه خاک
کشند که در گرم خشک کرده باشد و چون سرد در چشم کشند و اگر آب حیدر چشم افقون یا خوردن بر جای
سخت باشد بعد از خون کردن و در دو چشم مرغ سر هم کرده و چشم بندد و اگر علق چشم را نسیکی گرمی و آب باشد
پوست ببلد زده و کف از باور و چوب و نبات سینه سادی یکدیگر که خسته و چشم چون سرد در چشم کشند و آنرا در وعده نوز
پس در بعضی احوال حاجی چشم را می پوشانند و در بعضی چشم چشم علاج اول با بر که گاهی شوی می سوزند که در روز مشغ
کنند تا قضیت با تمام بیرون نماید پس چشم را در آن کبلی کند با دهنانی که همراه که گاهی در صبح و شام کرار نماید
اگر علق مندی که در بدنه و در طویب و اما از نماند و است یک قطره خور کند در میان عسل صاف نماید و هر سر چشم کمال
نماید تا سه روز که علق مندی فو الهل و اما از نماند و است و آن زرقه بران که افغانی است و آن زرقه خسته است با کمال انگ
مخلوط سازد و نفس در چشم است بر زده سازد و آنرا در نغانی علق مندی بیکر دو آب از این چشم پیل و کرد و جو

۲۶۲ سوخ مخلوط سازد و چند روزی با بر مرغ کبلی که در بعضی من علق بیکر دو در نماند و است او حال بیکر دو نماند و است
که استخوان کجا در اما ساند و در چشم کشند علاج دیگر که موسی سر آدم را در کوزه سرخ کرده و سر کوزه را بکل منبذ
و کیشب در شوکر می کند زده بسوزد و بعد برود آورده چون سرد ساند و در چشم کشند علاج دیگر که جوز بویا بپزند
چینی از هر یک یک گرم که جوز و فلفل از هر یک یک کنگ صلا بکرده و در چشم کشند علاج دیگر که پوست تخم مرغ را در پوست
تخم مرغ آبی از هر یک یک کنگ و استخوان کردن از کوش و صدف سوخته و کف در از هر یک یک گرم کشند
و که نوز از هر یک نیم گرم ساند و در چشم کشند علاج دیگر که سرخچک و آب کر زغال آبی در چشم کشند علاج دیگر
صبر و زعفران و کف در با هر از سادی ساد و به و قند زنبق ساند و در آنها می مذکور را بران فلفل ساند
در چشم کشند علاج دیگر که کانت فلفل یک گرم ملک یک گرم ساند و چون سرد در چشم کشند علاج دیگر که گمان
سفید شده باشد و آن آب سر و شویا بعد با است بزنده که در خوب نشود نبات سفید بسیار ساند و میان
نی با کافور نیمه چشمش این فلفل شش مرتبه بکرنفاب علاج کسب باه پوست چوبیانی را باد و عن شسته و کسند
باید و چشمش باید و میبند خور و زنگنه از نر کفین و نبات حیدر از هر یک نیم شغال نغزوان یک کنگ در دو جو
مشک سجود ساخته و زدی که میزند و کوش را پرین و اندرون را در روغن صبر نماید و روغن بادام که آب باشد
علاج شگ کوری است که خونایه جلگه که سفند و خون کبوز روغن کجند با هم بخشد و در حوائی چشم نماند و چند قطره
در چشم کشند و موافق است سانساد بسیار ایضا در او ای که سفید صفا باید به ملک بپزد و در شبها کاکا و شویا
مخلوط شود و در پارچه که بسوزد در چشم کشند یک شویا و دیگر که کوزه و سفال آب نماند و نوز اول آدم روی
انگند و سر کوزه را حکم سازد و در شور بند پس بیرون آورد و کوبول سوخته باشد چون سرد بسیار در چشم کشند

یک شود و دیگر که در جوشان و فلفل و نمک از هر یک یک گرم که چون سره هر روز در چشم کشند تا نیک شود و دیگر که کندم
 قدری در شور منند تا بسوزد و خورد و بسیار در چشم کشند تا نیک شود و دیگر پوست خاکیست منزع و پوست خاکی
 از هر یک یک گرم و استخوان کردن و کوش و صدف سوخته یک گرم و کف اریا و نمک و کافور از هر یک یک گرم
 چون سره در چشم کشند نیک شود اما مسکه که کسی که در چشم او ریش بود و است سیاه آورد و باشد آرد و جوهر
 او بریزد و بر کربس یک اندازد چون هر چه در چشم شود و بعد از آن سره روز دیگر قدری شکر طبرزد و در آن
 نیز بر استخوان کشد و بر کربس اندازد و غفران و کاکلی و در درم مشک بسیار و در آن میخون کند و در چشم کشد
 و آن کرباس بر بندد و در دست شود بعد از آن آب حشره برش باید زد و کوشش با بر و غش کا و پوسب کند و در
 کوش هم اندک روغن باید ریخت اما مسکه که کسی که آب از چشم او برشیده شود علاج آنست که خطمی با بیخ آن هر دو
 را بکوبند و پاره سپوچک آورده بر کربس مالند و بر خون آب جگر که سفید تر کند و در چشم اسپ بندد و نیک شود
 عبارت **فصل** در بیان مرض ششمان در دست سوز و در بعضی سوز استخوان بلندی که سرش بر باشد مانند
 و این نیز یک چنگ است و بی آن بی تابش می باشد و در بعضی احوال سران استخوان نیست بلکه سران کردن است که او را
 مساجد نمایند چه بزرگ بگرد و در آن هنگام علاج آن ششکال دارد و در بعضی سبب آن که کشت و دیدن باشد
 یا صدمات سنگ یا غریبان بی و سنگ خوردن واقع شود و از اینها استخوان کوچک پیدا میگرد و در آن آن
 متعلق شود و علاج او که استخوان خار جو را در غش که در فصوص عظمی حکم کوشد و این لطیف واقع نماید و شکل واقع
 بر موضع باشد

 و باید روغن سفید که بر شکر و روغن بلخ با لای استخوان از جانب طلست اگر که استخوان
 باشد و روغن نماید که در کربس کشد و از آنست ماده مغالی نافع است **فصل** در بیان مرض زما و علامت آن است
 سوز و درم سر را بر زمین کشد که در روغن بلخ که در اینند سر قادر باشد که کشت الم و شدت فلفل من چشم و سر او

انگر که در میان انگشت که در میان انگشت که می کشی بر نواز است و خورد است و صفت کرم چوبانیت چوبانیت
 سبز رنگ و در کالبد او سفیدی از زردی و سیاهی موجود است و بالای سر او شاخ کوچک موجودند و کجا باشد
 مایلند و بر یک و دیگری نشینند و کبکونی فزونی از برای یکا هست که در کتک کرد و تیره نشود و علاج او که گامی با نظر را
 که در صد غمهای سوزند و در وقت که بافت فضله کند و مقدار بکرطل خون از آنها بر او در او کافور یک قطره در میان
 دو ششک کلاب بریزد که در آنکه صاف شود و در چشمی سوز متوسط نماید و در سر و زجر او قطع نماید اما آسانست
 موجب دفع شود **فصل** در بیان مرض کتک علامت آن آنست که از قوا نیم سوزیدت با هر دو دست و با
 دو پای یکی درم سوزانند و چون انگشت بر آن گذاری در موضع انگشت جایی ظاهر شود زیرا اصل درم از موضع انگشت
 سبب آن آنست چون سوز با صطن داخل میزند و در تمام جوار او را که مانند اندود درم بطیاریه است
 علاج از غش که در بعضی است و با جی الارض و آن در شمی است در میان زمین بیرون بیاید شاخ و پودر او
 پیدا میگرد و پس هر روز در یکدیگر داخل کند و طنج در عصاره انهار است و با کسی سوز در محل و درم مالده شفا یابد
 و اگر درم آن حکم باشد که کتک در آن اثر کند پس در دست از طول مقدار نیم شری واقع گذارد آنست اسفغالی
 نافع است **فصل** در بیان ما که کسی که او را باد که شده باشد علامت آن بود که خود را زمین افکند و سوزند
 که کز که باشد پوست خشک شده کردن راست نازده و چینی فراج کرده و درم نازده علاج آن بود که از چهار گن
 خون بکشد و در آن روز بان بر شسته بار آورده بر ران لفظ میزد و بنج آب بکوی وی زد و کند که نیک شود و دیگر که
 ششمانه و زعلت نهد روز و دو سه که در روغن و شراب که از هر یک یک گن چرخش خون ششمانه را خوب کوبد و در
 سرکه و زراب بریزد و دست مالند و در کبکوی سوز نیز نافع است و دیگر روغن کا و نیم من و لفظ چندین و در
 آب بر هم میزند و کبوی آب بریزد نافع است تا که کتک ششمانه از باد خشک شده باشد قدری بر سرش آب کشد

۲۶۵
 در غنایه با برود اگر خواهی برالی که با دفا سلامت می باید باد و شب بجام کنگره مندی مکن و فایند و بست دوم
 و چست در کم سپندان صبح و غمگین تر یک کف با نمک آب بچوشاند تا بچکامین آید و مالاید و سر و زخمها بست
 شرب علاج دیگر و غن کوسن با مسکینی که به هم با میرود و سر تپای اسب را با لایه و قدری که بچوش کند
 و شش از بیم کربرا زوزنداد و بوی رسد و درست شود و حاشی هم سود دارد و اگر سر زرد را بگیرد و بجا کاس
 بگرد شربت مکن روشن پنجاه درم و دو درم صبر کوشید به هم با میرود و سوزد و سوزد تا بچورد که درست شود و دیگر
 کوفتی و نمکی بر سینه و رسید به باشد نظیر با ملک بچوشاند و آن موضع را طفا کند فایده دهد و دیگر دم که کند و
 خوارش دم داشته باشد سوی بریزد و قدری روشن بیدار کند و غنایه بچند و دو درم اسب را جان چوب کند
 که غنایه مذری هر چو شش در پی آن مال که بچوشد از اول این فصل تا اینجا مشمول است که سینه صلب است
 و آن چنان در معالج کسب که معالفا فایده باشد چنان ثبت کرده اند علامت وی آنست که سر گردان چیده
 دارد و استخوان درین هم لرزد و چشم او تاریک کرد و در گوشه شمارا افکند و دارد و اندامها شمش سر و بود و سر زرد
 و در جاست که در اندام علاج آن آنست که شیطنج و بل الطیب دو درم کند و روز و چوب و زعفران از هر یک نیم
 خورد و سبب در میان آب جوشانده سر و زرد کلوی اسب بریزد و لاکرستان باشد سر و کوش و درین روز
 سنگم داغ کند و پنج روز از جوباز دارد و گاه کسبت بر بدن خوب شود که درین علاج نشود خاکستر با پرم
 بچند و درون آب دروی کند و بگذارد تا نفوذ خاکستر در آب برسد و چون صاف شود و بچوشد آن
 اگر استور و دیگر خورد تا خوب شود و دیگر زرد و چوب را خورد و سبب پنج درم و ششم مرغ و بکر بل و غن ناز
 بکوی اسب بریزد تا بر شود و آن معالج چوب استی عبارت **فصل** در بیان مرض شش است که علامت آن استور
 اند و پای و سرین بکند و شود انداز پارین بگذارد و او را نشاد و سر و کم کرد و در نفس او خشک شود و سبب آن

پرون

۲۶۶
 پرون آن سرین است بقله ای که بی بیان سوسخ زوزند است و نفوذ هر وقت مغزوی پرون آورده پس
 سرین انجلی در رقی است با لیکه رقیق با این که است پس با بی او انجلی در رقی است و تا کوشد
 و علاج از رقی بکر بل و از موم یک و قه به کش هر دو را داخل کند پس بر آتش بنین آورد و گلی از سر و نماید
 که بخوبی دست را سوزاند و بعد از آن انبار بر قه بکشید و بچوب بر موضع الماک بگذارد تا بکشد و بر صورت کرمی
 آن با قیست و داعی میشود و آن که ضرری رسد پس در آن خوراک خود کند که در دیده فو المطلب و آلا
 سبب که مربران مالده نازم شود و برقی و در آن یکسند و اگر بدین معالج چاق کرد بر موضع الماک
 و باغ شش بگذارد و کیفیت او در فصل شش مذکور کردید **فصل** در بیان
 در آنکه چکش این مرض را بوقی انشا نام پذیرد که با صطلاح علوم در این مرض سستی میباشد و در لفظ عرق عکاش
 آن در پای با هر دو که ظاهر کرد و در این رنگ مشابه شش باشد و میان قطعه کوش چون سوزان کرد
 آن رنگ نمایان کرد و الم سوزان و از آن سوزان کک کرد و نکند و کسب است بران مال که سبب آن کک
 و جایی بجایی کردن کشت علاج بقدر طول انگشتی در عرض رگ داغ کند و با صطلاح چاران این لفظ
 مطراق کوسید و داغ باید کرد و در مطراق باشد و مین هر دو مطراق بقدر کشتی باشد و درین هر دو مطراق
 رگ را قطع کند و بگذارد تا آنکه بکر بل خون از او بیاید پس بعبار از این بند تا آنکه خون منقطع کرد و اگر خون
 از خود منقطع نگردد آن است و در نافع است **فصل** در بیان معالجه ششها که عارض کرد و مرفعت سوزان
 صباب چنین بخورد اسبی را کتب فرود که باشد علامت وی آنست که از حال خود کشته باشد
 که تو ذمائی نسبتان صیت است و آن این فن گفته اند که او را در شکم بر موضع کرم بود عتقهای دیگر آن
 پوست آید علاج دو من گندم و سرین شرب کند یک شبانه روز بچوشاند و سر و زرد کلوی سبب

مرض شش است

کوتب شود و یک پندان را چوب بیدار و غش کلوی اسب در یک شب با نوز آست به و علف بزند
نیک که سه شود و نشه شود و در یک شب به نمانچه و دو یک کین و غش و شیرین است که کم که بر آتش کف
کند و بجای اسب به نمانچه و در آن شبستان بود و کین و غش به در آن شبستان بود و انظار که بخورد
بهر بود این علف در شبستان شکل بود و اما حکایتی که او را شب گفته باشد علف است که سر و انگشت
و تمام رغن دست و پایی اولی روز و علف که خورد و در آن شب علف خورد و بجای بعد از آن درین
اندازد و چشم فرود بخورد و میستور زانی گرم و زانی سرد علاج است که استور است و خون
بکشی و چشم اسب و درین مویز و اندکی شاه زره و پنج حبه و بادریک و قدری شیرین زنجبیل اینها را در آب
بجوشاند چنانچه در وقت درم یک صاف نموده و کلوی استور بریزد و از چهار دست و پایی رک نماند و فصل
کند و در غش و لفظ و رنگ با هم که بر دست پایی اسب بمالد و جور از وی باز که خوب شود علاج دیگر که
شب جو با کلیر و غش مویز و پانزده درم شاه زره و قدری شیرین خیار و بادریک و قدری کشمش و درم بود و این به چشم
اسب بچشاند و این افراد را آب بند و یک با لیس بمانی و در کلوی بریزد که یک شوشه است **فصل** در پند
معا که در انفرور کشتا صدا به سوز است که این مرض سختی است عارض میگرد اسب را که است
گیرد و مخاطره او است علامت سر کلین سپاه و کنده باشد علاج قدری جو بار بر آن مساف در سر کلین باید
کوفت و بخورد اسب داد و پوست جو دارد کند و زردانه کشش هم سپاه بزند و کینه کند که درم و کلوی
اسب نماند که نافع است خوب و اگر این علف در راهی دست دهد که در و پانزده ما می آست که اگر با بد
چشمه شود او را آب و در آن کمر و در غلب آن است که این خاص شود و بعد از آن حشره کردن و او را در کلوی
سر کلین شک به صید داشت اگر کلین خرد باشد بر آست پس آنکه او را آب و کاه داده باشند و او را آب

نفسه

نفسه و در روز و در آن که جو باد و اسب در روز و در قدر می نماند و جو با هم با یک کوفت در آب کف با غلیظ شود بخورد
اسب داده از این علف خاص شود و این علف **فصل** در بیان مرض علف است که استور را غش مسطح
و بر شانه می آورد و هم به سر ساند و در پانزده شک نماند لیموی بلند بکر بکر استور پس او شسته و خشک و از آب ساند و بجز
این مرض استور علی نصیب برسد از اسب و ما بدان سبب آن حادثت **فصل** علاج آن است که موضع را شست و آنکه
اسب زاران در آن اسب درم از پوست آن حادثت شود نماند و باقی ماند و در وقت روز و شب خون بزد
آید چون خون مسطح کرد و کلیر اچتمی کوبد و مخلط کند و در غش بچشاند آنکه بنامی زخم از آنما بر کوبد و پس غش
مردود و در روز خیم کند و است در آن وقت بر می بگرد و چون زانو پایی استور درم به سر ساند از آنکه کوبد
و در اصطلاح عوام برین تشبیه میگویند که سبب آن تصدیه است با هم خوردن و بوار یا اینکه در او ان خوابید
چون بر جوش است که کلوی بر زانو پایی آن افتاده است یا اینکه امسی دیگر از زانو پایی او افتاده است علاج آن
که سفید قطره و از تر جید اند و در غش کند قدری نمیرا هم بکوبد و بر فرقه ساند و بر کاس که از آن سر روز را بکشد
بعد از اتمام مد و محل است قین میگرد و پس بنشیند از شش کند آنچه است سدر در آن سینه و آن آمد و در میان زخم
چینی نماند و از آن با دره که با یک در پس آنرا بنام موسی چنانچه در فصل فرک میگویند پاک کند آنچه در میان خم
از چوک موجود است پروان آید پس قطران را با سلیط گرم کند و بر آن طلا بکشد و این حکایت را با بعد از آن در مویز
نماند چنانچه در فصل فرک مذکور کردید بعد از آن اگر درین حکایت چنانچه در فصل مطلوب و آن دو بار در شش علف
کند تا آنکه آنچه چوک در میان زخم است پروان آمد و زخم پاک کرد و در قطران و سلیط چنانچه مذکور کردیم معمول سازد
و عصاب بزرگ و سطح بر زخم حده با آنکه زخم از مو محفوظ ماند و از کس از آن شبستان است می گفتند که استور را
در حاجی زخم که از شش و خوشی سالم باشد میزند و باید از هر طریقی حاطط دور باشد تا آنکه من کل الوجوه از

۲۸

درمان هر چه سالمه و جیب تور علف در آن روز بگذرد میان کهستهای او باشد و تا چندین روز میان او که نشتر
ماوست تا که علف بری شود و اگر دردم او فزاید باشد و نفس هر ساعت و علت از یکبار در این روز کوس جو که بزرگ
و در بر کوشند و فراوسین و جگر بر این بندد تا نرم گردد و چون داده نرم شد موضع درم از آن اول افول شد
که در پوست آن تشنج و کوشش آن که است شده است باشد که ظاهر شود پس با هر کوشش با سدر با سوره
یا مقراض برنده قطع نماید و با دستمال یک و اعصاب شود که ماداریده شود پس هر چه را بگوید و بسیار
یکبار داخل نماید و بر زخم کند و بگذرد و تا سرروز او بر آن بگذرد بعد از سه روز و زخم فرقه بار در دو مهر تنها
بر زخم کند و با زخم را میزند باز و در زخم را بر بندد و در روز چون غرقه را می کشاید زخم
شروع کوشش آوردن کرده است ساعت ساعت کوشش آن پرونی می روی پس اول در زخم فطران نماید
و کند و کس بر آن شد اندک تا نه خالی مشابیه میگرد **فصل** موافق حزن است که کوشش بعد از کوشش است که کوشش
اوست باشد چنین میخاید که علف در آن است که موهای بدن آن بر کوشش بود و با کوشش بود و پوست بر کوشش
شده و اولی علف یک خورد و کفش در دو باره در علاج کوشش که کوشش بر کوشش بود و بر روز میزند
بود و دیگر کوشش بر کوشش تا کوشش آید و دیگر در وقت دردم و کوشش بر کوشش آید و کوشش در کوشش است
ریند که از هر علف پاک کرده و دیگر کوشش کند و در کوشش آید و کوشش با زخمی در کوشش است و زخمی
کند تا از هر علف پاک شود علفی عبارت **فصل** در بعضی از کوششها میله مطبوخت در میان مرض خلق کوشش است
علاقی است که در آن سیاه شود و چینه پاکوی باشد و آب در چشم نور سیاهان ملا یا پس علاج کوشش چهل روز یکبار
روغن با هم بکوشد چنانکه کوشش بر کوشش در روغن با زخم چهار قسم کرده هر یک قسم داده است کوشش که از علف
بماند اگر در آن آن مرغ و کاس سیده که در دو میزد و تا ما دارا و در جگر در زخم کوشش **فصل** در میان مرض

تفاوت

سختی علف آن که کوشش زود نفس معتزله در یک روز علف بر جیب قدر شده و علف خوردن آن را کوشش
ایجاد علف ظهور جیبست که در بدن کوشش است و چون آن که است و آن خدی شایر را زخمی میزند و اهل این فن کوشش
کوشند و این مرض کوشش است اگر از آن که کوشش در علف میکند و کوشش است و این امر جوهر کوشش
که در کوشش خورده نماید که کوشش در یک روز با سایر بلاد علف است و در علاج او در ظاهر علف از موضع
خدی زخم کند و حوالی علف را هم که کوشش بنماید و هر روز دو اوقیه در علف علف در علف او و چهار روز در هر یکبار
جیب کوشش علف کوشش است و چون در آنجا برسد هر یک که در زخم است و سر او سفید پس سر او را بکشد و کوشش
فردی هم پرونی می کشاید از آن چیزی باقی ماند پس از جهت تراغ لطیف آن که کوشش است که در زخم کوشش است
کوشش که کوشش در تراغ علف کوشش است و در کوشش است و در بعضی کوششها بنظر کوشش است
که علف او این معالجه کوشش است و علف است و کوشش کوشش بود و در اول دور انگ نوبه ای صدمی
مانند با در دو باره کوشش علف کوشش بر زخم دو م قدری نمل و قدری جوی پور و قدری قدر کوشش با روغن کوشش
در روغن کوشش کوشش کوشش است و هر دو کوشش است و در زخم کوشش که در کوشش است که در کوشش است
یکبار یک جوی کوشش کوشش در زخم کوشش کوشش است و کوشش با زخم کوشش است و کوشش کوشش است
قدری کوشش کوشش کوشش است و در کوشش کوشش کوشش است و کوشش کوشش است و کوشش کوشش است
مغده و سر کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است و کوشش کوشش است
کوشش کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است
کوشش کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است
کوشش کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است
کوشش کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است
کوشش کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است
کوشش کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است که در کوشش کوشش است

4

تفاوت

در شبانه شبان بر مرغ در میان علف و واقع گردید است و در میان علف از این نموده است و در سینه و حلق او آمده
 علف آن خونستال و متاع اوست العلف باید در سن سوزن کشته باشد و با کهنه که پیشین کمال باشد اسرار
 پروان آورد و باید استاد این فن نکند شود دست در حلق سوزن فرود برین اگر از بافت پروان آورد و اگر پرا
 نیافت ابتدا بکلیک بود و بود و درم و مسو و کشت پس کبود و زان فی علم یعنی ورق آن باقی مطلقا
 بسوزد هر که بخورد چون ورق بران میرسد بدو متعلق مگردد و را خود می نماید و در پس از این می آید
 و از آن کشت بری بگردد نوع و دو نیم از هر که از او لین کتر باشد فضا شوش را در علف خورده باشد العلف از
 تخم مرغ چندان در میان سر که ترش بریزد یعنی تخم مرغ را بشکند و اما تا سر روز در میان سر که پروان نیاید
 تا یکگزوم شود و در قرص خود مانند آب که در پس کتله بار آورد و در سن سوزن را انیم که کشته و کتله را یکی جدا
 یکبار در سن سوزن بریزد انما الله تعالی با نفع است نوع تخم زرد که سبب آن از برودت هوا باشد علف است
 سر که از قسم اول و دو نیم داشته باشد و اینی آب پروان آید العلف زده تخم مرغ هفت ثانیه و دو نیم و غن
 منجر کشت صاف کند و در حلق سوزن بریزد تا سر روز این عمل را معمول دارند و انش الله تعالی با نفع است و در بعضی
 از کتب است اما مسطور است که اگر سر که با هفت روزگی باشد و در شب با آب شستن او جاری شود العلف
 مانند باقی هفت روز تخم مرغ از سر که نظر برین هم که در دو راوان که کسی بکافان را در کلوش بریزد و غن
 و بعد از تنقیف فرسی مویز را در او در دو بار با نفع غسل دروغ که بپزند مویز را ماسته و در او بر خاک
 اگر قسم سه روز با نفع است و اگر از غارت باشد و او ان گرمی هوا از سر شود و بیکند صحت بگردد سه طبل
 شیشه و کلوش سر و درم که با یکدیگر آمیخته بکوشش بریزد و اگر سر که کشته شده باشد شراب دروغن کار را در یک
 نیم یکدیگر آمیخته نیم گرم بر چند اش می مؤلف کشته شد با آب در باب باز درم چندین بنام علف است

که سر پیش آنگذند باشد و کرم که سس کرده در دست یک کشته کند و کنگ کشته شود وقت در سر که کنگ علاج آن بود و در
 درم نیم یک کنگ که صفتها فی بسا به در کین و نیم کرم کنگ و در کلوشی سوزن بریزد دست شود و در کین است
 خشک خور و کبود آب نکند و پیش سب بند بخورد آب مانند و در کبرک در سینه چاه درم با کین یک کنگ
 بعد از آن یک سر در ریزد تا مانند کین گردد و در با آن خورده و در سب بند و جندان مگردد و می نگذرد و آب ریزد تا
 سه روز بجای در کلوشی سب ریزد و بگردد اگر از حواست بود کین شیشه زده و نیم سر و بچده درم کشته شد
 و در کنگ خورده و در کنگ درم و غن تا زده و کین شراب کنگه در می کوشد با سب و در نفع است و در کس درم
 سپندان و دست درم ملک با هم میزد و جوز در کلوشی سب خار ز نافع است و در کس مویز و غندان سرخ
 از هر یک پست درم و زیزه و زانخواه از هر یک چند درم جله سب بند و شیر میزد و هفت کنگ کند بقدر خود
 علف زده نیم شب آفتاب در آب یک کنگش به ده هفت مویز این عمل را کنگه در او پس ان صد درم شراب کند
 و هدری جود او و به هر که نیک شود و دیگر چوب که دو کنگه تا بکجو و در سن اسب رو و پس روغن در پستی و می
 بیزد که خوب شود و از اعلم اشعیه **فصل** در بیان مرض نابوت و اذیل استخوان نابوت و غیره
 بر سایر درم نهانی وی مرتبه بگردند علامت آن خابند علف و جوهر و در شوار کرده و در میان آن کنگه
 سبب آن سبب است و زدی که مانند هر ما العلف او که سوزن را بر سنا می شد و حکم برین اندازد و بوسی حکم کند
 که کجای کنگش مانند پس تقلمند و ان قوی و شیر زیاد می دندان بشکند و بر شیر دندان را با سایر درم نهانی سبب
 مساوی نماید پس که که کرم کرده را تا سر روز طلا به کند و اگر آبشش با کنگه سبب کرم نهاد و بسوزد و در سوزن
 برین نوع عمل کند و مباد او را آب سرود در زیر او صاب نیز علف میگردد اما اول درم نیست زاید چاره
 انیسر سبب کنگه دو سوزن را خورون علف با صیدار و چونکه در میان و سفابل و درمانی بگردند العلف

بیدار با قلم بکشند و بجز قلم از بند کپکد و زهر سبک سبک در جای آن بر و نمک گذارد **فصل** در بیان مرض
 حرقین و سمانین علامت اول در حرقین موجود کردن پس از چشمهای او اشک برود و اکل و شرب او کم شود
 و آنها سر و خند در زیر گوش سوز بر میگردد مانند که حرکت میکند سبب آن حادثه **العلاج** اول با سحر
 آنها را و انغایه با یک نفع برسانند و زهر که در قاعه آنها شود سمانین و گوشت کویکند که در زیر زبان
 سوز بر و بند سبب آن حادثه **العلاج** آنها را بقراض شرطه کنند بعد از بریدن آنها نمک سوز در پناه بخورد
 انشاد عالی نافع است **فصل** در بیان مرض ذیله علامت آن در سینه که در سینه سوز بر میگردد و بدن
 جسته سینه سوز خشک میگردد و چشمهای او خشک میشود و سر را بر زمین زد و یک میباید چون درم کردن او سیر
 کلید سوز را پاک میباید سبب آن با زینت برای سوز عارض میگردد و در او اثر نمیاید **العلاج** اول موضع دم
 بیشتر نضاد بقدر لیکلگشتی بدان فرود و شوق سازد پس زرد اسب زخمی بر او میباید بعد بوی سوز زخم لب رود
 و در زرد و دست نبرد عمل نمک میباید علاج کند و از **فصل** قدری حاضر سازد و بگوید با بیله داخل کند
 و برایش بچشاند تا نهد و در یکدیگر داخل کرده و بگذارند تا زمانی سرد شود پس کردن و سینه و سوز سوز را بدان مالند
 انشاد عالی نافع است **فصل** در بیان معاجبه و بعضی از خواصها سطر است اما علامت آنست که مانند
 ناسور بود و اسب کاس گرفته و از غلبه اسب بر وی آسیده و اگر با بان بود فرج چشم تیره و در ستم زنده
العلاج کبک و کبک و شرب کند بر او با هم کند و بگوید اسب ریزد در دست شود و اگر نشود و اسب کبک و شرب
 خورد و در گوش آب بگذارد اسب سر می آید و افشاند که سبک اگر گوش پر و آن کند بواسطه حرکت سر خون شود و اما
 معاجبه ختام چنانچه در کتاب مذکور شد سوز است علامت آن است که چشمها در تن اسب پیدا بود و چشمها در چشم
 آید علاج آنست که دروغ نکند و نمک بر او مالند و چشمها را پاک بکند و اسب را یکد و هفت وقت در یک سوز

علاج بکرم غفل و پوست خج بچشاند و اسب را بر آن کس مالند و چشمهای نهد و این معاجبه را یکبار یکبار موز خام کرده بچشد
 و چشم کرم که در مابند بگردن کاسری و در شاد از زهر کبک هم و سبک و چشم ختام نهند و بالای آن بچکند و با کبک
 و چشمها را علاج کند که در او در کبک چشم از زهر و خاب سبک کوبد انهر یک دوم و با سبک بر بدن بخورد
 که بر شود و بر آن که ختام آنست کشاید تا خون از وی تراود و وقت کم شود و زود علاج خبرد و اگر زهر از سینه
 و سبک کرم و جو با هم بچکند در زود تر میشود علاج دیگر و با یک کشاید با سبک و اسب کرم در یک کله کند
 عمل شود و با آن سبک برسد و سر شود و در پناه بخورد و با در کله شیش بر زود که نافع بود و خشک کرد و اما معاجبه
 که او را خاش بود چنانچه در کتاب مذکور است بگیرد هر دو را و بسوزد چون سره در یک کند و بسوزد پناه بخورد
 که خاش بر شود اگر چه کشاید دیگر بنشین و دروغ بخورد و چندم کرم که در چندان نمک کرم در سوز مالند که نیکو شود
 و دیگر بصا بون بشویند و ناسخ بشویند سوز سوز بود اما معاجبه خاشش مال و دم چنانچه در آن کتاب است طوار است
 سبب سوز و دروغ تازه و پسندان کوفرا با هم بپزند و با مالند که در علاج دیگر آنست زاج و دروغ عمل کند چون
 نطق شود با مال بر شود و اگر خاشش از سوز بریش بود زاج و شونیز هر دو را با هم بپزند و دروغ زینت بشوید
 و اندر دم و یا اسب مالند و هر گاه جود می بر شود و دیگر آنست سوز را دم و پشت خار و پوست بچکند سبک
 خوک و با یک کشاید با سبک و چشم کبک و اسب را بر که و اشنان بشوید و بدان مالند که یک شود و دیگر آنست
 ناسور شده چرخ عد و غایب مرغ و بنج و دروغ شیر بخورد که یک با سبک و در کله بوی سوز ریزد که در چشمها بر و بوی
 بر او رود و نمک که در سوز دم در سینه شکر است که در زهر دم با یک است دن و دروغ کردن که یک شود و دروغ
عجایبه در بیان مرض حرقین سوز شدن بول یعنی سبب شدن بول سوز خورد را برای بول سبب شدن در کله
 و با هم را خشک کرد و در هر چند سبب نماید چیزی از بول علامت آن برودن نماید و دم عرق کند و عشت است

کرتب و نظرها و نبرد کرده و بخوابد و بر خیزد و در بعضی احوال بچند و بی اختیار بر خیزد سبب آن حادث است العلاج ملکلی از
 مشک زکریا آب مخلوط سازد پس از با میل بر یک باله میل را در اصل آن داخل نماید و سعی بکنند تا آنکه میل در اصل
 دستور داخل گردد و دیگر امیان اصل برساند پس قدری از خاک یک برشت اسب بگذارد و مصلح است بر
 پشت سوره بلا می خاک باله دست را با زمین بپارد و موقوفین را سه دفعه بخواند پس کوبد آنها بشخص
 من خمس فلان بن فلان و یک من از گندم یا آرد آرد که بخواند و دستور بسیار که در اندوه زمانه که در میان یاسای
 و لب بول و سرگین نماید و از آن بگذرد و انداخته اند از آن علقه بر می بگردد و اگر مرض حمله اول از میان
 اتفاق افتد قدری بکشد اما مشک داخل نماید و در فرج و دیان ریزد هر آینه نافع است و در بعضی احوال دستور را
 تقطیر المبول حادث میگردان و این مرض با کمال الصلب موسوم است سبب آن از بر کفرین زین بوده است
 که هوادان باینتر کرده است یا که از فانس صدمه برسد و سبب است و حال آنکه فانس ریدان خوب نبوده است
 چون دستور را در بلاد حاره می بندند مرض بر و حکم شود و بول و قطره قطره می ریزد و پانین می آید العلاج
 شیراده کا و بر سوره دهند آنکه ماده اصاف سازد و کره را بعد از آن در کلوی او ریزد تا بیاورد چنین کرد
 و ببین فغ نقطه بگردود فصل در بیان مرض و نامشوی است یعنی هر کس که سوزان زبان را
 بدرد بر می باشد سبب آن داشت از علقه که در باطن روی داده است العلاج چاره که خورد و قرط و اذکار آورد
 و در قطره و در مخلوط سازد و در مریخ منی و سوطا کند آنست دانه فغلی هزارت و از بل و پرودت آن کامل
 میکرد و آنرا زبان پرودن و تشنه شدن او ساکن میکرد و در اسهول نفس بلند کرد و چون او منی باورد
 پس باید در این مریخ کند که اگر این مریخت صفت سوراخ منی یعنی اوست پس آنها را شوی کند تا مگر صفت
 او بر حال خود آید و بد و کزتی و آشی برسد و اگر از فیض فصل است که در باطن او قرار گرفت است پس باید

در این سوراخ منی براحت نماید و سرفه را که خورد و در قطره کلاب صاف کند و در سوزن سوراخ منی دستور ریزد
 آنست دانه نافع است فصل در بیان مرض هر آل جنبی منزولی و لاغری ستوان علامت آن ذوقین است که نفوس
 جنبه شدن چون کمر مسافه قطع نماید و از بر شمع آفتاب شود که کند و اگر کند در عرق اخذ و صفت و بخورد
 میگرد و در خوردن علف و جو اگر چه بسیار خورد و سوزند کرد و العلاج از او نه یعنی کتبقال حاضر سازد و کوبد
 و در میان جاده کشک باشد بکند و از با خیطه و بارسیحان حکم بکند و جاده که در اندوه زمانه دست در میان طرفی
 که در آن دستور آب می کشد بپندارد پس آب از او نذر و بگرد و دستور از خوردن آب ممانعت می نماید پس حلیه
 این منی باید دستور را از سوزان و دهان طرفه را در منی تارک بگذارد و دستور را بر آب دانه کند اما که دستور
 او را می کشد و در نما می عروق و اعصاب او جویان بکند بعد از آن قرطه کا خورد در میان رو قطره کلاب
 صاف نماید و در چنین سوره سوطا کند و دستور را بعد از آن از جو سبب فصل بد و اگر فصل ممکن کرد و بدل آن کبابه
 سبز بهد و حسیک او با جو باشد بر او خوب قطع و از شت و آنست دانه فغلی علقه بکلی ریح میگرد و در طرفی
 فزیر کردن ستوان را سخته باشد یا بد او را بپزد و ذره و شیر خجریال بعد از آن در میان چهار و قه سلیطه مخلوط کند و بنا
 او را سقی نماید و در چند روز یکدفعه پس خلیه فغری یا سبب مصری در سبب کرم اندازد و از صبح تا هنگام سیک
 پس آنها را بنام می در نوره ریزد و بر سوره بپزد و آثار فزوی بزودی نمایان خواهد کرد و اگر فزوی باز نماند در سوراخ
 باشد و امی مذکور را بگرد نماید و هر چند سخته باشد فزیر کرد و در او افزین کند و حلیه او را صغمان سفید نماید از سخته
 و نوشن و مویسالت و صفت و شب از غلیه حادان اربعه کا علی الصورت است و موقوف است و سینه صواب کوبد که
 دستور بی علف خورد و هر دو علف خوردن را کم کند و در وقت در سبب شت در م و عرق کا و
 در م شک بکلوی او ریزد و در زبانش دانه که کند و او کند که علف بخورد و نیز روغن کا و اگر بشکس با سبز

پشت یا بهیوی و درم بهر ساید است و از درم پنجم برادر است با اینکه اسبی دیگر پشت او را بعد از آن گرفت
 و زخم نموده علاج درم را که هنوز زخم منبسط گشته باشد نرم کند و در بعضی نخرسنا هم مطبوع است که پیش
 ازین مرهم بین نخ می نمایند او را ملک و شونیز را گوشت بار و عنجوشا نینده بماند و پارچه پوست پنبه
 چرب کرده یک شب بماند تا اگر وضع شده فوالمطوب و الا مرهم را بگذارد استی صفتش آن و بلان استی
 از هر یک ساقه راکوخته و پنجه و در آب کرده بر آتش کجوشا نند و هذرمی از پیش که با اتصال آنها که در اصفه
 نماید پس او و بعد از این که معجون شده بر آتش زود در او در و بعد از آنکه دست را نشود مانند بر زخم بریزد
 در موضع درم گذارد و بعد از آنکه خرقه اگر پنبه باشد بهتر است و تا چهار روز بگذارد در مان بر زخم باشد بعد از آن
 دو یا بار در او آب گرم کرد و اگر در او بریزد تا اینکه بهیوست و او از آنکه کند پس اگر درم زایل شده است فوالمطوب
 و اگر افضاحی بهر ساید است و زخم کرده پس او را باید و سوخ و چون که در میان زخم است تمام می پکند
 و یک قطره زخم را ساقه بر رویش اندود بدل زخم را ساقه است استم بعد از آنکه کوفتن صلاصحه که درم موجود
 کرده تفاوت ندارد پس هم مدنگور را بچند کرده بر زخم گذارد تا سه روز بگذرد درم هم بر زخم باقی ماند پس از
 بردار و زخم را بچند پاک کند پس اگر سوخ دریم آن قطع شده است باز مرهم را بگذارد و اول زخم را ساقه است
 احتیاجی نیست و اگر سوخ باقی باشد بعد از آنکه زخم را ساقه است و زخم را ساقه است و زخم را ساقه است
 میگرد پس زخم را عاده کند تا اینکه گوشت او برود و بوی زخم را ساقه است و بعد از آنکه زخم تمام کرده و علاج
 جای آن خست باید چرب کند تا بر آن گذارد تا اینکه تمامی وضع علق میگرد و اگر زخم از دندان است دیگر باشد
 بین مرهم باید صفا کند و اگر زخم زخم در دندان باشد لایمی سلیطرا مخلوط کرده بر آتش کجوشا نند و بر زخم بریزد
 و بر زخم گذارد و فحاش مرهم را بگذارد تا اینکه باقی شود و انشاء الله تعالی و حده الغزیزه و بعضی از نخرسنا

مدرسه

خست علاج دیگر آنست قدری ملک شبر با بجز شاد بر وی که پس آب نذیه صفا و نماند و در ساقه است که
 فقط اما علاج آنست پشت اسب پارچه از جنک و عنجوشا نینده و اگر یک موجود مکرر پوست کند با روغن کجوشا
 کرده بر آن موضع سینه تا بکشاید روز نفع است **فصل** در بیان درم زبرنگ با روغن ملک که اگر بعد از این درم
 کند لنگا خذ و هر چوکی که داشته باشد پر و نماند و ملک با برک کل نظیر او کوفته و آن زخم را بچند و در
 بشکل باره و نماند علاج درم خصیه در میان آب که در برید که ششها کند و زبره کمانی و با قلع چنگ کوفته
 و سوزن را در او آرد و در غسل و روغن زیت میچون کرده چند **فصل** در بیان صفا که بر آن که زخم کوفته
 که او را بچند بماند و هر دو پارچه را با لایه دارد و اگر آب را بگذارد بر وی نماند اما درم خصیه که ششها
 از زخم ششها است بماند البضا در صفا که بر آن که با جملک و سر که نشود در روغن که و بماند البضا
 صفا که درم خصیه دست و پا را بر منی قدری با سر که هم آتش بماند البضا در صفا که درم خصیه که در روغن زیت
 جوشانیده و بر آن که بماند استی **فصل** در بیان صفا که ششها چنانچه در کتاب صفا مطبوع است آن
 اسبی که در پشت وی که پس بود استخوان چنین کشته اندا که در ساقه است و خواصی که پشت برینا که کوفته کرد و هر دو
 که برانی باید زودای و نیزه کجوشان و با زنگ راست کردن چنانچه کوفته کرد و چون زد و آید اسب که کشته که برین
 بود زین بگذرد و هر از ده و برین کن و اگر گشتان بود نافع و خشک کند زین با زنگ و کوفته شده دارد تا پاک شود
 و اگر اسب زشت بر آید و اسب کند که پاره جملک کند و پیش گرم کند و پشت اسب بند و آتش نایب من دست
 ششها زبر و روغن چرب کند پس از سر و زنگشاید و آب گرم شود که معینا شده و کپسین که است و دیگر قدری
 آبراجوشان و کجوشا نینده و یک بز و بر آنکه سینه یک شود و اگر دیگر باره اسب میدا که هر دو نظر آن باید
 کردن و در روغن طلا کردن تا یک شود و اگر بماند و می خشک شده باشد سر کین مردان را که معینا شده و اگر با

بود که باشد که نسبت بر این بیشتر بر موضع دندان خون براید و خون افروغ پاک برود و انگاه دین بر نمند و مانند و اگر
در سینه داشته باشد و کجبا آید از کسبیده و غلط سفید باطل که در اندکی ملک و آب که در سخن و بران نهادن خند با ک
شود و اگر نین بود که بیشتر بر موضع آس مانند و یکبار زوز یکبار زود و بعد از آن شود و این عبارت **فصل در**
پان سوکاستوران و استر ان هر و کچک اگر خونستند باشد که سوز بر اسود کند و در دل و نیم از و سخن که پاک
بچشش آورد و در پستی آنجا که سوز جواز او در دل کسوز لاغز و در دل و نیم سوکند و کسبیک را با جلد تر
ناید پاکر به خشک شده چنانچه در فوسه سوکند نشسته صاهر کند و بیشتر در زمان اصلاح سوز بسوخت بعد از سخن
اوست بر او ان بعد از دور و در این امر را معمول دارند اما اینک گشتی از می صحت او حاصل شده است و در
عمل سوز که در او اگر از سوکاستوران خود در ان کم مؤثر و ناقص شد که با نفس جو که نشسته پس باید بطریق صحیح
سوز را با صلاح آورد و او را انکه که اجزای ان سر که در انار و سماق و سر و کسوز و بیشتر خشک و غلط و اجزای
مذکورات باید مساوات داشته باشد که غلط اگر او کمتر باشد نفسی ندارد و کمکی از شک افتاده و او را انکه
کوشه مخلوط سازد و مانند غیر مجتمع و فرام آورد در در کلومی بسبب که در انایک پانین رود و در این سوز خود
بجالت اصلی مساوت بنماید بطریق سوکاستر باید استر بر زکر او در دل اگر که او استر کپل و نیم و اگر استر
بعد از سوکاستر خون و علف و کسبیک افتاد و لغز که بجز سوز بر شده بود جهت اینست که دست نماید بر
که جهت بهتر هم نافع است و بر حالت اصلاحی خود مساوت بنماید و باید در این امر سوکاستر کسبیک سنده و با صحت
شروع بسوختند و در زمان اعمال سوکاستر را باید نماید و اگر سخن کجوف و فرود و بعد از تمام سوک
دیده را که در انقدر کسبیک پس او را بنماید و علف خشک در شب بعد از سوکاستر او را صحت نماید بر
استراحت او در موضع بهتر است و زیاده در سخن در بدن او جویان می نماید و بعد از ساعت است سوکاستر کسبیک

نقل کند

نقل کند نگاه و نصب در شب سوکاستر بر این است که در سخن کسبیک و در سخن کسبیک و در سخن کسبیک
خوب شود **فصل در** صحت کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
در کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
در شب نگاه است مانند نافع باشد و اگر در حالت سب کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
موضع کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
دفا و انگاه و نظرون هر با هم راست باید کرد و در کسبیک عمل کردن و با سب او ان که کسبیک بود که در کسبیک
و اگر بزرگ بود و در کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک
نارس شود و بر انجا مال نافع باشد علاج دیگر از او مذکوب و در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
اسب و اندک بهتر شود و این عبارت **فصل در** پان صحت سوزان و پان کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک کسبیک
که کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
رشته زده کسبیک پان که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
مسح و در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
سبب علف کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک
در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک که در سخن کسبیک

جوهر برسانند و از آنجا بستران بهتر فرمیکرد و اگر خوشبخت باشد به جویق لاکه نهند پس قبل از هر روز که در نماز چهار
روز در پشت خود بکشند و صبح را از فاعده کمتر کم رسد و اگر لظمی او را زیادتر خوشبخت پس بل ببول را در روز
برود و هر وقت جوشنگ کرد و باز فرمایند آنچه خوشبختی داشته باشد لاکه در دو روز و سنانا صلیب شومنا
اکستور از دندان آب و گاه خوشبختی حاصل شده باشد پس طریق مساجد و عمارت آنست که آب است چون از
آب خود بکشند چهار دست و پانچ دست شده باشد باید قدری روغن کاه و بر وی سینه او مالند و اگر بکشند
و او را آب روان باز داشتن کرد و لطیف با مالایند فایده دارد استی چارتر و البضا در آن کتاب اندر
صنعت و فریبی اسب بدین هیچ مطول است که اسب حلف خور و قور بشود علاج سپید پس بکشند و با شکر
فایده کند چنانچه در پیش گفته که فریب شود و اگر خوشبختی بکشند و جواب را بخواند که کند و با
رهند فریب شود و اگر در باطن اسب چهارمی باشد نشتر آنست که آب از بینی او بیرون رود و در پیش برین فریب
آب جاری کرد و در حلف خورن کونای کند علاج پاره از روغن شکر بکشد و در کنگ و کلم سفید از
هر یک یک پشمال بکوبد و با روغن در کلهوی اسب برزد که خوشبختی و اگر از بینی او چلیدی آید نو شاد و در عفران
و عرق گل از هر یک دو درم در خوشبختی بکشد که بر شود و اگر اسب تا خن بر بخورد باشد علامت آنست
که دهان گشاده دارد و در هر چه خسته شده باشد و دم نیز بزند و در پیش لبرزد و علاج کسی بگردن اسب بندد
چنانکه بنده بالای وی در پشت بود و نیز بر زرد بالای پس بنم مطلق روغن کاه و با صد درم نایخ خسته کند فایده
درم آرد جو ماده رو که بسیار نافع است در هیچ و ما مکی و کوفت از وی برود و فریب کرد و اگر اسب
از بار باز گامها از او بدین بر بخورد باشد علاج آنست که گوش را بر نهد هر جا که خواهد پاره آرد جو
با خون پامیزد و سر هم کند و بر کاس مهند و بدان حاجی که گوشه زن باشد مظلما که که نافع است و اگر اسب

رنگش

دین شکسته مغز آنست که گشکس کاس کرد و با پهلوان بکشند و هر دم عقیده و بخیزد و بول کند و نه مکین انارند
و نفس سردند و خاکشیل آنست که بول کوه کان و نمین بایز با هم بکشند و قدری کرم از این کرم کوفته و در کلهوی
بریزد و بکشند و نرم نرم با نرد و بر دست بکشند و همان هر دو در آن یک نند که پاره نکند شش مثل آب کند و در وقت
کند و با کس سوزد و حقه کند که نافع است و اگر خواهی که اسب را عقیده کردانی کمک در کار و نایج و هر را اسب که در یک
قدری و داد و سر مدد و جلد را در هم کوبد در شیر اسب بریشد و در اسب باله که عقیده کرد و در اسب را که در وقت
بول کوه کان و گاشی در کلهوی اسب بریزد که بسیار نافع است و اگر بانی که در شوار از این کایا تر است نوبت
خود ببولن آید بر نیمه و خشی بدید بکند و آب است بکشند اولم بر آید بکند و آن اسب است و الا من کاشا رنگا نقصا حمله
من الماکل ششی طی الله بوسون و با کوهی نزل او است اما اشفت و او شت از بها حوت و العت با فایده
و کلفت و آن پس من المرسلین از این الی العتک اشحن فاشم فکان من المصنین فاشترکوا شیت و شیم فاولا
ان کان من السجین لبث فی البطن الی یوم می چون **فصل** در بیان مرض تنگ علامت آن خورن علف و سبک
بر ستوران دشوار کرد و بخصوص علف تنگ و اگر آب خورده و آدمی آن معنی دارد که کند که تنگ از خون بگردد
سبب آن مرارت و خونیست که در تنگ او فراهم کرده است **العلاج** اولاد است آمین معین سستور کند و در
مضغ نماید و آه بکوبد بطریقه اسلام آهن مشق کند بلکه چوب مناسب تر است پس سوزن بزرگ بردارد و بر سوزن
ان موضع را بردارد و بکشد تا اینکه آنچه خون از آن فراهم کرده است بیرون آید و دست بر آن موضع بماند
شمامی خون بیرون آید پس سبک کوفت بر آن موضع بماند ولی باید بالیدن شده تا اینکه خون در آن باقی
نماند که بگردد بنی بن عمل سستور را باغبانیت قه چاشند و ماده قطع میکرد پس بر خوردن و آسایدن اصلی خود
مساعدت می نماید آنست که در مغز آن **فصل** در بیان کسب ستوران علامت آن بی دود سستور سبم برده کرد

۸۴

و سبب آن حادثه از دهن و لاله سردی و او است چنانکه آن در وقت تکلیف آن جنده سوازی بوده است زیرا
 فاسک کم معرفت بر سواری شده است و اینجا است که در وقت علاج حج که در ساق و کرده در وقت
 در بیشتر در وقت خوک و حج ساقی و خفا بر مخلوط با بد و بر آن کپس که در وقت یکی مخلوط و در وقت پس از خورد
 آورد و موضع شش را با لاله در هر روز و دوام برین موثر است به را با لاله نامزد کرد و چون که کجالت اصلی مسافر
 نمود باز دست این را با لاله در هر روز و دوام برین موثر است به را با لاله نامزد کرد و چون که کجالت اصلی مسافر
 بگردان و در چربی او را فایده نیست **فصل** در بیان مایه پانی که استنشاق شود و اگر کسی طالب سماجی است یعنی کرد و با لاله
 در وقت در دست خود را پاک بشود و فرج مایه پانی از نظر هر یک پاک سازد پس دست را در فرج مایه پانی چند روز در دم
 کرد و گوشت کجک و از فرج آن خارج از دست و چپ پدید آید و در وقت کجک که در میان دست و کجک آید
 و آن دو گوشت را بچیند بعد از آن دست را در لاله درون فرج او کند و کسی کند تا رحم را مبد کند چون بافت مرد
 انگشت بمالیدن شکر در رحم را با لاله یکی کم رحم و صفت بهر ساند چون هر بار دست پدید بکند دست را برین
 آورد و اگر در آن داخل کند و رحم را بر آن نشود و چنین سه در وقت مکرر نماید و باید یکی دیگر از برای کجک است چنین
 سازد و هر یک یکبار دست را در لاله درون مایه پانی کرده باشد چون آب در اندرون مایه پانی جمع شود او دست
 آبرو پرور آورد و برین عمل باید که کند تا بکند و در وقت کجک که در آب صفت پرور باید در یاد خدا اول آب با
 بره آن بیاید چون آب بقی صفت کردید و در وقت شش در آن حال مایه پانی نهد بهر ساند دست را برین
 می آورد پس از آنکه رانده و بقی فصله عقوان و رانده که خورد که بعد رسک باشد و فصل خود بیست و دو کلاب
 یک فصل و هفت فصل هم که کوبد و مصل و کلاب همین نماید پس قطره از آن که بر سیمان استین مانند لیمو در
 سازد و در او را بر آن بمالند تا اینکه اندامها را بخورد و صفت بکند و پیش از مالیدن او بر بر سیمان فوئی و حکم

در روز چهارم دو کبر سیمان را بنده بندد و حکم نماید پس چون دو بار را بخورد صفت نمودند از سیمان فرج مایه پانی کند کرد
 و کسی کند که برست از رحم مایه پانی رسد چون بر تخم متصل شد من رحم را بکشد و نندازد و وسط رحم رسد و در سیمان کوبد
 که کبر آن در رحم و بنده بندد است در غایت استخرا مایه پانی و کبر و کبرش باید برست خودش باشد و اگر سیمان برست
 بندد و بندت است و باید بر سیمان سازد تا از که مایه پانی که پس از این عمل را در آن روز در شمول نموده است
 کند از آن مذکوب در رحم نماید و اگر در اول روز اتفاق افتاده است تا شام مملت و پس از آن روز صفت نماید و کبر
 بر وجهی کند چون اسب بر وجهی که هنوز که در فرج مایه پانی کرده است برست هر چه نماز است سیمان
 مذکوب برین مایه پانی کبر و اسب بعضی خود مشغول کرد و چون شکست مایه پانی از آب فنی بریکرد و آن آب بی
 بقدر نماید بکند در پس رحم غلط آنکه او در بندد سوراخ زنده اندیشی را بخورد و فنی بکند و از زرع و بنبت است خوش
 می آید و از خوف اینکه مایه پانی برین رود درین راضی میکند و اثر دوا با شروع بکوشش و خلق بر ساند
 ز یاد آن او آن بوجود مری رحم برودتی بهم رسانیده است و از این امر مری در رحم قرار میکند و بقیان خالق
 ماه و طبعین بود و نفع بکند و در وقت کجک که در سیمان است **فصل** در بیان مایه پانی که در شکم او و لیمو در سیمان
 مصلحت کجکی و کم استی و بیانت زیرا آنوقت کبر بوده است و امر ولادت بر او مکرر شده است پس چون
 و لاله در شکم او شروع بکند نموده است مایه پانی از جای خود جری است و خود را برین زاده است پس چنین را
 صنایع ساخته است تا اینکه او را سوختند و در مایه پانی با اینکه نزدیک او بوسه بکند که او را از زهر خود
 محروم نموده با اینکه شکی نشد بر او غلبه کرد است و اگر اطفال مویز است و او را امکان استامیدین
 آب بنده است با اینکه شور و کبر او را کند و است **فصل** مایه پانی که کجک طبیعت در میان دست کبر
 و با دست در فرج مایه پانی کند تا اینکه در شش کجکهای چنین برسد پس کجک که کجک است و مصلحت نماید و از برین

آورده و در دست در فرج با دبان کند کشف دیگرش قطع و پروان آورد پس یکی یکی اعضاء قطع و افراجه کند و اگر در
 بندگی فرج با گنفت سر سید باید آنچه باغ و صولت قطع کند چون آن فرار برید و بسولت پروان آورد باقی
 چشمه را قطع قطره پروان آورد و طریقی خارج باید دست بر در جبین را اخذ نماید و برقی و مدار پروان آورد و چون
 از او فرج جبین را غایت بافت از زیت ربع عطلی و اسیر مرقوم قشر سراج عطلی و اکسیر لکلی بیکدیگر مخلوط سازد
 و در فرج دبان بریزد که صفا و از او صغری با و برسد پس او را بکلیهای گرم بپوشاند و از پشت و سایر پیش
 را چیزی عمل کند و آنکه در آنه مخالف مخرنی لاجن بکشد **فصل** در بیان سوره که کرده و با عطر که کرده اند
 در مخالفی من و با علامت آن موضع لدغ ورم عظیم بپوشاند و در آنکه در لدغ هم بنایت آنست که در بعضی احوال
 آن موضع سرخی بپوشاند و نفس سوزنگ کرد و در عرفی فراوان بریزد که باقی بپوشد و زمانی بریزد که
 علاج اگر موضع لدغ در سینه باشد و درک و اطرافه فضا باید بکند و از هر دو درک بکشد چون پروان بپوشد
 پس موضع لدغ را سبب گرفته و سرکه مالده و طلا بکشد با خاک بری و سایر بدن او را مالیدن و موضع لدغ را
 بطیار پس قدری دیگر آنسر و سرکه و خاک بری را در هم داخل کند و سرکه را بچسبند و در آنجا که بعد از آن موضع لدغ را
 بسدری که در میان کرم برنج باشد صفا نماید و نیم عطلی از زیت مسوط کند تا آنکه مخالفی باغیست که در وقت
 در سایر بدن باشد و درک سینه که مرقومند فضا کند و کبک و در در و در ظل خون آن در آن موضع لدغ را
 بسیر و در صفا نماید و آنچه در این فصل مذکور در سمول سلد **فصل** در بیان سوره که کرده و با عطر که کرده اند
 در سینه که سوره از خود فریخته کرده و با بیکدیگر بجای نوزیده باشد یا بیکدیگر در او باغ نموده باشند علاج آنست
 سوره سبانه با آنچه در حکام فصل استن می نرسند که کس و لیس و از آنکه با یکی کس کند و آن موضع را در او در
 ناسد و صفا نماید و در می مویهای خود بر خیزد از نو پروان بپوشد و این عمل بنایت تجربست و برای سینه

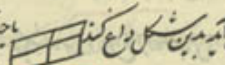
۲۸۸
 می که از آن بر خیزد سیده است بر بازوی موی سبب کند و غایت در از بکند و ام و در آنکه اگر نوزاد کند و لیس و از آنکه
 سبب کند و در موضع مالده در غایت عرفت موی بپوشد بیکدیگر و در این عمل نیز عرق آبی باغ و سبب سیده است که در وقت
 در آنجا که سینه باشد کم کند چون بل را غبار صبر در موی لیس و هم نموده کرده سنده حاضر کند با موضع مالده آن را
 کند و در نهایت عرفت موی پروان بپوشد **فصل** در بیان سوره که کرده و با عطر که کرده اند
 سوره را طوی سرد خورده باشد که از آن تا توان شده باشد اوله او را در جای گرم جیند و بکشد و در غسل نیم گرم
 و آب را با بیکدیگر بریزد و جو را بریان کرده بپوشد و از سبب خراش نماید بکشد او را علف سینه بپوشد علاج دیگر که
 استخراجه در و در کاه و جوشاننده و صاف کرده بکشد و برین سینه و نوشا در از هر یک دو شغال بمشغال
 سکه چون کرده و در وقت خنده که در هر روز خنده علاج دیگر است روغن کاه و استخراجه و خرفه و نوشا در از هر یک
 دو شغال هم ساند و در وقت خنده که در هر روز خنده جوی در هیچ کجوش از اندامی کلام **فصل** در بیان سوره که کرده
 سوره سمول که در موی جبین است که در روزها هوای مخالف محفوظ نماید از کلاب و سگ و عقربان و کافور هر یک
 قدری حاضر سازد و از جوی سده کانه اسوق نماید و در میان کلاب مخلوط سازد پس اینها را در میان شیشه بریزد و نگاهدارد
 چون فصلی که میگذرد در ساعت اول آن فصل با روز اول آن سوره انجلی بچسبند و در آنجا که سازه و در او میان
 سوره انجلی بچسبند و در میان کلاب مخلوط سازد و در روزهای نخست خنده علاج دیگر است
 چهار و در روزها در عمل با برای سوره بکار بر موی جبین است و در وقت آن از هوای مخالف و آبهای ناموشی
 و آفات و با دمای اندر و خن خواهد شد و حمام آن سوره در غایت لطافت و نهایت استنباط خواهد شد **فصل** در بیان
 ما با یکدیگر فرج او صدها در وقت آن در فرج با دبان در او ان سوره مخصوص در وقت که از موضع ملیند با این سوره
 جمع کنند و موی صدهای آن شده که سبب آن حادث است از دست فرج و در او بوال حاصل شده است

المنج اولاد و چوب کچک و حکم صاف تر بشید حاضر سازد و آنها را در فرج با جان کند و در زانوین و لاداش چنین کند
 آنها پروان آورد و بعد از لاداش از دور در چوبها را در جای خوش گذارد و اطراف موضع بول را مویز کند و اگر گوناگون
 باشد با باران بکشد چوبها را پروان آورد و بعد از انعام چنانندن باز چوبها را در جای خوش گذارد پس هر سنی فرغ
 خواهد شد **فصل** در بان معرفت صحت سوزان باید در وقتی باشد که از نماند ان شیر پاک شده باشد سنی حکم است
 و باقی سوز را بپزند و بزین اندازند پس اعتمای شیر را در دانه حاضر نماید مانند اعتمای که در فصول مذکور
 است بکزی فصد سوسای یکبار با بیدمان نامی این واعتمای باشد برای بریدن کباب کباب پس واعتمای ترش کند و نماند
 کرد پس یکی یکبار بر دارد و بعضی ترش را نشکند پس سر که گاهی که از داخل پشت مشافصد و پس سوز را بشکند
 بپزد و بنجاطه با سیمان حکم که بسا از عروق زردی کند پس راغ و نیم زرد و در سر همان عود را غن کند و باید در
 دروغ بست بر قطع که کند شتاب نماید و بالایی که گرفت و کند و لایمی بریزد که بخوبی علاج کند شتر سوز که گاهی
 خشک کند که بسا از خون پروان کند چون چنین را پروان آورد و سر که سیده و سلیطه که مسموم را در جای آنها صفا کند
 پس مایع مسطابق چنانچه سابق گذشت دهن را در عرض واقع کند پس را بکسیاید که با بجز و از نعل چیزی مانند
 سردال جهاد و جنبا کرده بر او پوشاند و سایر پدیش را بکلیهای گرم سوزاند و در غم بار و غن گرم کرده شده و باله
 شاید بزودی زخم شرم کرد و اگر حسی کرده را اراده کند اول که در اطراف سمود بزین نماند و ستر تر پوست چنین
 را نشکند پس چنانچه را در آورد و با با با لماند شیر از پوست آنها پروان آورد و حال آنکه سینه برود و با لماند
 فراوان با یک خون بسیار چنین و بدن او برود و در میان که ما خون نماند و اگر پروان آمدن خون می رسد
 پس که با بر ایمان بپزد و با یک خون صبر شود و بعضی را قطع کند و بر جمل مشطوع کن که گفته بریزد و قطع
 پس او را بخورد و در مکر زخم را بر و غن گرم چوب کند تا مکر زخم روی با نیام می آورد **فصل** در بان فصد که گاهی

کود بدن سوزند و کولان از آنها فصد کرده میشود و با کوه سنی صید و شفت و در کوه سوسای که گاهی کوچک که با بکی
 مانند مویز و کهای برای دفع مریض که فصد کرده میشود کسی و در کوه چهارک از آنها در دست و دو پانچند
 و آنها را باطن خوانند و فصد آنها باید پیشتر باشد و در کوه کوه سینه فصد آنها بر بجان پس در راست و بعضی
 در کوه کوه که آنها را اواق گویند و زدن آنها بدیشق کردن باشد بعد از آنکه در سن را بپزند و بر سن حکم سازد
 و بعضی دیگر در کوه نواظ است در جانب او چشمت و زدن آنها با چیریشتر باشد و بعضی دیگر در کوه محرمند
 محل آنها اطراست و آنها را کهای که خوانند و فصد آنها نیز ترست و بعد از آنکه سوز را حکم کند و تا یکبار کهای
 نمایان شوند و بعضی دیگر در کوه در کوه سوز را خوکند تا آن که کماط هر که در خون از آنها پروان بخورد
 باید بصد که گاهی باشد و یکی دیگر که راست و محل آن در زیر دستان و او را عجان خوانند و فصد او جبهه خوبت
 باید دین باشد و در فغانه و بدست از آنها سازند و بعضی دیگر چهار کوه در باطن سم از دست و با در سوز
 یکبار در وی آن و این که با لایمی و نیزه سمند برای صحتهم فصد میکنند و بی بر شترانگ لطیف در سکا یک سم
 بر شین شود و یکی دیگر که خصلی است و آن که است مارک در پیش چنین برای درم آنها فصد شایند و شکر در
 چاکت بقدر سینه تا خون پروان آورد و در اعتمای **فصل** در بان عطی که جهت سوزان در مکتب این است
 و فصد و پست و شفت روی دادوان عطی بود روی و در عت هر چه فصد سوزان را بر مریض فصد میرساند
 از این زمان کسی که شفت آنرا دانست و در کتب ارباب سطره اثری از آن موجود شد و در اوای جهاد و حال
 کند و بلکه مطلق سوز را بر معاکب و در او مصلحت نمیداد **فرد** رسیدن همان بود خوش همان و چنان مریض
 مصلحت موجود نیست بلکه فصد و فجا سوزان محل فصد بر سید و حال آنکه سوز سینه است و بخورد و در سینه

بر سوز

بودی پس در صورتی که کلبه مانده خط حاصل میشود و با صلاحتی سر را بر زمین میگذارد و میباید سر را بر زمین بماند
 پس باقی دو میگردود و بعضی احوال نیز بر سر میگذارد و میدان بخوشی از خضر موت اتفاق افتاد و از آنجا که
 سر است که در وقت گرفت و با یکدیگر معتقد زاده الله تعالی شرفا رسیده و از آن مرض سردی بسیار که از هر شمار بسیار است
 رسیده و از اسهالی که در حدن واقع کرده بودند و از آن بعضی بپاک رسیده و از بعضی با سینه با سینه است که
 و گرفتاری زانندست و از آن صفا و چادر سفید رسیده که بدان مرض جنونی شدت داشت که در وقت
 بسیار است و بگردانند و هنوز بعضی است که رسیده بود و چاه رسیده و در پس روایع کشی که ستوران را بسیار است
 هنوز در منزل رسیده و چون این احوال صورت وقوع پذیرفت استخوان ستور را بلیغ میگردد و اگر در احوال
 گذرد در براننده بگردانند و بگردانند و اگر در نزدیکی رسیده و اگر در نزدیکی رسیده و اگر در نزدیکی رسیده
ستور است و از اینهاست که در وقت که در اصل کتابت علی بن حشیش و سر آن کبریا این علف چنان باشد
 که ستور از دست همی آمد و بر همه چیز چشم خواند و بگردانند و اگر در وقت سرخ کرده و در سرخ کرده و در سرخ کرده
 و در سرخ کرده و در سرخ کرده و در سرخ کرده و در سرخ کرده و در سرخ کرده و در سرخ کرده و در سرخ کرده
 روزی که سفید و شخم در وقت کاوا از هر یک سی درم با هم آمیخته در کلوش بریزند و علاج دیگر بخورند و از ستور
 در روز چهارم از هر یک دو درم سانده در کلوش بریزند و این معالجه است و اگر گرسنه باشد بود و درم
 با سردم نوشا در لبانند با بول کدوک در کلوش بریزند علاج سرکین سرخک علف است سرکین سرخ کرده
 و در راه روشن در شوار باشد و سکنجری خورد و از خوردن بازمانده و باغ و کوش سرد شود علاج کبک کبک
 در آورده و یک پنجاه شاه زده و یکبار که کشنده و از سرش موجود کند و خشکش نیز باغ است و پنج عدد خیار
 همچو کوه کوه با و در میان آب در میان یک جو شانه با بعضی مانی با نده و صاف کرده در کلوش بریزند

و چند روز علف تر دهند **فصل** در بیان مرض سینه و سینه و سینه که سگم و نام اعضا درم کند و چون
 انگشت بران درم گذارد و زور کند انگشت فرود آورد اول در آفتاب گرم نمیدزد و جل نمیدسار پس سینه سینه
 سینه سینه سینه در سینه زانف بقدر و کشت سوزان بپاید که هر چه در آب که در میان پوست جمع شده
 پروان که بعد از آن حرکت بسیار دهند که هر ماده مرغ شود بعد لفظ سفید بر زخم میماند و در آن آب جامی علف
 برک زرب و برک کرفس برهند و اگر اینها ممکن نشود بخورد در آب جو شانه بجای جو شانه آب بخورد
 بخورد و وقت نسکی که در عادت دهند اما معالجه زرداب که نسبی است از اقسام سینه و بران درم کند
 در زرداب رنگ و مور شانی است آنچه که سرد و کبک رسیده و که در واقع کرده چنانکه بسوزد و هر چه زرداب است
 بفصل چند روز از آن مرض سختید **فصل** در بیان معالجه ورم زانو و بند و قوامی کوفته بند و اگر درم با
 سینه باشد چندی نیز داخل فرمایند که در نموده بر سر و درم بسته بعد از دوسه روز که درم نرم شد نیز بر سر
 و چوک و خونی که در سینه باشد پیشانند و اگر درم با نرم نشود باز کرس را کوفته بندند و اگر درم با نرم
 جاق نشود و باغ فایده **فصل** در بیان معالجه کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته
 بیند و هر روز چوب نمایند اما ماده از آن بر پائین آید برین شکل دراع کنند  باجی تسلطین
 با کشمش سر کوفته بران موضع بیند یک شبانه روز باشد بعد بردارند باغ است علاج دیگر و عین بسیار
 جو شانه پاره نموده و در مایه کبک بیان کنند کرده و حکم بسته بیان روشن کند کرده و بکوش
 داده و مغز پرون آورده بر سر کوشش ننهد و با جری مالش در و ناسد و فقه عمل با کمر سازد و با طریق
 معالجه سینه که از پاره شانه باشد از پائین حقیقه بقدر چهار انگشت کوفته و پوست و در که باغ بریزند
 و بگردانند بقدر یک چاک خون آید و بعد با عکس کوفته کوفته خون با بند و اگر در دست داشته باشد

بزرگترین طریق در سینه بزرگ علاج و کبر کافور کیمیا خال و نیم هر روز در نیم خال در میان خمیر که آشته در زیر آن کشاید
 و نیم چخت شود بعد بر کوه انداخته علاج و کبر آلت سرحد و زهر اگر قه ناخوش را تمام برده بگوشش اما خسته است
 اما طریق معالج فراموش کرده در دست باشد خون بکشد و اگر در پا آشته باشد همین طریق و اگر علاج نشود
 کند اما طریق معالج کافور که در میان پاست اول از سر فطام با این قاب در کار برده و در هر کسی سوز را
 حرکت میندازد مگر بنازه که اسب کرده بر سر که آشته و بتر و بعد از آن در بر شده در آن با چند روز از سوی
 و شب اسب با سوزن سینه بر سر که حکم کرده و بسته نماید و در سوزن از جای خود سست بگردد و میندود بعد از نیم
 با این کشت و با نشت پاه چوب نماید اما طریق معالج و غرض دست و پا که از سوزن بهر سید علاج آلت است که چند
 روز می نگردد با لای موجر آستین میکند و پشت موجر پر شود و علاج آلت است که در چهار چوب بقدر یک انگشت از
 این طرف و آن طرف بی کند از بار سیمان حکم سازد که غرض غما می موجر پر شود و بعد از چند روز از کف غما می غرض
 پرون آید و می باید که آدم صاحب و خوف باشد که روزی آنجا می بگردند همان پشت موجر که چاه و در
 رو است و غرض از آنجا که بگردند بعد جانی شتر را علاج نمایند اما طریق معالج سلاطین اول کف بر زنده و جانی
 کف که و پست سهر و و را علاج کرده و جانی و غما می روزی بگردند و بگردد ناده روز بعد از آن پناه
 نایچ بر کرده تا فایده است اما طریق معالج ورم اعضا که با سار بگردند کان کرده باشند بر او کوفه با سر که آب میو
 بماند و غرض چنانست بر زنده و کف کل خون از بگردند هر گاه آن ورم در حوالی بر باشد که کمی شقیق با کی که در آن
 حوالیست بر زنده و سیر و سر که و خالی که باران بر او بار آورده باشد بر غما م اعضا بماند تا فایده است اما طریق
 معالج که هخت در بدن بهر سید چون غم و هخت و اگر این که در پس دست باشد که بهشت با دست بماند و با
 انداره آن قدری سرب همین که در به آنجا آشته نرم شود اگر بدان معالج نشد هفت بار کرس و یک حصه کوه

شیر

شیر بگردند و مردم سانه و حلقه آینه باید و در که بگردند پس و ارا با آنجا که آشته نرم مردم را در میان آن صفت بر سر که
 نماند و فنی که نرم شود بعد از آن شکاف آنرا بنهار زنده نوک لیل پرون کند و از نمک پر کنند اما معالج خرم
 این خرم اغلب قابل علاج نیست و اگر خرم آشته باشد با نمک سوری با زخم میگرد و در طریق معالج است که پنهان
 زخم را بیشتر بر زنده کرده بن آن طرف کند و مردم بر بالای زخم نهند و اگر زخم کند باشد چند موضع واقع کند چنانچه
 زخم را علاج بگرد و در روی که گوشت سار و باند سیمان نماید و لای سار بر غما اگر گوشت اطراش کند و سینه
 برک بود خشک را زانکار ساینده و با روغن مرهم کرده و بر زخم کند که بماند روز باشد که گوشت بوسید و زایل
 میکند و اگر سر که لایغ خشک کرده با سوخته گوشت و اصل کرده بر زخم نهند تا فایده است معالج و بگردن آن در غرض بر زنده
 کوفه چند علاج دیگر چوب پند زو پوست فرزند و سوزانند و خاسته از آب نمک بر زخم مالند و نصف روز
 دبار زنده که استخوان میزد و اما طریق معالج که در زخم خود را که در او با بگردد تا بپوشد بعد آنک و علاج با کرم
 بپوشد و چون کرم و جانی آن نیز زخم شود پوست بپزد و پوست انبساط برین و شب بمانی و کند و بگردن کوفه با سفید
 شخم مرغ و اصل کرده و یک شبانه و در بر آن موضع بپوشد بر کشته نمک و آب کم نشیند و با زهر و کف چوب پر کنند
 و چون زخم خشکی رو کند فر و مردم کند در که کشته بپوشد سوز مردم بگردند اما معالج زخمی که اگر در میان سیم حاصل آید
 بنیشت که هر روز چند مرتبه با آب سرد شویند و عفت در روغن زیت جو شاماید و بماند و در زخم نمک سیم و روغن را
 شکاف میندند اما معالج افتادن و زخم شدن عضو سگ مش طبع با آب لیمو بماند و زخم مالند و با روغن
 کند علاج زخم تر و شکر کرمی که در زمین نمک طایر بگرد و در آنرا غما میند آورده خشک نموده و در دست معالج کرده
 در آن زخم بپوشد و زانو کوفه با عمل میگرداند و هر کوزه زخم از جوی سرد آب برین رویند و از جوی خوش میگرد
 به در داد و چوب سار پوست شمشیر با کرسن لایغ مرغ و زخم برانند و در میان زخم برسد و اگر چکان با سیمان

در میان گوشت نازده باشد چنانکه آب کباب کرده که بر زخم که از زودین زخم را بپوشد هر کس که در جگر و پستان
 و روی بند کوره و زرد و کرم و کنگ پر کنند نافع است در پستان جذب آفات صدمه بی مشاغبین کیل ناثر دارد و اگر کباب
 اسب بی سبب زخم کرد و خون بر آفتاب است که در جگر و کلیه کس می بخورد زخم ماند و اما این زخم را هر چند که زخم
 بقدر آنکه دفع علقه فاسده را میکند **فصل** در میان کباب که در زخم جوشی که در زخم تمام کرده اند که در کباب و عرق
 کا و داخل کرده باشد و اگر در زخم جوشی داشته باشد و آب زرد و متعفن بیرون آید زخم زود و علقه بماند و پستان
 و هر روز زنجیر از هر یک در مشغال باشد و جو داخل کرده بخوردش همه علاج دیگر هر چه را بسوزاند و کباب است
 کرده بخوردش همه زخم که در فاسی و بقدر آن ملک در بطل رود و کباب که در جگر است بماند و آب
 صابون و آب نانجی بخورد و اگر جوشی بل برای در ساق خوردگان دست و پاهای فاسد را مساجد کسبی دیگر از علقه
 قدری از کباب هر یک کرم ریش ساق و دست و پاهای بسوزاند و هر روز در و مرتبه بخورد کباب است
 صفت هم زخم شمع و زخم در مشغال اشق محلولی آب سلاب در کباب هر یک مشغال بر وزن نهون چهل
 مشغال اشق زخم چغندر داخل کند زخم چاه مشغال از زخم مشغال کشید و مشغال نیم اصناف نماند و دست و پای
 سوزان آب کرم بسوزند و بماند نافع است علاج دیگر در اسسک و از زخم بسیار و زخم کل سوزانند
 و اگر در زخم ضعیف و انهای بی جوشش ظاهر شود که گوشت حوالی آنرا خورده باشد و اصل جوشش بود می افتاده باشد
 و چون دامنه می بریزد جوشی در آن ظاهر باشد زنجیر زود و زنجیر از هر یک در و درم و کباب چهل درم مجموع اصلا به
 کرده در سر که در چهار مرتبه خدایانده از هر مرتبه گوشت سر که در بالای دارد و افتاده باشد بقدر شک کرده
 با رو بکوبانند و در هر مرتبه زخم را با سر که در کرده قدری از آن بپوشند و اگر مغز پخته و از زخم بسوزاند و بر آن زخم بپوشند
 نافع است **فصل** در میان کباب که در زخم است که خوردن اسپاسیخار و دو سوس بر زود و اول از قوی چهار

لا غفلت

او خون کبک و علقه نازده است و در زخم که در جگر و پستان است که عارض است با نماند اقدار که زخم شود و بماند
 زانو و کنگ و پستان که در فاسد و خون نیت بماند که کباب دیگر بسوزان و ملک که در فاسی ساینده با روغن که کباب
 بماند علاج دیگر زخم سوزده با مغز سر که سوزنده هر یک از این دو با بماند و وقت سبب کرم و صابون بسوزند
 و اگر مرض کند باشد هر چه را بسوزاند و خاکش را آب داخل کرده در وقت شب یکی بخورد سوزاننده و آب کباب
 هر چه در صابون بسوزند و در با با بماند اما کباب که ریشیدن موسی ساق و ایضا این مغز مشغلی از شقاق چنان
 که کباب و صابون بسوزند و مغز ساق که در مغز ساق افروغ و زخم کوبان شتر و سپید بکوبید داخل کرده نیم گرم
 کرده چسبند و زمانند و اگر این او میگویند شود و زخم با چغندر خوب است اما کباب که سفید با کرم سوزان
 بر کوب چشمه با سار اعصاب که سفید سوسه بخورد با روغن و تمام اعضا می خورد و آب جوشاننده با مغز شود و بعد
 صاف کرده در کلبش بریزد و عرق که بپوشند با تمام اعضا می خورد و در کوزه که در کوزه را با کل حکم کرده
 در شود که در زخم بسوزند و کباب که در زخم کباب بر روغن کباب بر روغن کباب در داخل کرده که در کباب که در کوزه
 با روغن نیت بر کبابی سفید بماند علاج دیگر پوست ماز که از زخم باشد که سفید و هر چند در میان یک زخم
 بناده و کلوی سبب از زخم اول صبح یکی در وقت غروب آفتاب یکی در وقت صبح دیگر یکی علاج دیگر زخم سیاه
 و زخم کوب و از هر یک قدری کوفته با قدری مال که کوفته داخل هم کرده و اندکی روغن در میان آنها کوبید و چوبه
 و در هم کرده با لای که با زخم سیاه بشود و چوبه کباب که در قدری پوست زود و زود یکی در وقت زود
 آورده و خشک کرده صلا به نماید بعد قدری فلفل خورده در سفید که نیت است اما پیش از زود او شب در وقت زود
 او را زخم کباب که در وقت او که گشتن بسیار زود و برین زخم از آن جهت زود و صبر دارد و در وقت او که گشتن
 او را بپوشید باید در او را در باره که گشتن قدری خون پاکر از سفید بر روی آن بعد در او را زخم کباب

زخم که در جگر است

ماست تازه و در غصه کشند بعد روز نهم یک پنجاه روغن کوفته شب یک و صبح صاف نموده
 بخورد پس دانه سار و زغمان شود و بکشد شیره غنچه که از درخت انجیر پیدا شود همان شیره را در یک گامی خرد و در آنجا
 تانخم شود بعد که در کوشش را سوزانیده و خوب ساینده با پسته که در جای زخم مالند تا بپوشد با آب و جویست
 علاج دیگر که انگ انگ دار سنگ را با در زغاب که بپوشد که مالیده و کوبند که نشسته بعد یک ششمان شسته در روغن
 زیت مالیده تا بر شود علاج دیگر که اول اسب را بر زمین نهند و دست و پای او را محکم بسته بعد لب لاری که در
 در کل در اینجی موجود است آنرا پروان آورده با روغن میرنده و از غصه کوبیده هموده در بالا که حسی که در میان درون
 اوست یک کوزه داغ کند اندک و طرفین مسامی و داغ کرده چپ و راست شکل این خط را در سر که از اسب بگذرد
 یک بند کشند که کشند و پوست گمانه را ناسر و در بعد یک ششم مرغ کرد و جوی میزوده داخل کرده چند **فصل**
 در بیان معالجه کردن انگ کفیدن دست و پا که سبب کشیدن همین باشد که در جای افاده باشد یا در وقت رفتن
 دست و پا بشوید یا در وقت باشد در بدن آوردن یکی از اینجی خود که دیده باشد در مسامی پشت کف هر جا که مالند
 تا در جای معلوم شود که در و بکشد بعد آن موضع را بر روغن نیم گرم که پوست نانچ و سرکه کین کوفته و سر در آن جویانده
 چوب نمائید و اگر خوب نشود زغاب موم که با یکس بیان منبذ و چند روز بگذرانند و اگر این دو علاج نشد
 داغ فانی بپس با روغن دست علاج روغن آوردن دست و پا و این اگر در روغن و غصه بار حاصل شود و سنگ در دست
 عمل کرده چند روز مالند و چند علاج دیگر که کشیده و چوب با سریش هم کرده که بکشد و روز منبذ تا یک نرم کرده که کشاید
 و اگر در مفاصل باشد آنچه خشک کرده در سر که کشاید چند روز دیگر منبذ علاج دیگر که سرهای با نمک کوفته و سر بر
 بسته و هر بر یک شب روز مالند علاج دیگر همان منو است و این کرده چنانچه داغ و غصه بند و پوست خشک کرد
 و طرفین داغ کردن انگ که اول طهر می نظران مالند بعد آن را غبار سر نظران که کشیده اند که نظران را بپوشانند

بعد بر پوست با روغن و نمک داخل نموده و چند روز در جای داغ منبذ و هر روز آب سرد بشوید تا داغ نشسته
 مساجیر آب سیاه که از ششم پیدا کردیم آرزو باشد علامت انگ است که از آب و زغاب را زمین نگذار و اگر دست برنگانند
 که می ظاهر کرد در طریق علاج اول ششم را بکشند تا اینکه چوک پروان آب بکشد که کوفته و سپس که وجود روغن جویانده
 و با یکس بر چهارم بر ششم منبذ و در کوشش با آب بسیار قطع دارد **فصل** در بیان معالجه شقاق شکر که بر
 با کشفال نکال را میخند با شقاق با لند که یکس بگذرانند صبح بشوید و بعد با بر آن منبذ و دیگر خود نمی مالید علاج دیگر
 شکم مرغ با بل و در روغن و غصه کوبند و در شقاق با لند علاج شقاق خشک نمک است با نار بر شقاق مالند شکر
 علاج چشم در بدن استور بر سبب بیانی ساینده با روغن زیت داخل نموده مالند و در آفتاب گرم بسته اند
 که در وقت که بعد یک گرم بشوند علاج حاضرش با یک گرم روغن کوفته و سینه کسینان کوفته با هم بپزند با لند علاج دیگر
 زجاج در روغن حل کرده مالند علاج دیگر که خارج از چشمه زخم شود زجاج و شونیز هر دو را با هم بسیند و بر روغن
 زیت بشوید در دم مالند و هر که با جوی خوش و دند بر است و اگر دم و پشت پوست چکند به نوجوی که به
 کشاید یا بر پوست زیت و پشت با سر که ششمان بشوید و پسته بر با لند علاج دیگر که اسب لاغ شده باشد
 پنج عدد شکم مرغ و همین روغن که منبذ نازده یا کینه با هم آمیخته در کوشش بر زمین که غاصه صفت بر و موسمی آواز
 و فزیز نشود علاج دیگر که زب زب را بفضله بکشاید و داغ کردن یکس شود علاج دیگر که روغن و دند و زجاج
 و کور و زجاج سفید در روغن با هم جویانده و کوبند بر ساقه که کشیده بعد مالند علاج دیگر که شقاق شست
 باشد نشانه انگ است که پیش بریزد و پارچه که سوزانده و خاکستر از آب گرم پانیزد و هفت مرتبه پشت و دست
 بشوید مساجیر پیش که در دست با قد بخورد هم کوبند و آب و بار روغن زیت پانیزد و در دست مالند و زرد که گرم
 با کشته آنچه مالند علاج دیگر که زجاج که کوبند با روغن زیت مالند و با قصاب درازند نمون که **فصل** در بیان

سستور و صبح کرده باشد در بطن او یعنی شکم او بیدار شود و یک پنجاه روز غن کا و گرم کرده بعد از علاج دیگر و سخن درین باب
 بآب بچونانند در کلوشین بریند صاحب گسندان که گاهی از برده بان را برشته بریند صاحب گسندان او را زین را بقدر
 است که کافور و گونا بند و اسب را بیان کند و یکشنبه و یکشنبه زمین را سب بند باشد در زمین آنس و شش کند
 خوب گرم شود و یکشنبه را با مالند و آب پاشند و اسب را بیان کند و یکشنبه و یکشنبه و یکشنبه اسب را سستور باید
 خالی از زمین باشد تا اینکه خوراک خشک نماید بعد اسب را در آورده و جل و یکشنبه پاره پاره کند تا صاحب گسندان و یکشنبه
 است که یکبار با سب طرف و یکی دیگر در آن طرف غن و یکی دیگر از طرف و از طرف بوزکاه و نارسر کند
 که واقع نگردد بعد از آنکه علاج دیگر ظاهر است که بر سر شپت میخورد دست و پا را با لاکند و اضطرار
 بسیار کند قریب سیصد ریمان روغن جو شایند که سستور دهند علاج دیگر سب چاک چوب پندرت در آن است که شسته تا
 اینکه بخوراند آن بریند و بعد یکچوب را در زیر هفتاد نهند اما صاحب بیان مرد است که و کرد که آنکه و آب است
 و غسل هر دو داخل کرده در کلوشین بریند صاحب و یکچوب در جفت مرد و افعال کوفه با آب چو شایند و وضو
 کرده چو سب صاحب یکچوب بسیار ماکو بند و آب بریند و یکچوب شایند و صاف کرده چو سب در کربن صاحب
 نشود و بزغال سر و سر بریده از خون بکفنج که خرد و یکبار کنگ داخل کرده و اگر خون نخل با بعد در کلوشین
 اگر ساعف علاج پذیرند خوب و آلا و دست از آن باید داشت **فصل** در بیان ریح سستور که شش کرده باشد
 پوست ریش مرد و افعال آورده با سوسنی ال پنده و بر پوست نیک بند و هر اضراد سستور کرده هر آن با قدر بجز
 اما صاحب لوک بیدار از باغ بریند و نمایی سندی بر جای بلوک که شسته با سوز علاج دیگر بطریق مذکور
 بریند و اما از شوره که گرم و موم که در علاج و یکچوب نمایی سندی و شغال ریح سفید و شغال که کوشش و شغال
 کوفه و در هم آمیخته بعد از آنکه با کور از شخم کند با لند فاعل است اما صاحب ریح سستور بلوک آمدند هم بهاره

و در غن کا و یک و از زده شخم قدری هر را در یک کوزه آمیخته با لند اما صاحب سستی که آب که شایند اگر چه سابقا درین
 باب مذکور شد ولی شستن صاحب خالی از غن نیست آنرا در زیر چشم می موجود است که بزوالی مطرو و معروف است
 خون کبود و اگر این صاحب بشود و زنگ نماند بعد یک ششک و یکچوب اسب دهند و بعد یک ششک و یکچوب اسب دهند و چون چاق
 یکشنبه شود اما صاحب یک دست که اگر آرد به باشد در جوی و ملک را بر یک کرده از ملک گاه با چ کوش با یک گرم
 و صابون بشود بعد غیر مذکور را با مالند و جل و یکشنبه بسیار شسته تا جوی بسیار کند بعد مالک آب بشود بعد
 ریزه چوب و ریح سفید و روغن و ریح سفید از هر یک قدری با روغن و نند آنچه از ملک گاه با چ کوش با یکشنبه تا
 روز مین و غیره و عمل کند با یک گرم و صابون بشود بعد از آن روغن کرده و با لند فاعل است اما صاحب
 زاده **فصل** شست که از خون افتد و شش کبود فرود و شخم کشیده و آب بخورد و زغال شست شود و در
 شقیقه و دست و پا بریند چهار نند بر کوش از خانه در جای گرم بسته و چند روز آنرا بخورد در میان شست و یکشنبه
 سطل یا پاز آب کند و در یک شخم در آنجا با ریمان آب سطل انداخته و فرود اسب را بریند کرده
 در جای گرم بسته آب و ملک بر نما بعد با مالند بعد لکن را بر آن شش کرده آنکه یکشنبه و جل چو کا و آنرا دهند
فصل در بیان صاحب جوزه **فصل** شست زخم خورد باشد و از او گوشت پاره و آنرا پلا شود و هر روز بریند
 و اگر صاحب کند لکاک که در طریق دیگر علاج از ریح سفید و زرد و پیل و افاقا یا از هر یک هفت شغال و نیم جدا جدا کوفه
 و سب کوفه و با شیب کنار ده تا خشک شود بعد خور و گسند و گسند و گسند با آب کس بر گسند و دار و بر سر کس
 پاشند و لای زخم نهند از شام تا بعد از آنکه در این صاحب را بنمایند و اگر در جای باشد که در آن شغال اند
 و دار بر ریح پشند یک ریح بروی نهند صاحب دیگر سستور دانه کوفه بر آن زخم پاشیده و بنام نیست
فصل در یک ریح سفید و زرد از هر یک ده درم و آب یک هفت مرتبه یا شسته باشد خشک کرده چهل درم کوفه

در سر که کرده چنانکه سر که بالا افتد بقدر و کشت در چهار مرتبه چنانکه بخیسانند بعد خشک کرده بدو دیگر صابون کرده
و هر مرتبه زخم را با سرکه تر کرده بعد و با پاشد علاج خرد خشک علائق است دست و شکم گرم و سکن
بر شوی اندازد علاج است آب قدری و عنق بنیت غسل و شراب داخل هم کرده در کلوش بریزد و شکم
بماند یک شود و گاه مو دهند علاج دیگر شراب عسل که داشته کلوش بریزد اما معالجه بی زود عمل در وینال
و مورد و نمک برتره کام و زنجبیل بریش از هر یک قدری و چند زرد و تخم مرغ هر را با هم بماند چند دفعه
این عمل را که رسازد علاج دیگر صمغ عربی در پی اسب بماند اما معالجه جمعی که بسیار بجمام باشد مگر کوفت
در آب جوشانیده در سینه و گردن بماند و گرم که دارند علاج کمری زلف رومی با قطران گرم کرده بر روی
که بس آب زنده مالیده بر سر که از آن **فصل** در بیان معالجه آه لاله علائق است که به اعضا عروق
و سر و فکند چشم از حال بگرد و چنانچه سیاهی که ما به بسیار بماند و در خرد و سنگ در گوش و می افکن
و سنی کن که بپزند و از آب خوردن افتد اول در زیر گوش بقدر و کشت چند جا که بریزد بعد از آن با کوزه
رک بشکافند و در آن محل را در آن کند و نمک بقدر یکدم مشک در پی چکاند و در کف سینه بریزد اما معالجه کوبان
چون برب و دقن بیرون آید چند تا روز دم بکنند و بوی اسیر را بر آن بپوشند چرخ در بماند که در ششم از آن
در در آن سوزاند علاج دیگر پوست صنوبر بچندیم با آب بماند و در آنجا بماند علاج دیگر اگر خصیصه بزرگ کند بسیار
در آب روان سر از بر کشتن نبات نافع است **فصل** در بیان معالجه ستوری که گاه به خوردن باشد و من
نوما و یک سبک در یک کند و بچوشاند و نوما را دست باله و بر من اسب بریزد علاج دیگر پنج سوس قدری
در سه مغز آن در شراب بچوشاند و در کلوش بریزد نافع است اما معالجه خول و دقل علائق است که زود
باشد و نوما سه چهارم را بشد پوست فرما سوزانیده و جوشانیده و در آن روغن چون بچوشد و در هم سازند

خوبتر

خول بماند اما بکند هر را بخورد و اگر بزبان بکشد و در همین مردم که کرده بماند علاج دیگر سر و هم بشکافند و نافع کنند
پشم پانزده بران نهند و خشک کنند **فصل** در بیان معالجه که در باطن اسب فک کند علائق است که آب از چشم و بینی
آن می رود اما علقه میخورد و قدری غبشه و نمک و تخم اسفند از هر یک پنج مغز بچوشد و کلوش بریزد اما معالجه
ستوری که از تامل بسیار بر خورند و با شد علائق است که در کشته شده دارد که زهره او از جایی خود خورک
کرده است و در آب نریزد و در آن بر زردستی بر آن بسته و سر از بریزد و چنانچه نوبه بالایی وی در شیب و در نوبه بالایی
بعدی غلظت روغن کا و با صد درم نافع است که با صد درم آرد که با اسب نافع است اما معالجه کسین سوز در تافتن
علائق است که سوز را کند و فویش در زره و کربک در آفتد کاسی چند روز نانی بر خرد از بول المون و سکنجبین
پسند و در آن سر از بول و قدری مایه با زهر چشمانده و قدری که زانیا نیم کوب کرده هر را در کلوش وی بریزد و دست
سوز را بکشد و در میان هر دو با خون که قدری نمک در شش طل آب بکند در وصف کرده با آن که کند بسیار
خوب است اما معالجه کوزه شده که خرم شده باشد بول ناده کا و افتد چشمانده که باقیه آید مثل سوز و سوز
بماند هر گاه آس شده باشد زهره نیم پیشه که یک با روغن داخل کرده و دست بماند اما معالجه اعضا که آس
بهر ساند از شراب بچکاند غلظت شغال مرکب سوس و در شغال پنج سیاه شغال پنج عیند چاشغال کل از شش
شغال هر را کوفت داخل شراب کرده بر کسین مالید اما معالجه ناخوشی در آه رسد از نریاک و در کلوش نماند همان
سخت سخت یاد اما معالجه سستی سوز که از شش هر سوز که آرد جو را بر آب داخل کرده بر سوز و بعد از آن که کوفت
و یکبار دیگر این عمل را یکسازد و یک ساعت حرکت دهد پس خوابم در روز با زهره نریاک که در روغن کا و
و شراب زانو را با هم بماند و اگر نماند و در آن بسیار بر سوز باشد سستی سوز را بر سوز و چاشغال
روغن کفشدار و روغن زهره کشته شده بعد از آن که بر کوب آب سرد کرده **فصل** در بیان معالجه دانه های که در زیر پای

۴۰۲

گاه وجود آب و در شش چرخیده و بندد در یک سر در کسب پایداد و در هرگاه که سینه بر می آید چنانچه صد عرق
 و شش است و فصد از زمان کند و تخم مرغ چند عدد و شکسته در گلو بریزد و بجای چوب گل و عدس و حب لب و در آن
 نهد و کندم در شش چرخیده تا غلغ است و سیرانیزد در وقت و بنده چنانچه بر سینه کم کرده لغت تمام مالمه و پوت
 نازه کو فصد چو بند **فصل** در بیان مرض میوه که علی است که سبب گشت ضرب بعد از اهل عارض شود
 عکاشش و بر کام بر آشن و گران سینه و شکی اعصاب و شش قوایم علاج و دیگر فصد با برین طرف نشانی و زیر
 سس است و سحوط کردن بکتاب و کاغذ و نظول لطیفه او و در حاره مثل حاشا و با بون و بر کجا شش
 اطریق و ماکه فصد علی است که سبب حمل کردن و در کسب چهار و سیر کسب کسب و در بنای شش بر بالای
 زانو بر اندکی رسد علاج ببطانت شحات مثل میوه و غنجان و کچکمان و شونیز و جل فصد با بندان اطریق
 امراض قوایم که یکی فخر کجک است و آن در وقتی عارض میشود و عرقان و فصد در کجک است و منع حرکت
 سر کردن آن شده است بخلاف شش که شامل جمیع کجک است علاج پوکیدن بسیار و سحوط بر پاره سنی
 در وقت گل سرخ و بجز و نظول کردن ببطون در سینه کجک و در کجک سف و کند و مانند آن و هرگاه مایل نشود
 بر غصه فصل سر کردن و چرخ دم باید کرد اطریق ماکه جو و علی است از قوایم جوی بریزد مانند آن و شش
 علاج موصوفه ایست که شفا بخون فصد می دفع شود و پاره مفضل مایه بر و در کجک که شش و در وقت الف
 و شونیز و مثل کجک ان فصد مایه اطریق ماکه جویم زیر زانو در آورده و شش یکی از کجکیم این مرض مانند آن
 افضل است از کجکیم موار و عطیه علاج فصد میوه شش و شش و شش و کسیر و عذره است که از کجکیم شش است
 علاج دیگر بود یعنی در بند و شش و نظول بر با بون و شش و کجک الملک و مثل آن اطریق ماکه جو طاق
 که علی است باعث درم حوالی سس مگر و در بنشوند و شفا فم و شفاق علاج بر بدن موضع و داغ کردن

باز

باز سبب سرخ کرده و افواج پوکیدن با سنا می چرخد بنده از آن استمال نمودن فطران و در هم سینه با مطریق ماکه
 و در خیره حاره که افواج بهرید علاج شش که سببیدن سرخ و چکانیدن و درن و بلخ و در وقت شش نماند اما سبب شفاق
 العلاج اوله که با کرم شونیز بکله می آید آب کرم که در زدن پس شش شفا می داند و این در وا که م نوزده در شش ماکه چکانند
 ماکه الظیم و شغال در پست شغال پیر بریزد قد و ضاعف کند از در شغال سرخ اضافه مایه بنده مایه بنده استمال
 نمایند و این از تجربیات خیر است و مفضل با بالی اطریق مایه بنده شونیز کوفند و کجک مایه بنده و زرد و تخم مرغ و سبب
 استمال کرده اند و عرقان را ایضا اضافه کرده اند و اعطای بالای سس و ساق بسیار است **فصل** در بیان کجک
 که از پوکیدن سر حاصل شود بعضی از آنها جرب است علاج کجک که کجک در شش بان صفت در وقت کجک و در شش مایه
 بر و بماند و در آفتاب بنده و در سوزان عمل با کرم مایه بنده و کجک چرخ بریزد و دست که این دو بهتر و خوشتر است
 گوگرد و در وقت سیماب کجک و مفر با دم تخم یک بز و بعد از شش بلخ در وقت نازه مساوی جوهر مخلوط کرده موصوفه
 جرب را بعد از شش سب کرم و صابون صفا و مایه بنده اطریق ماکه شش سرخ و فغافات دان علی است که از جمله
 رطوبات تراوش کند و با غارش باشد علاج سبب کرم که در صابون صفا و مایه بنده علاج دیگر فوا و استمال
 علاج دیگر سیماب و فراج و خاک کسیر جرب ک با کرم که در وقت کل از تجربیات خیر است اطریق ماکه جو شش که مانند
 جرب و شش سرخ است و در او در آب و شرب و مکر میوه آلبا است و هرگاه که سبب فوا شش در کجک است و بن حاشا
 که در کجک در اوله بسیار نهد و آب مخلوط نمایند و در شش و کجک شش این عمل را کمر ساد اطریق ماکه جو بر کجک
 تنگی آید که نوزد جرب کجک در بدن مرض خیر سبب است از فغافات که در باب اطریق بر کجک است و با بون موصوفه
 آب ایشان شونیز مایه بنده و مایه بنده که با کجک پوکیدن را بکند و اگر شش باقی مایه بنده ماکه جو را مکر نماید و این است
 شیخ سیاه جرب کجک در سبب کجک در کجک سبب است پوکیدن شفاق مکر با کجک در بیان **فصل** در بیان کجک

از این عیب یکی از سببهاست که گاهه که گویند سگوار که جو را برسم آب داخل کرده در سینه و بعد از آنکه مملی کرده اند
 و یکبار دیگر از آن داده ساخته چوکت نرسند پس در کرب و دستها و پاها را برب و مضمون و ز بار و در آن بشویند
 پس خشک کرده باروشن کا و در شب زانو با رانیم با لند و اگر ماندگی از او بدین سپا باشد بدین روش بشویند
 و چون چنانچه حال روشن کنی باروشن تازه خفه نماید و یک سر دیگر که در کشتند اما طریق معالج کوب که
 غلیظی از خوردن سپا بر سر داده فاسد در کف جمع کند بعد از آن روز که معالج تصفیه است بشود و سر کوب
 در و غنمای دیگر بعد است کا فند و معالج چوکت نرسد کردن و او در جوخت در باب مرهم مذکور است اما طریق
 معالج در این مفاصل علاقتش نصف حرکت عضله مخصوص است چون دست بر این فصل گذارند باید پیش از آن مخلوط
 کرده معالج تصفیه قوی و تصفیه کردن از آن کفیل و لغت و سبب و سر که واد و به چنان است و واضح فصل معلوم در
 ضلع حمرا و مفاصل نیز واضح فاض است و گدازش نش و تمیز بر و غنمای حار و لغت اما طریق معالج او را می چن
 در آن تا آنوقت که باز از او باشد که هیچ امکان است معالج تصفیه بجاست انسان و از غنمای او و او در جوخت علا
 دیگر جارس و سپس گندم کرده بنده و سار او را بر سر معالج است انسان معالج نماید اما طریق معالج
 او را مملی تک با صبر و کفنها و نماید و در هرگز که گذارند و مکرر بر وی آن کنند اما طریق معالج او را مصادره
 اول شلال از سنی و طحلب در زقطونا و آرد جو آب گاستنی و آب گنیز و سر که طحا کنند بعد از آن با دو بر دیگر که گندم
 باشد معالج کند اما طریق معالج او را مصادره و باره و مزمن در ابتدا و انتها بملات تصفیه نماید مثل مزمنه و از
 و آنچه در سر کوب کا و وزه فای تو در مصاف و اشش و دق و آب و امثال آن به جهت و علاج آن به جهت
 مرهم مذکور در باب سبب نماید و آنچه جهت است در آب است در کوب خشک لایع و خاکش و خاکش و خاکش
 که بعد از شستن بگرم هر روز که بنده نماید استخج عرقش و زرد قشغی اصلاح معالج واضح می گاه که هر طرف است

و از آنکه شسته و یکی از اینها **فصل** در بیان معالجه مرض و سبب که عالی است با کشتن مملی در آب گرم لغت سپا در آن
 و اضطراب و حرکت معالج با شیر و علف کبوی تازه و صند و از دو روغ آب و لغت عروق و حشمت و تصفیه است
 باره و کد و دخیار و امثال این معالج سپا در آن و سوره کردن با قور و آب گنیز و سر که با شسته و آب و در کشتند
فصل در بیان شیره در آن الواجبت استخوان چون خوانند که شیر رنگ او شود باید که شیره آب سرد و قوتش نام
 نماید تا چوکت زایل شود و آب گرم بشویند پس قیابا را با شیب باانی لغت نام نماید اما یک با شیب با شیب
 بقیه با آب شیب با شیب که در دو سر کردن بقیه با آب شیب با شیب که در دو سر کردن بقیه با آب شیب با شیب
 کردن بر و غنم و غنم در این نماید الفضا چه تصفیه کردن آبک و در بخار و مزاج و مراد است که از هر یک قدری
 و ما زود و در جمود را با هم کوفه با شیره در آن داخل کرده نماید عین که در او اشش **فصل** در بعضی از سببها
 دیگر معالجه آن چند شرط است که در آن انبار با کباب اولی و البقی است اما طریق معالج کردن شیره در آن
 ما و بود که کوبد و گاه دست و پای سبب بنده نماید شاق و آب سرد از وی ترا و دو پخته است مملی که بر ساند
العلاج اول با سبب را با گرم بشویند که خوب پاک شود و خشک نماید بعد با آب و خاکش بشویند تا سیوم با
 موم در و غنم و بنف و در کار اندازند روزی سه مرتبه عمل بکنند نماید پس بر کوبش و آب زنده علاج و دیگر
 آرد کشتن در اصل مهم نموده بدان موضع نماید علاج دیگر که خشک لایع آورده بر روی سنی بسیارند
 موضع انداخته فاض است اما طریق معالج جو کوبی قدری ساقی و مملی در میان آب گنیز تا خوب بکشد و وقت
 کرده کبوی سبب سبب اما طریق معالج سبب را بر کوشش زنده بکشمال نکار کیشمال سبب که در کیشمال زنده کیشمال
 حساب است این کیشمال و یا در فراجم کوفه و در پارچه و بر پخته برابر با خا با هم مخلوط کرده در میان روشن گاه
 ریخته در میان یکی مثل جلوه بنده و با شیره شسته دست یا شیره شور که در زخمها بخون افتد و بعد خشک کرده او در

معالجه مرض و سبب که عالی است با کشتن مملی در آب گرم لغت سپا در آن و اضطراب و حرکت معالج با شیر و علف کبوی تازه و صند و از دو روغ آب و لغت عروق و حشمت و تصفیه است باره و کد و دخیار و امثال این معالج سپا در آن و سوره کردن با قور و آب گنیز و سر که با شسته و آب و در کشتند

مذکور بر سر زخمها چسباندند و قند شام و پس از آن با شش شتر نشو رنما زد و با بار زخم بگذارد و در روزهای
 خود کت نمند تا آبکریشته زخمها چسبند بعد از آن سه بار با شش شتر نشو رنما آلوده تا نالغست و در بعضی از
 نسخ و سانه سلوار است چند سراج اگر اهل علم را در و زخمها شتر بر پارچه کاغذ نوشته بر بالای اسب سحر دار
 بیدند تا وقت صفت و زخمها چسبند دیگر بگردد بعد از آن تعالی شهاب خواهد شد ۹۱۸۵۰۱۹۹۹۹۳۶
ک ۲۲ ط ۱ ک ای ع ۱ و اطریق معالج در اجازت که در قدری زنج کوفته و باست کلو چکیده و اصل
 هم کرده بر سر زخم بماند بعد با آب گرم بشوید و بار و غنم مرغ چوب نمائید هر گاه روغن تخم کبک
 در زخمها چسبند و ناکش روزی بماند بعد با گرم بشوید و بار و غنم مرغ چوب نمائید هر گاه روغن تخم کبک
 نشد بر در میان روغن دیز چوشانیده بماند و در ای خودی زخمه که بی چغندر و قند و قند شهاب و دانه
 پنجشغال روغن کاغذ شغال اندوز و شغال داخل هم کرده بکلوی سب بریزد و اطریق معالج استوی که
 اگر شگرف خراب باشد علاجش آنست که دست و سینه او کوفته میشود و قدرت راه رفتن ندارد و تخم مرغ بکشد
 داخل هم کرده و در آن آدم بقیوت تمام بریند و کوشش اندر بماند که تمام گرم شود و بعد با جل و قند بپوشند
 بعد در جای گرم بماند و اگر گرم در دست بشوید و مالش تمام بکند که گرم شود و با زخم مرغ بماند که همان در دست
 بماند و در بارین عمل را که کند که خجالت **فصل** در بیان معالج استوری که سوزنگ و آتش باشد علاج آنست که
 قدری از شکر را در زانی با یکبار کشیدگی او برت کرده سوسورا در کلو ریزد هر گاه این دو بکشد نشد که حظمی را در
 میان غسل چوشانیده و بکلوش بریزد تا قند است اما معالج استوری که تمام کرده باشد بشوید آنست که در تن
 در حتمی استاده بعد از آن نشوید و اسوار بشوید و زبانه از طاقت براه چرخه علاج اول بماند شاه که با قند
 کنند و بعد از آن تخم مرغ قدری و قند با قدری نمک نرم در یکدیگر داخل کرده بر پوستها بماند و در بعضی
 در

بسیار خوب است
 در زخم کوفته
 با کرم چوشانیده

و جل چوشانیده است آهسته آهسته در جای گرم چسبند و بعد رنگ و آب چوشانیده بر پوستها بماند و در آن روزها
 پنج گوش بماند و هر گاه باین معالج علاج پذیرند آهسته آهسته چوب در میان روغن دیز چوشانیده بطریق
 و در ای مذکور بماند و دیگر دانند و از نهوی سرد می فطنت نمائید بسیار چسبند اطریق معالج سوزنگ که کند باشد
 اندر شتابش کاغذ و کند که کجی همچو سبزی را بشوید و در عطران و شغال قند بچسبند و در روز شغال داخل
 ایران شگاف و شکر چسبند اطریق معالج چسبند اسبول خرمه و باقی با شکر چسبند با کتان آب فندک فیکر
 در روز که گذرد از شکر را در مشق کرده اما معالج آسی که در کرمه و آینه و آب داده باشند که از حرکت افتد علاج
 کند و در زاب فندک و شیر کا و چسبند و بعد از ده روز زبانه روز دیگر آرداب بماند و علف بزیم
 بچسبند و در روز دیگر از یکجمله آهسته آهسته بعلت اینکه سب گرم است با علف بزیم و شغال قند و شغاف
 و کاه و در هر گاه این علفها خسته نباشند بی تر با علف دیگر بچسبند و در هر شب بکین جو در میان سرکه چسبانند
 بچسبند و در میان دواها را با دانه خام مخلوط کرده در کلوی سب بپزند و شملی و سبانه و از آن هر یک
 پنجشغال و در تخم مرغ استماع کرده که بخت دست و پای شسته سب روغن بادام نبات نافع و خجسته
 بسبب است **فصل** از مرضهای باطل گشته که گلبوره عارض میگردد و بوغله است علاجش آن باشد
 که بی جنب جامی کاس کند باید که در این کاس کسوز دست بران موضع نهند و ملاحظه کنند که از نرم و آب
 باشد از علامت بوغله است و دانه و زاب و علق میزند و از آب کند که از نند و هر بق معالج این مرض
 برود و شملی است قسم اول یکی که با یکی شگافا خند و از آن زخم نمک بسیار بریزند تا تمامی زرداب بریزند
 قسم دوم آنست که چهار طرف او را بچسبند و کاس او را چند جا شتر نند از زواب تمام شود از این
 طالی ترا در اسبستان و در زاب و علف و هندامه معالج بر صنی که او را با کوبید و آن شسته در پس

اسب پدید میگرد و تا کسی نماند یا بیاید آنچه الف را کینه نماند با او بر کرده و ان مرض در سوچی اسب پدید است از راه
 دماغ میگرد کرده در حوالی قوایم نیز پدید میآید و از اواخر با یکدیگر در اطریق محاذ کجوزه اگر در سوی دماغ اسب شود الجلج با
 اور اسب کافز و پندار اند و توپای کبود در آن زخم ریزند چه باقی با نماند توپای تمام بریزد و اطریق محاذ کج
 لغوه علامت او آنست که دماغ چشم و گوش اسب کج می شود و الجلج با در دماغ او کوه چشم و گرد گوش
 در کینه نشاند علی علیه که از نماند است اطریق محاذ کجوزه که در قدری زرنج قدری کوه دماغ است که او کرده و در
 به اندک کوشش سانه روز نماند بعد از آن آب گرم بشویند بعد و عدد و محوش باد و عدد و زنج در میان روض و نیند پندارند
 در بران رطوبت پدید آید تا نیکو تا روز بعد آب گرم بشویند و با روض چشم چه بماند فصل در بیان عکاسی با کوه
در سراج توپای قلم شغال کثرت شغال کاست که بود و شغال سمل فاسد ریزد شغال سمل فاسد ریزد شغال در سراج
 شغال زنج شغال در عکاسی عکاسی را خون کرده بگویند و در میان آب بپوشانند و صاف نمایند تا سر شود
 پس آب سرشنگ بگذارند از عرض آب ناسر روزی چند و آب لبو و مگ داغ نموده و دو سه درخت صاف بخارشان
 بمانند و شیر آب بپزند تا خوب عرق کنند بعد از عرق خشک شدن آب سرشنگ بپزند و درین عرض صفت مطلق
 سبزه اندازد و علف خشک نمند و جو را مخلوط بر و غن نمایند شب اول تیسیر روض دوم چهار تیسیر سه پنج
 همان قرار پنج تیسیر روض داغ نامور نمایند و بعد در دماند یک ماده خار شمس قطع میکرد و اطریق محاذ کجوزه
 شش برسانند جانند و درم آورده چشم کوه خند را در میان ما بون چشمانه بپزند و در علف بپزند که در کوه است
 انشت آید و اگر قوایم او درم بهم رسانند به شش چشم منگور از میان مگ چشمانه یک کبوت و زرنج پندارند
 و در کتاب و سنن صمدی است اطریق محاذ کجوزه و اولی اسب علا آنست که در زمان یکدیگر در سراج
 خون نگذار و قصد مردم کند و اوانی که نبرد او رو و نبرد آن بالکد اوتب برساند و علف بیاورد خورد و بیاورد

بکینه میگرد و تا کسی نماند یا بیاید آنچه الف را کینه نماند با او بر کرده و ان مرض در سوچی اسب پدید است از راه
 دماغ میگرد کرده در حوالی قوایم نیز پدید میآید و از اواخر با یکدیگر در اطریق محاذ کجوزه اگر در سوی دماغ اسب شود
 اور اسب کافز و پندار اند و توپای کبود در آن زخم ریزند چه باقی با نماند توپای تمام بریزد و اطریق محاذ کج
 لغوه علامت او آنست که دماغ چشم و گوش اسب کج می شود و
 در کینه نشاند علی علیه که از نماند است اطریق محاذ کجوزه که در قدری زرنج قدری کوه دماغ است که او کرده و در
 به اندک کوشش سانه روز نماند بعد از آن آب گرم بشویند بعد و عدد و محوش باد و عدد و زنج در میان روض و نیند پندارند
 در بران رطوبت پدید آید تا نیکو تا روز بعد آب گرم بشویند و با روض چشم چه بماند فصل در بیان عکاسی با کوه
 در سراج توپای قلم شغال کثرت شغال کاست که بود و شغال سمل فاسد ریزد شغال سمل فاسد ریزد شغال در سراج
 شغال زنج شغال در عکاسی عکاسی را خون کرده بگویند و در میان آب بپوشانند و صاف نمایند تا سر شود
 پس آب سرشنگ بگذارند از عرض آب ناسر روزی چند و آب لبو و مگ داغ نموده و دو سه درخت صاف بخارشان
 بمانند و شیر آب بپزند تا خوب عرق کنند بعد از عرق خشک شدن آب سرشنگ بپزند و درین عرض صفت مطلق
 سبزه اندازد و علف خشک نمند و جو را مخلوط بر و غن نمایند شب اول تیسیر روض دوم چهار تیسیر سه پنج
 همان قرار پنج تیسیر روض داغ نامور نمایند و بعد در دماند یک ماده خار شمس قطع میکرد و اطریق محاذ کجوزه
 شش برسانند جانند و درم آورده چشم کوه خند را در میان ما بون چشمانه بپزند و در علف بپزند که در کوه است
 انشت آید و اگر قوایم او درم بهم رسانند به شش چشم منگور از میان مگ چشمانه یک کبوت و زرنج پندارند
 و در کتاب و سنن صمدی است اطریق محاذ کجوزه و اولی اسب علا آنست که در زمان یکدیگر در سراج
 خون نگذار و قصد مردم کند و اوانی که نبرد او رو و نبرد آن بالکد اوتب برساند و علف بیاورد خورد و بیاورد

بکینه میگرد و تا کسی نماند یا بیاید آنچه الف را کینه نماند با او بر کرده و ان مرض در سوچی اسب پدید است از راه
 دماغ میگرد کرده در حوالی قوایم نیز پدید میآید و از اواخر با یکدیگر در اطریق محاذ کجوزه اگر در سوی دماغ اسب شود
 اور اسب کافز و پندار اند و توپای کبود در آن زخم ریزند چه باقی با نماند توپای تمام بریزد و اطریق محاذ کج
 لغوه علامت او آنست که دماغ چشم و گوش اسب کج می شود و
 در کینه نشاند علی علیه که از نماند است اطریق محاذ کجوزه که در قدری زرنج قدری کوه دماغ است که او کرده و در
 به اندک کوشش سانه روز نماند بعد از آن آب گرم بشویند بعد و عدد و محوش باد و عدد و زنج در میان روض و نیند پندارند
 در بران رطوبت پدید آید تا نیکو تا روز بعد آب گرم بشویند و با روض چشم چه بماند فصل در بیان عکاسی با کوه
 در سراج توپای قلم شغال کثرت شغال کاست که بود و شغال سمل فاسد ریزد شغال سمل فاسد ریزد شغال در سراج
 شغال زنج شغال در عکاسی عکاسی را خون کرده بگویند و در میان آب بپوشانند و صاف نمایند تا سر شود
 پس آب سرشنگ بگذارند از عرض آب ناسر روزی چند و آب لبو و مگ داغ نموده و دو سه درخت صاف بخارشان
 بمانند و شیر آب بپزند تا خوب عرق کنند بعد از عرق خشک شدن آب سرشنگ بپزند و درین عرض صفت مطلق
 سبزه اندازد و علف خشک نمند و جو را مخلوط بر و غن نمایند شب اول تیسیر روض دوم چهار تیسیر سه پنج
 همان قرار پنج تیسیر روض داغ نامور نمایند و بعد در دماند یک ماده خار شمس قطع میکرد و اطریق محاذ کجوزه
 شش برسانند جانند و درم آورده چشم کوه خند را در میان ما بون چشمانه بپزند و در علف بپزند که در کوه است
 انشت آید و اگر قوایم او درم بهم رسانند به شش چشم منگور از میان مگ چشمانه یک کبوت و زرنج پندارند
 و در کتاب و سنن صمدی است اطریق محاذ کجوزه و اولی اسب علا آنست که در زمان یکدیگر در سراج
 خون نگذار و قصد مردم کند و اوانی که نبرد او رو و نبرد آن بالکد اوتب برساند و علف بیاورد خورد و بیاورد

فندی نواج بران دار و اندازد و باطل کند تا نیک شود و اگر کنگه در شاسب فداست بجای او را باب زینون بشوید و کنگه فم
 بک در و غن نیت رکنه در دست و بندد یک شود و اگر تو ایلم او را باب زینون با یک چند مطبوع با سر که کرسس و ملک
 طکاستند در اینجا ماند چند کنگه و ان شود و بعد از ان هذری کنگه شتر خنده را کجا افتاد و اسب را در جای خنک نیک بزارند
 و در روز و نیم هذری قول را بگویند و سبب کنگه بر کجا بندد یک شود و اگر قول را نرم کنند و سبب با سبب بند
 و بر کجا اندازد روز دوم هذری دینه را بکنند و بگویم که گو رصفه بر او بریزد و در کجا کنگه بندد نافع شود و معالجه
 برای شقاق تجربت پوست پدید آید و از آنند و ببول کنگه کنند و در کجا بندد و در یک شود **فصل در خوشنما**
صدا ب در میان معالجات شوق در با جنت ششم میفرماید که این باب بر چند قسم است اول در معالجه کوا سیر
 چون بر نیت سبب به هر که در علاج او است که از دست و کجوی کبر و پوسید بران بوی بخورند و در روز ششم
 در بران سوزند که نیت شود علاج و کبر پوست سوز خنجر هم با سبب پیوسته و بر کجا ماند نیک شود و کبر اگر خنجر کنگه
 او را در زبک مدان سر زرد آشتن خوب است و دیگر کاه و موم و بوره به هم پیوسته و در آب سرد سوزانند
 اگر آب دریا باشد بهتر است ششم در معالجه کوا شش که در دم اسب افتد اگر در اسب افتد علاج کنگه را روی موجود
 کوا و آنچه میگویم که نیکو بندد و در غن نیت پیوسته و بر اسب مالده و در روز دوم خاک تر آب که هم پیوسته است
 بشوید علاج و کبر علاج ترک خوب است کوبند و در غن نیت بر اسب مالده و بر آفتاب بدار و نافع کند لیل و چند قسم
 سیم در معالجه کوا که حوز هره خورده باشد **العلاج** دومین فرمایند که سبب در کجا کنگه و نامان را در ان کجا شستند
 و فرمایند با دست مالده و بان اسب مالده که نافع است علاج و کبر کج کوس و در چند ان شراب بچشانند و کلوی
 اسب بر نیت نافع حضرت شکیا به بر اینها به ششم چهارم در معالجه عدان و ان پیشانی است که در سلم است
العلاج هشتمان و ملک را بعد از آن کوبیدن در و غن بریزد و ششم نور را بیان مالده و کبر لصابا بون بشوید و اگر

هفت روز و غن بلبان مالده خوب شود و دیگر کنگه و کبر کن آدمی مالده نیک شود پس فندی نکازد و در اتم مرتبه
 و یک شبانه روز در ان موضع نهند خوب شود و دیگر خنجر در یک که در کجا بگوید و بر بایستی سوز بندد و دیگر کنگه
 چون شکافی در کجا در بیه با شمع کاشند و منزه کاه و دیگر هم غفران در اتم مرتبه و در اسب مالده و شش روز در ان
 موضع بند ششم **خنجر** در علاج سرطان ان بود که اسب با یک در کنگه بود و سرطان در پیوسته اسب رسد و
 افتد و پیشم سدر و طی هرگز در و اگر عدل با نیکد و اگر ارجعت در جای دیگر اسب سوزد خوب نشود و اگر
 سم آس را در ان نرم کبر که بر کنگه است از سرطان خوانند پیش راست کند و در سازه و اگر آس بر دستها
 بود از آنجس خوانند و محل ان پیشم است نیز نهند و باید که شش بار فروزد و لیکن اگر بسیار نترسند
 هرگز نشود و اگر سخت کند باغ نامد کرد و اگر نرم بود پیوسته کجا نمارک بود و اگر فندی آنگیند با کبر خنجر نرم است
 بران موضع نهند خوب شود ششم در میان کجا خنجر و در نال معلومت خنجر ان بود که زوماد بود و ماده
 چهارم باشد علاج آنت که در سوزانند و کجا شستند و در آب و در غن چون کج شستند و در سازه و در خنجر مالده
 تا بنگه در کجا و در کبر در و در هر هم نکور با مالده علاج و دیگر سرد اسب را با یک شفاف که در کنگه ششم
 با چند بران سوزند و خشک کنند ششم در علاج دیوان و ان از ان بود که کاه خنجر سوز بود یعنی کسی که
 کنگه بخورده اند **علاج** آنت که دست در خنجر کنند و ان موضع را بر و غن نیت و کاه مالده و بدان مقدار
 بوی اندوزد و کشته بر ان ششم بندد و در دم اسب بندد و چون خوا کهنس را در کنگه نین شستند با یک ششم
 پرونی کوه کنگه که در کنگه نین شستند ششم در علاج بر سالم با علامت آنت که گوش فروخته ششم ششم
 کرده و پوست بر روی خشک شده **علاج** آنت که در و غن کاه و چهار یک در گوش اسب کنگه سرد و وزن او را
 بر و غن گرم مالده بشود علاج و کبر سپیدی کبر اسب افتد علاج آنت که خنجر را یک شستند و در کوزه نوازند و

و سر کوزه را با چکلت حکم کند و در شور نهند تا کج گسترند و در پس آن کهنه را با روغن میز و در مکر در آن موضع نهند تا بشود
 چشم و در وقت که کلک است که آهن در کربن فرو خاک نرود و موی کز موی و ملک و خون بریزد خیر کرد و با قلم
 قسم نهم در کس وان چون ز کام بود در بعضی از حالات سوز را می رضی که در علاج است که در میان چشم
 در عفران و کافور نیم سوز در دهن اسب فرو بریزد و روغن کافور در دهن اسب که در چشم است چشم در دهن اسب
 معاجیکه خاق پرون و اندرون که در گلهای اسب پیدا شود و علاج روغن کافور و باغی و باغی استخوان در دهن اسب
 و دیگر طلا که با چغندر که در اندونیشود و اگر شدت نماید اسب بر خرقه قسم نهم در دهن اسب معاجیکه خدی اسب کف
 در با اسب و کله طره از هر یک قدری بهم آمیزند و کله طره بریزد و در چشم کشند و نگاه دارند تا کله طره در علاج
 دیگر قلع کدریم نمک نیم درم با هم بپزند و چون سرد در چشم اسب کشند بشود و در چشم است چشم در دهن اسب
 اسبی که کم بزرگ کند و با نرغ چغلی با آب در ری کشند و جوش دهند و در دست و پای اسب بپزند و چشم نهم شود
 و بعد از آن بر کند و بر کوه اسب بپزند و پوست باره بپزند و در چشم بر وی ان میدارند که گرمی جان بر وی
 و در باغی که کند و زود فایده دهد و اسب باروی بر کوه خشک باز دارند تا ده روز علاج دیگر عفران و در دست اسب
 کند و روغن بادام کوهی گرم باشد تا رفع است و از آن علم فصل در پان معاجیکه سببی که از دست آورده باشند
 اما عفت و اسب سبده و چشمه و نیز در کس چشمه نر شده اما که ما بان بود ان عفت نامسور بود اما کشتی از ان
 آرد که مازده باشد و بر جای نمک و سر خنجه باشد علاج اول است که روغن زیت با برین چغندر و کف و زردی
 مالد و پره کلچوش فرود بر شود اگر با نرغ بپزند که فرج وی اگر کشند و بر روغن کافور بپزند که کجی باز شود
 اما پان معاجیکه اسب خدی اسب زهره و آرد باغی و مویز و انبه چون آورده با هم است و در و اگر اسب زنده کرده
 باشد بروی مالند تا بر شود و روغن زیت گرم کرده را نیز مالند اما طریقی معاجیکه اسبی که غضب پرول کرده باشد

بفر

بعضی گفته اند و از بعضی بخوبی مانند و در پای و با با لار و از غضب بر است مانند و ک مکر ابروی نرشد که رفع باشد
 و اگر کس در باشد بر نرشد علاج دیگر که اسب را غضب میوزن چسبند و در کس نرشد ان بزنگه رفع باشد دیگر
 در چشمه ک و اندک سیاب با هم می باید بخت و در سوز غضب اسب بپزد و با بر ک غضب اسب را شربانی که عفران
 مفرج کرده باشند بشود و در وقت اما پان معاجیکه سببی که خدام و چشمه نر شده اند که زبان اسب سیاه
 و اسب سبده بود و چشمه نر شود و در اسب نرزد علاج است که روغن کافور و سی درم و در عکس که در دهن اسب
 بچوشند چنانچه طعم از بر بر و در پس روغن را صاف نماید و چهار روز در پیش اسب بسوخته نماید بر شود و دیگر سوز
 اسب بر نماید و اگر اندک اندک بر شود و ثاق درین مرض خدام و سلاق زیت آلابی و سیاهی سلاق زبان
 اسب سبده و سرخ باشد علاج سلاق مویز و حله دیگر دن و یکد وزده کلم مرغ باید و اما نمک شود و رفع بود اما پان
 مفرج کافور نیم که مازند و شقاقی کوبند علاج دیگر و قطران در آنجا کپسند و بعد از آن را نغ نمایند و بعد از
 دار و در واقع کذا در کاس حمام باشد و پستانه و بر چای است را ندر چه اگر بار نیستند هر چند ان قسمت بر شود
 چون بپسند که باره نیم کافور شود و چون بپسند که کیدن ثاق و نر کند صلاح است بر شین تا بهتر شود علاج دیگر
 نباهی سوز و در قطران هم چنانچه چکانند و بعد از آن روغن بادام نخ چند نوبت باید که در معده باشد علاج دیگر
 اسب خراب کشتی با کجی سازد و در رسم برزد یک شود اما طریقی معاجیکه در آالکد با اسب حنمت موی خورده که
 اسب بپزد و در کند و دست را از جامی بر دارد و هم کجا گرم باشد و کس سیاه بپزد و اگر در بند و روغن کافور
 نیم گرم بر نرغ رفع باشد و در وقت اما طریقی معاجیکه سببی که او کش غلظت کرده باشد اما بر عفت چنان باشد که از
 دست و پای همی نالد و رسم چغندر و چشمه نر شده باشد و نیک شود براه برود و بوش سرخ بود و در شربانی
 کرد و در دهن با یک بود و اسب شود که در علاج اسفنج یک سسته و ملک فانی قدری خورده که برود و در پیشانی

۲۱۷
 روزی که سجده تمام مغرور و غن کاوا نه یک سی درم بسم که فرمود در کلوی اسپ ریزد که بنفوذ دیگر مغزوان در نوشت
 در روز چوب هر یک دو درم بساید و در کلوی اسپ ریزد و این مجامع جوشن زده است و اگر کشید یا به بود بگوید که نم
 با درم نوسازد و بول که در کان بساید و کلوی اسپ ریزد و این جلدت صاحبان کتاب مثل علی صاحب **العقوب**
المختص و بیان اسما و صفات کسبهای که در جابلیت و اسلام آشنه نما رو شده و بیان آنچه از اخبار و کتابت
 سنوران در مکتب بین مکتب رسواید که سنوران خود و سنوران با و جدا و او که گشت از دست در این باب
 و درین کتاب شروع میگردد کسبان اشرف سل ملک تواب صلی الله علیه و آله و سلم بیاورد زیرا حق و بتقدیم و این
 بتقدیم است از شرف المکان با لکنین نظاره و اوت و هر دو تفاوت در عدد سنوران حضرت معتمد بن موسی بود که
 و کسما و الوان آنها اختلاف گیر نموده اند و هر یک از آنها بعضی رسیده است با حذف اسبند را بی شصت و شصت نفر
 و هر یک از آنها بیستم شور و شوق ارباب خبر نیست که یکی از سنوران حضرت رسالت **کعب** و دوم **مهر** و **محمد** و **نور**
چهارم کحیف پنجم **سبوح** ششم **غرب** و در باقی آنها اختلاف فراوان و جدا و در این باب **کعب** اولین
 سنو است که تنبلیک حضرت رسالت پناه هم دو کوه و سلم در که در روز واحد سواری آن با کفاله از شهرها فرموده
 از دست مردی از بنی فزاره برده او فرمود برین نظیره علی ساکنها الصلوة و السلام از آن فرمود و صاحب حدیث است
 محسن بود و پس حضرت معتمد بن موسی اول کسب نام نهاد و حال آنکه آن سنو کسیت و سفید پشانی و سفید دست پنا
 بوده در روایت دیگر از ابن عباس تن این اسب در رنگ سیاه بود **مهر** که گویا از اعرالی فرمود چون اعرالی با
 آن حضرت بختی کار در فرمود که سنور را بدو فرمود بنام است که ای برین جان بدو زید بعضی از مسلمانی که گشته بودند
 آن حضرت سنور را فرمود است از هر جهت فراوان نطق کرده آن سعادت مجلس شریف حضرت رسالت پناه
 در آمد و گفت با رسول الله صاهمی حاضر سازد که من اسب خود را بر تو فرستادم و ششم کسیت از مسلمانی که بر او برایی تو

۲۱۸
 بر یک شهادت و به حضرت معتمد بن موسی فرمودند که از او جدا و یک که رسول خدا بگوید چو فرمود که یکی بخوانند آنکه
 آن دو وقت سحر است چنانکه فرموده باشد که بسید و ما حدیث کلام حضرت رسالت پناه و اعراض است گفت علی اعرالی
 من کوهی سید هم که نو این سنور را فرمود و حضرت روی بجانب فرمود که گفت ای فرمود که بول تو بر منجی کوهی
 سیدی گفت با رسول الله در نقد بق کفار تو پس حضرت رسالت پناه شهادت او را در مقابل شهادت او بود
 ساحت در روایت دیگر حضرت معتمد بن موسی گفت هر فرزند بن نامت را یا فرزند آقا تو حاضر مجلس با این
 و اعرالی شنی عرض کرد پس فرمودند که بول بر منجی کوهی سیدی گفت با رسول الله پند و مادرم فدای تو باد
 ما را و از اجساد سماوی و پیمان فروری تصدیق می نماید پس چو در میان این سنور نقد بن کسب نام حضرت
 فرمودند که از چشمها زمین با فرید این اثر زنده را خود گوید بر هر چه سنوری بود سفید رنگ و عاشر بن ابی امام
 روایت نموده است که چون آن حضرت ان بی او را از این عرب بی عاقبت و بداسب را در فرمود که گفت که اگر
 کتب قدیس آن سنور در وقت سحر روز دیگر بود ولی اگر روایت بخلاف روایت عاشر نقل کرده اند **نور**
 سنو است صاحب کسند بر بر هم پیش بر سر کسیت ارسال نمود و این شخص همان است که ما را فرموده که یکی از
 از اعرالی است که حضرت با چایای دیگر سال نمود **کحیف** نطق نام و جو حاکم در صحیح روایت برترین ابی
 الکوا از ابیدیه کجاست حضرت رسالت پناه آورد بعضی گویند عروه بن عمر از زمین بلخ آرا سید فرستاد
 گویند آن حضرت را را همایران سوار گشتی و بدان شخص فرمودی **غرب** بطله مسجد فرود بن عمر و جد امی از
 سید بر ابی آن حضرت است **سبوح** بیاه موصد و حاکم گویند ما و ابی بود بال دم سحر از اهل جنبه
 بعد که شتر فرود در و پنجم صحیح بیان سابق فرمود و در دست مبارک کسین را در از فرمود پس حسن را بر دست
 و او را برای جوی با فرمود و بر سواری او سبوح فرمودند تا یک در آن سبوح ان ما بیان متشاور روی کعبه

۲۱۹ کرده و آنست که از پیش شایرالت و حال آنکه در بان در میان سنوران دیده در مطلع شده بود پس بر این مکتوب کرد
 و اخبار بسیار از اهل تقاات در میان وارو کشنده در برابر اهل اطاعتی روی خواهد داد و غنای کتب بر
 احتضار است بعضی گفته اند مجاز است سنوران آنحضرت گویند آبی بود که آنحضرت از نا جوان زمین که بریز طبع
 آمده بودند فرمود و بدان سابقه فرمود روی در میان لید و فرمود خوشی در جوی که غنای جویس او را بجز نام کردند
 بعضی گویند آنستور در رنگ کبیت و ظاهر بیست سیاه بوده است و در آن سابقه در سابقه مذکور کردید
 بعضی دیگر گفته اند در آنستور آنحضرت بود و نیم داری پس پیش آنفا و نمت آنحضرت کرد و آنحضرت
 متعین نبوی از اهل زمین خطبته شد و مردم بر آن سوار گشتی و مجاهد میفرمودند و ایضا از سنگ سنوران
 آنحضرت بود و در افعال و جبلت بجز حسین عمده و مسکان هم و شجاعتین مسجدها و جمله ما خود از قول اعراب است
 میگویند بخشید استخوانی که خطوه با از قول آمده میگویند جاد است کل شواخی می فاحات افواهها میسرا
 کشده اند و از این حال و شکل است که آنحضرت استنوران سحر و کجیف و از او طلب و یک و زود لید
 در میان و در جبل و آدم و در حجر و در جامی دیگر گفته اند طایف دور و در بیوسب و بیوسب و غیره بر قول او بر
 کرده اند و در افعال یک کجیف از نظر و کسب و کوشی و از اساتین بنیدم و لب که از زمین طبع می
 گوید با نروده لغز از نا با وین که قبده نیت از هر چه بخت شریف حضرت رسالت پناه مرسته شده و در
 خانه نیت حارث همان شده حضرت متعین نبوی نظر خلاق که بر خود که ذاتی ذات ایزد است
 بود غیر از او با قدوم مبارک از زمانی گذشته و بکلام بلبل و مخط فصیح کوش و کوش او بار که از آن حضرت
 دادند پدای می فرادان و پیش ساهی نمایان در حضور باها و کوه که زانیده بعضی از آنها سنوری بود که از
 مرواح کجیف است اسب را بنظر شریف حضرت رسالت پناه که رسانند و آنحضرت بدان تنجب فرمود پس

۲۲۰ از اول اسلام شرکت شد و از همه سماوی بقدر وقت باو گرفته و تعلیم و ایتین شغال نمودند و بعضی اسلام بسیار پیش
 و کوه شمشیر و در و شمشیر از هر کجاست و این کل از اینها باو است طعام و مقدام و ایضا باو است که شمشیر
 راحت باشد که آدمی را راحت کند یا خود راحت کرد **فصل در بیان استوران اصحاب صدق ائمه حضرت**
پناه و طایف سنوری بود از جمله کاتب ابی روت گویند در و از حد بسما نهما غیر از آن سنور و سب نامی که حضرت
سید عالم در سنور نمود سب او با بی بود در نظر یک در حضرتن امطالب که طیار شمشیر است در بر سوز
 سب او بر این باو بیان مدجه بلند و مرتبه از چند شهابت فایر کردید و باو را از هم یکی که در او اول سنور بود
 اسلام یکی که در زمان باو بیان بود و ظاهر در اخطا نیت که این باو بیان سماءه سب بود همان سحر حضرت است
 که آنحضرت او را بجز نبشیده اند بعضی دیگر گفته اند سب بنی غالب علی امطالب از زمان جاسد کاتب
 سنوری بود آن نیز که گفته شدی و در آن سابقه میفرمود ملک با میفرماید با این سنور اسب از سنور ایم
 اول اصحاب است که باو بیان بوده است و سب ایضا سنوری بود مرتبه در میان را و همان سب است که اسب این
 بر آن سوار شد در او با بی که بوکلزانی فاخته در اول عهد خود لغزده کفار را شکر خستاد و ایضای امر حضرت
 سید کاتبان نیز از آن هنگام خواهد است و جان کاتب جان شریف تر بفر از زمانی فرموده بودند باو بیان
 و ما مومنین رکاب حضرتش را پیش بخت مرخص حضرت سید شرا بجز که در و بعد از آن بوکلزانی او را روانه ساخت
 و لشکر حضرت از آنجا او پر دخت راقم خوف که بود که این سب شمشیر و طولم است و خداوندان ایضا درین
 اب است که اسبند و در باب عشا و اعتبار باو قال که کفارشان نیت برزای فعل است با است و بوکلزانی او را برید و کوه
 نیز سنوری بود و امعلو کاتب مقداد این اسود که در غزه و در بر آن سوار بود و **و الله** سنوری بود و در کل
 محض سیدی و ایشان مردم بر او سوار گشتند و احتمال دارد همان سنور سید شمشیر بوده باشد پس ایضای نام

دقیقاً اشغال نماید و جایز است آن سوار را نامت بوده باشد از مملو کات ای طایفه زمین مسل انصاری حضرت
 بران سوار شده باشد از انس بن مالک مرویست یکصد حضرت مقدس نبوی سخی بزین مردمان بود در وقت
 و همچنین اولاد او هم بود به از بدین طایفه پرونی آمدند و اهل آن بدنه نشینند و فرخ نمودند و باب طایفه سوار
 شدند و حال کنان سوار عربان بود پس بگشت و میفرمودند پیشبندان توبه است بر ما هر طرف چون بگشت
 رسید فرمودند یا قیوم سوار شمار آورده هواری مانند بجز بود که بعد از آن در سال بعد هیچ سوار نیست
 بناف **البل** بناه موده و بعضی با کتایه ضبط کرده اند که سوار می بود و کمترین این طایفه غنوی در غزوه
 بر بران سوار بود و بر تبه بند شهادت یافتند **عرب** سوار می بود از مملو کات مقدادین عمر و برانی در
 واقع در سوار می این طایفه شهادت و اصل شد **عیوب** سوار می بود در زین عمر و سوار می این در غزوه
 بر حاضر گشت و بعضی گفته اند آن سوار زوال عشق نام داشت که در سرب سوار می این حاضر گشت **عرب** سوار می
 بود مقداد که در و در سرج المدینه بران حاضر گشت و مقداد اول کسی بود که بر اسب در راه خدا جهاد نمود
عمر سوار می بود از حجاب بن حکیم سلمی بعضی گفته اند که او را مرتبه صحبت با حضرت مقدس نبوی روئی او
 و آن جناب بجای آنکه شهادت داده شد و بعضی دیگر گفته اند زین عمر او را چهار سوار بود او را عیوب بران
 سوار شد و غزوه در حاضر گشت و آن سوار سبب گرفت و ایضا سوار می این غزوه و غیره نیز حاضر گشتند
 و دیگر ذوالحکام سوار می این در مکه جمع حاضر شد و بنوشته اند و اصل کردید و دیگر ذوات اشغال و او را
 ذوات اشغال اینچنین موسوم کردند که سمنامی او در خلافت شدت و او شدت **ذوالنهم** سوار می بود از مملو کات
 محمود بن **جناح** سوار می بود از مملو کات عکاشه بن محسن **سرجان** سوار می بود در هر طرف در عیوب
 در روز قیوم سوار می این دران مکه حاضر کرده **ذوالنهم** ایضا از مملو کات عکاشه بن محسن است

و اینجاست

و اینجناب بجای آنکه شهادت داده شد **ذوالنهم** ایضا از مملو کات عکاشه بن محسن است
 ازین حضرت سید الشهدا صلوات الله علیهم و آله و سلم است که در کربلا شهادت نمودند و در کربلا سید الشهدا
 ای که بگفتند و طایفه غنوی بود که دعوی نبوت میکردند و کشته شدند و کشته شدند **حزب** کما مملو کات
 شد و سوار بنان بن قوام انصاری بود **عزاد** سوار می این فاعده انصاری بود و در مکه یک یوم السرج بران سوار بود
 سوار می این سوار بود و در یوم السرج سوار می این حاضر گشت **سوزن** سوار می این سوزن سوار می این سوزن سوار می این
 این مقام سوار می این حاضر بود و در بعضی دیگر گفته اند این سوار مملو کات و الدیش بود و در اسپد و اجلیت سوار می
 غزوه و بعد که را بدین **مجلوه** سوار می این پیش عید بن معابد انصاری است و ایشان بجای آنکه شهادت داده شد و بعضی
 گفته اند مملو کات مملو است و ای چهره راست و ای پیش بود که در یوم السرج سوار می این حضرت سوار می این
 و آن روز می بود که در مکه در سببه بود و در برای غارت کردن عین بن حنیف فرامی بر نفا حاسمی که در گشت این حضرت
 مقدس نبوی او را فرمودند با ایشان سوار می این که از خود سوار می این سوار می این که بر روی بر سر قوم لایح کرد و دیگر
 بهتر خواهد بود که در مکه عرض کردم با رسول الله من از همه مردمان سوار می این و اسب را هم سوار می این سوار می این
 که بد که هنوز نگاه و دراع مسافر اهل مکه بود که او را اسب در این مکه گشت که در مکه سوار می این سوار می این
 خورده کسی بد و من عرض میکردم بهترین مردمان سوار می این جناب بجای آنکه شهادت داده شد **ملا** سوار می این
 جوهری چنین گفته است و ای سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این
 که در یوم السرج بران سوار بود و در روز دوازدهم سوار می این بود و آنها را سپهر در بین و در است خود امرت و بقیه فرمود
 و آنها گشت فرمودند و آنها را سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این
 امیر المؤمنین و امام المعصومین است و در کربلا سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این سوار می این

بود و صحبت که بلا جگر گوشه خود اعمی حضرت عبدالعزیز بن ابی سلمه سوار خاست و در پیش سوری بود حضرت
 سید الشهدا محمد بن عبدالمطلب بود در وصف او فرموده اند لیر عندی لا سلاح و ورد قارح من ناشی فی
 یعنی پیش بنزومن کرا سلاح و اسبستی بود و وصف آن اسب چنانست و ندان شیر از طاعت از دشمنان
 مستهوره و الفحال است **توم** سوری بود از ملوکات شیرین عسل نصاری سواد می آن در و زاهد حاضر
 بود و در سبزه و با نیز سوار می آن حاضر گشت **دو** **مغز** سوری سوزن عارث که سوار می آن حاضر فرمود و احد کرد
 سایر غزوات ایضا حاضر گردیدند و در غزوه یمان با سبک کلاب اتفاق افتاد و حاضر گشته و بر بنده شمارت
 و اصل گردید و آنجا کسی نفارس و اکثر بود و جانس بهم بود و عر شاعریست و اسم او عامر بن کعب است
 در غزوه احد سوار می آن حاضر شد و در زین خوار شد **دو** **مغز** سوری سوزن عارث که سوار می آن حاضر فرمود و احد کرد
 یعنی هم بود و در اینجا بنام مقصود سوری که سوزن عارث است و نام او عر شاعریست و اسم او عامر بن کعب است
 و مشقت **غیاث** سوزن خالین و بلند فرود می بود و نظر این سوزن جانی بود و در غزوه شد کجیل بوم یمان سیدی
 الفحات کایس الغیاث **الاجل** سوزن بود در غزوه جانی است **غیاث** سوزن زین العوالم است و از سبزه سوزن
 عسجدی بود **ابن العوج** **الحجوم** سوزن حضرت جدی است و علامه اجماع عالم گویند که هر کس خدا و سید حضرت مصطفی را بگوید
 گوشه حضرت رضی و بر او حسرتی باشد تا خدا را بعد از حسین علیه السلام بود در بنده زین العوالم است و از سبزه سوزن
 ابی سفیان پنج بگم و ان بن کلمه در ان سوزن حضرت مکرانی بود و آنحضرت او را بسیار بدو او در بسیار سوزن است
 یافت پس ان بنده زین العوالم است و حضرت زین العوالم است و از سبزه سوزن است و از سبزه سوزن است
 میگردد بنده زین العوالم است و از سبزه سوزن است و از سبزه سوزن است و از سبزه سوزن است و از سبزه سوزن است
 ابی و خاص در غزوه سید ابوجن بران سوار گشت و این سبزه غایت مطلوب است مختصری از ان که مرود می

سازمان کرده هر نیز غایت میگویند تا فلان اخبار در او با ان چنان است و ابیت نموده اند که چون در عهد خلافت عمر
 ابن الخطاب مملکت روم بیفت کسانان اهل ابان مغرب گشت و ان فتح اریوک نو از ندامی عمر فرار گشت
 و بران سوزن گشت که عراق را مانند سایر افاق سوزن میان مشرکین سوزن بعد از ان ابی و خاص را سوار می **غیاث**
 نفوذ دلاوران معر که جنگ و سبزه ان صاف نام و سبزه سوزن فرمود و او را بران مملکت سوزن سوزن در غزوه
 ایشان فرزان اسکان داد چون او از بجای بدان راه حق و یقین و سبزه ان سوزن کوشش پیش برود و سوزن سوزن
 نیز سوزن ابی و خاص سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 و ان جنب سوزن و سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 بن کعب و داشت بن حضرت عارث بن حسان و عاصم بن عمرو بن عبد کرب با جمیع دیگر که در اسما می
 ایشان موجب نظر کل کرده و بعد از ان رو از سبزه چون ان کرده سعادت بنو عیال بس نزد و حاضر گشته و در
 مجلس او نشسته اشرف عرب بر دای میانی در بر کرده اش سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 این سوزن صحبت که سوزن در بر دارد سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 جهان را با زانین پس سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 جاه و حلال خود گشت ای گروه عرب تمامی عالم و اطراف و ان فنی اکرم در سبزه سوزن سوزن سوزن سوزن
 و خوار زین همه محمد صبی ان سبزه سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 و قاضی حضرت و مملکت فرود آمد و سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 آشنای سوزن و اطهر لیده و ولایت سبزه سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 اجتماع می نمود که با سبزه سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
 سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن

پس شل و باها برای ایشان آورده و گفت من امین را از شما شنیدی زو بعد مگر در افاق بی ادب تر زیده ام
 میخواهم بکشایم این امر اسمعیل سازم که صبح باغ غنودکن یعنی برین فعل نمیدانم زیرا امید آنم شما با آنست
 اسکی و خورشید شکی و بیدار و سکی بر این امر باز و آنست و هیچ شما آنست شما با و طایف خود در هیچ کسید
 و بجز بنویسد این سرکار خود مستور و سیر نمیشم که شما با را از بنفرد کنم و چون غوغا و صد که مطایبی آنال یکی آنرا
 کران بزرگ و در ارضه قات نخوش مجموع برنگان حور که در کشیم که دیگر صحیح نشوند و نمایی شما را از اقبال
 و عذاب الهیان بگردانم و اگر قره و حصیان نمایند بفرمایم که فاکتیر و اسبقه شما سازند و کفر جان کسانند
 بزرگتر و گفت بجز اسو کند است که شدت حال و غلبت منال عرب بر بزرگ بود که گشت سوسا را بخورد و از ازل
 برکی دختران خود را زنده در کورد و فری میگردند بعضی بخوردن مردار و زکاجی که زنده اند و اگر بر این علم طغفر
 می نیستند است برقل او می گمشد و اموان او بر می داشتند و اینجا را تو عظیم و سوسا سیم می پنداشد
 کثیرین عین جهات و صفات بود تا اینکه بستم عیانت کنی بر آنال و انانی با در اختر از آمد که از ابطون آنراست
 و اصحاب اطراف رسولی که هم سفر و کتاب و التیظیم بر ما خاصه در تمامی عالم کافه میباشند که بزرگ مردم ما
 هر که صدق می نمودند بابت ابدی سزافرازشد و هر که سحر و جادو و زید بقید ابی و اسبک و کان من الکا فون منازک درید
 و از آنجای کجایان که گوید که الکا فون حق بر باطل غالب آمد صیت نبوتش حمد او در اطراف و آن ف عالم مسرت
 و فرمان واجب الایمانش که می شد بوجی است همدار کردید که با مخالفان این تویم و ناخصان عهد قدیم علیا
 عرض کرد حق مخالفان ما نیم و ابواب دمار و بلا را بر و پش ان گشایم هر که از گشته شود مغرور در جان و حساب
 حور و عرفان است کاهی ریشگی سبیل نونشد و زانی شربت عذاب کوثر را از دست جبرئیل گیرد و اگر زنده ماند
 مالک روی جهان و حکم فرمای یعنی در زمان باشد مشایخ جا زانیز ما باستانی نبی توفیق و در یک راه راه بودی

باغ و فرسنگ جان خدا کرده و می نمایم و ابواب مضایقه و در بیخ بار و می آنال خود کشت نیم اکنون و طیبه تو آنست
 قبول شربت مطهره منوبه و پیتر آخر از زمان عید صیلاست آنه الملك لمانان غالی در تک که دست کفر را بر است
 بزادنی و چون بشکست سلام و ابان و هفت صفت و عرفان شکر کشتی با نیز شرطی نمایم که بی ادان تو احدی با
 تو نماید و ثواب بر چه حسنای مملکت تو کشاید و بغیر ضد قات از تو احدی مامولی کند و اگر درین امر توفیق یابی
 پی می زنده جزیر را بر خود و مملکت خود بر کار و جاز سلامت در معرض هلاک درار و اگر بختی معطو آنکس بر من
 و هم صاعقون را بر او تو از مزید بود و طایف شبر و هم صاعقون که در کفند باید توفیق را دران سعادت در
 می گیری نماید و در دست گیر و بر سر نود آشنی باشد بزود از این منی خوشنما که درید و گفت هر که از آن نبودم
 که از امانال شما این کار بشنوم باز منبیره گفت اگر در اعطای فری به هم اهل نمایی باید مفاخره آگاهه باشی
 بزود چون این کار بشنید امر که زنده خاک را بر سینه ای غلامی حاضر کرد و گفت این کار برید و بر سر
 حاضرین تو هم خود بریزید جو شتم شمار امور و انعام و احسان خود نمایم خلاف آن تر شما روی و اوجان
 عرب بر جوشند و معسک خود بپوشند و مفاصل خود بزد و در ارضت سعد بن ابی وقاص که و کف غامض
 شمشند و چون بزود از صفا که با یوس گشت رستم فرخ آرد با یکصد و پست هزار سوار و سوار که از بریدار
 بجای برسد خست سوار هم و بر اعوان معسک ساخت شولست ستم تقوی با هر بود از آنرا فکلی و اوضاع کجی معلوم
 کرده بود که اندام حضور و دل طشت طوک هم از نوبت رسیده و حساسی مملکت امیده بصیرت در اعون خلفای
 عرب دیده بود بنابر این امور چهار ماه در دیار عراق امیر به با بنفرد و تقوی که زنده و چون فیلز معاری چهار
 مذبلد امی که امیر شیب الکر کشید چون عرب و حکم در مقام مقابل و مخالفه در آمدند سعد بن ابی وقاص بعثت
 مرز عرقی النساء از نواری و حضور مجلس صفات بنامه انار سباه را با نجالان فرود کشید و قلب را بوجود

قیس بن مرثد و او و سینه را بشیر بن سملکندی و جیره را برادر او و خود پاشم ابن عبید بن عمرو
 و زمان داد که عمرو بن معدیکه را که بفضیلت آن و طلاف بنان القاصف داشت در میان مردم کرد و مردم را
 بر جبار و خال با فرزند اهل شلال از غیب و کجایند و منوچهر بن خورشید بن خود عیبت عرض مکنور با اهل و جبار
 در قصر فاکست بنظر القاصف و القاصف علی زمره اهل النار و القاصف داشت و در ازوز ابو جعفر ثقفی که اگرستم
 درستان با وی در مقام مشا بر آمدی کار بروی بزبان و حشران رسیدی و اگر اسفندیار با او در محل مشافه
 و می داد خود را اظهار کردی میشت تا که او را که اسپیدی بخت شرب نرسد در قید حبس و عذاب بود و بچند
 و با او دو شاخه در کردن در مسخری مجوس و زین ناله و سخن بود القاصف هم فرخ نداد و کس خود را بسینه صفت
 صفت ساخت و مسلمانان از صفت بیشتر خود ندانند و از زمان اسلام سپید آمدند بود که آن بران گوشت
 بر شوخیدند و سر نیزه از شاخه کا و کوهی بود که کوه ابدان کشتان دیز بریناری آن می بریدند و یکی
 از جان شیرین شتر و بضررت و ظفر ملک مشال و نقد رات حضرت ذوالجلال رضاداده و روی بظرف
 اقبال شهادت نناده الامان سهری جزیره در بین طرفین آمد و شد بنشیند و واحدی در آن مقام کجاست
 نیزه برقع را بر روی بنیکو و سیف و صارم در دخول آینه بدن مخرج با ذن و بنیواد واحدی کجاست در آن مکان
 جان کشتان رنگ برکت و وجه کران نیزه و دست شیخ ترا چندت رخصت کجاست و صریح
 نشسته حکم و داشت اگر که گویند و کسرا کسرم می و سپید جنگ دیده رزم آمده و حاضر بودند بعضی مسلمانان
 از با ایالی آن اقبال مانند جمال بزرده قصور شهادت و جلال عربی کرد و بدو مقام فی مقصد صدق غمگین
 معتقد روی آوردند و ولایت چون طرفین در پیش و فرود آمدند اول بار پارسیمان نیزه را می کردند
 که جمعی کثیر از مسلمانان و جمعی غیر از مسلمانان محزون و بگری جان روی آوردند چون قیس بن سهره حال با بدو

در بعضی موضعی خالد بن ولید و صلاح کشت که یکبار بر اهل ارباج صلا آوردیم شاد بفضیلت حضرت کرد که ما را از روزگار
 بر ایم خالد چون در مامول و بوی صلاح بچسبند از اجایش سر نیزه چیدار فرمود که ما میسر از نوبین با نفاق کیده
 روی با اهل نفاق و شقاق آریم اهل ایمان از گوش سر نیزه چیدار بعد از استمال سان دست بسیف جان کشتان
 کردند و ما را ز جان کاوان بر آوردند چون با نیره جوب استمال بخت عبدالله بن جهم که عکدار است کرضت
 شمار بود کجور حضرت کریم کرد که در پوست برادرش ملل بر داشت و غلبت کسرا و اربا نوشت بر عاصم
 بن عمرو و عمرو بن معدیکه و جوهر بن عبدالله کجلی و سایر ارباب اعراب از طرف و جانب اهل ایمان
 طرب روی بظرف بنیزه و مسکه لشکر دشمن بدین و ادب آوردند و سر هم فرخ نداد اگر چه بدست از گوش
 و کشتش فایده عایدت ولی چون این نهادند بدین و نیزه و بدو خود از اسب دولت پیاده کرد و عطا و سر
 محمد هم موافقت کردند و روی پیش کوه ایل ایمان آوردند و لغت ایجا از آن کفار قتل را بر بچه اهل رسید
 اقدام ثابت عزت حضرت شمار نیز از آمد در با خیال ابو جهم که بخبر بر بای در گوشه با هم نظر نشسته بودند
 و چون نصف اهل ایمان را دید بغایت شاکر گردید پس کسی که صدید علی سعد بود او گفت پسلی مامول من از نوشت
 که سوز ایق و اسلحه سعد لعین تقویض فرمائی و از بندگانه می تا اینکه نهانی با کفار شتر و شیری
 نمایم که بد و اهر و ز کار در میل و شمار در محافل و مجلس کسرا نماید کجند هم سوگندت اگر مضموم و در آن
 مسکه جان را بکشت بد در دم از قطع احدی بچس خود و رخصت جمنایم و با نهمو ارباب را بی غم
 جان و تن می فرایم هم نشسته کجی خواندن نفع اکمل بقا و از کسند و اعلی و باقی

از حضرت عثمانی که بدو غلقت مصارعین ولی نصم
 القاصف چون از شیرین ایمان

و محمود او و ثوق فراوان داشت او را زنده با کرد و اسب و اسلحه سعد را بداد و راوی که چون آن جوان
 سوار کرد و در وی بجای زر کفاره و اشرا را کرد و ششهای مردانه و کوششهای دلیرانه و شمول ساحت کاهی بجای
 بنشینان و زبانی لطیف و میره و میره داشت و او را چون شیر قلب قیامت در هر غلغلهای خود از چپ است
 مبارزی می نامند و از زمره اسلام و حوزه سعادت فرجام جدی او را یافت و اهل ایمان اگر در قرآن بود
 در ستان و نجیب کنان در هر جوان زبانزبانگی است ملک نشان می کشد و نه گاه بر قصر سعادت مغز نظر سعد بران
 کرد و زبیر و قافا و کفایت ای باران بنیادیم این که گیت و ارکد این دور است و این غرض سعادت است بر این
 و بنسب و خاندان است طایفه که شرف حضورش دانسته عرض کرد که ای امیر از اجوش جزالت با نیز
 چنانچه از نام و نشان مطلق خبری بنیادیم سکوت کرد اس که حضور حضرت خضر کرد و کارک به حضرت
 مسعود بودی و در نرم و نرم چه خود را می گسودی همانا برین کرد جانستان بران ادهان می گسوم
 در شش گیت و هم را من کل الوجوه می گسوم برین نشان در دماغه این ابوجهی در حضرت عاقل بنیادیم سعد زانی
 بنظر وقت در مشاهده و تامل نمود و کفایت ای باران همین سوز این که این شیرین نجابت در زبران دارد
 باغای می نشد و کائنات او بوجهی یکی ازضا و مجلس عرض کرد ای امیر ابوجهی در زنده و در خیر و کبر و اراد
 و وسع گیت راوی که چون روز بهایت بر بنیادیم و زان سلطنت سلطان بر عظم که رسید ابوجهی در قصر
 سعادت کرد و عطف بر در زده حضرتی که شرف خدمت سعادت از او بود و در رکبت ابوجهی باوه کرد
 و سلاح ازین خود کشتا و دوباره به بند را بر پای سعادت خود نهاد **بیت** تا که در از ان شیرین بجای که
 و یکس نشیند و بهر نامندش چه وصف اهل شجاعت کند در عالم بجای می گسوم و پویشک خوانندش چون
 چند از ان حال حضرتی که دید علی علیه السلام را بنیادیم شش را نمود که بنیادیم شیوه نرم امرو که چون جاری و بچه

صورت ساری کردید حکمت اول را با اهل اخبار از دست بردگذاشتن نزدیک بود روی بر بار اید و کور
 تا اینکه پاری حضرت با ری شیری از پیشه جلا دست سر در کشید و با طایفه طایفه از اهل در نور دید و شب و اهل
 ایمان پاری این شیخ اهل ایمان بر روز و شش نمود که در بعد لا و کفر این معنی سر کردیم و در ضل این آنگاه که از
 اولاد جان بود که جان اهل ایمان را بر سعادت رسانید از اولاد حضرت ابوبکر بود که صحبت کفاره
 بر سعادت رسانید از آن کفایت امیر کز از معرفت او استعلامی بهم نرسید و کام خدایت از شش نشان
 او بود که شکست ز سواکی بنیادیم سوز و سلاخین باب و سطرین میمانست این جمله از ابوالانبار است سخن
 ابوجهی را حضرت داشت خدمتش که سعادت استماع این کلمات و شنیدن حکایات خلی خوشحال کردید و در وی
 ابوجهی بناد و زمانی او را داد استایش را و بقوم و در بنیادیم با کردند و صلوات بی غایت خنده او کردند
 و این بیت بغایت فراوان و بسیار بی پایست **بعضی** از ان بردم لب لطف خصلت **مخلص** در
 پای ستوانی که در جایت و اسلام شهور بود و در کچه سا بقادر بیان او اهل انما و زوا و اک و محوس
 و احوج شده فخره و کلک بیان شد ولی احقاق بیان آنرا کتب خالی از ثواب نیست **اعوج** طایفه را
 که در نا بود اول اعوج که در ویم اعوج صغیرا اعوج که بر اسب غنی ابن سعد بن قیس غیلان بود و در عرب
 سوزی از ان مشهور بود در نیک شیرین بود و در نسل او است **نواب** سوزی از ان امیر و لب نواب
 ابن البطحان ابن البطحان ابن الحوین ابن الامانی ابن الحوین ذوالقوفا ابن اعوج الاکبر اعوج اصغر سوز
 مرهلا ابن عامر بن محصه را **انرا** در حشام ابن عبد الملک بود و این سوز است در لب برادر نواب
 ابن البطحان است و سوزان جواد مسافیکه در بقدر یک نیزه مقدم بکشت و نسب بی از ان اولی سوز
 نیزه او حاضر شود و آثار از ان او حجه او بودی اگر ان معنی را سس سید بن زو او میرفت و اگر بنا بر معنی کردید

و اگر خود در مرفق انواع مغذی پیدا نماید **سئوری** بود از اشرف مذکورات مروان مغفولت کوان آن
 نامی سال هر صلح سبقت یافت و هیچ سئور را وقت نکشت و بعضی گفته اند در یک چشم کور بود اگر در میان
 جوان باور یک یک کورند مغز به یک کور می آوردند بحدت می ورزید از اوج مغفولت که چون در بل
 بودم و آن سئور در آن مکان حاضر بود چون باورش را باور دیکد گفت که آن بیست که نمانده اند
 ما درش با یکدیگر یک بر دزد و چهارم بسیار بر آن پوشانید چون بر ما در از جهالت یکدیگر بعد از فراغ بودی
 بوی کرد و در یکدیگر بر شش رسید و انت امر از دست رفت است و رضا کار خود را کرده بعد از آن
 خود را که به دور خود را بر سر بر و ساعت شربت تا کورم که یک **سئور** است و آن سئور از عناق و در میان
 اهراب کش سوره معروفست و صوفت جودت در افزاه و سینه مذکور در پیشانی عیون میگرد و در شقر
 ابن زید ابن العین بن العین بن العین ابن الاثانی ابن عکرم ابن ذوالنور ابن الاعوج الابر و اعموج
 ابن الدین ابن العین ابن الازراک بن العین بن السب بدو اند ده پست بر او از آکب میگرد و **سئور**
 مسلم بن عمرو باقی است بصاحب حبل بن ابی صفره و او به صوره بر دزد و سعادت لباحت ابواب بل من
 مزید بار دی او می گویند و مسلم نام دیگر از بنر ادنیار غیره که سبب علم عارف زین مردم بود به احوال سئوران
 بنامی چون که درین فن سرشته کامل داشت اهل زمان او را باین سئوران نام میزدند و کوندین سئور ارد
 سکی لاتی گشته بود و ولت افروز همکاه او فرقه بودند و در وزیر آمار کشی و مقرر ماعنی با در صورت
 مطلب آن سئور زبانه عرض اینه می نمودن **سئور** بن لقب شهسوار است چه چون درلشت به بینی است
 ولی این فضل در غایت صفت است و بعضی دیگر گفته اند **سئور** از اولاد او عجبست و اگر خود اعموج زنده
 مکتبت برین غایت بهر سید و چون مسلم اورا غیر سئور انجانی شده که در این سئور از ان بر اکب سرد اورا

آور دور او را انقدر آب دادند تا بنامی سیراب شد و بنام او بلند گردید و نام پست سال در صلح بر این سئوران
 سبقت یافت و بعضی بر اینند چون آن سئور در میان بنام سید و او را ولت بود و در آن مکان کشتی نمانده
 بود که میاد آن سئور بگردید سبقت بگردید بخت بگردید که در وقت که مسلم در عالم نام مشهوره نمود که
 از اعلی مروان طایری هر چون آمد و پروا کرد کسی را برای این سئورین خوب بخت این سیرین فرساید این
 جواب گفت که خداوند این خواب در کفایت خود صادر است از آن سئورینی چه دیگر دود که در خوبی و خوبی
 شهرت آن بدوام روزگار بیاورد و در پس از آن مروان سلطان و از سلطان العین ظاهر و ستود که در دین کوردی
 روزگار نظرها را مزیده و سامنه عالم شده اند از نشیده و در زمان جاهلیت و اسلام که تمام نظرها را در
 زبیران خود مزیده و سئوران بصره در صلح چون حاضر می گشتند اول سئوری که سبقت می یافت سئور مسلم
 بود و سایر سئوران دیگر در مرتبه دوم و سیم می افتادند و مسلم در حقیقت بود بدینگونه امر جوان می یافت چون
 مسلم جهان فنی او را مع و حاجت بن یوسف العین را گرفته و بجهت عید الملک مروان خستاد عبد الملک از
 بر این سر خود بخشید و در شام ابن عبد الملک طالب استیجاب آن سئور کرد و از آن سئور بگردید که در او از ازیاد نام نهاد
 و ششده درین باب گفته که کلک میان کردید مروی از فرسان اعموج را است کرده است روزی در صحرائی با بنامها
 عرب راه کم کرده بودم و در شهر کلبی سپار روی داد و در میان او اتفاق را دیدم طری این بنام با خود گفتم بچشم است
 این مرغ نیز بر اهل بیست پس از آن مرغ را کب گشتم و عغان برغان با او راه بر شتم تا اینکه با یکدیگر بر آت و از **سئور**
 سئور بگردید است از آن حصار که از سئوران عبد العزیز مروان بود که میزد در شامست و از ضرب المثل ساخته بودند
 و از ابوالعزیز که گفتند و سئوران فرقه اولی او **سئور** را **سئور** است که سئور است که سئور است که سئور است
 لبیدن برید عبد العزیز مروان آن سئور را از طلبید و حال آنکه پس در آنوقت حاکم مصر بود پس لبیدن

خود سواد و درگ حکومت مصر کرد و بطرف افریقا نیز پیش و چند روزی در آن مکان مذکور کاخی کرد و آنرا لامر جهان
 قایم و در آن کرسی موسی بن نصیر که عامل آن مکان بود و چون استوری دیگر او را برای عبدالعزیز بن حنیس آوردند و گفتند
 موسی بن ابی طالب در وقت خطار بغایت در آن کشته بود و در چند کوششند از او میان سوزان ایستادند و منکر نشدند و در
 از این حال منکر الاحوال گردید و گفتند و خبر ولید در عوم با او شاه است البته. حال آنکه سوز و صفت را در سوزان را
 بنزد او و دانند که مذکور ایستاد و چون آن سینه سوز و العدا دید و در جبهت بیخ او که در کوشش بیخ بود
 شش با ساقی پرور و بعد از آن از او هم ایشان پرور آمدند سوز را کوش و در بر او کوش بخشیم است بلند
 پرور بر تو صدی سوار کجا آمدند پس درم آواز داد که باین کاین همان است سوز است که والدین برای او جلای وطن
 کرد و در خاک غربت در بر رفت خدای از آن بر شمس بگفت مذکور چون این کوش عبدالعزیز بن حنیس است
 و منتقم کرد و پیش از او میان برده و با نیا که در دوازده روز دیگر کوش کرد که در آن مردم تمام میکنند
 سوز خونی بود و در جبهت او در غایت شمس است البته چون زبا عذر چون زبا است بخند بر جبهت تمام
 رسانید و حال آنکه هر چند فیض خدیو و ضیافت که در آن کار مانع آمدند سوز و شمس چون عذر زبا است بخند بر جبهت
 بان کسب فیض بران سوار کرد و در آن ملک پرور و جمیع و بخت نیفت و بفر که در آن سوز و شمس است
 در جای خود برود و او را در فن که در بر جی بر قرآن بنا است و او را بر جی اصنام نهادند و عصای سوز و شمس است
 و عصای سوز و شمس است کرب علی بود که در آن سوز و شمس است و در عهد خلافت حضرت امیرالمؤمنین
 و امام الحنفین است بنی غالب علی بن اسحاق علیه القدره و اسلام فتح طرق را بدو میگردد و بنی احمد بن سید علی
 و بر او کوشش چند سوار یکدیگر او کوشست و او هم سوز و سوار کرد و در آن کوشش و این ایستادند و سوز و شمس است
 و در آن را است بنی سید علی بن اسحاق علیه القدره و اسلام فتح طرق را بدو میگردد و بنی احمد بن سید علی

بیزار کوشن در زمان بود کلفت العضا و حلت الی رهین حسن بن یحیی و کسایم سوز و شمس است و سوز و شمس است
 بهین حسن بنده که او را در این زمانه دو نظر سوز شمس قلیا تجر و فی الی سوز و شمس است و در آن ایستادند و سوز و شمس است
 سوز و شمس است که در انصاف و مردمی در است خند و مخالف الکف و حلیت علی بن محمد بن سوز و شمس است و سوز و شمس است
 و حشاید در جاده های امور او سوز و شمس است سوز و شمس است که او را در عوم بود و در آن ملک کات غنی و در آن ملک
استان کسب عمار و سوز و شمس است از اول در فقه و عومی نوشت و منور و مجمل و فصاحت از جهت او را
 کوشش کانی میباید مذکور و کوشش سوز و شمس است و در عالم و او را عام مذکور با هزار لغت و عومی با برمی
 و حکایت است و در آن شمس است و در آن کوشش سوز و شمس است که در عدا و اسلام او را در وقت
 و عدا و ایستاد سوز و شمس است و در آن ملک کات عمار بن یحیی سوز و شمس است سوز و شمس است ان مرد و صدقات تمام
 خود را بجهت سوز و شمس است کانیات علی افضل القدره و استقامت آورد و در غره فاد است سوز و شمس است
 کرد و او بود و در آن سوز و شمس است و لما است کوشش علی بن حنیس طهان و شمس است سوز و شمس است
 که در این زمانه و سوز و شمس است که در آن سوز و شمس است سوز و شمس است و در آن سوز و شمس است
 جناح لوصی القدره و سوز و شمس است سوز و شمس است سوز و شمس است سوز و شمس است سوز و شمس است
 بسیار دست سوز و شمس است اگر سوز و شمس است که در آن راحت بند و این جناح است حکایت سوز و شمس است
 سوز و شمس است این سوز و شمس است و سابق برین کوشش سوز و شمس است سوز و شمس است سوز و شمس است
 بدو سوز و شمس است ان جناب حاضر فرمود که در آن سوز و شمس است سوز و شمس است سوز و شمس است
 سوز و شمس است سوز و شمس است و در آن سوز و شمس است و در آن سوز و شمس است و در آن سوز و شمس است
 سوز و شمس است سوز و شمس است و در آن سوز و شمس است و در آن سوز و شمس است و در آن سوز و شمس است

و صفوان بن ابراهیم بن محمد بن افریح بن حبیب بن عبد شمس بن زینب و محمد بن مروان را که از اصحاب انعام
 فرمودند و او نیز بنی بنیست برشته که در آن روز در نظر او حضرت سالت رسانیدند **شعر** اهل نسی و حبیب العبد
 چنین بنیست و افریح یعنی آنکه میگرددانی یا رسول الله انعام مراد انعام سبید در بین انعام بنیست و افریح یعنی کس که از
 ایشان فدا گان حسن و لا یجس یعنی موافقان مردس فی الجمع یعنی موافقان حضرت فلقه و زکیر و اری که عیبت
 و افریح در میان مردم بر مرد اس فانی که دیده باشند و عاکث دون امری منماه و من لضع الیوم لای فرغ یعنی
 بودم من کس مردمی را نهادم که امروز که در خندان است بخت کردم که بخت نکردم و اری که در آن روز
 که شد شتر زنجیر و نام کند این نام که در بعضی از اهل علم از من روایت کردند که جاس این مرد را کفایت با بر آن
 حضرت مقدس نوی شرف شد حضرت فرمود که گویند این کلام نوزی که گفته فاصح نبی و زکیر سبید بن
 افریح و بنیست ابوبکر حاضر بود و عرض کرد این عیبت و افریح سبید کایات فرمودند و یک از ابوبکر عرض
 کرد شما دست سیدیم نوجوانی که خدای عزوجل فرمود است و ما علقه الشرف و ما بنی لبراهه ایضا سوره
 عباس این مرد اس بود ولی در جانب و در آن ایام او را کانس ریزه می گفتند و در اسلام فارس عیبت می خوانند
صوب و صوبت ستوان عیبت از دور نهادن است باینجه عیبت عیبت است که در **شعر** کجا ابراهیم بن حبیب
 فضل اصحاب بن کزایات **فارس حو** خواندین خطاب فدوی است چاکسوار و شاعر خوش بود و در روز فتح که
 بشرف اسلام شرف کردید **جوا** ستوان اهل صحیحی است و سابقا که کوز کردید **فارس اهل** زبیر حلی
 طابنت در میان و فز جاس شرف و محفل عیبت حضرت مقدس نوی رسید و او را زبیر ابراهیم نهاد
فارس ابر و اولاً غیر بلغای بن فیس کنیست **فارس ابر** و الفی از دست **فارس طلقه** و **صاحب** و **مستوح** سخن
 عرب و بن عیبت بن شریک است برادریست شاعر و این است از دست که در پیشه خود دارد و کله است و قد

قد

فصلک طلقه فطرحت **فلس** اهل فارس سارا به **بنی** بنیست و طلقه مقفود که را بنده و حال از دست سوار می نو
 از سخن طلقه است ای که سخن ان شور سوارش **فارس اهل** کبیر بن شد است و او نیز ولد شریک بود و اهل
 مادری بود که در روز جاست مدبران داشت مدبر العیبت و نیز همانست **فارس** کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر
 جمع کرد بر مردان کبیر و مدبر فعل که از آن مایان روی و او باری حل و عاقبت بستر کان را در عیب و خوف
 انداخت ای که بنمزم که دیده بود سبیده که بیکر در آن حال مسجد بران مایان زد که شاید بران کبیر کبیر مایان
 بر کبیر آورد و وقت بچشم مایان صاحب کبیر سبید چون عرض بچرا مست کرد و چهل فرغ کرد **شعر**
 فارس ان ملک بن عوف نفی بود فای سبید و او از آن در روز خین او را تو قی قیست و شرف است
سجده و این ستور و کرات است ستور ان حضرت مقدس نوی منت کلاب زبیر این عیبت بود و خود
 و کبیرش اساد بران سوار شد و در کجا ایشان از برای شام و او بیکر **فارس** کبیر بود و از ستوان نوی
 بن عیبت و الی غلامان در بنی پیدان بر ستوان تقیست و او را کس ستور کرام نام داشت گویند در خراسان سبید
 این ستور زبیر بوده است **الشمس** اسب شمشین عیبت که میزان جناب شرف و حضرت مقدس نوی شرف
 شد و شمس زبیر عبد القزین عامر بن کزیر عیبت **فارس** کجا و الی سبیدین ستور جاس بن فیس بن کزیر
 قیبت است و در غزه بر موی که نرسید در شام حاضر شد و در آن غزه و قالی عظیم در بین سبیدین در میان اتفاقاً
 مشغول است که در آن روز دست جاس بن فیس نیز از لغز کفار را غفلت کردید و در آن جناب در آن روز خندان افتد
 خدمت آنها الاساوره و لایک کجایا دره یعنی من سواد شوم بر ستور خود که کسی بخد است که تقیست را عیبت
 کردن سوار خود و بقا به پاره دست است و ز اسف و کبیر و ز پیدان پای من زبیر ان امر است در و ما لا بدان
 بیت **فارس** بن شریک است برادریست شاعر و این است از دست که در پیشه خود دارد و کله است و قد

فارس اللطیم علیه السلام بن عمر بن الخطاب با معاویه در سرکه صفین حاضر کرد و مقبول شد را تم خودت کوه موقوف
 و مخالف بود و بر عقول سخن مذکور اولاد خلفای شد مدام حضرت و سطر لازم مجلس شریف حضرت امیرالمؤمنین و امام
 المؤمنین نیز بر بنی غالب و مطلوب کل طایفه اند از ان لب منظر العجب و سطر الکتاب امام المشرفین و المنار
 منظر العجب علی ابن جالب صلوات الله علیه بودند و در ان منزل ملک مجاز بخلی رفت است و از اعلم و این است
 از عهد ائمه است **اذا کان بنی ذوالنواصح و مرکی اللطیم علم المظالم ان طایفه** یعنی هرگاه که کشمیرین که کشمیری
 النواصح است و ستورین که کشمیری اللطیم است بر زمین معاوضت برنا خود را که من بدان طایفه بود و شرط در پیشنده
الغض سوار این اسب عزیز ابو سفیان است برادر معاویه کونید معتبر بن ابو سفیان در زمان حیات حضرت سید
 کانیات منکر کردید و عمر بر جلیف عالی تحت و کجج صدقات ایجاب شحال اشد دور و در حقین برادر خود
 معاویة کجج است و حال انکه این ستور در از بر زمان داشت و در آن روز از صدقات لب بنی غالب علی بن الخطاب
 بغایت بزرگان بود در سرکه قرار کرد و بعد از آن حکم در آن سخن بنی جندب را است کرده که او را یک و الا بنا
 تمی الله انبیت با عیب الغراره یعنی کجاست بر تو و حال انکه خبر داد و در حدی که در تحقیق تو خود را بغراره کردن
 در میان سرکه در انداختی با اینکه موی مانند نود بود و از اینکه در میان سرکه در رفت و غراره ان اعطیت بینه
 و مراد است یعنی الغرض بر انما که یعنی اگر ترا انعام دهند در پاداش این فزانه نیست پارو که کسی که تفسیر است
 تا انکه بر بر اند خون را بر بر این بدن شدید رنگ التواتر لا خیار له را است اصحاب که تحت جوار ان یعنی لعنات این
 خوار رنگ مژده بر زبان اخبار طایفه خود را از دست سنا یکبار به وجه را بدی که چنانچه شن و واقعه طویل از آن
 حاصل کرد بد است و معتبر از ان همتهای و پیش خود اند و بعد از مردن عمر و حامل معاویة سلطنت مصر را و از آن
 داشت کونید بن ابی عمیر و سبوی بن عمر فرقی و خود را کجج عیاشی و ششاشن کججی با میدا که در صفائی

بر اعنه

برینست که کجج ششاشن که خود بن است مراد بن ابی انکه در حق بنی سید بنیامین صحابته و ششاشن در ام سبای
 موجود است که دانات بر خصاشش مینامند لکن ایراد انها لاین مقام نیست که کتب شرط احضار بر چون یک بود
الک ستور عربین مدکر است و این با و بن ازین منکر کرده و ششاشن از ان در بحث سلمان بن ابراهیم ستور
 کلک بیان کرده و کلاط البنا ستور زین بن شام کجج است و از و نیز منکر است **الک** است چون بن موسی مراد
 بر ستور طال بن ابی روت و اول بهره و در حدیث کجج که بنی این ستور در زمان خود بنیامین شمره کافان بود
الغضب یعنی غضب و عجز است حضرت جری بن عامر اسدی طایفه کجج که ان جناب شرف ستور حضرت سید عالم
 و خاصه بنی آدم است و او در ام مجلس بنی عمر بن الخطاب جناب بنی ستور او بود ازین قول فیلد فرزند فارس
 الغضب حسان بن خطاطی است او بود که چون پرویز بر ام چون او را ستم کرد انید بر او و بر او حمله آورد و در کجج حسان
 انشاد نمود **تلافت کسی ان بل و لم اکن لاکر فی انجیل لیسرا جلا** یعنی پادشاه کسی را دام که با و سید شوم
 و من خودم که او را ترک نمایم در میان ستورانی که با بیای انما لغزوه **ترک** زمین الغضب قهیه است ستورین
 خلیل ترک و کلاجه یعنی من ترک کردم جتا و پشت جنیب را و حال انکه طایفه هر شد ستوران علامت داران کجج
 مملکت ترک و کلاط **القبلی** کسی بود از مملوکات عبدالملک بن عمر کجج که بر کوه سفله غلاده فضا بود و بعد از فوت
 ششاشن ان امر خطیر را کردند که گفتند ستور ایشان در سابق بی نظیر بود چون پوئنه ان سب را خلاصم خود را اند
 بود و ششاشن ستور را بر و طایفه که در او بودند و ان قبیله شرت با غیر بود **عطف** ستوری بود از ششاشن ستوران بنی خود
 در میان مردم سابق بود از مملوکات عبدالغزیز بن حاتم با علی و این ستور از نسل ستوران است و ستور طایفه
 دو لاد این ستور است **مید** ستور بنیامین و بعد بن عبدالملک که از ان در صاحب بود و در ان هم نهاد
 مذکور کرده و در مکرر خابده و مندرج نیست **الموسم بن القرا** برادر حمیران است و حاست و ان سب را مملوکات

عبدالقزوی ازاده و فرجانی اصل که میان میدان بر یک سوزان بقیه **اشغرابی** از شکر سوزان عمد خود بود
 سببش چنانچه از مملو کاست بعد از بنام بر امیر و در سبب یا نظای است **شکر** و باقی بود از مملو کاست جوئی
 بن خاله **العربی** سوز عوف بن احوص بود **صده** سوز خالد بن جعفر بن کالاست **المداد** است معاوی بن عقیل
 اموی بود جلیل اخیلی **القضاء** سوز بنهر بن خدیجه بنی است **الکونیا** سوز نوری بن حمیر صاحب لیالی
الشمار سوز معاوی بن عمر بن شریک برادر شکار که میان سوز سیاه رنگ و صاحب فزه بود چون برادرش شکر
 قضاص معاوی بران سوار شد که از بی فزه اشقام او را بگریخت بچشم کبکی فزه شمار با ابلت و جو فزه است
 بشناسد و کار سازی جهت خود بکنند پس غره او را بوسه سیاه گشت شکر است چون بقیه زرد یک و دند و شری
 و بقیه او را بدید پر خود او از او که آن سوز فلان شخص سوار شده است شمس است آن مرد بیک نظر کرد و
 است شمس غره دارد و این سوز بی غره است پس شافل در آمدند همه اشقام آنچه و گواه او بود و همول گشت
بهود است عمرو بن حمید در است **الکحی** است سوز ایمن بن فضاله است **مروه**
 سوز رند ابن معاوی عیسی است پر غره و این است غیر خود نیست که باقی فاده الضاری است **الکفاح**
 سوز مالک بن برن در بیاض است **فاح** غیر سوز زهر است که با بقا که کرد و دیگر استی دیگر است از
 مملو کاست مالک بن نوریه بر بوعی است متمم برادرش در مرشد است **وانی** لا لعمرو ایک استی پیشی بعد
 فارس بن واکتاف یعنی بر سینه کمن سو کند به نقای در پش با یکیم تا شش میخوردم هر چیز را بعد از این که مصیبت
 فارس بن واکتاف را مشاهده کرد **الغاه** استی بود از مملو کاست حاشی بن عباد در وصف آن که است
 قرینه ربط الی غرضی لغت **حرب** و ابوعیسی لغت یعنی فرار کردی مرابط آمده سوز حسن بن جاده **بن الغاه**
 سوز عرب بن شداد عربی است که اسم او در کور شده است **هوکو** و این **الغاه** بود ملک مرکب یعنی

دو روز از بن الغاه مرکب بن **السلس** سوز مهمل بن بر سپهر **الکلب** است **مبط** بن **الغاه** استی بود
 از مملو کاست بنی سکوس و چون حارث بن عباد کشت قرینه ربط الی غرضی **الکلب** است **خاک** بن **الغاه** استی
 را **الکلب** **خول** سوز طفیل بن لک است **خضاف** بجای موی و صداد مملو سوزی بود در بوری عرب
 بیان غرض **الکلب** می آورد که یعنی سوزند بوری من خاصه **خضاف** چون بعضی از مملو کاست او را بجهت نقل با یا بناهای خود
 طلبیدند خضافش او را بخی نمود و ایضا خضاف سوزی دیگر بود از مملو کاست مروی از خضاف کفیل بن **الغاه**
 اسپر بن سپهر باقی بود و از مجرب ترین مردمان زمان در مملو کاست **الکلب** استی **دو** کبک **کلب** استی **دو** کبک
 خواهد کند در میدان خضاف **الکلب** سوزان می است **الکلب** استی روی در بزرگی و از آنجا که میند روزی در
 مصاف از پدر لک استی شده بود و مردم هم که در اشغال داشتند که تیری میان دستهای او گذارد و هدی
 بلند از آن برخواست و زمین خورد و آن شخص گوید من با خود کفتم این صدا حاصل نشد که انگیزان بر بخیر خود
 باشد پاکه گشتم و نگاه کردم همان بزرگوشی دو پاکه تازی از ابروی او گذر سیده است و جان از کالبد
 دوید و زانی با خود کفتم و تا آن کردم و کفتم با قضای آسمی زلفان وزن خند دارد و زی بوع مصلد در بکسج
 امری بی شینت خان فرود عمل روی سینه در اگر موافق عقل امور موجود است **الکلب** استی این تیر اول بلد
 مرا مقول انداید پس زان بر بوع اگر چه اگر محمول حال جهانان نه خضاف است **چرا** مجاری احوال بر خضاف است
 بی قضات هر یک و بعضا کس شفق **بران** دبل که تیرهای جمیع است **منقول** است بعد از مشاهده آن
 حالت مبن از آن شخص زن شد و درام در مصاف کشتش و کوشش روانه از او عمل آمدی و بقیه دیگر نقل کرده اند
 اصل این بخش چنین بود که یکی از مملو کاست پارس را با این چند مصافی واقع کرد و بعد از آن یک پارس را به پای
 خوب و صیحه ای مرغوب داشتند که آن مرغ را در راه را با راه نیست و **الکلب** سوز مرکب که

۴۴۱
مستی بختاف بود نیزه که سر آن از شاخ کا کوهی بود در دست داشت و بر شون قدم شده بود اولاد و ذرات
حمله بر ملک پارس اردبک نیزه بر خاک لبوی بخشش زد تا دو بعد از آن فریاد برداشت با مژگن عربت مانند
و آگاه باشید حکما و حکما هر چه شده از دست قاضی الارواح خود کسب کرده و شما را چه حکم حیات
جا و دانی نخواهد بود پس در میان مصاف یکدیگر در من بهر است از آنکه هر دو هم و کسب پارسیان شویم
اینست من پادشاهان را با دارا البوار و ستاد شاه شاه هم غیرت خود را بکار برد یکدیگر را اینها عمداً آید نماید
لشج و نظرت ملک مثال کنایه بکنیز از اینست جن بسطت در بر زنده استماع این کلام فرود بی بخام
عرب بر عجم حمله کردند از عجم هر که اجلس فرار سیده بود شربت تا کوه را کشید و بقیه آید شربت منترم
بعد از آن عرب میگویند هو اوجی من فارس خفاف **زیم** ستوی بود از مملوکات جنس بن شهاب در
وصف آن گفته است به از زمان الشده شندی زیم ما درین سوره ما و یا فی بود سماء بقاعدت و در ش
با بوفاده اشتبار داشت صاحب ابو فحاده معلوم نیست **قال** بضم فقه و تخفیف شهاب حضرت بن
صنعه بود **ادیم** ستوارش کلبی است **ادیم** ستور عیزه بن شداد علی است **البحر** ایضاً است
احجار اسب مره بن قایل بن شیبان است **ادون** ستور است از مملوکات چند ربوع و در سبقت فی نظر بود
اصحی گوید ادون بنی ربوع چون حاضر گشت هیچ ستوری بر آن نیست می یافت در اصل استوران صحرا بود
الانقر اسب ظریف بن نیم غیری بود که در وصف آن گفته اند شخی الانقر و فوق علی لشره عطف کرد
استیف و هی سلم یعنی در زیر آن من ستور است سنی با غرات و بالای پوست من زره چاشند که بد را
بر آن از رخ زارند **القیلب** ستور بود بن حمزه ربوعی بود ابو سواح و مرد ربوعی ستوران خود
عقد من استیست که ستور هم که کم بستند یا به بست شتر مهند ابو سواح از او دان شران بعد از اسب
مخزن

۴۴۲
ممانعت در زید و ماده میان این دو نفر بخشش نام و نیز بود **المنی** کسی بود معروف عرب در سانه شمشیر
بر آن می آوردند شمشیر بجزی بلین و بزم یکی ستور بلین بود و اینکه مدام بستند میاید با او عرب گنند
المنصا ستور خف بن عهده راجی بود **البرنت** ستور بن خف است **برام** ستور نغان بن عبده باقی است
همو که بود ایملها برام لبیل ترسا و ایملها الصریح صین عانا پایا و آورده نامیز که استور منی بر برام خورد این پنج شمشیر
بودیم و دوست یکدیگر بنیم فریاد کرد و را و اینکه آرا بخواند یعنی اعانه می آوردند و بهرام یکبار موعده نخر خوردند
المنظر اسب مصعب بن عمیر بود و عم فیس بن اعنف که اسب سوز را بنه هزار در هم فرمود نگاه داشت **المنار** ایملها
بود از مملوکات سوزن رفاه کو کند در حکم آن ایوان جنبی بود و او را بده هزار در هم یکدیگر بن و شاد بفرود گشتند پس آن او
عیله را بر بخار و در آنجا آمدند که ال خود را بر موضع شصت چو اسب سوزی کسی امری چنین نموده است کشت ای جان بر من عطفه
خود چری خوب جنت شما نموده **ام المنظر** اسب جیان بن تره است و منظر بود غنای مکره است **بارز** اسب کسین
صیبه و میت که در طبرستان معاویه و در یک سبقت یافت **البارز بن البارز** ایضاً شمشیر مکره است از او طبرستان ملک
بن مردان و او نایب سبقت یافت و همو که یک سبقت یافت **البارز بن البارز** ایضاً شمشیر مکره است از او طبرستان ملک
و صحیح روی نموده سبقتی که حاجت او داد و در طبرستان مکره و لا باکره با سولان اسلم و الا مانع
المنزق کسی بود از مملوکات
خروج **انقر** کسی بود از مملوکات حسیب بن قیس و بنت نوح علی ثاقب لشری و قد حیدر عیسان یعنی کریم بود
میکرد ربوعی که مانند باریان بود در عت که فرود شده و حال آنکه تازه شده بود تا فی **او کوم** ماریان بود در سسل
حرون و در موهن میان عرب از مملوکات حکم بن عروه مینری هشام بن عبد الملک حبیبی نامهای خود نوشته بود
در میان اطراف و قبایل انلس حرون یک ستوی پیدا سار بده بگوشه سب چون مضمون امر هشام را یافت حکم را چه

۳۴۳
 و مضمون حکم هشتم از حکم خوانده که بخت با بد تو خوش است و در ازین قول مانی که گویست اینست هشتم و از یاد که حکم هشتم
 برین سخن لا داشت که مطلقا دل بر وضو شدن اقبال یعنی نماید لکن او را که نیست که اگر از این بشناسد حکم هشتم از این است
 و این که در سال اول بر شاه می ستودند آن بخت با بد تو خوش است که در ششم مجزود در دم این سخن را چون شت
 شرح بخندین بگوید که گشت چو امیری عجب روی داده است که شما با یکدیگر آورد است با سال اول در او و بعد چه
 بسیار بود و در حال آنکه هر سه ماه بود در شکم حشر گشته بود پس که را نیز هشتم بر دم و در بخت است بر سر
 پیشی رفت و در اینها شیخ خوردن بیفکنده بود و برویت دیگر بعضی شخوشت که عربانی از یکدیگر زد و بعدین الملک
 بسیار دست نمود و حال آنکه سوره خود را جفت ساخته بود و گشت ای ولید خواجه مستور خود را با استوار شدیم
 که هرگز از این بخت منی بماند و بگشت واقعی چگونه منی ایستاد که گشت بختی را که با خود را با سوره نو
 بد و نام بر این است بخت می باید و بگشت ای عربانی نام تو بخت گشت ایسلم جغت گشت تو در استقامتی
 و نام بدوش نیز است چون سوره از آن بجوی در آورده است و عربانی بخت گشت سوره ولید که حفره نام
 داشت باز تا ولید چون ایستاد برده نمود و گشت ای عربانی این است را برین بخش بر او کی گشت این است
 برین سخن قدیم است بعد از آن روایت را آنکه حکایت کرده **بلوی**، و این است از مملوکات قبله بختی بخت
 و ما را در او حس و بلوی در خر و رون بود از مملوکات قبر سلیم و بلوی نیز از اسب خفاف بن مضر بود
 و در آن سابقا که گشت **جناب** و **عرب** مستوری بود مشهور که صاحب آن مملوکت اعزاز را بدید که بل
 تیشی نیز فریاد می شنید **عرب** یعنی نامی که در نزد آن نوزاد است از چو دست بیرون مرز کرد از دینری و جاهای
 از سب جناب از اسب **جنام** اسب جنس بن سلام بن عمر و شپسایت **جناب** از مملوکات خو فریاد گشت
پس اسب عامر بن فضل است و چون ایضا مستوری بود از مملوکات عارض بن شمر عثمانی و او را

عنه

۳۴۴
 فارس چون خوانند و ایضا چون مستوری بیک است از مملوکات عامر بن فضل و ایضا مستوری بیک است از مضمون نوزده
 بر روی **عقبات** شبح عامر گشت و به نام اسمی بود شهسوار بنی ثعلب که در غل در ترفیقا و کلر است که نیش حساب است
 و نیز چون هلا و اسب بنی حمله بر نزد و حران است در کتب کتاب بر دشمنان و فرزند خود در پن کفن کلان که در جو سواد
 بر این یکند و فرزند **ماکان** ماریانی بود از مملوکات بیستم سودی هم که کر سا با تمام کوشند **فر** مستور خطابین فاکت
 اسدی است هم که بود **فر** غرضی غرضه عنی صدق و او پیشینا دون ایوان یعنی در پناه است و او با یالی که مسی می شود
 کوشش نمودن صادق که بجفت و ممول نمودم و هرگز نبود است کمن اورا با بیع شده بیستم و عیال را ترک کرده
خند اسمی بود که از مملوکات جو فرین کلاب و بعضی گشتند اسب پیش بود جا لاکه در ترفیقا و کلر است قرن یک
 سکا یا حتی **قانی** و خند که گشتی تخت اورید یعنی اگر کسی سوال کند از من که بگویی من با خنده مانند استخوان
 کرد هم که در زبرک و به بند جفت **کنختار** اسب خند یعنی مفر فرا است **خیر** اسب سلطان بن مرص کلبی
 و در آن نام یکدیگر و در **نشام** ایشان آن بود که قبده یعنی ششم پیش زناه جب پروان آمدند و طلب مرغی جنت جلگاه
 حیوانات خود کردند و صاحب **خیر** با اسب خود روی بر عالی است آن کرد و اسب خود را در آن نا آخور و زجر بند
 و آن طایفه چون با آن حال اطلاع یافتند بر آن اسب افتادند و با بر صاحب **خیر** رسانیدند که گشتن کار را تو نیز
 و ایشان به نظر کار آمدند از آن امر شیدا صاحب **خیر** و آن جنت تبارج نشدند و در نتیجه آن کار را در اینها انجام آن
 او فریاد گشت **سختی** بالقی و اربعه تقیم آتشی بهایی جری در موهنا که گشتی **خیر** و اربعه تقیم اسام

۴۴۵
مجلس مادی بود از مملوکات حاشا بن اوس بن حیدر و دیواری او در جنگی که در بین قوم او و بنی بروج روی او افتاد
آغاز الامر حادثه منزه کردید و این پست داشت کرد و لولا قوم حوم لوم عذر لغزشی و ایضا استیلا یعنی اگر در روز عذر
و جنگ استواری حوم موجود بگشت من و او را اطمینان باره پارچه بگردید **حجر** استواری بن مراد علی
بود و این سبب و بابت **اسحاق** است بیست و دو سوار سانی که در کور شد و سوزید بن مراد است
مظفر استواری بن مراد است و غیر خطایست که با بقا مذکور کردید **مختار** است عمرو بن عمرو بن عیسی بود
استیختی بود است و در کفام و درین راه رفتن بول بگردید **انجمن** است بلان بن حکم بن جابر بن یوسف بود
و گویند بر مشیطی عادت آورد و گفت هر کس موی از اندامم کم کند دست بگیرد او را مان و او هم در پی
ظیف عسوی گویند که گفت الحد و امن علیکم و کوشیدان نیز عویم و یوسف **مختار** است مناد است حد و از
جانب مایه شمشاد و اروالی که سلطان بن حکم مردم او را هم جمع داشت **مختار** است مسموم بر کبر است
مختار است عیسی بن طارق است **مختار** است سوزید بن زید عیسی است و آن سبب است که بافت و پدر و دو
العقال است و ششم نیز مختار از آن در آمد و نادر و جلوی بود و جلوی مادی بود از مملوکات و اوس بن
عوف گویند و العقال روزی فخرش بر مادی افتاد که مردی آنرا بر او میرود و العقال آن شخص از زبان دور
اندرخت و مادیان بهار نشنود **مختار** است که صاحب ذوالعقال بود چون این سبب شنید و حال اینکه ظاهر می شود بود
بصاحب مادیان جنگ در آمد و گفت استوار مرا از تو خواهم گفت خود میدانی حوط دست خود را بابت نکرد
و جنگ اید و در هم بان فرود چندان سبب که در با خود و نیست از آن کرد با وجود اینکه قصا کار خود کرده
بود بعد از آن سبب از آن مادیان منو که در میدان ذوالعقال خیلی خیر و بهتر بود و بعضی دیگر گفته اند چون کز بهرون
آمد از آن خاک فندی بر ناصیه آن کرده بود **مختار** است صاحب مملوکان بود کرد و وصف آن گفته است اگر عیسی

۴۴۶
و علیا و لیثه از آن است که در تاریخ کججا یعنی جمله مردم بر دشمنان با شتاب و علی و لیثه از آن است و این
بطرف کله در شان **الدیلمی** است بکبر بن و اهل بود و این سنور و در کجاست که از مملوکات بنی ثعلب بودند
و در زاد آراک که فریبیدار بود که حضرت نبوت **مختار** است میان بن داود در شان انعام فرمود **مختار** است
مختار بن زید عامری بود که گویند گفت بعد از آن که **مختار** است که التجر قب ل الحسام و در مادیان یعنی عم عبدالعزیز
در او ای که من انقور ایدم فرزند است خیر و یک کردان هر حسام دور هم **مختار** است سبب بود سوزید و از
می خوانند و در مادیان این کرم گویند که در آن جا که مملوکات کان فایا قب مملوک یعنی آن سنور است
و در مادیان او آثار اشاع موجود بود و این او مانند سبب است که جدا شده باشد **مختار** است سبب بود از
مملوکات شیخ بن ممد خولانی **مختار** است سوزید بر خان بن مری حد است **مختار** است سبب بود از
ولد و من گویند چون در سبب بر سنور است ممد خولانی آوازی بلند از وی برخواستی و خود را بر زمین زد و
زین زمانی توقف کردی پس برخواستی و خود را مانند مرغ می افشاندی و بگوشه می کردی و بعد از آن که
مردان در کوفه او را بهر درینا فرموده و آنرا بخت بر آیدش عبدالملک بن مروان **مختار** است سبب بود
از مملوکات بنی سلول او را از بخت بد و المور شکر کردند با سوزید سبب که در مادیان افتاد و می مرد با وجود اینکه
سبقت می یافت و در آن غش بگوشش نیاید تا اینکه آریا و می افشاندند و از نسل اعوج بود و در المور ایضا
انجام می یست چنانچه روایت اندا و نجات مکرر نشا لفظین و افتخ کرده است **مختار** است سوزید
و این سبب است سنور آن صرود **مختار** است سبب حاجین عوف اسدی است **مختار** است سبب بود
از خدیجه **مختار** است سنوری بود که شهرور در عرب بود او گویند که کتبت مشرف حجابانه تفاوت از آن
فیر و حاج نبی سنور کتبت رکن و در نیک باشد بطری چست شک او

اصوت علی اکبر بن علی کا تھا الامین یعنی نایک دیدم سو اس سو صورت را بپشت رانده شد سوستان او بنام
 شتران بود **صبهار** اسب نرین تو لب بود و هم کویدہ لغد عدوت بصبارا و بی مہندہ العا با کفر ام فی اسح
 یعنی تحقیق من میرانم صبارا و حال انکہ از جوی آتش گرفتہ بود زبانه آتش او مانند شعله آتش بر او و طر بود زمین
 کیاہ خشک **الصبارا** اسب عامر بن رجب بن صعصعہ است و اورا فارس صیجا خوانند یعنی از اولاد عامر کویدہ شد
 ابی فارس صیجا یوم ہمالہ اذ کلین فی الفل من کل نعت یعنی صانفت نمود سو اسبھا در و ترکہ جنگ
 زمانی کہ سوستان در میان شتران می نویزد حکمی است کہ این سو سو یعنی انکو شکستند کہ در میان باغی
 میان سوار کردید بر خدمت چشم می کشند و کیفیت من سوار صیجا پشم و پارہ کھڑاندان سو خصافت بود
 ضیحا **الصناوی بن الامیر** از مملو کات ابن حارثہ بلالی بود ابو منذر کویدہ برادر او ابو سکین ابو ازیز خود
 روایت میکرد گفت بنوع عامر را سفری اتفاق افتاد میان سو سو با او با بود و حال انکہ ہر شتر بود نا کا پیشاد
 و بود سرنی در ان میان بود و گفت **پت** ای مردمان زار کی گنیز با من فرادار می گنیز زمین چشم ما بر کی می گویا
 روانم ہر وہ ای مردمان قبلہ نا خوش شوید و فرادار می نمایند و کیو ہا کہ بنسید ای زمان قبلہ بی عامر بر بند
 و اکاہ بستیہ مصعب بن عظیم و بلا حی سیم از مردمان صفاوی روی داد و چہر می مردم ہستند شما منقطع شدہ صفاوی
 حال با در میان شما ہست و فانی شد راوی کویدہ کہ خجندہ است زمانہ فی المناذرہ قبلہ کویدہ کیو را بر یہ
 و آدمی نمائند کہ تو زادار می مشغول گشت **ظہیر** سو سو پلڑن سدیست و ہمو کویدہ ظننتم ان غیبتن تو می و لایستی
 نزدی با کوام کیسی شما سخن برود کہ سو سو طرہ شمار بقصد غیر سنازہ و حال انکہ گمان برودن مجزای می آورد
 برای مردمان کہ ہم **الغبار** اسب نر از عدوی است و لیدن طرف ساری خارجی در عمد ہر و دی کر کشید بہت
 ایشان بچشم واصل شد و ایضا طہار سو سو نشان جو لایست می گوید و فضل الطہار فی الخلیل ازہ کراگان

خیول و بچہ یعنی خبثا از جند و لایستی سو سو طہار و زبان سوستان کہ بدستی بر دشمنان حملہ بردا و ایک سو سو
 بجایست خداوندان خود مشغول کرد **القطیم** سو سو رجب بن کریم است **فراوہ** از مملو کات ہر بن عبدلہ بن قار
 کویدہ در و ز مملو کات خداوندان تابع خدیجہ بن طارقی ثعلبی شد کہ تا اورا کسیر و کبیر ساز و حال انکہ سو سو فراوہ مجروح
 کردید و اعقت رحم کو نامی آورد ہاست و جو نیز زیک شدہ بود کہت **مذاک** از عا القراوہ کلہا و خدیجی من غیر
 اصبا یعنی خرم فراوہ مذاک سنی را کاز او صا و رندہ در کفن و کشتن نمود و تحقیق مذاک سنی غیر زیک رسید
 و ایضا ہر کہ کویدہ ایلمی خورش بن کہ از اغوا انوار ام ہیم کہت غیر مغلطہ و لکن کلون القرف علی بالادیم
 یعنی این سو سو حال کردہ قبلہ خورش بن کہ کویدہ فراوہ خداوند خود است در شبانی یا ایک شبانی او از غرہ بی شال است ان اسب
 سو سو سبکست کہ ہر کرد راہ مختلف نمودہ است پس بنفاذہ مانند کجا ہر طرف کہ پست راہ ان کجا می کنند
علوی سو سو سبیل بن شکلا است **عیان** سو سو عیرہ بن باجران منبت **عجلا** سو سو بود از مملو کات حضرت امیر
 المؤمنین دامام المتقین سب بن غالب علی بن ابیطالب شاہ کویدہ سبیل الا فوام جلا سبکیم وہی جلا بلایستی سو سو عیلا
 اقوام نامی سبقت یافت و در ایشان سبقت گرفت و حال انکہ شکم او پر بود **العجاہ** سو سو ویرین بر است **الغریب**
 سو سو بود کہ عباد بن زیاد کویدہ آرا کہ گرفت و بشام برود آرا عیادہ بن ابی عیادہ داد و بر تمام سو سو ان
 سبقت یافت پس اورا غریب سبقت **غزال** در او اشاعت طایفہ بر آن پیشند کہ ما بان بود و بارہ و یک گشتہ است
 ز بود و پت قبلہ زہر و تیب تاویل توان کرد و یکی و التامہ و الزلال و در و است و یک و ابی الیمس ابویانی بود
 بود و قبلہ بی عجدہ **القطیر** سو سو بود از مرہس بن حصن در زمان جابقت **کامل** سو سو جو فزان است **کرہ سو**
 معقر بن شماس است **القطیم** سو سو و کراست غیر سو سو عبد اللہ ابن عمر بن الخطاب کہ کویدہ اسب بن خارش
 بکو از مملو کات فضل بن شریک سدیست و بعضی برانند کہ بان بود و در وصف او کہ کویدہ نصبت لقطیم

و صدقه شکر عین گفت و این ساری معنی بر پای کرده برای وضع ششمان بنو لطم و صدقه را و حال کنیزه های شکاری
 در کف جوان بر میگردد و اول علوم نیست که این دستور با دیان بود با اسب **بزرگ** برزد و بی بود بر بی بر زان
 بطین شام بن عبد الملک استغنی یافت و در زمانی که شام در ملک استوران را بگری در آورده و **مردان** سوار
 میان یکس است و او را فارس بن مودون گویند و از آنکه کوچه و سخن خدا را بطین استخراج نمود و در کار
 چهاره یعنی با در صبح و در عصر که بطین استخراج نمود و سواران کسکار را بود **الله** دستور بود
 از مملو کاس غنی طفل معنوی گوید ز فاق کامل السرابین حضرت ذخیره باقی التراب **و** **ب** یعنی آن اسب
 پوست نکست **در** جمع و در اوقات کل را گویند و منوب سفید را **انکر** استوری بود و در رنگ که در زمان
 نظیر داشت استوری که بدان سابعی که در او در طرف یعنی است از مملو کاس طرفین بن مکر که ساق است و در
 یافت سلیم بن عبد الملک اهل جریه را بر جلد ارسال ساخت و زنی طرفین دستور خود را مکر نام داشت از طلب
 روانه نمود و در جلد جریه استغنی یافت و نازک استخوان کعبت یافت با بن و این فاشر که از جواد و خوشبخت
 کعبت این دفعه یافت آن محسوب نیست تا سه بار جوی را که در آنجا استغنی یافت و چنانکه ساعت است
 روی شکر بر نهاد و چون بن طرفین بن جان را از مشا بره نمود و او را با دیان خود جانید دستور می آن
 متولد کرد و او را طرفین نام کرد **بزرگ** اسب عباد بن مرثد است و در وقت آن در میان اعراب مشهور
 و معروف طفل گوید ابو بن کونم و اسب طلبت در او او توجا پس قریب منسوب یعنی در آنها کونم و اسب
 و او جمع و در است کل را گویند و منوب سفید را **بزرگ** استور عارف بن ضرط است
مغز کبر لاس استور اشتر بن عمران صفتی شاعر است و در او سابقا ذکر کردیم **بزرگ** از مملو کاس ناک بن عوف

بزرگ

بهرت که زین قبله بوزن بود و در مکر مین. **الله** گوید اندم صحاح ان یوم کرم مثل علی ملک بچی و یوزا عینش بر روی اسب
 مسی بخانج که بر شستی امروز روز انکار و دجید و مکر است مانند بن برستوری بشا بر تو با جریه است بنامند و مکر بر
حصار مایه بی بود و در مکر بن عادی که در وقت او کعبت است جفت حصارا که لطم خنی کا تمام فی قرآن
انعام اسب بملک بن سکر است

المدح استوری بود از قوم با بله شاعر در وصف او کعبت است و کعبت اسب انساب النواصب یعنی اسب استور
 در این چنانها را سفید است **هر** استوری بود که شهور در زمان جاهلیت از مملو کاس طرفین است
 و در هر سال یک دفعه شاهی از آن چه بگریه و در بیان آن شایع را بگریه که شمشیر مکره و کعبت چندین مرتبه گوید یعنی
 بدست ارباب کل غنیمت من المرن رجالت العشی ذ **بزرگ** یعنی خدای آساری قبریان را در شهر تیار کتاب محفوظ
 خود بنامید و در ایام صیحه زن روز قیامت بعضیهای بزرگه اقامه اهلین العینة شریک است که من جریه و صیحه
 یعنی بر پای داشت برای جوانان عیشت خود شهر تیار
 فیامن را می مثل الراهه مکی اذال اعطاف کجا و مجت و از نجات اوله هراده

الولب بنونند **الله** استوری بود که شهور از مملو کاس
 یعنی سکر استوران و جوی را بگریه است و در مکر گوید و او هم من آل الوجیه و لاجن لاجل و اصلاح جرحه یعنی آن
 استور از همی است متولد کرده و در استوران و چه و لاجن من او را یکی است و در مکر سفیدی پایهای است
 کان جلال العظرا لاجن بوجهه فاعینا شوفا الیرمیل یعنی گوید جلال شب عید ظاهر شده ریشانی او چشمهای ما
 از شوق و شغف بطرف او بگریه و در ایضا استوران مشهور **بزرگ** که در مملو کاس کی از انباشان بود که کل
 و جوی در او در حکایت مکره و صدقه او در شمشیر با جان کونم شمشیر از مملو کاس حشر و بر بود و مکر آن

۲۵۲

سبیدن و فارسی او سبیدن و سخنان سباید گویند و هم شترانی او بیتی بود که تصور آن تصور برادران و مواضع فراوان تصور
کرده اند و ویست که آن سبوت آن در کوهی از نواحی که نامش آن است و همین اوصاف سبید بزیکی آن بود
که این او تقدیم و تا جزئی یافت و مطلقا صحیح سبید و پاردم و در تمام سبوتان عربی موجود بود که
ویش سبوری بود برای غلام عسانی موجود که در بعضی گفته اند آن مرد شش غلام ابن عساکر بود که سبیدند
این امر ایضاً در حدیث و بر آن بنام بود چون قابل عرب این سخن را شنیدند همگی تکیه کشیدند غلام طانی که او را سبیل
بن خدام گفته اند سبوت شتریش سبیدان و سبقت یافت و در بعضی مصلی که در حدیث مکرر و در بعضی مصلی و در بعضی مصلی
اشا بقوله کالمبرق انقضت باثر الباز فقه یعنی مصلی در هر مصلی سبیدان در آمد و در خجسته و در بعضی مصلی و در
شد است و در درین جهان بود که برقی در بعضی مصلی که در آمد و در خجسته و در بعضی مصلی و در بعضی مصلی
سودا نقل **اجرم** بجز سبوت مرقه ماهر رسالت و کوب خجسته و لایت و نیک سبیدان علی انقضت سبوری
بود در مملوکات نغان بن سبید پدید گویند و کجاریان کلاهها و حروف و البقان و کاسس **اجرم** سبیل
سبوری بود مشهور در زمان جاهلیت **سبیر** از مملوکات ابوالعباس سبید است سبوت کوهیه الاصل یعنی سبید
در سبوتانی که سبقت علی البسیر یعنی سبید پیش و برسان نبره اوله و نبی سبید و سبیدانه که برتری من سبید
با سبید و در سبوری سبیر و اتی و البسیر و انقضت کما المتکافین علی الامور یعنی سبیدی من و بسیر و سبیدی
که هم بر سبید و یکدیگر را پیچیدند و در بعضی مصلی بر سبیدان مملوکات **سبیدی** از مملوکات و بدین بزرگ
عبد الملک بود و بسواری آن صید و شکار کردی و در اوصاف ان اشعار فراوان و عقیده های این باب
گفته اند بعضی اشخاص ترک کرده اند **سبیل** سبیل بن عبد الملک بن مردان **الافرم** سبوری بود در مملوکات
نیش سبیل سبیلی فاضل و در بعضی مصلی که در آمد و در خجسته و در بعضی مصلی و در بعضی مصلی

که در دست **سبوریوم** است حضرت جبرئیل است که در روز قیامت بر ملائکه مقدم کند بود و ملائکه عظام است و در سبید
هر دو دست را بجهت بعضی از کفایت شکر و در سبید است و در سبید است و در سبید است و در سبید است
سبید در سبیل من سبیلین و سبید یعنی بوم سبید است در سبیل من سبیلین اما در سبید سبید سبید سبید
و در سبید سبیل من سبیلین و سبید یعنی بوم سبید است در سبیل من سبیلین اما در سبید سبید سبید سبید
فاحضره و کتب جامع فحی الا انصاری فخرت رسول الله تعالی صفت ذک من در استمار انقضت انقضت
سبیدین و در سبید سبیل من سبیلین و سبید یعنی بوم سبید است در سبیل من سبیلین اما در سبید سبید سبید سبید
که در سبید سبیل من سبیلین و سبید یعنی بوم سبید است در سبیل من سبیلین اما در سبید سبید سبید سبید
پیش روی افروزم نگاه نظر کرد آن سلمان کجای همان مشرک کافه دست بر پشت پس دست سبیدی
متوجه است که آن مملوک سبید شده و در سبید سبید که در سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید
بر آن حاضر شده و در سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید
کرده از اعداد و ملائکه آسمان سبید است پس در روز قیامت انقضت سبید و سبید سبید سبید سبید سبید سبید
درین اسلام و این سخن از حدیث ابن عباس روایت میکند قال حدیثی رجل من بنی غفار قال قلت لابی انعم
لی حقی صدقانی فی اجل یوسف بنی علی بر روی شرفان بنظر الوفا علی من مکنون الدایره یعنی البزیه فنبی مع من
قال یسنا نحن فی اجل اذ و تناسخا سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید
فاحضره و کتب جامع فحی الا انصاری فخرت رسول الله تعالی صفت ذک من در استمار انقضت انقضت
سبیدین و در سبید سبیل من سبیلین و سبید یعنی بوم سبید است در سبیل من سبیلین اما در سبید سبید سبید سبید
که در سبید سبیل من سبیلین و سبید یعنی بوم سبید است در سبیل من سبیلین اما در سبید سبید سبید سبید
پیش روی افروزم نگاه نظر کرد آن سلمان کجای همان مشرک کافه دست بر پشت پس دست سبیدی
متوجه است که آن مملوک سبید شده و در سبید سبید که در سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید
بر آن حاضر شده و در سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید سبید

خبر و بل زانکه ای که بم نمود فرموده است و در حدیث دیگر وارد است لما فرغ النبي من فقال اهل بدر فانه جبرئیل علی کتف
انجی کل احد فانه جبرئیل علی کتف و بعد من بعد و محمداً فانه جبرئیل علی کتف و انزل علی ابی طالب و انزل علی اهل بدر فانه جبرئیل علی کتف
نرضی فیل رصیب قال نعم فانصرف و جبرئیل که حضرت مکتبش نبوی از حال اهل بدر فارغ گردید جبرئیل را برای
ادبانی سز رنگ و پشانی خود بسته بود و زره در بر و نیزه در دست و کرد و جبار فرمایم سوز او را گرفت بود آمد
و گفت ای رسول الله که حضرت سخی جان و قال مرا که نگذاری نو نامور فرموده اند و بخت کو خستناوه است و را
امر فرموده است که از حضرت نو جدا نسوم، ای که نو ارضی نسوی یا نو یا رسول الله از خدا نکلاری من کمال ضامنم می
و بگفت مرا بجهت بخورم عرض میفرماید حضرت فرموده است ای پس جبرئیل بر کرد و بعد ایضا این سخن گوید و لما فرج
الضرف عن محمد بن ابراهیم المدینه و مسجون و صفوا السلاج فلما کان الظهرا فی جبرئیل رسول الله سجدوا له
استبرق علی بطنه رحاله علیها فطقت من و پاج قال او قد حضرت السلاج با رسول الله قال نعم قال جبرئیل ما حضرت
الغیا که السلاج و ما حضرت لان من طلب القوم ان اتم باهرک یا محمد یا سیر علی بن زینب که حضرت مکتب
نبوی داخل صحیح کردیدند و از خندق مراجعت فرمودند و اصحاب کرامش با بخت کردند و بعد بیدار آمدند و از بن
مبارک خود اسلحه را دراز دادند چون نماز ظهر سبید حضرت ملک فیصل جبرئیل بجز نبی سبید کا بنات است
نمود و حال آنکه حضرت ملک جبرئیل عامه که استبرق بر سر بسته و بر استری سوار گشته سر و عرض نمود با رسول الله
ای که تو اسلحه را از خود دراز دادی گفت ای جبرئیل عرض کرد که هنوز تا آنکه کرام اسلحه از خود در نماندند و از
طلب کردن قوم بگریزیده اند با محمد خدای شمارا فرموده است که لبر قوم بنی قریظیه شریف جبری در
حدیث صحیح که استناد آن بامام المؤمنین عالیته زینب زینب بنت علی که فرمودی که در مدینه ان رجلا فی النبی علی
و بعد عاثره فلما بین کینه قال فانس النبي فقال اینه ذلک جبرئیل صدیقه که بر مردی بگفت حضرت است

عزیز

خبر و بل زانکه ای که بم نمود فرموده است و در حدیث دیگر وارد است لما فرغ النبي من فقال اهل بدر فانه جبرئیل علی کتف
انجی کل احد فانه جبرئیل علی کتف و بعد من بعد و محمداً فانه جبرئیل علی کتف و انزل علی ابی طالب و انزل علی اهل بدر فانه جبرئیل علی کتف
نرضی فیل رصیب قال نعم فانصرف و جبرئیل که حضرت مکتبش نبوی از حال اهل بدر فارغ گردید جبرئیل را برای
ادبانی سز رنگ و پشانی خود بسته بود و زره در بر و نیزه در دست و کرد و جبار فرمایم سوز او را گرفت بود آمد
و گفت ای رسول الله که حضرت سخی جان و قال مرا که نگذاری نو نامور فرموده اند و بخت کو خستناوه است و را
امر فرموده است که از حضرت نو جدا نسوم، ای که نو ارضی نسوی یا نو یا رسول الله از خدا نکلاری من کمال ضامنم می
و بگفت مرا بجهت بخورم عرض میفرماید حضرت فرموده است ای پس جبرئیل بر کرد و بعد ایضا این سخن گوید و لما فرج
الضرف عن محمد بن ابراهیم المدینه و مسجون و صفوا السلاج فلما کان الظهرا فی جبرئیل رسول الله سجدوا له
استبرق علی بطنه رحاله علیها فطقت من و پاج قال او قد حضرت السلاج با رسول الله قال نعم قال جبرئیل ما حضرت
الغیا که السلاج و ما حضرت لان من طلب القوم ان اتم باهرک یا محمد یا سیر علی بن زینب که حضرت مکتب
نبوی داخل صحیح کردیدند و از خندق مراجعت فرمودند و اصحاب کرامش با بخت کردند و بعد بیدار آمدند و از بن
مبارک خود اسلحه را دراز دادند چون نماز ظهر سبید حضرت ملک فیصل جبرئیل بجز نبی سبید کا بنات است
نمود و حال آنکه حضرت ملک جبرئیل عامه که استبرق بر سر بسته و بر استری سوار گشته سر و عرض نمود با رسول الله
ای که تو اسلحه را از خود دراز دادی گفت ای جبرئیل عرض کرد که هنوز تا آنکه کرام اسلحه از خود در نماندند و از
طلب کردن قوم بگریزیده اند با محمد خدای شمارا فرموده است که لبر قوم بنی قریظیه شریف جبری در
حدیث صحیح که استناد آن بامام المؤمنین عالیته زینب زینب بنت علی که فرمودی که در مدینه ان رجلا فی النبی علی
و بعد عاثره فلما بین کینه قال فانس النبي فقال اینه ذلک جبرئیل صدیقه که بر مردی بگفت حضرت است

۴۵۲

پناه مرف شد و حال کند بر او بود یک تمام فرشت در چمن و کشت او افاده عالیه که بر آنجست ناسا می آمد
 از حضرت رسالت پرسیدم حضرت فرمود نو او را در پی او جبرئیل بود و ایضا در صحیح مسلم از عایشه مرویست
 قالت رایت رسول الله واصفا به علی معرفه حسن حیدر الکلی قالت قلت یا رسول الله را یکت اصفا بک علی
 معرفه حسن حیدر الکلی و انت تخلف قال در این وقت نعم قال ذلک جبرئیل وهو یقرک اسلام قال قلت و علی
 السلام و در خانه در یک تیراه قدم من صاحب و جبرئیل و نعم الصاحب و نعم الیقین گفت حضرت رسالت پناه را
 دیدم که دست مبارک خود بر بالای اسب و جگر کلی نهاده بود که قدم بر رسول قدم من زایدیم که دست مبارک خود را
 بر بالای اسب و جگر کلی گذاشته بود بر او و سخن می کردید از حضرت فرمود که آیا نو او را دیدی عرض کردم بل
 فرمود آنرا جبرئیل بود و ایشان تر اسلام خوانند عایشه که بدین گفتیم بر سلام و جیمت و بر کاف حدیثی در کتب
 با و خدا می آورد و آتش نیز در از ریغی و همان که بود چه خوب صاب می داشت و چه خوب همانی بود این
 حدیث را مسلم بخاری و ابوداود و ترمذی در کتب خود ثبت کرده اند و در صحیح بخاری ایضا روایت شده که
 بین العینی و بین بنی فریقه علی جارت الاغراب بما جاوره من الجود و القصد العمد جبرئیل الی بنی مدینه
 فتح البدر و نزل رسول الله و هو شانه اقیانان الکهنس قال یقول جبرئیل ما وضعنا سلاح بعد و ان العیار
 لخاصب علی حاجب اشد الی فریقه قال فقال رسول الله ان فی اصحاب جده افقوا نظرتم ایما قال یقول جبرئیل
 اشد الیم الا خلف و حسن بنی هذا فی حصونهم و لا تضعها قال فابرجبرئیل و من سده من الملائکه حتی تطمع العیار
 فی رفاق عثم حتی من الالفار که بر کشتی در بین حضرت رسالت پناه و بین بنی فریقه عهد و میثاقی بود
 چون غراب با فسون خود در برین طیفه آمد بنی فریقه بقبض میبانی را که در نزد جبرئیل بخت حضرت معدهش
 بنوی آمد و آنحضرت نیز برفت زیرا بر او آورده و پانین آمدند و حال آنکه حضرت رسالت پناه بر سپینه

اسیاد و او بود و میفرمود جبرئیل میگوید ما هنوز مسلح را از تن کنشاده ایم و نیست عیار برابر و ان سبب است
 بلذت بر او بر برقیله بنی فریقه را وی گوید رسول الله و اگر گفت تحقیق اصحاب من جمد و منک سبب است
 که چند روزی اینها حملت می آوردند بنمرد خوبتر است حضرت رسالت فرمود جبرئیل میگوید من خود بر سر اینها
 میروم و این ستور را بقلعه او با منیا هم و ان قلعه است که استیکم بن جبرئیل در خدمت انستور در حصن کرده بود
 و پشت بر کرده اند با آنچه از خاک که تیراه او بود و ذنایک غبار ایشان در میان زمین صوارا فیلد بنی نم بلند کرده
 و بنی نم شب بید بود و در انضار و در تفسیر در بیان آنکه بر او از فرما کلم البحر مسطور است که چون کرده فرعون بن
 بنی اسرائیل فادند و حال آنکه در میان ستوران آنها مدیان موجود بود پس آنکه جبرئیل این بر باد بالی کشن خواه
 سوگشته برایشان مقدم گشت و چون اسب فرعون بوی ماویان بشنید رسید آن اسبان بگرفت و نامی
 فسون نیز میان بر آورده و حضرت میباید مانند ساق و رعبت او با امریز که بقوم خود در مراب باطن شونده
 و ایضا در تفسیر مسطور است چون زمان استند امیند عمر فرعون و عیشش زلفیک سید و حضرت کلیم بطلع سماکیا
 ان امر از معلوم ساخته بود جبرئیل با سبی کله سمی بچو بود سوگشت و ستور را از پشت جوه خواندند می که هر چه
 بکشتی در سلک جاسم کشتی و از اثر خاک جایی پای او بود و بنی اسرائیل که سال را داشت که در نزد چنانچه قرآن کریم
 و فرقان و جبرئیل تعظیم بران ناطق است و قبضت قبضه من انرا رسول یعنی انرا شستوری که از رسول بود و ان جبرئیل بود
 خاک بر کوشم و ازین حدیث که درین کتاب باره فرمودیم دلیل واضح و بیانی لایکت بر شرف عظمت و در کابیت
 و خلاصه موجودات رسول خوشی است محمد طاعت کجا در عالم سر و سالارند بابت آدم و سپه خضایص و کمر است
 و فضیلت آن سرور که استند آن سرور از سایر بنی نوع بشر ایشان را در و شایع است و هر کس تو است که نزد اهل
 زمین و زمره آسمان و اگر احادیثی که درین باب دارند حکایت را در انما میگویند بشرط اچار با معنی ما در فریقه و فسون و

من کاغذ شود و با آغوشن **فصل** در بیان کیفیت کسب سوزان خود و آبا و اجداد که عظام کرم و مملکت بر ایشان
 داشتند و آنها بر پیشوی سبیده اند و آنچه از احوال آنها پس تو را بگویم که کسی که آید از کسب ایشان با و شاهان مملکت
 حیرت خیزان بمانند سبیده است منبت در تو را بگویم سبوح کرده است که سوزان داشته اند عظام کرم کرده
 که عربین عامه کرم روی بود معروف و نیز لقی است شماره است که یکی از آنها همین پوشتا همین بود و زبان اهل کرم را
 بین نام مشهور که دانند بعلت اینکه هر روز آن مرد و ملامتی پوشیده بود و عظام کرم سبیده از آن سبیده و کرم
 میداشت بادی دیگر از او بر کند و بخورد عاصی است که کسی بس او را در بر کند عقده آن مرد چون آثار انگشتش را
 در بین دیدخواست در آن مملکت کوچ کند از نو و نا ای که سبایش آرد و در زور میان که سوزان انقباض را کریم
 و غیره اگر نگردد چون آن سوزان را بخیر نماید آرد و در زور از کس تو بخیر نماید و در آینه و در باب شاعری که است
 سوزان الفاعده و اهل بیت پس آن کسی که در میان سوزان شور بود و پادشاه برین خلق است خرم بود از انملو گنا
 مهدی بن علی بن مهدی که پدر او پادشاه شیشه خرم کرد و در جیره و ادای میدهد است و از کرم و شخص
 از زمره شورا است که است و لب و لعل همان متصل میکرد و اجارا و خروج آن بر مملکت شیشه شهور است و خود
 برین و پیش مهدی مملکت کرد و در ظاهر حال در شب شرب و از نکات چهارچوب شهور است و از شایع است
 حکایت کرده اند در مملکت عدل جامع بر شرب اقدام میکردند آن کرده را بنزد او بر نه و حکم عقل آنان نموده است
 و این دو بیت را است و نمود **انشرک الخمری با عدل** و **دو بیرون سترق کحضیت** یعنی آن پادشاه شرب بخوردی
 عدل و حال آنکه شیشه و زور میان نیندشاند کفا و مهدی فارس لعل و صدر خرم و مملکت کرم را برین ام
 و حال آنکه مهدی فارس و سوار است و پهلوان و پینه خرم پر شده است از نوهای شیشه و **ان** سوز
 این مصلحت است که در دفتر جمع که شرب آن در مملکت است که در این احوال و اهل خرابه واقع کرد و در مملکت

فصل در بیان آنچه که سوزان مملکت رسولی که استند و پند و بیان سوزان خاصه خود را که تحت قضا و اسماء سوزان
 ملک شیشه خود بن علی بن رسول ما بر سبیده است سوامی اینکه در حق مشهور که در بین ایشان و اهل مملکت افشا که
 در نکامی که مملکت بین غلبه کرده بعد از قطع ملک مسود بن ابوب جیح که در آنجا رو کتبان بخت نیست و عقدا
 کتب در آن باب از خبر حصار بیرون و کم و کیف آن بخت است که بخت فصل آن منبت و ایضا اسد الدین بن علی
 اخص بن علی بن رسول را شربت است که سوزان و یکچشم سوم و عقدا که تا چه قدر بود سوامی بیکه در ایام است
 شجاعت و وفات و آواره ساخت و وایت او ساز بود از است از نفقات مغیر القول شنیده ام آن جناب در
 یکبار غارت شد سوزان که اسبابی عربی چاه که هر یک در آفاق نظیره است شنیده و سوزان هر یک بن علی
 مستی بودند نهایت از سوزان بود که در آنجا چاه حاکم است می از آنها بمانند است که هر یک در سب که اولین است
 لیسک بود که بنده در هر صبح و شام او را شرب دادی و گویند چون او را سب میدادند خون از سوزان نمی آید
 بیرون می آید و از سوزان مشهور بود که دیگر شفاع و در وصف آن سب شرای زمان است سب سب و رضا بیچار
 گذراننده اند و این دو بیت از آن ایلان است که در مضمون هر صفا گوید **سنبلو المشاح** از انا انفت صفر المراج

سوزان کن در مصلح روز نماند یکدیگر برسند
 بجارب و آخو من بصلح یعنی من اولی کنانی استم که سب می نماند و آخو من آنم که در آخر صبح می شنند و ایضا
 از اشعار است لیس عدلی احصان در صحیح لعدلی کسب صفت یعنی نیست نیز کس سوزان بگویند نیز
 خوب و شرب صفت سب که با سناش نماند دشمن خود را می نخت بکند شرب صفت بن خاوه که خیر است
 و شدت در راه سب است شماره از دین ز من حکایت نمود از آنجناب در بعضی از معاصر که از شرب سب سب کرم
 و ایشان بیرون یکدیگر که در بدارت من آرد و لا من پیش کسی که دم که بر او حمله بردم ایشان نیز از اخبار

و در بعضی لغات نام این عصر دولت است که در زمانش استماع نمودیم و در کتب الکافی نیست در بسیاری
واقع گردید است اسبابان چهارم فرکانه در اوصاف برتره کلیت رسیده اند و نصیحت از آن زیادتر فرموده اند
واقع شده است آنها را بنو کران و خندنگذاران بلکه باقی حدنگذاری محبت کرده ایم با وجود اینکه هرگز مرتضی را
بوده اند تا فرموده گوید با عفا در صفت اسبابی عالم را در بار سبع بهای نیست بلکه اصلا و بالذات محبت از
کالای کران بهای بیش است در هر جا ظهور نموده عالمی در پیشتر ساخت و بهر جا بود که مملکتی را در غوغا انداخت
و کشیدند و احدی در هر آن بیصفائی نماند فرمود در هر کفانی بیخ دیگر بر رخ هزار از رخ کشود عارف سامی
مولای جامی میفرماید **پس جهان حرکت حسرت است** فاش در وجه فی کل اثرت **و ابضا هم کو کوبت**
حسن خویش از روی زبان اشکارا در **پس چشم عاشقان خود را نشانکارا کرده است** غوغا آمدن از غوغا
نماید و به سلام علی السلام فی کل اوان و مقام و اندام علم با آنکه آبا و اجداد کرام عظام مستوران اصطبلان
هر یک ازین سبب مکتور بنده و خویبر بوده است و در مستوران سائر ملوک و پادشاهان این افاضه کامل و اشتیاق
و در امرای مملکت خود را با تمام آنها سرفراز میباشند و بعضی دیگر از آنها کسی بود که فرمودم از غوغا
آنجناب بود یکی دیگر لاجق و این مستور را در مملکت مین شهرت فراوانست و بر اسبابی که انبیا در آشی و مردم
علم شهرت بر آسمان بر آفرینش و بخت سوار فی نفس خود در مساک و قال و جدل مناسبت بود و در مکتب
ملک صابران سوار شده به بسیاری با آنجناب رسیده و بعضی دیگر از آنها بهر مستوران ایشان نماند و بعضی در غوغا
و غزال و سلب و دفعاض و قرطاس و نهی و جوش و اسقط و سندی و در و دیگر و جوش و محلی و الوغایا
و دای و قرطاس و قح و کس و کس و دراض و محس و مساج و این مستوران از کس مستوران اولاد و حاتم بوده
و هر یک از سبب معقول است و فاض و حمام و ثریا و ثرا و فرخ و نصرة و عرا و عصا و فاض و غوغا و ایا و سبب دیگر

و کاهند و پوی برین زد که هر دو اسم از زمین برداشت و بر وی زمین **مالی مصحح** ملک گفت حسن گفت
گفت آبا شریف لایق نیست که با بسا و طه طه بنام بنده از مروت و بزرگی خود کسی بنام بنده در کشت و از سورا
ملک ظفر یوسف بن عمر بن علی بن رسول آنچه درین مردم از اسامی آنها در و کیا است اولین آنها را بنامی در مکتب
و دیگر کامل و این مستور است که برستوان نامی لایق است در هر یک از اسباب از سبب از فصل مزایا
در بنامی که برای او نموده اند و این شهر و خویبر که نامی که در هر یک از اسباب است و این حکایت و مجلس پادشاه
عظیم نشان و غلبه و الامکان یوسف بن عمر اتفاق افتاد و ملک شرف یوسف بزبان آمد و گفت ای اهل مکتب
میگویند همان بود که چشم خود مشاهده کردید و کار در سبب سابقه میگویند از نامی خود نام هر کدام را میباشند
سابقه حضرات مجلس هر یک از نامی خود میگویند و شکر کرده ملک شرف کامل را اختیار فرمود پس در میدان طلب
بجری را آورده کامل در کمال خوبی سبب شرف گویند از در مجلس ملک شرف از سبب بر ایام دیگر بطل و اماره و
شرف و شرف مملو بود و از آنکه کسی که شرف داشت یکی امیران اهل نعم بود و این دو سبب را نشان نمود
و عظم حار الملائکه **من بین اذین الی اساقه یعنی این مستور بسیار فرخ را که در آنجا است و کوش تا پوزنگاه**
او میرسد فخر آدمی شکر کردید **است سبب بچا و باسراف و غوغا** بجا است **الاسم الذی فی ذلک یعنی سبب**
بافان اسب بر مستوران چاد و جمعی و آنها در میدان خود فرمودند بجا است کسی که بر جسم فاسد او شرف
باشد و بعضی دیگر از مستوران آنجناب کسی بود که کسی بر وی دیگر فایق و چنانچه مبارک رسیده است فایق در
رنگ شرف بود و در صفات و علامات او و بری که اهل مکتب آنها را در مکتب و حسن بر شرف بود و در بر آفرین خود
فایق بود و در موسم او و در کجا و بعضی از آنها بنام او را در ده هزار در هم شرفی رسانیدند ملک بیخ این
عرا و بعد از آن بعضی از آنها را مملکت بنامی که کسی او شرف شد بود و جلالت آن سبب را با و انعام فرمودند

کوبند سلطان مرحوم ملک تومید و التمجید در روزی که غضبا و اهل شد برالی سب سوار بود و در آنجا بر می افتد بر آنقدر
محمد را با آن فرق نماید صدقات سلطان شد و دیگر نوازش خصمان رنگ بود نیز در دیگر غزال تومیدی پس بود شرح
دیگر حضور الفصاح دیگر زهر التوفیق پس بود و در شل او صدوم و در رنگ کبک بسیار شرح بود که در این مکتب تجوی در
خوبی تا حال اسبی چنان شده که کرده است کوبند سلطان مرحوم ساری او را این شمشیر است با سوار
کوی و چوکان و لب طبلور در بسیار ساکن و با ارب بود و صورتان دولت و امر فرموده بود و دیگر که تصویر
در مواضع خوب و کفر خوب کشند با وجود این که هیچ صورتی را امکان کفایت آن است و دست نهاده با وجود این که
عاشقان هر و از ده رنگ خوشتر کشیده بودند و چنگد هم غنبت کشن اندر در دیگر ز خصمانی بود و در رنگ صفائی
التولیع اطلق کامل الصفات در غایت اب بود که تجوی سبک از در میان ما با نهاده و در این که او است
باشد عجمی داد و حقه همش بران نام و نشان باقی می ماند و انصاف صافی بود و عظیم بسیار یک سوانی خاص که
ساختن کفایت یافت و در صفائی بود شرح خطا رنگ بود و حقایق ایضا اینهم رنگ لاجچ باه رنگ
بود غلاب نبات شرح رنگ بود الطود و همچنین و در رنگ شتر رنگ صفت قبل الش بود در رنگ صفائی
اسبی بود در سر که حصار رنجی در بست افدا بسیار یک بود و همچنین الملق رنگ بود و در پاج صافی سبز رنگ بود
فراوی رنگ بود در دست بقا که یکی از جمله شایع حافل بود و از آنرا نشان سب الملق رنگ بود و در پاج
عالم در اشیع میخواندند او چه اسبی بود در رنگ شیر صفت صافی التلون اصل او از سنه و در آن زمان بود و اسب
الدین محمد بن حسن بن نورالدین برسم پیش بر سر کار و الدعا رسال کرده که سید و خوبی و مرغوبی سلطان مرحوم
موتور در آن ایام در میان عجب میفرمود و در روزهای عید و اوقات غنبت بران سوار گشتی بطور در
جودت و خوبی و برنگی خلق و خوبی خلق بی نظیر بود و اسب سباه بود اگر غله سوار می رعد مشهور است

اسب

اسبی بود و سب رنگ بزرگ صفت ایچ سب رنگ بود و صیاح العاقبه زبان طر الجبر الدجا ما بانی بود و غریب شکل
سعد و زامش نظر التلون اسبی بود در سر که حصار صبر منور الداعی البطال و انما کثیر الغمام المرحان المکتبی
بهر کثیر الدین بن علی بن عبد الجبار کتب کتب المیزان المربع الذی انما المذنب التمر الشخال المظلم بن اسم اشمار داشت
تا از عین الکمال حضور طمانه انما به نهایی سلطان موشه ملک محمد و الدعا بعد از خوبی اسب صافی با آن لاف بر می رفتی
بعضی از انما اطلاق سب آن در جده اطلاق بودی العفر انه بکثیرش کسی نمیده و در خوبی خلق و با کبره کی لون و مکتب
وجودت و بری با غیر احدی شنیده و اوصاف محموده و علامتهای محمودان در غنبت از خیر حصار است
و دیگر سبده و فخره و علی بود و فخره و سب و جلوه و زهره و فخره و زهره و فخره و عروس اینها از ما با نهایی شنید
ان سر کار بود و در او این صفت بر تون ان ملک شمشیری می کشند که مشهور از تون برادر کترم الملك المظفر
الفرغام کی غلام است و این صافی بود در سب رنگ بزرگ صفت شیرینت خوش اخلاص هر چه از اوصاف خوبی
محمود باشد در آنستور موجود بود و در احدی نظیر او را سامان ملوک دیگر ندیده است و دیگر که سوزی بود
در رنگ سعد و المثل و خوش طبع و روزهای عید و شادی و زینت بران سوار شدی زیرا در آن آثار ناطا المیز
و خوبی صفت موجود بود و کوبند چون او را در سر میدان تو غنبت میداد و غنان او میکرد و در خیر می جسد بعد
ان ایسان طیار و میدان طران میکرد و کید خداین کار بر روی زبان کشید و در شت مما تر شید سلطان مرحوم بود
کثیر و در پاج سبک کفایت کرد و یک سب و سلطان بر وقت آنستور و صفتی متانت کرد که با فون بر آن
منطقه گشت سوزی و دیگر داشت که از حقیقت او حش و ان میمون موسوم بود کوبند آنستور به کج در حیدر
نباتت مشبهت داشت و از تون ایشان یکی دیگر سب بود سب سباه یکی بود صفتی وجود و یکی دیگر قدر
تمام داشت در رنگ سب بود و مشهور از تون برادر مرحوم الملك المظفر یکی فخری بود و دیگر اشقر و غزال

دیگر شایسته بود که در پیش آن دو بگره و در هر دو بگره در دیگر مفرح

دیگر استواران بکار و دیگر حمزه و دیگر کرم

دیگر استواران بکار مفرح که در استواران ملک ناصر جمال الدین بن ملک اشرف بود از مشایخ استواران عربی بوده
دیگر استواران دولت خود که علی بن داود هم شنیده که اسمی آنها درین کتاب ثبت کرده هرگز ازین کتاب
صلوب خالی نخواهد بود زیرا استواران دولت هم از استواران مملکت عربند که خود آنها را انتخاب کرده بودیم از
جماد و ذوالحجّه آنها را بنام بعضی از آنها طارق و قارند که آنها مختلف در علمها متفقند و در نسب
و ادب موافق و در توفیق آنها بعضی از شرفی دولت هم معنی توفیق در ادب است و از جمله مشایخ الدین احمد بن
محمد عظیم کاتب استواران و الامیر حرم بود که گوید که کسب معانی الخلیل کل علم تجزی باینکه از بیاض و سبزی
راست از معانی استواران از هر نوع است و بی سبب و غیره بقولیم چهارگانه خود بر ما و با نهایی چند کاتب نسبت گرفته
شعاع طلوع بدیکه آینه بنویسیم بیکلامه و در اعانت کردن و کوهستایی نوشتارمان چشود و بکار استواران
مردان شکر او را عین میدانند و مستجاب است با ما مشورت کار و معنی از انباره توفیق

فخر و عمارت خلقها

مستشرق و اصولیانی است که بی سبب از معانی استواران در موقوفه و اصل و نسبت استواران
العیوب صحیح میگردد و از معانی استواران در موقوفه و اصل و نسبت استواران
از جهت محبت کوی آنها و کنگشان حکایت میجوید از استواران استواران استواران استواران استواران
اصول و شرح یعنی با پی زمین که استواران استواران استواران استواران استواران استواران

و کز

میکنند و ایضا استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران
که در اول عدالت نکرده استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران
و آدم ساخته که در نینباید و کم نیست و عفت ذریع بود و در زمین شاعر کرم دولتیم اشاره کرده اند و سما که در نینباید
کادت نمازها که در کتب لغت یعنی بلند که در میان در معانی که تو بران سوار بودی که بیدین عظیم نریز یک بود و شکرها
که کباب کبک خود را برسانند و لا کفایت بر بعبادت ما کان من دون الزیاد بر حج یعنی که رسانیدن او استواران استواران استواران
باز نینباید است و معنی که در نینباید استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران
مطیع یعنی در عبادت استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران
که پنهانی توفیق طمع قد کنت عن اطلاق اسم الله نظر العیان اصح است و تحقیق سابق من از خیال خود بر زبان مردم
می شنیدیم و حال آنکه حال خود می شنوم و نظر معانی از آنچه شنیده میشود صحیح است و بعضی دیگر از آنها خود حسام
و صلاح و مقرون استواران و در کمال وقت و نظر و تحقیق و غلب و عقاب و با بی و فرخ و معنی و طیب و نیت
و عظام و کتب و طوب و این اسب سخوی بود که چون صدای طرب مانند طبل و یا چکرا می شنیدند در بر سوار بر نفس
می آمدند بشیر و قاصد هر وقت که با خلاق مصلح و بعضی دیگر از آنها الوجه و القدر و الجود و العون و الفرح و النور و
و الصیاح و العاقبه و ثواب الاصل و الشرفان و المعنی و التسمیم و الریحان و السلوان و شجاع و الفرو و یمن و سبک
و مزاج و شجاع و حجاب و قبح و قهری و ظفر و غزال و حید و در دایم و معانی و انعام و عطی و حیرت و سبک و قوت
و سنگ آری شاهما سنگ و اصل این استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران استواران
میان عرب شنیده بود و در شهرت او در عرب بسیار بود که از این شایسته استواران استواران استواران استواران استواران
دخولی خلق و عشق جدت و وجودت و کرم و ادب بی نظیر است و در و از بیانات غیره و اخلاق غیره بهر چه شنیده

و حال آنکه هرگز پنهان نگردد و بگویند که از مردم صحبت خود را مخفی نماید و حال آنکه مصیبت در غایت ظواهر است و اکی و ما کان
 ایضا بغیبتی تو و سال من درستی علی و عتی دم یعنی بر قصد آنکه که چنانچه در حال آنکه سید ابا بن کریم را فایده فی کتب
 اگر چه از آنکه می خورد بر حسنه خون جوین کند فخر فی علی المسک لکریم معظم و خونی علی الصغیر المکرّم چشم
 پس غرض من بر فقدان ستوران سستی مسک که کریم بود معظم و بسیار است و غم من بر عدم صغیر از همه صاحب
 بزرگتر است اذما ربنا کجیل کریم حاج علی بزرگ ما و مع علی الخدیجه در نه فی هیچ ستوران را که ای دارنده آنها را شکر
 میگرد و خود می آید بنام بیرون آنها اشکی که بر رخساره من ریخته میگرد و با صغر من فی کجیل مسک صغیر و با مسک من
 فی کجیل مسک ادهم یعنی ای صغیر گیت در ستوران مانند تو صاحب رنگ زرد و قوت باشد و ای مسک گیت
 بشا تو در میان همه صاحبها رنگ باشد سبکی ما دام فی کجیل ادم گیت من ملک الحسین اعلم بعد از آن
 جهت فزونی شما با دوام وجود است در میان پرورش شما که چنانچه در بار خود عالم بود هم از آنجا که شما آینه
 از هر مردم و چون آن دو ستور شیرین اسما این جهان فایز او را و کرد نام فرمودم که فریاد است هر یک صخر
 که در نزد پدید با بلسا شوق آنها را کجا که پرونده و شربت غم و نامت را بجان نا توان من خود مد و این غیر سیر است
 محکم خوب و پاکیزه مرغوب کند بعد از آن حضرت باری جل و علاه از فقدان آنها که پیش خیر و در صغیر حاج نیست
 و در حقیقت برای ستوران بسیار حاج بود در رنگ صغیر و سستی کامل الصفت مستجاب الشایسته شیرین خلق طپیت نیز
 چشم جفلی اصل آن از مشرق بوده است او نسبت بر عدم سید بصغر غایت شایسته و در احوال و صفات
 تو بکشتی صغیر است که زمین خاک و باره عودت نموده است و آنچه بعد الصغیر خرم و خوش شکی از عدو لکریم علی
 یعنی ستور سستی حاج بعد از صغیر بهترین موصیهاست که حضرت و امیر العلی با محبت فرموده اند و نسبت او را
 نسبت بر عدم کریم جفلی میدهند قبلا او را بدویم جد طراوت صد لکریم یوم صدم کجلی

استخوان از چنانچه حقایق ستوران نیست که در سر که حصار بعضی از نباتات اتفاق افتاد و صغیرت نمود در احوال
 سایر ستوران بگردید و زنده او جان نباتت بر او بر چون او نیست که گو چنان فایز او را و کرد امر فرمودیم که حجت او
 مقبول حجت شد و بر سبک خوب بر شایه کلام قدی کامل احمد بن قلیه نوشتند و گزیدند که گشت بنام ستوران غیر و مجیم
 و صفت فی الماضین غیر و مجیم یعنی تحقیق تو بودی ای ستوران غیر و مجیم در میان مردم و در میان گذشتگان بیرون
 و حال آنکه نگردد و بنوعی و صغیرت فی التران شد بدینکه او الصغیر من اطلاق لکریم یعنی تو صغیر بودی در زمانه پدید
 از جهت کم کم خود و حال آنکه صغیر کردن از اطلاق کریمان نمان بود است و او را در شجره بفرستد و خود می آید ستوران
 من عنایت و ان ایضا از نسبه های غنی و چیده بودی در یکی از موهومی که سبکی را بر این ستور او را در مذهب
 فائز او را ده بود و نیزه آهست او را کرده بود از نصایب ای بانی و نقد بر است جانی نیزه از آنجا که کرده بود
 و با وضری رسانیده بعد از آن هر کس سبیده که گوش تا بزبان او بریده بود فائز او را و نقل کرده و گفت من آن نیزه
 را بر او آوردم در آن جنگ که در مکه با یکدیگر افتادیم شد بشیری در احوال ستور را خدا آناه و یا نهانی که بگفت ای
 منتخب کرده ام یکی از آنها برده بود و خواهر ما که مذکور زرد رنگ و یال و دم سیاه بی نظیر و غایت جود و نهایت
 ادب و خشن ماریانی بود که بدید که گستاخ بود و ما در شایسته نام داشت و خواهر مسک نیز یکی از هم اشهار
 تمام داشت و سیب ماریانی در او صاف بود و شایسته شایسته است و از اشعار ما است از نصیبه و طویلان اصبح
 الملك و هو مخلصه فاحتر و کبر و باه و دیگر از نایبهای من خزه العین و الیم و سلا و حماسه و وحد و وحد و عواله
 و قاصده و ما چه و جز و چه و باعد و عوس در قاصده و الطال و زهر و لیلی و عامره و مطربه و تو و سلوانه و لکریم
 و از هر و خجلی قاصدی در شعرانه و عجب و با تو و اسطر امل سبیل و الیوم و جویر کوسبیل و صغیر و عظیم و کبر و کبر و اونه

و شکر کند و از آن کلیه شکر است **فصل** در بیان سینه دان امرای دولت سوری و سایر طریقات مملکت مین از عمل بی استیلا
سنوران بن جعفر بن فخر بن شمسور که اعراب نسل او را بزرگ میدانند و پیوسته شفا خوردن می کنند و در سر کمانها
بزرگ می شمارند و قریب ثبات قدمی در مخالفت سایر سنوران در در حد اختلاف و از او ان واقفان بی پایان
دارند کسی که از تحقیق آن خبر دهد از یکدیگر سنور از جعفر است و اگر گرام و عنق نهانت خلافت است و از
نسل است معتقدت جمعی حصان امیر علی بن ابراهیم در جوف او را در ضرب المثل در میان اعراب می آورند و آن
سنور از جعفر بن عدس میگوید و نسل او بسیارند و انش و در کور سنوران را وجود او بسیار است و از جعفر
اعراب به آن شمار است از هر چه که شفاعت او را طلب و بخرند تا جاهای آن زمین بی پایان را حیف و شغف
ملوک و امرای عرب از جهت تحصیل از حد مزایات و محبت ایشان در مملکت رسوالت است آن بنای شد به بسیار ایم
در مملکت مین اگر سنوران عنق اگر عدد از آنها توفیق نماید هر آینه باز از آن کاسته کرد و در سینه خفاست
و او را در شایان نبرد عرب من جمله واجبات ششمارند و از سنوران شمسوری دیگر در نسل است و جعفر بن شمسور
و سنور است لطیف از مملوکات ففاده و مین شمسوری بود از مملوکات شمسوری جعفر بن شمسور است از مملوکات
سید هزار دانه بر جوفش و چون شمسور را تمامی بازیافت نموده از مملکت ستمی کردید که آنرا اوج ایش باز
با سپیدر و شایر و روی با من خود کسبیده باشد و از بعضی دشمنان خود خصمی بگردانک انتمس با ستمی
او را بفرمودن یعنی فرمود و سابقا دشمنان او خیر سپیده بود که سنور او فرمود است و در جهت راه بلند با خود کمان
برده بود و در کجا که مراجعت کند یا انیکل سنوری بگردان و این بود چند سواری مکن گاهی را با او گرفت چون آن
موضع مهو و میرسد سواریان بر او می تازند بعد از آنکه در فرسب یکدیگر از آنها متحول کند بقیه روی بودی
فرامی آید و چون بساطت بنزل خود میرسد قیمت را جهت با بیع بگردانستاده و پیغام داد که در زندگانی ملک بود

با در کمن محاذی خون خود را بخوابم فرشت **الطعام** ایضا سنور ففاده شریف است **الغبن** ایضا مونس است **الشابین**
ایضا از دست ابو الفخایم سنور شریف علی بن عبدالست السدان ایضا از دست السکران از مملوکات است
یعنی سنور امیر شهاب الدین بن شرف الدین را بل جلال الشان بن رسول است ایضا از دست ابو الفخایم
ایضا سنور امیر و شریف علی است **الذنب** ایضا از دست الذراوی ایضا از دست الطود از دست القاصی است
العقاد ما و باقی سنور است **الساج** سنور امیر تقی بن النجاری است **الطاح** سنور است **البار** از دست
العقاد ما و باقی سنور است و مملکت صنوا و فارس و معلوم است **السهلی** از مملوکات امیر سبزه مرز قریب است
شخص در اصل از کراوات است بعد از آن از حضرت امی مؤید کردید گویند آن سنور از کراوات میان شاهنشاهی نیم
برش بود و از آن در صفهان بنبار که حسن ایضا الفخایم از سنوران جعفر است **الغلاب** از سنوران
مشهور است ابو الفخایم از مملوکات امیر خرد الدین طبعی است **المقدام** از سنوران است **المشهور**
از سنوران است **الغمام** از دست الوشش از سنورین سنوران جعفر است **السلب** ما و باقی سنورین
سنوران مملکت عرب **الطاح** سنور است از مملوکات امیر خرد الدین عربین نقش بر او را در مملکت بود گویند
و او را در شرب شراب و سرگرم شدن با دانه با سب بر آن سنور در آن مجلس سوار بگردید و مکر در آن مجلس او را
بگری در میان آورد و از سبب شرب چیز نامی نگذرد سابق از دست سکران از دست الوضاح از مملوکات امیر
شمس الدین بن جعفر بن عبدالجلیل است **الخصی** از مملوکات امیر خرد الدین ابی بکر شمس الدین از مملوکات
امیر شجاع الدین عربین علای شهبان است **الدرب** از سنوران امیر شرف الدین طغریل است **المحسینی** از دست
ابوشاه از دست **الغمام** سنوران غنی کا جبار است **الصریح** از طبایع است کناب میر جعفر است و باقی که گویند
المولد حصان طوشی افشار الدین با قوت است **مغلبه** بر نوزاد مملو و گویند او را در مملو و بر جعفر تغییر میداد

چون بر آن بشمار بود که سواران اصلا در حکم سپه شکر میگردیدند از آنستوان امیر عبد العزیز بن علی بن
کوبین علی بن موسی در مرکز از سارک بر او اعطای کرد و خود خونسند او را ملک نمایند ایشان را کبابی بستور خود
زود و بر سر سواران بر جمید و امیر را خلاص کرد و ایند و در آنوقت سواران ملک شود و اما جد
مشکک کرد و در آن ملک سواران غریب نمود و این شخص صافی بود از مملوکات است نجیب العلال است سواران
طلوشی تاج الدین مد ظلیعی است صاحب مدرسه ای بنا چیه که در زیند بنامه بود البیت از سواران شریف عمار الدین
ادیس بن علی است و دانی بود نیز رنگ کوبند و مرکز که کجاست عمار الدین و قندو حجازی وی داد او که ستمانی
مانیان بغیر شکر که اقطع کردند و بپ بود که فارس نیز غریب تفت رسد فارس کبابی باورد و سیر قوام بر
ایشان بر جمید و کسین با خجالت و او الغزوه دانی بود از مملوکات این سپه حافل الدرّه ایضا از سواران غوط
ستونیت مشهور از مملوکات شریف بن محمد خالد کوبند محمد را توفی از سلطان شویه والد ماجد روی داده
بود اول شب از زیند بر آن سوار شده بود و نماز صبح را بخیر القاب رسانیده در هیچ است از مملوکات
شش الدین یوسف بن قیصر کوبند این قیصر بر آن اسب سوار گشت و اسطی کامل را بر خود پوشید و اسطی را بر
اسب نیز پوشانید و این نامها آرزو و موز است تک شبنامه و از اسب را بگری شنبه در آورده و چون بمشاید
آنستور گشت زمانی در آن کالان بخوابد و آرام کرد آن بی انصاف کرنی را کرد آن جوان پنهان ز دراز
بای خود بر جمید بعد از آن حال صراحت صاحب را در دل گرفت هر چند طوشت او را سوار کرد و در مملوکات
و در آن باب هر چند را بروی کار آورد تا خفت بدینجای او خود را غایب نمود و در این و یکم میگردند و چون
می بشد و از ضد خود را حاشی میگرد و در سوار میشد چون پیش کشانده و بدو نگاه می نمودند خود را ازین حاشی
تا او را پنهان می آوردند بر می خواست چون این قیصر حال را بدینمحوال بدید لا علاج او را با برغر الدین قاده بن

محمد بن ابراهیم بن زار و دو صد دینار بفروخت و نیز او امیر اصفاف و جودت چنانچه زار این قیصر بود و عودت کرد کوبند بعد از
آن هر گاه در میان سواران دیگر می فاد و این قیصر حکمان او نزدیک می گشت بجانب او لگدای می انداخت و حملها
چند تا میکند او را از آن مکان و در مبحث و این حال از طبع سواران کریم و خول عربی و در تنظیم است
می باید بی جهت آنها را بجانیدن و غار طغر اقبول آتشنا غلاییدن و سواران دیگر اینحال موجود است
سواران با سینه بهلوزند فغان باشن سامری چیست که دست ازید و پشاور بنه الورد و کجاست مشهور و اشقر از
مملوکات امیر شمس الدین علی بن امام بود کوبند و مرکز جبل اللوزان سواران نیز بود که در زود و سینه در کوش
باقی ماند و سر موسی از جبری و شدت و کم گشت و آنچه لازم جد و جدا باشد از مرکز و جنگ امیر بر علی و در بعضی
مردم که در آن مرکز حاضر شده بود مذ در حدیث سخاوت کردند چون نیزه پاک کردن او زود با ایشان و در کجاست
از امیر بر شکر میگرد و حمل بر دشمنان میزد و دست آنها را بطیش نیزه و بطیش او بر کمر سپید جان راست
مشلم میگرد و از سواران زیاد زور آرزو میگرد و در مرکز گشت و الله اعلم بالقول القول الکسوف در
دگر سواران مجرم بر این و کسوزان و جوان چرا آنها محمود است و آنچه در مملوکات سابقا بکلی در سواران
عرب بر مروض رای سامحان شمیم و غلت میگوئی خلق و خوبی خلق بخندیم آنها پرده هم و بعد از پان آنها شده از
سواران برقی که بر مبحث فرزند می پردازیم و کجاست امکان احوال آنها مروض رای سامحان مسازیم و این
سواران مشوبند بر رده از بلا و غری فاهور نزدیک شهر ایل و حجاج عرب را مکرر بطرف مکه مقرر آن مکان است
آن مملکت در سواران سپارد و خول بگیره چشما است و اگر آنها را جهت خود میزد و جودت مملکت میسازد و زود و نیز
سواران مصری آنهاست و بعضی از احوال سواران چنانچه پیش از آنها موجود میگرد و در این شهر در میان
اتفاق علی شدت با شط و شهنش سواران عربی در آنها موجود میگردند و برای مرکز و جنگ و سپه جوان در پنهان شدن

۴۷۷ در کارزار آنها را خشمی میکنند و بعد از آنکه استخوان شمری از او اینها در جوی و بی و درین غرق و برزد و نند و بعضی گفته اند
استخوان شمری از شنبه بزرگتری است که سابقا مذکور کردید و آنست که سوراخها و جویها و کوهها و دریاها را پس از عاقبت
جلاست مرتبه بودی و هر شش پیش باطله مرتبه اش بنیابت کند و بعد از اینها را و نند و آنهارا که اوان با دال مملک گویند
و احد آن گویند و در اصطلاح عامه اکتا و شش واحد آن اکتا شش است و اینها گفته اند که گویند و جغری در جوی آنها
نظیفی نمود و در مکه بی سوره اند و در منزلت آنها علم است و از مذول بر دویدن و طول راه صابر باشد تا جود و نیز صفت
کرده میگوید نظیف علی من ساسه غیره مثل علی ابره ابرو مثل علی
و علم را در سم برزد و در جهاد و اختلاف بعضی از آنها بر نند که آنها را ضمیمه بنیت و گفته اند هم غنایم از جهت بهای
عاقب عرابیت و برزد و در جوی مفرق را گویند و پاره دیگر گفته اند اگر همراه اسپان عربی بقتصد واحد اصل مذکور
و کسب مانند عربی بود و او سابقا دلیل واضح بر عدم مساوات استخوان عربی و برادری در حد ابرو و این غنایم
اختلاف بنیت کردید و استخوان چنین در نظر حد و زمان سوخت خوارتر و بزرگتر است و غنایم غنایم و جلاست
مرتبه است آنها را و غنایم میگویند از زمین بر آنها کرده شود و زیاده بطلند و باحوال امم مملکت صد از غنایم علی
که او را جهت آن بر مژده استخوان عربی بدانجا نخواهند رسید و او را میگویند پادشاهان آنجا پادشاهان مملکت
مسند می شده باشند با اینکه آنجا را بنام آمده باشند و چند نوری را بکشند و چون نوری بر نشان است
در سایر احوال بماند و اینها نیز غنایم را میگویند و عادت آنرا آنست که استخوان عربی در آن مملکت
کثیر مینماید و اگر استخوان را با کافه داخل کنند و کفار از آن کاس کرده و از آن استخوان شمری بنماید
و در واقع حقیقت آنست که شنبه یکبار دانی مدّه تلف کردید است و در او ان وقت آن کسب در درار الکفر
تشریحاتی در شنبه و با این که در مملکت عرب در آن مملکت است که در جبهه از جهت لغت بن نمودن با عاقبت

۴۷۸ صحیح حضرت رسالت بنا که با کافه با کافه در کتب در میان استخوان شمری است و در آن مملکت استخوان ملامد عرب کثیر یافتند
فصل در بیان استخوان که شامی آنها را دانی گویند و استخوان شمری است از جوی مانند غنایم است و در آن شام را
نخواهش در هر شامی را بزرگ کردین و در جوی واقع شود شامی است که در آن موجود است و در سوره جی از عمل اسطراب
که در کستان استخوانی و در آورده بود و او را با و لدی که مختب آن بود و بعد و در سوره جی از عمل اسطراب
و المرح آورده اند و از ایدار الایالی او بر آمدند شامی مردم که در کستان آرمش کرده بود و در جوی آن استخوانی قدر
دارند از جمله کربهای نظیف و صاحب زینت و بیاست و در جوی آنها چند کسب است و پادشاهان بر آن سوار میباشند
بر شفت و عقب استخوانها بر ناست و نیز در آنرا از این ستر و سوار می آید و نیز در شفت مکرر در راه رهن خود
و در زمین و پاکیزه زمین است و آنست که از شامی کاتب و کجا بسیار و زمین خشونت دارد و شامی باشد مذکور در جوی
با شامی نیز در جوی املاک است و جهت آن بمنزله وجود دیگر و در جوی مملکت صفار از سایر ممالک بر است و لی شامی مملکت
بر زمین و خلقت بزرگ و با آن دراز و مملکت است و در جوی از شامی است و شامی کاتب و کجا بسیار و زمین خشونت دارد و شامی باشد مذکور در جوی
نیز در کاتب بسیار و کاتب بسیار است و شامی است و جهت جود شامی آن مملکت از همه ممالک بهترند
و مملکت همین و از فقیر و اینها نیز است و غنایم خوب و ممتاز خواهد بود و هر کجا در شامی و در جوی شامی است
بهر است که کباب است و اینها را شامی است که شامی است و غنایم شامی است و غنایم شامی است و غنایم شامی است
بیکر و استخوان کما در شام است و شامی است و غنایم شامی است و غنایم شامی است و غنایم شامی است
بما در شامی است و غنایم شامی است و غنایم شامی است و غنایم شامی است و غنایم شامی است
در سوار می شود و دیگر در حالت مزورت مانند جایی است و شامی است و غنایم شامی است و غنایم شامی است
مگر کسب از سایر احوال استخوان شمری است با بر مکی اینها را که در شامی است و غنایم شامی است

پرسا قال شدت مع رسول الله يوم حين ظهرت امام حسين بن علي كاش رسول الله فلم تفارقه وبعثني ايضا
 ابا طالب فزوه بن ابنة اجدال لم يكن في العرب يومئذ فلي النبي المسلمون والكفار واليه الميادين حزين فظن رسول
 بركض فظن في الكفار يعني جيس كود به حاضر شدم با رسول الله در روزي پس لانم شدم من ورجان بن حار
 پسر بندي را پس از و بعد شدم و حال آنكه آنحضرت استر خود سوار شده بود كه فزوه بن انا را پيش خدمت
 آن سرور رخت داده بود در آن روز زمان عرب بچران استر ديگرى نبود پس از چنين كه مسلمانان و كافران بديگر
 رسيدند روى بر گردانيدند از سوك مسلمانان پس شروع نمودند به خيانت و با همي گستاخ و در او بر و كاذبان
 و بان فزوه همان كس است كه پيش حضور حضرت مخلص نورا نمود بدین استر و در جاري آن زمانه مار بود و مار
 بگو که شتر حضرت سيد عالم ابراهيم نام و دوم نام آن شترين بود و خواهر ماريه و با آنها غوی نيز بود او را عفيش گفشد
 در سيد بن نام نامی حضرت سالت پناه بفرستایان مشرف شده و در آن روز با فزوه از قبل بعضی از پادشاهان
 عرب بر خاستن ناپ بود چون آوازه امان فزوه بگوش فارسيان رسيد احوست غرضش گردانيد و بگوشش
 و بعد از آن گردش را زود نمود و كشت و بگفتند و بعضی ديگر گفته اند كه رسول خدا اين اسب را باي بر انعام فرمودند
 و در و ابني ديگر اين استر و پيشگشاي مغيوش بوده فزوه و همراه آن استر خراب را نيز ارسال کرده بودند او را عفيش گفشد
 و اين استر را دلدل می ناميدند و بعضی ديگر گفته اند او را استری گفتم بگفت آنحضرت در آمد و اهل اسلام آنرا مشاهده
 کردند و دلدل بود در اين استر و در آن سلطنت صحابه پسر ابی سفیان باقی ماند و او را پسر شيخ بردند اينك و چون
 بگوش براق واصل گشت و بعضی ديگر گفته اند دلدل استری بود شهاب که در روزي حضرت مخلص نورا پسر خود
 بايست و آن استری را سيد و بعد از آن حضرت مخلص نورا بفراد پس چنان عيش گشت آن استر بربست حضرت
 امير المؤمنين پسر بنی غالب علی بن ابي طالب فاد بر آن سوار شد و چون ایشان در روز اولين چنان با اين عم غي

و رسول سيد نوبه و در باطن نوبی و سبی مرو و حد بقره رضوی خدمت الاخبار فی الزمن سيدنا الامام حسن بن علي
 مالک سوار شد و چون آنحضرت بخرج سمام صاحب عثمان خدا را حاکم کرد و در روى لطرف بنم حضرت آفرید که کرد
 فزوه انبار و سرور زمره الهما را نام آن فقیه موالی طفلين سيدنا الامام الاعظم الاکرام امام حسين اورا مالک شد
 چون آنحضرت نيز بربست اهل عباد و شفاق رحمت جبار را در نوره و سوزنه تصرف آن درست رينا در روح ميمت بروی
 و بهين بچوشيد بچ بر زری سيدنا الامام العجيد ابن الامام محمد که خليفه ابن امير المؤمنين علی بن ابي طالب فاد و بعد از آن از
 آنحال آن دابر را هم و بگر و کوی دست را در و در چاهي از چاهای بنی حجاج فاد و هر چند چوشيد که از چاش پرون
 آورده ممکن شد ميزى روح پر چوش با چنان گنجی که در فو ايضا آن حضرت استری بگر بود از اينکه بگفشد بزرگ مالک
 ايد از پيشگش حضور آنحضرت ساخته بود و همان تربيت که حضرت و در بيت پناه علی بن ابي طالب در او انی که
 حضرت مخلص نوری که بر او سر و آن که جلوه عرض کرد که با رسول الله اين استر را بختيار آورده است بانه فرمودند
 آری عرض کرد با رسول الله اگر را می مبارکت بر و چون امثال آنها مقرر کرد و در وقت آنحضرت فرمودند اين امر کچون
 دست ميداد عرض کرد هذيت کردم اين استر را در اسب و پسر خواست پس اگر با خبر ابا طالب باي بگوش هم آيند
 استری چنين حاصل شد آنحضرت فرمود اين کار عمل آنست که بز بوقفل متصف بگشتند و عن ابن عباس رضی
 قال کان رسول الله عبدا مورانا فقتادون انکس شبي الايلات امرنا ان يسبق الوضوء وان لا ناكل الا لقه
 وان لا نشري جمادا علی مجلس قال فالبيت عبد الله حسن فقلت ان عبد الله بن عباس حدثني بكذا و انك اذا فعل
 ان اقبل كاش في بني يا شتم فقله في حبان بكثر فم يمني ان ابن عباس مرويت كود كه حضرت بنوی عبدي
 بود از حضرت پروردگار مور با بلع الحکام آری و ه يطق عن الهوى ان هو الا وحى بوحى يا با همي شخص
 فرمودند که سابر مردم الزان بهره نماندند را امر فرمودند که حضور او دست معمول انجم و از حضرت نال بخيريم

و خرابی و بدی این بچها نیز و ای این حدیث کوی بعد از تمام این حدیث از این مجلس بعد از آن حسن رسید مکلفم این مجلس
صدیق چنین و چنان باز و ابنت کرد و آنجا کتف بدستی چون نوران در میان بی چشم کم بودند و آنرا این امر
سینه خفت کشاید ستوران در میان ایشان بسیار که از ملک مجاهد میفرمایند این جواب انباشتن زبیر اگر حضرت
مکلفش نوی مطلقا نمی آرجمیدن خوبستور میفرمود میبایست هرگز استر مبر جو کشتی با وجود اینکه حضرت باری در
توان کریم و آیت واجب التعمیر میفرماید و بخیل و البغال را که بر کوه با زینت عیلت میباید سوار بی ستر و زینت نشین
چنان با بسبب وجودش سنی عذکره و پس مورد این نمی مطلقا با بدنی چشم باشد و کسی دیگر زینت این مجلس
فرمودند ما را مامور فرمود با مری که مردمان در آن شریک نباشند که این سبزه را با آنکه احتمال دارد در سنی که حضرت
ستوران چاه و خاق عربی باشد که کوان و برافین و اما سوار شدن استر در در و مزرکه و جنگ جانزینت و حال
اینکه خداوند آن چاه و کفنت مالک السبب بوده باشد و در او ان مبارزه هم و زینت بلکه سوار بی ستر در او ان
رفعت است احوال و راست یا اینکه اسب او شروع است که گشته کرده باشد پس اگر ساعتی برای استرحت بر ستر سوار شود هرگز
بگوست و در میان لشکر پادشاهان با فایده این لشکر برای چاه و مزلت سوار میشود برای یکدیگر و سوار بی اسب اول این
مدوان ظهور مکرکه مضطرب میشود و طلبان قوت و آرام نمی با بعضی از اسرار است عرب در در جنگ بشتری سوار
شده بود عربی عرض کرد امر در روز و نام و ننگ و حکام مکرکه و جنگ است سوار بی ستر نباشد قیامت بر او است
بردی جهت توری نخواهد داد اگر عاذا ان الله شکستی روی در پانجامان حوادث روزگار خواهد شد کفایت اسب را
در غایت تکر و ارتفاع دیدم و تورا در نهایت خواری و بی عزتی یافتم استر چون در آن میان بود یکدیگر خبر لاسور اظهار
کرد اعتبار کردم پس بن عربون ملک نواشی مرجعی که بچشم می شود بود و از ننگ شاعران حضرت امیرالمؤمنین
و امام الشفین علی بن ابیطالب منک در قضیده که و قیام صفتین را بر او سار است و بدین فرامتا و بدردان

بر او است

پروا نمیکند بود و آنچه این هند ساج دو عیال است چشم نهیم و لاج و وانی یعنی کجاست و او از مملکت و مکرکه است
سستوری که خداوند آن نهایی مقل است و در دست آورد است مانند رعد و حال آنکه نیز نزدیک بود و نیز شد
علی فارسی انجام یکمید بفرح خارا بود با عسکان یعنی حکم بود بر آن در از حکم و نیز حکام او او را خوش میاید بکشد
مبوضی که در آن راه جاده نباشد از اوقات اطراف العوال ثلثه مرتین به التان و المقدان یعنی هر زمان که کشتی
که اطراف مرتین با بسبب سندید و هر یک که در اول اطراف ماقا و خذ صامی او یکمید شد و بعد از وصف تطویل است
گفت خواجه متماکان قدمالذباکان فی الامساک غیر همان یعنی او را پوش را و یکجا پای کسی که سابق است و
درست کرده بودند و آنکه در او ان اعیان با سناست آن فرزند میر و آن چهار پاره بری و درین تجوی بود که سوار کرد
در نگاهش خوار میکرد و مشاوت چون آن قضیده را بنامی در مجلس سعاد و خوانند و او قضیده استیم بود چون بن
بت خواجه بناه رسید که کشت نجه است دروغ که است من در آن مکرکه فراد خود اختیار کرده ام و یکون
من فر کرده ام و حال آنکه در آن روز با ستر سوار شده بودم به شوت سپید است عرب در حال مصلحت و در حالت
جنگ به ستر سوار نشدند و طلب استسناج او یکمید و سوار سوار می شده و بری در دم است که اندر و هم عظیم است
استر در پشت بی اولاد است که اگر کسی بزرگ است عظیم الزمبول بزرگ و کرات فیج القوت مراد است
بطنی استخوفت بقصود و اول مکرکه در متون الاطلاق در خلق و خلق رکارکت سنده و العداوت که قضیده بسیار
عداوت کند است مر بهشت اندر و چون عدا کتا خبر کشت در او ان اعیان حضور که پس خداوند سپید
و خود را بر زمین مانده مانند جرات از اکان غراکان سجا اگر خداوند غره باشد زینت قیامت و ان جلا
کان مشو و او کردست و پاسفید باشد میثوم است **فصل** در بیان مهار از باغاری هر کس سبزه را بر روی
سوار بی ستر می نمایند خواه نر و خواه ناره و او نیز داخل آب که بر است او را در زینت حقی و او است و خلفا در

۲۸۲

وقت ظهور آن فی بحر سوار گشته و برای سربلایست و زهره و ثوابت بسوار گشته اند که بنده خدا صفتی را
 کدر بجای جعفر بن سلیمان افتاد و حال آنکه جعفر در بلا خانه نشسته بود و حال دگر بر غوی سوار شده جعفر او را با
 صفوان که مستوزان راهوار و شتران با دگر دارنده اش که در جوش بدن خود را برین خوک گشتی خاک گشت اصلح الله علیه
 سوزان را برای قتال و شتر جهت انفال احوال و بر این برای انفال و فرار برای احوال گفته اند و حال آنکه حضرت
 مقدس نبوی بر غوی سوار گشتی و اد امیر المؤمنین و امام الشافعیین علی بن ابیطالب مرواست که حضرت رسالت بناه را در حق
 سستی بر کفر بود لا سستی سستی بر عدل و با خود کشور و تقوی و ذری بود سستی انفراد و غیره بود سستی تفهیل و تشریح
 سستی بدو انفار و عین نصیر انفراد است و آن فرامین نمیداند که از انفراد بیرون آورده باشند و جعفر و دیگران
 گویند بعضی دیگر گفته اند آن حضرت را در فرود و دیگر نام بجعفر روید که سستی بجعفر گویند در روزی که حضرت محمد
 بنوی ازین خاکدان مصیبت انجام عزم و داخل حضور و سپس جود را السلام کردید آن فرود را در مصیبت حضرت
 در جاهای اندیش و بر مشغول است این فرار غایب چند است آن سرور افتاد و با آن حضرت بیگانه که با رسول الله
 من زبان است شما هم در آن من نباشد نیست هر یک را پیغمبری سوار کردید و نیز زنی از روی حرمت سوار
 شو گویند چون آن حضرت میخواست صحابه را احضار فرماید آن فرار جهت احضار او میخواستند و چون فرود خانه
 آن شخص مدعو میگردد صحابه را احضار فرماید آن فرود بر او میزنند آن مرد بیرون میآید و میگوید که او را طلبیدند
 ساعتی جهت سرو پذیرائی و او را که حضورش را در یافتی مشغول است که آن فرود برنگ بود و چنین را
 عذر گویند و بنام ذی فکره را جگر گویند و این تسبیح را ایضا بر کرده بهتر از اطلاق می نمایند بعلت بیکار
 پرمان او یکی فرود است و ایضا فرود را با اصطلاح نیز میگویند و بتازی ماده را نیز آن گویند و بر آنرا
 نیز بخار و جود بهترین فرود است پس یعنی پس صفائی و فرمای صفائی در خلقت بزرگتر و بگردن بار

بقره

با قوت و جوش زمین صابر زلف است سخام سهای و بد آنکه جگر با بلند و فرمای بروی از فرمای دراز گشت
 و اسطبر و غلیظ و درشت شانان فرزند فرمای مناسی در خلقت از ک و شادمان و بروی درین در غایت سخام
 بر او برود و درشت سواری آنها چه در درشت و صحر او چه در کوه سار خارج از ابره و تصیف است و این فرمای
 برابر فرادان از فرمای بر عزم نمیدانند که برین بهترند و آنچه از فرمای در خلقت بگوید در خلق شادمان باشد سربان
 نمیشود آن راه برود اگر چنان در مراتب راهواری باشد و اهل مصیبت فرمای مصیبت اجابت بالا برده اند زیرا
 بر آنها سلب نمیدانند ایشان فرما را طردان خوانند و هر فرمای در کوه سار فرما نماید و کجا نصیرون کبر و از
 شایخ فرمای اهل تمامه باشد البته آن فرور غایت و هر فرمای که پهلوی او رفیق باشد نیز لایق است
 و مردی از نجس خیر طلبید و گفت خوی خوام اضحی را بان گشت من باشد هیچ انعام است و بی او سربان
 باشد بیکم از علامه که بعضی را بر او در و مانند عقیاب بر او بود و لاکر شتر بر بزرگ باشد که بدان وصف
 است شمار باید و لا صیر محقق و نه چندان چک باشد که در چشم مردم خوانند یا به مقدم سخن از کبر شیخ نوروز و لا
 بچشم بگوید و پس نیت از بلا دنی که در او و بختب انعام دوری بنماید از او نام فرمای و غیر آن و بسبب خدمت
 انعام و درشت باید در خدمتگذاری او غلام علی السرا سگور و علی القضا صبور در خوشی شادمان باشد و سربان
 صابر کرد آن رکبت نام اگر او را سوار شوئی هرگز در فتن مخبر کرد و در او انعام تمام و اگر او را میدی باشند
 مولی الا عاجل کائنات فی الا نوار آن فرور میان فرمایند بجز شید باشد در میان نور تمام آن سخن است
 جماعی خلقت و حسن انعام و بگوئی شادمان وجود است انعام و خوبی مشهور شدن فی عرش مرد
 در برتری فتن باشد و سرعت انطاق و در برتری رفتار باشد و همدار است انطاق و در پکی انطاق و در نفس شهم
 خداوند نفس شادمان باشد و اشواط و صاحب کشتنهای فرادان باشد یعنی بخص در فتن برودی فخلد

و اصل کرده و تفریح من العین و خود را بلند و در کندن زمین ان مقصود نماید که خود را بر مردم منمایند هر که چشم مردم به
 یکنوی در آید و ان شب فاضل و اگر نسبت او را بر شمره حاصل و نسبت باشد چون کسب نماید این کلمات را
 استماع نمود و گفت زنی صبر کن که شاید فاضل شهرت نصرت خود شرح کرده و بصورت فرستد شود من او را
 جهت فایض نماید مابکده خری جهت سواری تمایست و منزل او را باشد خواه نزو خواه ماده آنت که سزاو
کچک باشد و کرون او کونا و سپین و سرین او و در و مطر و زنت او حکم و خواهم چهار کانه او را غایت مستدار
و حکمی و کونا بود و دستگیرا کافز و سپین و پشانی او و چینه های او سپین و موسی و پوست او نرم و سفیدی شکم
در غایت صفا و نفس او شیر و فاضل مستدل و هر چه از او بکستر ان شانه است در شب باشد در غایت جوت
باشد سواری در بنا و که درازی تر کند او هر چند پیشتر باشد غایت محمود است و عکاست و شادمانی فرا
که چون نمد ز پاره را زار بر او پیشانی هر آینه خود را صحرایه و اگر او را اجماع باشد به باری جنانی کار سازد و نوبت
که در دوران حال انخوردن دوری و روز و درامد و ربان را منامی خود کچک باشد عرب کوبند همار فاره
و یکدیگر چهار جلد بود و او او آواز کردن و کوه نیست ماده که بر شنه افراط نماید و مکروه بر شمرده اند خوی
که چون راه بر و وسیل کجاست پاهای خود یا راست و چپ بنماید و به صلاح عرب فرخنا را اگر کج خوانند و کج سواری
سواری پادشاهان و رئیس ساسواری ماده خوانند زهر گریست و خوشی کرده شده بشاه ماده فرستد زیرا خواند زرا
نقیق فیج و او از پستی و غضبناک شدن و کثرت شیفت موجود است و بهترین رنگهای آن کج سب است بعد از ان
سخ رنگ پس از آن سفید سیاهای پس ز رنگ و خوش رنگ در پشت سوم زقیق است و زود پشت پیش
میکرد و این خوانند که کجا هر که نام میگویند باشد در جوت خلق پس رنگ است او را استخوانی خوانند و از پوزیشن
سبیه رنگ کرده اند و شبه مکر موسی بنامی سفید می شود و چنانچه در کستوران و استران بدان وضع است و قفا

بشت ریانی در پنج بار نهد از چهل است که نهد خود است و امر است نیست و لب اسپر که نازی محال خوانند موجود
 بزرا و پیشین عین جی نیست و با وجود اینکه حصول نفس انش حاصل میگردد و بعضی دیگر از ان خوا غریب و کله فریانی
 حشمت بدین رنگند و اگر از خدای میسر بلا بداند انشا است نه نشانه بشند برای سواری در کنا سنخ نیست زیرا انست
 کونا و حشر و عید مذکور است آنرا محض با کردن و بغیر چه پیش بر انکاشیدن چیزی دیگر نیست و خوشکاک رفیعی
خوانند پس من بنام این انظار چشم طالع و ام باشد یا انکاز از ان خوا که شانه زرب عرب فراد انین کوبند و از فراغ
رنگه که دره بر شمرده اند و ان بنام شوارست و ساقی سینه سینه و کرباق و بعد با بال و پشانی خراب بر بند و کرون
آنها هیچ است و کوبند و رنگ آن ناخوشی است فصل در بیان کبک خوزرگی کردن و توضیح آن است
فصلی است و حصول انیمتی حالت بدل بر صفت و کم فونی و پستی دست و زنت عامل شدن ماده خوانند تر است
وزن آن است و بدان را شنید آنها یعنی نام سب است پس چون بدان را با جان بشند عرب کوبند کجا سبک فرج
و هر چه اسپر خوب بدید میگردید مزینند و در بطوریکه سبند از یاد ان و بر فو ناخوشی حمود و سپید و صند و خیار و در
و خاک و گرم در جوف و حفا و فقر عارض میگردد و در جهت او مطلقا حاصل نمیکرد و در عرق انسا و غیر آن از سار در پای
دیگر عا جشان شایه سبک است که اسپر و سوز کوشند که در و خردای وحشی از آن کبر فاده خوانند و اعدان را
بشخ فاد و عوام حمار الفا کوبند با وجود نسبت شنی پیش خود با نیست چنانچه عرف انسا و زنت بلکه با است
در عدیت او است کل الصید فی جوف الفراء ایسی که خجده در جوف و راست انیمتی خیری که کیفیت خجده زمین
است و در رنگ اغلب تره اند عرب کوبند باست که در این امر نیست و ادان است بوالهوش و کجگر کردن
خوک و کوشی فانی شکل است زار از اصولها موجود است و اگر در غایت باور بسند لکهای شمره بر نهند و با
آدمی الفک و نسبت می گیرد و کبک سواری رام نمیشود و اگر در هنگام مسخر که شده و صفت میکند بهترین و جوت

درین دیار جوه است و آنچه بدان نام است از نواحی غیر نجیب کوچکیست و علی بن ابی طالب سینه دار خود آن کوشت
 بود که اختلاف موجود است و هر کورهای شمالی از بلاد معدن و سوارسی آن منظر بسیارند آنها در غنچه شیب در اوان
 غر بلند و در هیچ بلد آنها خطهای سیاه و عینت و سی در هر دو طرف که اختلاف در میان آنها مطلقاً نیست موجود است
 و کورهای در غرب در طوطی بندهم و اوراسی و علف مدیج کمر زمان الف میگویند و این غنچه میگردد و در
 فغانی مطلقاً معلوم اختلاف نیست در هر کور را عاقل گویند و اصل کسب یاده است فصل در بیان آن نواحی
شتران بل و محل خوانند شتران را اصل گویند و این جمع است نه مفرد و او را در لغت خود مفرد موجود است شتر
 عرب پس بنوعی است و اینکه چنانکه گویند و جمع جمالی و جمالی است و اصل آن شتر است و از جمع الفقه است
 و جمع الکره او جمالی باشد و شتران که صلی بر باشند و ده در میان آنها باشد جدا است و در زمان کریم جدا
 خوانده شده است عرب گویند آن جمالی را هم اسم است در زمانی که فحیم و خیر باشد و عرب شتران را و شتران
 و آنچه از آنها اصل و جوی باشد برای طرب شتران شاهی نماید و شتران را در میان کسب شتران و گویند
 چنانچه بر اینها در میان رسد و اینها می عربی و دیگرند و شتران را در میان اعراب قدیم و عربی موجود است
 و بهترین است و اشکال ایشان در هیچ شتران و وصف آن مضمون است و بهترین اموال خود را شتران محسوب
 می نمایند چیزی دیگر ملک می بر سر نمایند شتران و در وصف و اندازه و اکرام لایق و اندازه است و کور او
 در وحی آسمانی و آیت ربانی بدل بر جهات مقداره و عظیم و جمل بسیار است و کشتن شمع بر آن و از گزای
 و شتران آنها و اینکه اگر برین چارها است و عظیمترین است و در و چون آب می بندند و شتران است و آن
 افلا بطرون ال لابل کیف خلقت یعنی آن نظری کند که گویا شتر که چگونه خلقت شده است بخلقی که در آن
 بر کمال قدرت و حسن بر مراع عالم نماید چنانکه گویا آنرا خلق نموده است که با هر کسی سکین بر او بر سرش می نهد

بملاذ می آورد و هر چه پس خداوند کریم او را عظیم آید در روز باره با کسی سکین و بطبع یکشیدن بر روی یکشیدن
 هر یک بر می آید و بنوعی در هر چه بر سرش آید در روز ششگلی سر نمیناید و بدین صابری قطع براری و پاهای می نماید
 و آنچه نیست خدای غرضی او را بداند که محض کرد ایندانش ملک می بر میفرماید و این که لازم آید شتران است
 عظیم خلقت آن و حکمت خلق بر آن آری فدا کرد آنرا حسن الخلقین و عرب نسبت او را بطول شتر و شتر
 چنانچه نیست توان ثابت گشت میرسانند بعضی از شتران آن قول جمل و شتر و شتر قولی بود و شتران
 مشهور و در آنند او را مذکور از جمله مملوکات همان بن سند گیت در وصف شتران خود گویند شتران است
او شتران یعنی ال الید الکره قدره یعنی نسبت آن شتران شتر غر و شتران شتران است و اینها می که
 مکان و محل طرد و سوزن است و حال آنکه آنها را در اینها میس هوا را بدو و پس حمدانی گویند که چنانچه الفجی
 او بود و لاجری علی خرد و الفجی کجبر و شتران همی آن شتر را اصل و نسب نجیب نام و هر یک از او چه لاجری و چه شتر
 و یکدی می نامد فی مذوم بعد بر و شتران هم در زمانه موجود است و یعنی آنرا شتران است و ایضا از قول
 مستوره در میان اعراب و او را عجم است و آنها گوشت بود و حسی می از عرب جدا از یکدی بعضی
 اعراب او را اسپر کرده بودند و در فخر که یکدی و کسبیم با خود است و آن دو شتر را بر کرده است همان شتر
 و اینها بعد در عهد فاروق اعظم سلیمین پوست و آن شخص بعد از اقامت این امر که شتران سرور شتران است
 و شتران اسلام شتران کرد که گویند بعد از آنکه آن شخص را اسلام صحیح و دین کامل روی او را در شتران است
 در روزی که هر که نام داشت و مسجدی شتر می بود از مملوکات همان بن سند شتر گویند اولیاً که نسبت
 کرد و طبع مسجد شتر فی الغدیر یعنی در زمانی که او را بوسه می آید بر میان میخورد و مانند آب خوردن شتر خدیو در
 میان چاه کاتب در میان آن فراهم کرده باشد و شتران هم بر میسوزند بعد از آن چندان که هر چه بود

و در بیشتر آن پیشند که بجهت منویند که اسم پسند است و در آن بعضی گفته اند که ستر می گویند که در هر سال فصل طی
 پروین می آید و در قطع ستر آن ماده می افتد و چند آن در میان آنها گفته اند که پس از آن کسی از او نشانی نمی باشد
 و آمدی یعنی خمید از کجا پروین آمد و کجا رفت و هر بر از عم نیست که آن ستر از نوع جن بود و بهترین شایخ ستر آن زن
 بود **فصل** در بیان و پیشتر از زمانهای ستر آن ستر را بعد از زمان میلاد پست که در زمان کامل میکرد و در حیوانات
 خدا و در خفت باشد ستر و خدا و طلف یعنی شمشکافه نامند که او که سفند و چتره اعلام در آن است که در چندین ماه
 از دو سال نمایمی او شکسته می کرد و پس در وادار او که جوان باشند در سال و زمانهای آن شکسته می شود و
 سال چهارم و پنجم را بتیغ آن شکسته می شود که آن ستر عقیق و کجیب باشد و در سال ششم و هفتم و نهم و دهم
 نیز شکسته می شود و آنها را از آن وقت چند سوس می گویند و او را خارج می گویند و این نیز که فاقه سوس است و بعد از
 آن با یکدیگر دو که نیمه سوس بر او اطلاق میکنند تا اینکه ایناب آن نزدیک بگرداند آن او را ستر فاقه گویند و آن
 اول نام نیست که ایناب جلد را قطع می نماید و هوام آنرا تا قدری بر عم گویند بر اول طلوع ماههای آن باشد و پنجم
 و بر عم زمان طلوع خلاف شکوفه را گویند که فاقه الفاموس و او را فاقه می گویند که در زمان که با ماهی او را می روند
 و این وقت زمان توت و شدت احوال است عرب گویند بر ال لبورده نامی که گوشت چند از آن است می شود
 و این امر در سال ششم و هفتم و نهم می گویند و چون از آن سال که گوشت ماهی او را می روند و او را گویند که می روند
 توت و بعضی هم می گویند که در هر سال او را است آن هر چه بود فرود و در بعضی از ستر آن در خیال می باشد
 از احوال بسیار است و صولت بر دم میزند و بسیار واقع شده است خداوند خود کرده است و بهترین چشمه ترین
 حیوانات است چون این حالت را پیدا نمایند پس از آن او را ستر فاقه گویند و فاقه را نیز گویند و آنچه هرگز
 در توت در آن یکسان باشد بلکه است بطولت بعد از آن احوال ماهی او یکدیگر مضمی می شوند و او را از خوردن

بازینه را بد با بهامی او را پروین آورده تا محبت نماید و ستر ستر با کجیب است که او را محض سواری کرده باشند و قبل
 برای یکسیدن نگاه دارند یا یکدیگر و چون در آن شب است و شبانه باشد و بگرداند و او را می گویند یا یکدیگر
 سال چهارم شده باشد ستر را در او آن شایخ که از کلمه پروین که چهارم گویند پس این معانی نیست یعنی در بعضی که
 دو سال شده باشد که شیر خورون را در وادار کرده و در آن حال فصل گویند و ستر ستر ستر شاعر گویند که
 این معانی را بعد از الو در فی حله و فی قبته یعنی این ستر از آن معنی می باشد و او را ستر ستر گویند که زبان
 عمو در سینه باشد و یا با یکدیگر یا با او که آن آردن بعد از آن این بون و بنت است و جمع مکرر توت
 بنت است و آن حالتی که سال و هفتم نام کرده باشد در سال سیم و اصل کرده در یکدوش یکی دیگر را بولد
 آورده است و نیز ستر است و اصل شده و او را این بون می گویند و اما می گویند ستر ستر یکی دیگر ستر کرده باشد پس
 در بعضی ستر ستر است شاعر گویند و این لقبون از آن فاقه ستر است و در آن ستر ستر است یعنی در زمانی
 که این لقبون بسته شده باشد بر ستر ستر که گویند در آن حالت طاعت صورت ستر آن سال در یک و او را ستر
 شاعر لقبی تصنیف طاعت قوی می باشد الفوه مذکور در ستر آن در یک و در ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 بسیار کلیدی است بر آدمی و برکت نیز فاقه است که زن بغایت جوان را گویند و ستر ستر ستر ستر ستر
 ملک می پذیرد یا یکدیگر را خود می گویند بلکه فلوصل است و فلوصل را هم ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 رسال را تمام نموده باشد و برای توت با یکدیگر استعمال میکنند در این حالت ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 گویند و بعضی گویند اطلاق بعبره می گویند که در آنرا گفته باشد و بعضی از عرب نامق را نیز خوانند که
 و اطلاق نمودن لفظ زود بر ستر آن در لغت است که از ستر گفته شده و بره لغت سیده باشد و اگر کسی لغت ستر
 گویند و چون کجیب یکصد ستر است که در آن لفظ عمر را بر آن استعمال میکنند و اطراف در ستر ستر آن

مبارک است بسیار کرده اند و در بگوئی شتر است که طویل ماله طویل ابرو اندود ماله و اگر کچک درین باب مکتور و موع
شده است مکتور کرده شوی هشامن کاغذ شود و عاده آن مکتور نام درین کتاب اثر است که کویار
شایسته باشد و بخت سوار می شمار کرده و بعضی از اعراب بخت قطع نمودن ایشان جمله آنکه شتر اندوزانی
حبیب و بخت بوده باشند و شایسته ساری و بخت نگاه داشتن نگارند زیرا قطع نمودن شیر موجب نفی
پشت آن و اگر از خفت و چیزی قطع نمایند شیر را قطع نمایند عرب گویند تا در خفته و در حالیکه کابین
با و معمول ساخته باشند و بعضی از مردم شیر را قطع می نمایند چون بنبل گرسند شیر او را میدهند و چون
و اگر اگر اغاها دست نیست و نه سوار او را احوال میکند و در آن قدر که گویند که نوشه و بخت سوار او را
و جانا و تخیم را گویند و چاره فحاشی ضحیم را گویند و کومان را گویند که در بزرگ داشته باشد و نام کسب سوار
شمال گویند و شعله نیز در زمین است در فتنه آنرا نیز بطریق رخص و وقص و حد و جبر و اقبال و خلق
و جنب است و افعال شتر را گویند که غذا و شیر باشد و حضرت معتمد بن بکر را القدر بود که شیر را از آن شتر
و نام داشت که بدان سوار می نمودی اما شتر شور آنحضرت بعضا موم بود و طایفه را اندک مضمونی ام
داشت و مضمونی از ایشان بی کوس بود که قیاس شترهای بکو و فحاشی را بدان است مبدع سوار است
توفیق با عار ابله که آن شتر را بکصد و شوت و بنا را مباح فرمودند بعد از آن سرور عالم و شکار در دنیا بود
اصد مسل که فرو خاک است هر دو جهان بسته و کاک است عیدین الصلوات نامت و من العجا اهلها
آن شتر را بچا رسد و بنا هم از ایشان فرموده و آن شتر در ملکیت آنحضرت میباشد که بیک جهان فانی او را کرد
و این شتر همانست که حضرت رسالت پناه و روان حضرت آن سوار کردید و مکتور است که کجا بود که باطلج از حنی
مقدس بر را بموسم سبامی مبارک خود شور فرمودند و در آن شتر چهار ساله بود و در حضور و بعد عا و غضبنا

بهرار

بعضی از روایت گفته اند که شتر در جنت کوش کل از آن بریدگی داشت و طایفه دیگر که خلاف این گفته اند و این سه سال را
بخت او را بک سبب اطلاق کرده اند و حال آنکه آن در ملک شهاب بودی مرویت که حضرت نبوت است در حقیقی آنجه
خود در عرفات سسکی را شتر می بخندند و بعضی دیگر گفته اند که با حمر در اینجا افضل است زیرا عرس است
در محل خود اطلاق می کنند و میگویند جانی آن سود و حمر و صها در آن ملک گلگون را گویند و مضمونی است که از کوش
او بک طرف برده شده باشد و غضبنا کوش برده را گویند و حضرت معتمد بن بکر را شتر می بود که او را غلب می گفتند
و همان بود که مشرکان کاه را در روز پرورش بن اتمید و روان آنحضرت او را مکتور که بخت مضمونی کرده بود و معتمد
و فرزند بد بگری حضرت رسالت پناه از غنایم ابله شتر می بست افق در زمین او از فقر و حلقه کرده بود
تا اینکه رفقای مشرکین آن ملعون و بیعتی با شرف و خرد در دل کنند تا فحاشی آنحضرت را در فحاشی که مکتور است
پشت سوار با بخت ابله از آن فرستاده ملک پان شده است و اسمهای آنجا سوار شتر سیدیه لوم سیر
بود و این شتر را براد و اوج طایفه خود تقسیم فرموده بود و سوار از عالیته بود و شتر را نام مکتور است
شتر آنحضرت رسالت پناه این ابی زر نیز کجا بود و عین بن حصین بسواری ابله سوار از شتر کین مکتور است
و در شتر شهادت چنانچه بعد از آن شتر آنحضرت را بناج بود چون خبر سماعه از فرزند و در زمان
بنی عبد مناف کرده اصحاب لغت شتاب سوار شد چون بنی فری رسید و ده شتر را نامهای گرفتند
و بعضی از اهل قریح بانند نامی را از ایشان گرفتند و این فرزند را یوم السج گویند و آنحضرت را نیز در دنیا
بازده لغت دیگر بود و علام آنحضرت آنها را پانصدی قید عربون بر بسیار خستند و شتر را بر و فرزند بسیار
گرفته است و پایی او را اولاً بر بند و چشم روز بانس خار فرود برد تا اینکه بر تنبیه شهادت و اصل شد حضرت
مقدس نبوی که زین جابر بر بر ابرواری است سوار معقب آن ملاعین خستند و در راه با او رسیدند و شتر

سیر و کیک و نود و نیک است با آنها است مدینه منوره آورده و بجز در باهر القوت حضرت نبوی رسانید حضرت
 امر فرمود که دستها و پاهای آن ملائین را بریدند و خار کچک شامی نام با کشان فرودند و در آن روز که بر آنجا
 چاکه القین بجای رولانند و رسول الله درین باب نازل کردید و یک شتر از آنها نایاب شد که میدا و لاسر بریده
 خورده بود **فصل** در باب رنگهای شتران بدانکه بهترین آنها شترت و شیرک از بهترین و گلگترین و صابترین
 است شترت و عراب بهترین ملک خود را شتر محسوب میکنند مشروط بر اینکه در رنگ سرخ باشد و در حدیث
 پان دو رکعت نافله در است صلواتها فائز خیر من حمر النعم یعنی این دو رکعت نافله پادارید که بر شتر
 آنها بنزد شتران سرخ از مردمی بنام علی مرویت که در سوس هیچ شتر بزرگ صبر نمود مگر سبای کیت
 و شتران سرخ و از انسان کر زنی که همواره شتر خود می بود و بعضی دیگر از الوان آن سبک رنگت و این رنگ
 سبز بهترین و گلگترین و پاسب ترین شتر است و بهترین شتران سودی برین رنگ مصلحتند و اگر سودی بپوشد این شتر
 نماید پوست بزشت این شتر ظاهر کرد و عین شتران سفید رنگه که میدارند و رنگ یکگی در شتر می و آن سفید کرد
 و آن رنگ لعین خوانند عرب گویند بهترین شتران پیش از این شتر سفیدی که در پاهای خود بچینی که چشمتان
 باشد مطبوع و عقول بزرگ طبع عینت و اما شتر سبک سفید را گویند که سبب بارها لعین باشد چنانچه در حدیث
 وارد است که آن حضرت مخلص نبوی شنبها بود و شتر کبیر گویند که سفیدی و سبایی در یکدیگر مخلط کرده باشد
 و این لون در شتر کبیر موجود و دیگر در او از الوان شتر کبیر است لکن در شتر از رنگ نار موجود و یکدیگر مخلط
 ابلق را مشاهده کرده است و اگر در بدن او نقطه که مخالف رنگ بدن است موجود کرد و آنرا مشاهده گویند
 ولی در قیاس شترت که در رنگ و پاهای سبایی باشد رنگ گستر موجود کرد و عرب گویند این نوع را
 گوشه بغایت ندر است ولی او را جری و در شتر موجود است بعضی دیگر گفته اند او در قیاس است که رنگ او

۳۹۲
 مایل بجای سبزی باشد لکن قول اول صحیح است و آنچه است گستر او در قیاس گویند و همواره در کبیر و نوب
 خاکسترند و بعضی دیگر از الوان آنها سبب است و بهترین شتران سبب سفیدی اند و آنها در سبب سبب سبب
 گویند هر از شترت ماده در بین شتران کجانی و عراب گویند که در **فصل** در بیان آلات شتر و هر حلقه گویند
 که به چرخش می کنند و بدان حلقه را کب آن او را برده میزد و توفیق میدهند و بعضی از احوال آن حلقه را از پوست شتر
 که در بین است درست می نمایند و نازمی پوست آن در حشر است که گویند و حلقه که از آن پوست سازند نازی خواهد
 نیز خوانند از حطام سستی که گویند که بدان حلقه که کوری اندازند و این سستی را نام نیز خوانند و بعضی از احوال نام سستی را
 گویند از آنچه می که در کوهان شتر بقر کرده اند باشد شتر را که گویند که چوب در آن صیقل کرده باشند ولی
 کوهانی که چوب داشته باشد از کوهان خداوند چوب بر کوه است او علی اهل عصر الحی نیز خوانند و بعضی از کوهان
 است و او را نواح نیز خوانند و نظایر اینهمه سننال بکنند علی از الصورت اسم گویند بی چوب بر شتر نگاه
 حکم می نمایند و عرب از این سننال کسری گویند از غبطه که با نیک گویند که خود را حکم نمایند امر لعین است بقول
 نال الغبطه بنا معناه عقرب اجری یا امر الغبطه فان لعین و نه یکدیگر خود را در میان بود و نیز در نام جناب عقرب
 از نقل من و چه گویند آن در هر دو چوبل بنا فضا آورد و نزدیک کردید که این شتر نیز چشم کیش ای امر الغبطه و در آبی
 و از شتر پاره باشد شتر را بعضی ملاک و غلف رسانیدی التوج و جوه است که زندهای عرب در آن می نشینند
 در اغلب اوقات در موجود بکفری نیستند زیرا موجود مانند حمل است که در وفود آن نشینند و مسکوت در عهد
 قدم حمل در عرب معمول بوده است بلکه از شتر غلات حجاج این چوب است را که گویند از بی الا که احاطه و احاطه
 اول عبد الله الحامی یعنی خدی پاکوش خرد در دنیا و وقت بنده را که اخیرا حمل بود و احکام مغرب را گویند در
 زایر کوهان شتر می اندازند و حمل را اغلب اوقات از حکم درست می نمایند و آن شتر سبب کسری گویند از

چیزی نرم اوربند مذکور است از آنکه در پیش گویند یعنی مانند بزمی هرگز از نوع اولی شوم
فصل در معرفت اشخاص شتران که در مملکت بین که اتفاق بر جرات آنها شده است و با نبرد با سپند یعنی اگر کسی
 استخوان شتران با نسبت به یکدیگر که این از جواب داده است که آنها یکسانند و این شتران نیز نسبت به بعضی دیگرند
 بعضی آنها شتران خود را با ناله بلند و صابرا در پشت بخت سوار می کنند و در ملاحظه کردن شیرین ترند
 و در نوبت نگاه نرم ترند این صفت را جهت حمل و سوار می پادشاهان اعیان می نمایند تا صفت آنها نیست که آن
 شیرین ترند و چشمهای آنها سیاه و پیشانی او بین و سر کوچک و گردن متوسط و منحنی الفها بهر سینه حکم دستها
 و در مریز او آرامی و نعلت است که آن پیش آن موجود در دو سه سالی او ناک و کله شتران خود می سبزند و در بعضی
 احوال از آنها سفید رنگ مانند گوسفند درخت موجود که در اول در وقت بنام شیرین و بلند و منحنی است که آنها در
 بین مریز آنها نواهی هیچ است تا با این برسد و در بعضی احوال در شام بین کلی است که صفت آنها مانند شتران
 موجودی هرگز که شیرین بود و بلند و کوه است پشت بلند و در اینبار غایت نفی می باشد در غایت شیرین ترند
 و بزرگ و در جابت کردن صاحب خود در عت می نمایند اما اگر او را سوار شده باشند یا بکشد و بجابت عت
 شتاب می نمایند و فکونی او را در بنصورت در قالب بچاند از صاحب خود با خود خذ و اگر بزود او را ایضا
 بکشد در نهایت اطاعت بچند و اگر صاحب او را در ملاحظه کند از هر غرضی اگر استوار پندیده شده باشد
 که شتر بعضی را بنویسند که پیشی کردن و بعضی گفته اند پس زود مرفق می گسند شدن و دو جاعه آن و پسینه
 از صفات محمود شترند و بعضی دیگر شتران تصور می نمایند و اینها شتران خود می در نهایت نزدیک سواری ایکنه
 غالب بر آنها در اینست در قواجم و نعلی شدن تمیحه و بزرگی سینه و بزرگت دو پهلو و در اینها طوق صبر
 شتران خودی موجود است و استحکام بسیار جهت آنها نیست ابتدا هم چه خوبی شتران خودی و مخصوصی

است و مانند افتاد و اینست منصور و خود و منحل بودند از شتران و این شتران از ایشان پیدا شده و بعضی دیگر از
 شتران عرض می نمایند و اینها را نیز شتران شیرین است بدیند که میر کو بیت زوب بومنج و پیشترین که با آنها است
 و آنچه از آنها خوب و پاکیزه دیده در وقت صبر بر بارهای سنگین و طول سفر و در نظیر حاصل نخواهد شد سالی ایکنه است
 پارزین می کند از کوسبار و در سینه و صفت او با اینست که پشت آنها غایت پهن است و قوا ایشان در نهایت استقامت
 و سبب ایشان بزرگ پهن است و شیرین ترند و اگر او را بکنند در هنگام شفت و برداشتن با سنگین و دامن آنها
 مانند کوه و درین آنها پهن است و گردنشان انقباض طبر و کله شتران بزرگ و سوار می فریاد بسیار و زود
 میانی نماید تا جل شیر کج از خلف در آن حوالی و حوالی است تا میرا بدنی ندهد بخوردن تمام صفا بندگی شتران
 عرضی جلی در غایت و مانند کوه در مانده فایده مخصوصیت بچاند در بعضی احوال؛ در ای از آنها بزرگ و طبر می شود و در آنها
 وقت حاصل شود و اینها شتران شمیری و بعضی دیگر از شتران عرضی اند و بیشتران عرضی آنها را شتران غنچه
 و صبر کردن بر بارهای سنگین موجود است و در شتران عذری بسیار و انقباض کوه که شتران غنچه است و شتران
 و نرم خود بدن موجودند در میان آنها برای حمل فراوان پیچید و در پیشتری در رنگ سرخند و آنها در شام همین که
 مومنی است بطرف جمال عذر که داخل شام عرضه است بجز و بعضی دیگر شتران معلومی اند و اینها شتران پیشینه
 که معلومی چنانند و این شتران از ایشان که پشت بلند و در شتران غنچه است و میگردند در آنها قوت و صلابت
 و کوهایی حاصل است و شتران از در اینها موجود و میگردند و در لون برخی سفید و بعضی سرخند در پهلو پس و تنجای بلند
 و بیشتران عرضی و شمیری در وقت راهوار می بینی نام دارند برای سواری لایق نیستند و اینها را
 جهت شتاب می بکنند زیرا در نهایت لطیف اند و اگر آنها را بزند شاید بر راه رفتن تری باشد اصلا در آنها شتاب موجود
 نشود و بعضی دیگر از شتران مولدند و این شتران کاز و صبر شتران خودی بوده باشد و بهتر شتران

مولد همانند کوبی از پدر و مادرش از جنس شتران موهومی بوده باشد و شتر مولد و خلف در رنگ و فعل مختلف میگردد و بعضی
 آنها نبات خونی هر دو در مرغوبی نبات جنس آنها موجود نیست و در خونی قوت و در وقت در راهواری او را
 نظیر موجود نیست و در بعضی از احوال بهترین اوصاف پروما در دران مجتمع گردند و بعضی دیگر شتران بلند و کلب
 پیکشند و بعضی دیگر شتران لطیف خلقت مذکور به غلط خلق و بعضی دیگر شتران کج و کج میباشند و در دیگر آن شتران
 و پیشتر شترانی که منصف بصفت نبات به صورت پاست ریشی در شتران مولد و بعضی دیگر که شتران بلند
 اعضا های آنها در او فوایشان غلیظ و درشان کونا و در سر آنها خرم موجود است و در رنگ عینه و بر فتن کم صبر
 و چون فشان قدری زیاد کرد و در زیر بار کجا ایستد و اصلا آنها را رخن در راهواری موجود نیست و در هنگام خروشن
 کم قیامت و در بعضی اوقات بسبب بزرگی بدن و غلظت فوایش شتر می باشد و مفرور و منبوس نمیشد و معلق چوین
 اینها مورد است با عرض میرسد و بعضی دیگر شتران مانی اند که در غایت خونی و نبات مرغوبی شترانها
 بیمنیست میسهند و در سواطعهای آنجا اقامت دارند و در میان آنها شتران موجود نیستند و در غلظت و در
 سیر و راهواری بسیار خوب است و در احتمال حمل فایده و خوب آنها در مرغوبی خلقت است
 و آنچه اینها در سواطعهای شام موجود میشود در آنها خرمند چ نیست و این شتران در رنگ سفید مانند سفیدی
 کج خشکیده و در انمازی بدن در کانی قیمت و شتر بزرگ موجود میگردد و بعضی دیگر از شتران کجند و این
 شتران برای چوین برنجیکشند و پیشتر شتران ملک صفا و جادوای محلی را اقامت میکنند و این شتران
 ما بشدهای اینها قیل طبیعت شتر است و در شهرهای کم زود زنا خوشی مثلا میگردد و بعضی از آنها در رنگ
 سرخ و کسب مانند اینها بل بسیار باشد اسب کیت و بنازی اینها که اصعب خوانند و در اینها قوت فرشت
 اعضا موجود است و این شتران بزرگ و لبهای کج و صاصل است و شتران بجای شت ایستد و در ملک تنه

این شتران

این شتران فایده شتر شیکر و در بعضی دیگر شتران بجای اند و پیشتر ملک مصر و عجم میباشند و اینها در خلقت طبر
 و در بعضی کای آنها بطوری موجود است در بعضی شتران بسیار بزرگ و در شتران دراز و در رنگ سیاه و سرخ بسیار
 پیکشند و بسیار چشم در آنها راهواری و در اطفال موجود نیست و در فتن را در است میباشند و در سر با بسکین را
 اگر بر آنها حمل نمایند صابرند و در ملک این در راهواری صافه شتر نیست می نمایند و در ملکهای کم کلیم چشم از بدن
 آنها جدا میگردد و بعضی مالک میسند و در بعضی شتران بجای در او ان که باره شت باشد در میان کل میباشند و اگر
 لغزیدن جهت و حاصل شود مطلق خود را نگاه بندد و در ان محل جی سپید و غیر این اجناس از شتران شایسته است
 بسیار ترند و در شتران مکی و عسبی که منوبه کبکیت است از شترهای موهومند و اینها شتران مکلور که از طرف
 بحر میآید و در اینها در اصطلاح شتران این خوانند مفر و آنها بجای است نه بخند که در شتران موهومند و کلکشان کج
 و سواهی این اجناس شتران بجای میخوانند زیرا که در بحر و در میآید و شتران بجای نیز چند نوعند باره از آنها را سواهی
 میگویند و انما از سواکن می آورند و این نوع بهترین شترانند و خلق خلقت حسن اجودند و این نوع را با سواکن
 عرب جهت سواری خود اختیار می نمایند و اوصاف آنها در شتاب است تمام خلقت دراز و کم اعضا و در رنگ
 مشا برنگی و پیکشند که دراز و پیشتر چشمند و در حسن کا ملند و در رنگ سر و نبات خونی و فاصلا میباشند
 و پایشان بسیار و در شان بر چشم پوشیده مدام طبع را کینه طولانی نفس و پاست محکمند و صاحبان آنها چشم
 ایامی سار باز میباشند و بز نام طبعند که کج ایامی و اولی اشاره آنچه اگر اراده است معمول نمیشد و بعضی دیگر
 از شتران در عینه ایستاد و صفت و در شتران سوا که شتاب بلکه خور و بهتر خوانند و در نظر خوبتر میباشند
 و در عیای این شتران محل زود کار از با و التوالفت که بز نام بزرگ است و در ان مرغی بجوی فریبگردند که مدام
 در زبان میکنند و در شان در غایت لطافت و در اعضا شتابند شتران سواکنی فایده و اینها نیز برای سواری

ادامه

+

پادشاهان اعتبار نمودند بعضی دیگر شتران از غلامان پندیده بر زمین اوصاف که مکررند فرزند پس از آنکه در آنجا خوب
 و در آنجا شتران در عی لایق میمانند و برای سواری پوشان می کشند و در اصل با بدال مخیر نیز می کشند کتاب
 سیف میمانند این شتران شنبه نام که از اربابان کجوانند مکرر یکبار کلام اهل ذیابح که ایشان در اربابان میبندند
 و بعضی دیگر شتران بر می اندازند و این شتران در غایت جودت پیشکشند و غالب آنها کونا و جنبند و شتران بر نیز
 اینها موجود میگردند و در این شتران ایضا جانب و جنب و فحل برای اصلاح جوانی موجود میگردند و فحل خردین
 این شتران بر بر و جود و در عیوان و در هنگام است و در این شتران کجاست سواری ملوک بجای آورده میگردند
 و در این شتران چون بر و اهل فحل تربیت و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 جنگ و غارت میمانند که با کسی که با سب سوار شده باشد چون مدتی جوی بطول میبرد بر سب سخت
 میمانند یکبار سب از اینها بر میمانند و در میان اعراب شهرت دارد که اگر کسی شتر کوچی سوار کرد و نیز سوار سب
 بر شتر و تا ندان سوار را بکار گویند و او در عیوان ملوک بجای آورده میگردند و در فحل است و در فحل است
 از کس که است و در شتران نوبی اوصاف آنها محسنه و شمایل است سخن میمانند و در فحل است و در فحل است
 و در یک مذامد و فحل شتران کجاست بلده هر از آنها حاصل پیدا میشود و شهر شتری را این نوع در فحل است
 زبان و اوصاف در فحل است آن فاصره و است خواه نر و خواه ماده و این نوع و خلقت بزرگ در کجاست
 صاحب مزاج و در سب کوب در میان شتران نوبی قسمی موجودند و در سب کوب در میان شتران نوبی قسمی موجودند
 میمانند و آنچه سوار علی سب از عیوان و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 و در کجاست در آید سب را هفت برابر میباشند و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 آنها سیر کرد و در فحل است بر و چون از این میگذشتند فحل اصلی خود را بر حسب میمانند و این شتران کجاست

و سحر

و سحر شتران چون فریب شستند تا اینکه پالان بران ثابت کرد و او را خوب شستند که شتران را که شتران میمانند
 از کلیم که در آن شست بود و باشد در زیر پالان آن میمانند و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 در میان شتران شتران چون کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 و خوشی بر اینها حاضر میگردند و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 از ناخوشیهای شتران فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 شتران نامند و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 العیوان سب آن را برای ناخوشی است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 اگر فایده بخشید فحل مطلوب و اگر کما میمانند و در فحل است و در فحل است
 است که شتر شتر شتر که در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 برین سبها که میمانند و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 و از هر دو جانب و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 با یکدیگر در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 مزاج خارج الاطراف که در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 در میان و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 دارند و چون فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است
 اجتناب بر فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است و در فحل است

۱۵۱۵۱

+

العلاج اور انکسرتان ایک اور دماغی کوبیا و المرضی او بائشان مریب کد و شتر از خوردن دانستیدن با چهار روز
 کشند بعد از آن که طالب چرم کرد بر طبع بر مرض از و باید داشت اورا بچرانند و بعد از انعام چرم باز
 اورا از چرمین کشند با ایکنه از غلط در و ظنور نماید و اگر زمان ناخوشی بطول نکشد اورا با شکی کا به با چرمین
 و دماغ رنگ برینی او کند و بالای سر را با چرمین و دماغ کشند اگر کسی چرمین است که در آن هنگام اورا باز
 کرده اند و بر او در آن در جوف او ظاهر شده علامت آن که تبکاه او کو و شوخ و علف هر چند بیشتر خورد و سو مند
 نکرده بلکامت بعث لاغوشور و چون کافر بر ایند در جایی خود کسب و این عمل از و صد و یاد و از انبیا نیز
 عاجز تر شده شود که فضل سر کرد و العلاج سر رطل سکه ستر کو شتر در میان آب سرد کند و اگر کسی سر موجود کند
 بدیش شکست بعضی گفته اند اگر چهار رطل باشد بهتر است پس سرد را با آب سرد و شیر شکر و اگر خواست
 کرد و او را نیز دراز و زگر نماید و بدل سرد را نیز بخوبی کرده اند و در فیکه سده معلوم کرد و پس از این و او
 نافع کرد و فله المطلب و الا در شب آب سرد را بر او پیشند و نیز آب مذکور را با دهنند تا پاشانده بجهت
 پیشتر در میان شکران بد بیکر و در آن کمر بجای می باید سبب آن کثافت محل خرابیدن و کثرت پرک بدن
 و فراوان کند و عدم مراعات چشم داشتند و انداختن بمالیدن روغن و عیزان و سبک ذره بشترانی
 بدون اینکه شتر است و کسب موجب مرض جرب و عدم ملاحظه آن و کمر نشانی مالیدن و در محل شتران با جرب
 اورا پیش انصاف موجب جرب بیکر و العلاج چون جرب در جسد با دریا پهای آن ظاهر کرد و بد بر روغن اورا
 بمالند و بعد از راه روز کمر کنند و اگر در ماه سرد و یا فضل سرد واقع شود بر روغن سلطه او را بمالند و اگر در
 وقت تابستان گرم باشد برای ترمین که نه بتر است و چون جرب در پیش تنگن کرد و باید در و او را جرب
 قصه نماید و تا اینکه خون او صاف کرده و کله از دست قطع کرد و بعد از فصل سلطه و کربت و قطب جرب

تربوی نماید و اگر قطب موجود نشود در آن تکک و نصف است و باید نمای بر آن را بمالد و در آن کمر نماید
 ایکنه از مرض برمی بگرد و چون جرب بکلی منقطع کرد و بد موسی بدن شتر شویج سبب شدن که در بد پس باید او را بکربت
 و تکک ترمین نماید تا ایکنه تمام می شود و پیش نیز شود و آنرا در وقت در مسافت با پای شتر حاصل شود و آنچه از
 ان در دم بد پیش شود و او را از وقت مبدی العلاج در فصل بردازی مسافت را بکند و اگر در رطل او را مسوط نماید
 انشاء خدا تعالی نافع است العلاج در وقت که در از انوشی شتر فانی می شود و اگر بزودی معالجه نشود تلف می رسد العلاج
 زانو با را از هر یک بر طرف بردازی بدین شکل داغ نمایند اا الفسخ با که در ان شتر را کونید سبب آن خوردن
 در جنتی شمش بود است با ایکنه جرب بر عم خود است و آنرا نفع در بطن او پیدا کرده است العلاج او را
 باید اورا از خوردن منع نماید و غذای از قمر مندی در اول شب بقدر شرب عادت در میان آب بریزد و اگر
 در شب نتواند و چون صبح میهد آرا با او دست که پاشانده بر بنجانا و نیز در کف کنند و انشاء تعالی عمل او نافع
 خواهد شد و موجب قطع ناخوشی میگرد و چون کثرت غلغله کرد و بد پس باید ناخوشی را تصور بر تریج خارج الاطرا
 چنانچه کشت داغ نماید و آنرا نافع است العلاج نیز سبب این مرض که فتن با می اوست سبب و ریش کردن است
 بعد از آن با پرا به آن حالت در آب کد است و درم العلاج شنجی جبت او حاصل کرده و آنرا لکی او را بخوبی پاشانده
 پس اگر در باطن تخف نمایند نرم و تن ماهه بدیدر او و اگر در یون ماهه سبب رنگ باشد فانت خوب است و الا بگذرد
 نماید آن کس متوان کرد و بعد از آن شتر او را زنده و زنده کند تا ایکنه از چوک دهر چه در و موجود است بر او پس که
 گرم نماید و پاشانده می که در شتر شنجیده باشد بر آن که در پس مقلان که مرار باران بیز و این و او را در اناسه روز
 کمر کند تا آنکه در تعالی نافع است العلاج سبب آن از طول التیادین بوده است و در سناخ بزودی او را کونید
 و پیش سبب در سهامی او آنرا نفع بر سبب است علامت اینست که شتر نتواند تمام با بر او بر روی کمر کرد

بگویم که در بعضی احوال بر رشتن غار زینت علاج اوله با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
ولی بعد باغ نمایند و در بعضی احوال بر رشتن غار زینت علاج اوله با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
پس قطران و سلیط را با پسته پسته کوشانند و در میان زخم ریزند و زان عمل را بکره نمایند تا بیک زخم او می کشد و بعد از
سعی بکشد تا بیکه سوسط نمایند چنانچه عادت حمل است ملک مجاهد میفایند تا نه زخم درین جای بماند است که غنای
بر کشند و نقد بر بکره نمایند تا بیکه جای آن سخت کرد و در آن عمل باغ نمایند که در زخم باغ عیب کلی است و فزونی روی
باید در کتب آن بشود و اگر فزونی روی داد و عیاق سوسط نمایند و در بعضی احوال سوسط نمایند که سوسط نمایند
انوقت باغ کردن عیبی ندارد و حکم سوسط کردن بول را کوبند علاج اوله با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
مصحح شود و طریق آن چنانست که بعد سوسط اوله با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند پس اگر زخم
چیزی بود که در یک چیزی که تفرق بود اگر تفرق باشد شاید که با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
تا غایت خویشتن و آنرا در شراب هم مخلوط سازد و نقد چهار عمل بشود و در بعضی احوال بول و سوسط نمایند
کردید تا کیفیت بریدن و مانده می نشیند چون بکشد که باقی کردید با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
شتر اسوسط نمایند و مقدار آن چنانست که با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
ندوان و بدین ماده انما بهرسد و چون آن حالت او را دست میدهد تو سگونی و بولانی او را که فرست علاج
باید در روز یک خورشید اسوسط نمایند و سوسط عاقبت خود شش مانا قدر نماید که با را فزونی از آن عادت کرده و با
از عفت آن چیز را که نمایند در بیشتر احوال حالت اندر بعضی است نمایند چه چیزی بود و در تمام آن شتر در ناله و آواز
کردند و هنگامه او فزونی و در خوردن می باشد و چون درین بین معاد کرد و در حال که زاور و معالج
نگریده باشند که در بعضی عادت که دست و از جهت این بهر است چون شتر چنان طایفه که در آب بود و شتر

در بعضی احوال بر رشتن غار زینت علاج اوله با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
پس قطران و سلیط را با پسته پسته کوشانند و در میان زخم ریزند و زان عمل را بکره نمایند تا بیک زخم او می کشد و بعد از
سعی بکشد تا بیکه سوسط نمایند چنانچه عادت حمل است ملک مجاهد میفایند تا نه زخم درین جای بماند است که غنای
بر کشند و نقد بر بکره نمایند تا بیکه جای آن سخت کرد و در آن عمل باغ نمایند که در زخم باغ عیب کلی است و فزونی روی
باید در کتب آن بشود و اگر فزونی روی داد و عیاق سوسط نمایند و در بعضی احوال سوسط نمایند که سوسط نمایند
انوقت باغ کردن عیبی ندارد و حکم سوسط کردن بول را کوبند علاج اوله با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
مصحح شود و طریق آن چنانست که بعد سوسط اوله با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند پس اگر زخم
چیزی بود که در یک چیزی که تفرق بود اگر تفرق باشد شاید که با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
تا غایت خویشتن و آنرا در شراب هم مخلوط سازد و نقد چهار عمل بشود و در بعضی احوال بول و سوسط نمایند
کردید تا کیفیت بریدن و مانده می نشیند چون بکشد که باقی کردید با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
شتر اسوسط نمایند و مقدار آن چنانست که با بکره لا چرخ را که تندی رسوخ کوبند و باغ نمایند
ندوان و بدین ماده انما بهرسد و چون آن حالت او را دست میدهد تو سگونی و بولانی او را که فرست علاج
باید در روز یک خورشید اسوسط نمایند و سوسط عاقبت خود شش مانا قدر نماید که با را فزونی از آن عادت کرده و با
از عفت آن چیز را که نمایند در بیشتر احوال حالت اندر بعضی است نمایند چه چیزی بود و در تمام آن شتر در ناله و آواز
کردند و هنگامه او فزونی و در خوردن می باشد و چون درین بین معاد کرد و در حال که زاور و معالج
نگریده باشند که در بعضی عادت که دست و از جهت این بهر است چون شتر چنان طایفه که در آب بود و شتر

و نماید در واقع کردن گرفت و کلی بهم رسد و طریقی در فغان و شسته باشد و هم بر باد زدن چون بر و آنگاه در دفع مضایحه
 نیست آهسته های که گونا هم مرض با حوالشان راه باید و در آن تحت و است باشد نماید می نماید که در ام جای خوابیدن را
 در غایت پاک بود باشد بر زودی که از آن دور نماید و از او چوک بپوش کند و چشمش نماید و در میان زانو
 یکدند پیشتر است و تفاوت بگری و سردی خیزد و چون پیش را از چشم پاک ساخت بپوشی نماید بر و غرض که پیشتر
 را در بین کند و این احوال پیشتر تحت مواظقت نماید که استری که بعد از آن خوب بوده باشد سلیط و کبریت
 و دیگر در ساجک خوب نشسته که در باز و او خون کردن او چنانچه در رسم ملک است و نه بین نمودن پیش آن درده
 روز و خنده و آن یکدند پیشتر کرده باشد و بهترین علف ششتران عصاره فطری است و در هر روز مخلوط سازد از
 عصاره در هر یک و در او بر عمل بالینی را از نظر ناقص کند و این امر را کیست که علف فامر از شتر جو است باشد
 بهر و اگر عصاره را که در کوه نمودیم بر میان نماید و بر مقدار سابق زیاده کند موجب نیاید می فرسی و فوشش شتر جو
 و بختش بر بزم است و از راه با فوشش در جرس در رنگ می آید و در جیم شتر از م میازد و عصبیت تکم
 میازد و با فاصل سه ماه یکدند فزا بد او را به هیچ عمل نیاید از و غرض سوزک نشد و اگر در چهار ماه یکدند فزا باشد
 در آن مضایقت نیست و باید است سوط موجب قوام بدن و صحت آن بگرد و بهترین حالتی که تحت مواظقت
 تمام خوب ساختن شتر است بروغن کره و حافز از ماده و و صلیف را رنگ و صلیف چنانچه در فامون سگ است
 کردن را گویند آشنی و بسیار است چون شتر علف بد بندد هر صبح و شام او را عجو در دو عجو او را باید در آن
 صبح ده و از آن شام را عجا و عجو و تنبر را گویند که شتر بندد و بهترین آن عجو را بقی است که شتر شتری قوام
 کفاف عجو سایر از عجا که در آنجا نغفت که است و اما عجو می که به طبع اصل آن عجو صومی گویند که در کوه
 نرسد او را می آید و عجو سبیری از عجو حاصل میکنند و عجو می که از آن زن میازند بنیت نغفتن کن عجو

عجرا

عجرا نغفتن که است و دفع هم کتری کشیده و اما این شام برین از قبله مورد و مرود و در بعضی شتران خوشتر است که در میان یکدند
 بزودی خرد کرد و فوشش از آن شود ولی اگر آن را با کینه روزمانی برده بر مغزی او را بپوشد و در شتم او که شتر بگرد
 سبب و است که جای است شتر از راه و در یکدند خیس و رنگ او را بعد از آنکه او را بگرد سوط کنند و هر یکدند فضا
 او را آب و بهر او کرد و وقت سرد با مکان سرد باشد در دور و یکدند خیس اگر کسی را بگذارد این است بر او نمودیم
 اعتماد نماید در آن شش بگرد و موجب طولانی شتران او خواهد شد بدون اینکه بعضی را یکدند و غرضی از آن
 نماید و در بعضی از احوال پاره از آن خویشها داشت میشود باید در ساجک آن ملاحظه افرا تا زمانه **فصل در بیان**
 حقیقت احوال قبل بد که قبل از آنکه پیشتر است و در ایشان اشخاص دارد و احدی در این باب ایشان شتر یک
 و سهیمیت و پیل از پیل ترین و جیل و خوشترین در اکست بادشاهان سابق در ام آنها را می پسندد و بر اقلیم حجاز
 می کشند بر ایشان سوار میشدند بر ایشان سوار میشدند در دور مسو که بکار است شتر ایشان میگردند و هر که بر شتر
 در نظرشان بگذرانند اموال فراوان و عطیقات بل پیمان با شخص انعام میکردند و پادشاهان سلسله ما هم
 پیل در سرکار داشته اند و روی پیل را بر شتر یکدند یکی از سلطانین همین که زانید او را نیز از شغال طلا افرا
 سوا می کشیدند و غلظت و سایر ششهای دیگر را به او از زانی فرمودند و اگر پادشاهی بر سبب و بر پیل بختش
 دیگر بگفتند مکانها و بجای ایشان باید ده سبب عربی صفت جهت او ارسال نماید که برترین در پیل پادشاهی
 جهت پادشاهی دیگر اتفاقا نماید پیل است نه خرد و بگرد و پیل از حیوانات است که پادشاهان جهت بر ساینده شتران
 در ساجک نگاه میدارند و پیل از آلات و ابزار مردم حمل میکنند که سایر حیوانات از اطاعت آن نیست و در روزهای عید
 و آنچه جوان شتر است در آن شتر باشد پیل با زمین میدهند و با سببهای شیمی بران می پوشند و آنگاه می خورند
 بگذرانند و گویند در مسو که رسم فرخ داده در روزهای سبیری پیل حاضر بودند و از عادات است بلب عسکر است

که توش را بر پستان چشم بنماید یعنی هر پیل را عددی از سواره معین می نماید و در نفر یک پیل سوار شود و سوار شود و ما
 یکجای جگر با خود برسد و آن سوار می ان بر تبر و شمشیر و نظیر غیره جنگ می کند و اما اهل هند چنانچه یک سینه است
 جنگ نمودن ایشان بر دگر پستان بر یک سینه و علاوه بر پیل را عددی از آن که اهل هند پیل بر طوم طشت
 بر کوشش آن داشته باشد و هر چند چون فرقی بین هم پستان با آن اشارت با ایشان می نماید که هر یک
 نمودن را بکجا است و کشتن میزند و هر که همان آتش هم که در دست است بر سر حد افشام سر سرد و علاوه
 برین گویند در پیل با دانه ها میزند و هر چه در پیل می بیند در آن پستان با ایشان که در آنجا هم در آنجا
 روی بخا لفت میزند پستان او را در جوب ستری در حرکت نیست و اقدام بر جوب آنها را موجود و نه پیل
 بان آنها را سبک و انداخته سوار سب را بگرداند و وجود یک در گردن در نیاید استی است و باید پستان
 جهت پیل وضعی بنماید که از آن ستر تر و غیره محفوظ دارد و باید پیل بان با مورع عارف بنماید و خود
 هم در نهایت جرات و جلالت بوده و باید فرصت را نگاه دارد و هر جا که با از متعلقه با کوشش فلان محل
 سودمند است استعمال نماید و پیل بان با پیل را بر شون خدمت کند زیرا محمل افشام و موقوفه سگ است
 زیرا پیل را احتراز از های فراوان است از آنکه با او محو کوشش نه خفاک شود اگر کفر نفعی خود کوشش راه باید بگرد
 و در هنگام بر کردن هر که با و نزدیک باشد مبرض هلاک می رساند بلکه موجب کشتن شود و در این فرطوم
 در حقیقت پنی است و آنچه خوش و سلطوت او است در آن سترج و طیش و خوردن و آتش میدان او
 در آن خطریست و فرطوم پیل مشابه است آدمی است و چون اراده آتش میدان کرد آتش باشد فرطوم از
 آب پری نماید و بدین می رود بالای فرطوم اهل کوشش زبانی حاصل است بدان هر چه خواهش داشته
 باشد برسد و او اگر خود خواهش آتش باشد که می بیند از آن چیزی که بر خاست از او اخذ نماید و این امر کجاست

پستان مندی دست و او داشت و با پستان چشمی را زبایدی فرطوم مانند صلیب است که از املطاط گویند بدان چرخ را
 برسد و دلی پستان چشمی را از پستان مندی است که است و لعل سنگی بدان کمر خود را هم بنماید و کوشش خود
 پیل می دهند و کوشش علی انبار در از می از پانی بر کشت و پیل میزند را پنج تا پنج موجود است و چشمی را چهار پستان است
 شش که یک سینه نماند کوشش که مردمان سکراناری خوانند و سلو فی است این است از این پستان خفت جوی
 موجود است ولی نه با می و اهل هند را اعتقاد نیست که در آن نیستند بلکه کشت خند مری را و ایشان نیست که محمل
 فرود آمدن اول سرت و خم داده پروان با سینه و حکمت می کشا فذ و دیگر که اناناب می بود در محمل اب از
 گردن ایشان بجز فرطوم برسد و حال آنکه شش را املطاط حاصل می کرد و که مانند کاه و مرد و امر میزند و بتاری نفع خوانند
 و این دلیل در غایت تمام و نهایت استحکام است بر قلب قوی و کوشش تقسیم و مقبول داده و پیل میزند و است
 زیرا دست خاص پستان چشمی است و پیل را حسی است شدید و فنی است سدید و با سارات مردم زود در حال می کرد
 و سایر چیزها را این امر موجودند و طبیعت پیل قابل تادب و تعلیم است و در قوت مامور و مامور و در سبب
 می آید چنانچه کسب بنام کوه تازی و کسب عالم مع العین

و پیل در میان شون پادشاه می شناسد و بنا ز می اور و پیل کلیم
 خوانند و کلتوم در ارض در معنی فراوانی و افزون کوشش و د خند را گویند و لی در آدمی و کوشش پیل را عشوم گویند
 در وقت می بر چشم اطراف خوانند که در ولد او را اهل گویند و فرشتش را هر دو گویند و پیل را قوت بسیار است
 گویند در او ان همچون پیل بان نیز جوشش شیب که در و بسیار واقع شده که در آن حال پستان و سانس هلاک است
 و علامت این همچنان که از چشم آن زرد آب کندی حاصل کرد و در جوشن او را داده خوش شباهت است

دیگراست ولی بر وجهی برانزه او نشاء نیست و ماهه پل او رسد سال یکده حصی اتفاق می افتد و بعد از اشتهای زمان
 حصی همچنان جمیع جهت او پدید می گردد و دوران حکام فرجهای او پدید می آید و با هم یک جمع می کند فرجهای او بدان
 حال می مانند و مدت حمل او نه سال است و زمان رخسار و وسایل بعد از آن ولد او که شبیه با برادرش است و کفایت با
 او پیش او و ولد او چون نه ماهه که مرخص می گردد اول دهه که بطورم یکپاره از خود دور می نماید که دور کردید و در طوطی
 و الاکبای خوب و او را قمر خوب است بخار با اثمار در جهنت او حاصل می نماید و کوز و او بر سینه او که برین نظر
 است شیر چون درین منوع شد خوب و آلا گوش و در پیش را میگرد و بعد از آن میگرد و بچه بعد ازین ملامت شود که در
 و بسیاری از پستان که بی کوشش و در غنچه از جهت است و پل را چهار اهراس سن موجود است که هر چه از پنهانی
 و تمام موجودند و درین پل از آن اهراس معقولات و در پستان کبک عمر پل معلوم میگرد و در چنانچه بدین باره
 چون دست معلوم میشود و در بعضی از احوال چیزی از غنچه می رود و می کوشد و در آن کبک عمر پل معلوم
 میشود و بر ماده پستان غول آنها را عدوت با یکدیگر که هر یک در وجود ماده خاصه فعل کرد و یکی دیگر در آن
 ماده مفاربت نمی تواند نماید و اگر بر سبب عدوت این امر وجود کرد و در همان فعل بیخوشی مطلق کرده و اسباب
 حرب میده حاجت طرفین را بر و سایر است و تا یکدیگر را بمعرض فعل نرسانند دست از یکدیگر با رنیدارند که دوست
 که پادشاهی پل را بر یک پیش آمده و مدعی یکجسی فرستاد مردم بنده و جناسی آفرینند و چون بود لایه
 تا اوتف پل امشاده نگردد بود همان پل نظیرش سید روی ارتقا شاگرد او بنده و این دو پل را استاد
 با قوم آنی را پل افضل بعد کم لا بارک التسلی فی روثه افضل یعنی ای گروه من دیدم پل را بعد از آنکه از خند شما
 غایب گشته است که در حقایق هر دو در بدن پل را پل فضل از عین نظایم کفایت از پل سلیبی فی سر او پل یعنی پل
 فضل را که خداوند پیشی بود که درام آنرا می کرد ایند از خوف رویت او نزدیک بود و بعد از آن غایب خود را در پل

سروال و چون پل را مقدار حاصل کرد و در آنه او نیز که حسد است و چون دلیل و برینستناک و با کس باشد در غایت متفق
 و کشت و خوار است اطرف صیدان در یکون در بر حسد می یکیز و آنسانی که صید کردن پلان را
 بود است که در اعصاب عظیم حکم در گذرگاه استام و حوا می کشاید و در دوران عمل خود در پستان که می کشند چون
 میان دام می کشد بعد از آنکه در پستان حوا می کشد و کسکی و کشی بدوره می یا یکی از آن دو مورد بیرون می کشد
 و چون حکم پل را فراوان نیز تا اینکه بسیار دلیل و نکته احوال میشود و در پیش سن و زدن رفیق و یکدیگر بر آن می کشد
 رفیق را که کشتن پل بیخ کشند و رفیق ضایع را از دور می نماید و امری با رفیق خود معمول میزند که با او جانب
 پل را ملا حظ می نماید و با رفیق خویش را عدوت باشد بعد از آن حالت زانی نیز دلیل می کشند و نسبت با او
 راحت و اشفاق می نماید و قدری که بیا نبر او حاضر میازد و کم کم با او از آن می نماید و کلیت هم پیش حاضر
 میکند بعد از آن از او غایب میگرد و چون زمانی از این حال میگذرد و در وضایب مانند حالت اولین است
 پل معمول می نماید رفیق او نیز بر آن می کشد و در حالت اولی را معمول می دارد و این عمل سواد که میگرد و بعد از آن
 پل را سستی با همان مرد حاصل میگرد و در غنچهش فراوانی میگذرد که در قرب است خود را بملاک سازد بعد از آن
 از نزد او جدا میشود تا که خاطر جمع میگرد و کفلی رام و طبع کشیده است بعد از آن از او شش با جواز دوید و سوای میگرد
 و کفایت او را میگرد و از پل پنهانی پلان را میگرد و از او شش را می فند و او را غیر عظیم است که می و این میگرد و در
 او بزبان انسان بنایت مشابهت سوا می کند و اطراف موجود که گویند در حالت وحشت پلان پادشاه است
 که او را در نوا می و طبع و مشا میگرد حاجت که کند مرد را در کار عادت برین و نیزه جاری بود که در امر با
 نهوا که در وحشت و در گذرگاه شام و در پلان که یکدیگر در در رضی می کشند چون آن بسته بدانان معنی بود
 میگرد و نیزه را بکشتی از ایشان حوا میگرد و از او سید و بود که کشیدند و نهایی او را بر میداشت

و میفرودشت و بیرون شود روزگاری که زیدان مرد کوه روزی بران در شسته و کین گاه که فرود بود تا که قطعه عظیم از
 پلان در زبان درخت که در کله پل ریش به که که از همه در غنچه بزرگتر و با قوت سرشیرین تر و بر همه خدمت
 کشته منعم صبر کرده تا همه عبور کرده و بر آفرین بزی عوال کرده چون تریه و کسیدنا و عظیم از و بر جوت و برکت
 بوارفا و چون پل بر که ابران حال افلاخ فاد و بر بر سل فضل بر کرده و زمانی کماله او کربستان تبرکستان
 ملاحظه کرد و انت این امر از خارجی با و کسیدنا است و فاضل را با یکدیگر هابین درخت باشند شخص کوبان پل در
 زیر درخت در آمد و در میان درخت زمانی که است اما آنکه در اینجا مشاهده نمود پس امر بقتلان نمود و آنکه کیش
 درخت شروع کرد و در فاصله سعی درخت را بر زمین افکندند و من دل به لاک سنا در زمین افاد و کم کوبان پل کج
 مر از خاک خاوری برداشت و اطم در زمین را بر من کما است و مانند پادشاهان عالیقدر ار پشت خود را بخش من
 ساخت و نیز کمان و سیف و تان را بر دست من داد و با اعجاز روی بصیرت نهاد و شب روزی هر که در گذ
 فرسای هیچ کس بر شمشیر رسیدیم در آن محل زمانی استنا و در بزرگترین شروع نمود پس کج طوم من اشاره فرمود کوه چو
 من بجنب اشاره و اورا مشاهده کردم از با عظیم و ثباتی جسم را دیدم و ساعتی بجهت کوشش بر خودم نکیش بر نه
 آلوده چون آوردم و بدان جوان پیش خود را کردم و در اقلین را آوردم و چنان فهمیدم که آن یک و در روز سابقا محفل آن
 پلان بود راست و ان نشان بی امان ان مکان را از ایشان غضب کرده است و بوقت وجود او اسکان عبور و محل مرد
 جت ایشان باقی نمانده است ان مرد کوه چون شسته شدن نشان نبرد ان جوان نیز ان صورت عیان یافت
 مر از بر کوش خود نهاد و با ذکرانی بر کالبد پل مشغول رسانید و بر پلان امر فرمود که انیا بهایی و در جنب من بر دارند
 بعد از ان مر از پیش رسانید که در سالی پشماره و فرمای سپاس حق امانت پلان شده بود و پلان مرده در
 ان مکان چند و حدکال بدیش ان بر خاک افاد بود پس حکم فرمود هر سالی بقدر حوصله و طافت خود از ان ایست

باری جت من برداشته و خود را زمر ار پشت خود جای داد و بر اننا متقدم شد و مر از شهری که در ان حوالی و حوالی
 بود رسانید بعد از ان مر از زمین نهاد و هر یک تا بهار در ان موضع جت من بگنجد و ایشان نیز جت من بر کوه دیدند
 ان مرد کوه بجهت است اینقدر تاب در ان مقدمه بدست من رسید از ثقیان و دو استسپار و ژو فی میبار
 با هم بعد از ان حالت را بجز پلان تو بر کردم ان مرد کوه در ان شب در روز قدری مسافه قطع کرده بودم که مردی
 چاک بگنجد و ز شوشی قطع نماید و باید دانست پل را از جمله آن محسوب نموده اند چنانچه **حکایت** کرده اند که
 جماعتی بجزی سوار گردیدند از قضایای خالق سپید شوشی ان جت بقرباب با کاشانه در غمی گفت حضرت
 آفرین کار بخت آن در و نوات نما از ان جت سر فر فر ابوالصغیر افاد و در راه انهار بجزیره رسید چون
 که سکی بدیشان را نورا آورده با یکدیگر گفتند هر یک ندری بر خود فرض نامیم که شاید حضرت ملک دیان بل ملازم
 نوادار از بر صفت کوشی فراموش است که در نو از ان قوم از صلوات و صوم بقدر طاقت رسانید پس ایشان
 خود گفتند نو هم از نذر فرضی بر خود فرض کن شاید ازین موضع مناسبت بجای است اشتمال کوه چون این سخن
 از ایشان شنیدم گفتم که عقل ان لاکل حکم فعل یعنی مر خدا راست که ادا کوشش پل کوزم رفعا گفتند آنچه کوشی در
 میزان شمع وزنی ندارد و در ان مر بر و تقوی مندرج نیست ان مرد کوه در جوابشان گفتم خدایم است آنچه گفتید
 راست است ولی چون اول دفعه غیر از منینی چیزی دیگر زبانم بسفت کرد و غیر متفقد خود را منبجم و بر این
 اعتقاد را بل نگردم البته درین امر سری مندرج است که کوشش و فتم ما و شما از نمیدن ان فاعل است کوه در ظاهر
 در جوابشان گفتم زمانی خدایم بعد از ان با یکدیگر گفتند درین بزرگه سیرنا هم شاید جواب بر صید یکیم که از کوشش
 از موضع ملک پرده و بجم رفتند زمانی که دیدم چون مر جت کرد و بجز پل را آورده اند گشته و لب نموده اند
 و شروع بخوردن نمودند و مر از زبان حالت تکلیف کرده گفتم من حالاندر استام شخص خود را بخوانم که گنجد

ای مرد این چه بدیانت که تو در زبان مبرانی جان خود را در من لطف در آری با ما ازین کتاب لذت زانی تا دل کن
 و جان خود را از مردن زانی ده من کفتم چند قسم است من در تقصیر عهد و پیمان خود هرگز کسی نمی نماید و ادا کنم
 حضرت شاهی را درین امر مقتدری بوده باشد در بخت زمانی که دستش قطع از پستان بر وقت نارسیدند
 و یکی نزدیک که همانا پادشاه آنها بود بر سر نارسیدند زمانی مر او بودند چون برین حکم رسید بعد از بوندن بعدتا
 سلم و اقبال ساخت و ساختا در گذشت و برین آفرینم چون بر سید با او معامله فریق و بگوشش کردند دوباره
 باز بر سر من مساوت کرد زمانی بودند و بر پشت و سایر پستان با او موافقت کردند تا فرموده و فک بود عارف ساسی
 مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی مدنی فاضل الکتاب من خواهد این شخص کار خداست جلایان باقی انی عبد الله
 خلاسی بود مر و لیست اگر کام شایخ نور و است از هر چیز او بسیار می ناید پیمان حال آنحضرت در بر کتب این
 مینت و اول علم و انا سواد شدن بل غایت صعب و دشوار است اما بسیار با یک میرساند و گوشت درین را گوشت میکند
 هر که شرطت سوار می بل مینت مکرر می بختیم با یک سوار می بل را عادت کرده باشد و او را در خفا بل است که
 با همه تیر راه رفتار نماید ولی هر دو بل بسیار صعب است و طریق سوار می بل در آن هنگام باید را یک خود را در
 رسته تا حکم سازد و هر دو با بی خویش را در گذرد و در بزرگ حکم سازد و این رسته را با صلح بل با نمان تا زگی کلاه
 گویند و با یک شتهای اهام و در برابر دو گوش بل نصب کند پس هر زمانی که بر بل می کند که از دور دادن بدان
 بطرف مین و شمال بستاند اهام می باید نماید ولی طریق بر گردانیدن باید بستاند رکاب باشد زیرا
 بل را از آن مخفیست چاه است و اما سوار شدن بجهت فایده بسیار گردان او نشیند و او را بکلاب بگرداند و از
 گرداگرد صدقانی که بر پشت اوست مغان کند در میان مسند و فرقی قطع و اسلحه موکد نیز سوار آکنهای دیگر باشد
 و بدان مسند و آکنهای جنگ را می نطق مینماید و از پستان بعضی از آنها در غایت شجاعت و در برخی در نهایت صفت

نکست می چینی مانند او درین که سلطان مرحوم ملک نمود جمع دین بل و کثیر در و مطبعت قصر دارا ماره خود کرد
 بلده زبند کرده بود و در کتبه مقصد و ده بر احوال کرده مذکور داری بر فرط کوشش نهادند بعد از آن شیر را حاضر
 و بل فرخ را که بخت بوی و دولت است شهور بود حاضر کردند چون آن بل شیر را بد غلظت بر او دین دوست
 پیچید و بر کرد بعد از آن بل دیگر را حاضر کردند که موسوم اصلاح بود در خلق از پستان عظیم تر بود و در سگون آن
 در از می روی از پستان بل بلب ریزین بعد از کشت انسانی بود و سایر اعضا می با مین دین به پیش باید نمودن
 بل مام بر سایر پستان سلطان نمود و والد مرحوم مقدم شد پس بر او را بر ابدان بل الف و مکرر کثیر آورد و بل
 بزرگتر کثیر را بر او و شیر لبا عد خود را از اثر مباحی شده بود می نطق می کرد و صوت زدن بل مین است
 که غلظت موم چو بر بلند می نماید بعد از آن غایت تمام چو بر ابر که خوش است باشد نیز شیر لبا عد زدن و غلظت
 حوس چری دیگر نشیند بعد از آنکه شیر را منجم ساخت چند روز دیگر زندگانی نمود پس جان را یکی آن کوشش کرد
 و این بل با ملک مویه معاکب واقع شده بود مانند قضیه جوهر که با طبع که در ساحل بحر اهلوب روی داد
 تفصیل این اجمال در کتاب که کوشش شومست پیمان بل شش مکرر و بل با ده که در آن مکان حاضر بود برای او
 آوردند که با او می صفت نماید بل با ده از مین خود را منجی نماید و از یکسده و از نرغ او بگردد بل با ن هر چند
 مینوهند و در آن کار روز و الحار سکنند بجای می نرسد بلکه در سفر از ایشان نقل میرساند با چند نفر دیگر و یکی
 مینوگرد و بیشتر بل نیز نقل میرساند چون این جزو حشت از سوا موز ملک نمود سلطان محمد بکر در خود مین
 خود از شت سلطنت خود می آید و عازم طرف آن جوان مینو که مین چون آن بل را نظر سلطان نمود با قیادت
 و انجانب میندی و از فرمود بر کرد و بر لبط خود با زردان جوان همان است طبع و مغان مکرر و در لبط خود حمت
 میکند و دیگر بعدی هم زبیر رساند تا میر و باری دیگر امری چنان از سر نیز برد و اما طریق غلظت او آن مانند چوب است

اول روز جمعه را بهشت او برینند لهذا آن سبک و حیک را در کتب جوئی میهند و اگر بچهار روزان باشد بهتر است
 بعد از آن که راه بالای آن بگذرانند و اعتراف بگویند و اگر پنج روزان باشد بهتر است و اگر شش روزان
 بههند و روزی که در آن روزان بههند و او را کردن بر وقت هر روز که از پنج او بیرون می آید از صغیر
 و طبیعی که بگوید و هر آوازی که غریق و در میاید او را قیام گویند و صدای آواز در وقت فوسف او شنیده
 و صدای شمشیر چنان است و چون از دور صدای او می رسد در کار این صد از جانب بلوی او بیاید و هنگام
 جبهه صلیق از پیش آمدنی بچنگ و پختن زرد و اعضا کوچک و برقیل او می باورست و در زمان وقت خدا می
 بلند می آید از زمین ملک طلف پس بود از جمله کاست آن سرکاره و سوم سبک است بطریق **صحیح** بر عکس نهند گوی
 کا فوزه که و کسچو آتش را می موجود و بنویز گشتن مردم بنایت جوی و شمشیر که و کسچو و باز را سکر در هر روز
 بجز یکبار که برسانند و برای هر که که گشتن می افتادند و در این منبخت می گذشت و اگر دیوار استی را می یافتند
 بالای آن دیوار و برین روز او برسانند و اطفال و بزرگ هر چه پیش منبخت می گذشت و اگر پشت بر صدای
 کسی را شنیدند بیکدیگر دید او را می گشت مردم از علم است نوره رسیدند بلکه از همان جنگ آمدند و اگر کسی
 که شتر و بران کرد و امیر المومنین نظر بگوشی که داشتند مرفوعه او را شنیدند و پس را خوشی که عارض میگردد و اول
 بانان مدنی و بنی را معرفی کامل بنا گوشی او موجود کرده است و از غایت است که در هنگام عرض عرفان
 دوای خود را بنامند و چون مریض میگردد و اول بانان هر چه از کینه و اغصان درخت برستان میرسد حاضر می آید
 پس هر چه فایز است بخورد و از هر چه مضرت دارد احتراز میکند و اگر از آن حاضر و او می خورد از میندازان را عرض نماید
 و معده میندازان غلیظه یعنی مصلی بود و سوم کوبه و چینه از روایت منبر ما رسید است ان در غایت است
 در وقت ولایت بود و فایز او را شش کجالت او می شب بود چون در راه طفلی با پدر در امید بنا و ارا



الحان که برین بخت بخردم ایشان را از راه برسانند در محل مناسب فرود بیاورد و اگر قبل بکوانت از کوب
 می گشت او را از بیکدیگر و خود فرود و جید در میان راه برفت و سایر پلان بفایز چندی از مکان برآه میهند
 گویند و بر سایر پلان سلطنت و استیلا و ریاست موجود بود و سایر پلان نسبت به دور غایت خضوع و خضوع
 و تواضع اطاعت سلوک بگردند گویند و در کتب رسائل امویان بچهار روزی را در حال که غلیظه در آن مکان یافت
 داشتند در محیط کجبت و بریل بانان می مند و امر به کرازی نسبت بریل بانان روی داد چون این پنج رساله
 افزون غلیظه که در باغ قصر حلال فرود آمدند و میان پل زرد یک کردید و کشت ای جوی و چنان گوی بر کرد و شمشیر زید
 بر طبق خود داخل شویل ساعت انگشت خاکسار برآورد و قبول نهاد و در همان شب بر روزنه زید برآورد
 در آمد و هنوز در روز شتر نهند غلیظه گشت بود و با جی برسد که میند ام سکی او را ملازم گشتند و چون در راه
 برسد یک دروغ را می خورد با ندر و غلیظه داخل میگردد و بر طبق آن پل برود و شروع بر نیج و افغان می کند
 پل بانان خفیف حال را می فهمد کجبت امر غلیظه خود را برسانند تا اگر در راه را حجت و مشغول می نمایند
 گویند آن پل نیز غلیظه در غایت اکرام و نهایت احترام بود و روایت که در کتب ششده و هفتاد و سه رساله
 عارض آن پل میگردد و غلیظه پل بانان و سایر پلان خیرت و کس فی دیگر که در نا خوشی پل خیرت است و این پل
 میفرماید و بر معاصی و ما وای آن و بعضی میشود گویند هر روز پس پل استمرا را غلیظه می از کس که عبادت استمرا
 شغال ایستادن و در اشغال در معاصی آن پل بگذرد و در هر ساعت یکدیگر غلیظه کلاب و صندل صیغ من اورا
 می مایند و خوردن پل میگردد و پل بانان بواسطه و نفوذ و جواهرت عظیم صیغ کرده بودند و شولست که در میان
 مردم خیرت داشت که در هر سال پل جوهر نام میرد و به غلیظه نرسد و بی جنبان استحال فریاد و بعد از معاصی
 رسته عمر پل معاصی اصل کس که دید و غلیظه را نیز در عمر موسی حاصل گشت در آن تمام جهان فایز او را و سلطنت



۴۹۰
 العزلة بمؤاتة قالى الى مناجاة العزلة و الحلال و حفظ عن آفات عین الکمال مع اولاد العظام سب الکرام
خرد بار باز دور وین وح الابن آمین بار ولی سندی الاعلاف حمیده علما ی افضل وین واشفاق سندی
فصلای دین کتاب اکرم سوی یا اکلف فنی را پاندر وی عرض این سکین را بناخن جفا کنند
وس در اصلاح کوشند اگر اصلاح نمانند بچشند زیر پا هیچ ان فی ار سنان دور نبت و شیده اومی بر نظیم
هم اشیا مقصود نه هم وان خداست و نزه ارجیب خانی کینا پس باید واری از لطف کای حضرت کریم
در سوال حضرت زید که تا اولاد الطهارت قدم حجت از وم این نوع عروس ز پاک رحنه اشن غازه
است فارت دور و این دو شیره رسانا که از هر جست در پوزه و کندی محو است بر ان سرا بر بارک و مومن باد
و دام ذات البرکات کرمی مرا دو پوسته بر ار یک عظمت ساکن کرده و آفات سرا و طال در
حش چیده در نور و اولاد امجا کوش انکاره محموظ و بولت واقبال محفوظ که ند و صلی الله و سکرم علی
محمد سید الاولین والاخرین والاقلین والاولاده المصومین والصالحین
الی یوم الدين و آخر عوان ان اکلمه سب العالمین
 سرسره

۴۹
 جهان باقی است که در بدست عمر پیل چو بر نام سیمندال بود است کویند در عهد دولت متوکل عباسی سالیانه
 شد که چهار صد سال عمر داشت و آن عمر سپان سرکار ما که در بزم کشید پنجاه سال انصفت است و کمر هم
 واقع بگرد خاندان در او چنان یکدشت و در خاطر فانی چو زین چو زین و کابین محذره و جومضا در پرده خفا نقاب از پرده
 و قاری در او این کار خوشتر از در خلوت کون و اسرار کجای که ماند به با حجت عالی بر کنار و بعزت قلت و غش
 حالت و طربان کثرت کرب و غالت که در هر روز و چرخ بوقلمون زمانی زشت ابدان را از سرش بر پست
 انقلع میخستاد و این سبب که خون و بل بر کاه جان بر حال غیاث پت بزرگ که کای چند باشند
بموج سپ کای چند باشند و اوانی کاسر کمال را بزر مضم بر سج و بال بالا مال یک را بند و خیل دو روز
هر مرا در میدان مملکت جان نا توان باید و بند پت کیتی دو کاسر کثرت سرا شرب دوران در پیش مخت
مرا مقام و کای بیدن کثیر کس و جان نا توان مصبوت فن ار ستم در ان کند و نمن غایت مناعب دنیای
مصائب سرا شعر صبت فنی مصائب لوانه صبت علی الایام صرن لیالی که لک نقد الغزیر العلیم لارا
لن صبت اعظم ان صبت کای استیلا مکرمین و چون در آغاز ز تخریر کلمات و تقریر جبارت است مد از طالع
خوش بید طالع ذات تمو المعال والقصا بزرگوار عالم بهداری رشد بود حمد الله و سکرا احسب الممول
اگر چو طولی کشید بجز تمام و مخل انضمام سید یعنی ان قد و خا وجود و فره بامر اهل شود و ند از نقطه ت
محمود و صباح طالع سود عنی مقرا و مسکین معاین ارباب عالم و نم رضین حجت سادات الطهاره روح عی علما الی خیار
ما عی آثار که بزرگوار در توجه در بین سینا بار پت کنواری با دین و و سنگ وجود ند از احسان بر لعل
وجود ند از دیده مردمی روشن است یکیتی در بر هم حسن است غفرت غایت روز از زم و نوره عرب صاحب
عزم صاحب السیف والعلم حیی آنها بجز رو الهم ابو این حی والساکین ذوالامان والذی بش والدین منیع



Handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian, covering the right page. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. A small blue circular stamp is visible near the middle of the page.

Handwritten text in the bottom left corner of the left page, consisting of a purple mark and the number '113'.

f



113

119..

118..

